UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228428

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP —330—5-8-74—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ۸۹۱ ۵۵۱۵ ج ی

Accession No. P465

Author جمالزاده، محمدعلی

Title یکی بود یکی نبود

This book should be returned on or before the date last marked below.

هو تعالی شانه العزیز

هذا

کتاب شاهنشاهنامه

کلیات چهار چمن سعدی

و اهتمام جنابان موبد بهرام بژن و

موبد خداداد موبدیار دستور خدابنده

و رستم پور بهرام سروش تقی در بندر منصوره

بمبئی در مطبع مظفری بخط امیرزا علی سیرازی

در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۷ مطابق

آبان ایزد فروزیده قدیم

یزدگرد

سنه ۱۲۷۹ یزدگردی

بزیور طبع در آمد

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را
که کرد از ذات لاکون و مکان حوزش امکان را

زد آتش معنی موجود و وزان معنیت صنع رنها
زکلک غیب بسته نقش موجودات الوان را

زخود پیدا و از بسیار پیدائی خود غائب
بخود بینا و نابینی ز خود بینیت کیوان را

هزاران این جهان بن یک ذرّه از پرتو شدش
هزاران بحر و بر یکقطره زین بادیه پایان را

چو کوئی بسیر و پا چرخ چرخانست از آن دایم
که زمینان تا ابد بنود فرود این سطح میدان را

چگویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را
چه باشم هیچ غیر از هیچ حاصل چیست هیچان را

خود کوید منم زان آفتاب بی نشان پرتو
روان کوید باین چشم اندر اتا بنکری آن را

متفق کشته اخشیجان بلا غیر انا الحق کوی
منطق هر سه پور از لا اله الا هو الحان را

همه عالم شده یک وز همه ذکر جمیل خود
وز نمیغی کشوده در بیان حال السان را

انا له انا الرحمن انا الاعلی و والعالی
انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را

چه کمند شیب و بالائی درین دریای بیپایان
چو خوانم کشتی و کرداب و موج غرق و طوفان را

باحسان طبیعی خواست این نیرنک کیف و کم
فلک بر لوح شست این نقش قال و حال و آیان را

دو عالم مست یکجامی و از هر ذره شوری
بسوی هر یکی را روی یک محبوب خوانا نرا

بدیر و کعبه و از مسجد و میخانه یک شاهد
بهر در جلوه گر و ز مهر بنوازد محبان را

بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی
خرابا تست بارندان و می در داده مستان نرا

ایا پیر خرابا تی بخلوت خانه نزد عشق
چنان بازد که با فردی کند غارت دل و جانرا

چه شد آئینهٔ عشقش زلال از زنگ خود بینی
دران جنبش تجلی کرد و نه این ماند و نه آن را

با یمائی هزاران کشته را یک غمزه احیا کرد
با یثاری دوای خستگان و دردمندانرا

الا یا ای حبیب من غمت باد انصیب من
بجز تو کو طبیب من که یابد جز تو درمانرا

تو آن کن کز تو آن آید مرا آن که آن باید
ز من آنست کان آید که بنود جائی آنرا

زساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن
که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمانرا

ز خود آی آذری بگذر کدایان طلب بگذار
که غافل میزبانی نیست مرتیمار مهمان را

حمد بیحد نور الانوار یرا باید که هستی او بصفاتش ظهور و سپاس بعید پروردگار را شاید که دو عالم از یک پرتو دانش مقدور است و ستایش سزاوار کردگاریست که بامقضای بدیع السموات والارض واذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ایجاد آفرینش نموده و بهر سوئی بامر فانما تولوا فثم وجه الله دری از هدایت بجانب خود گشوده و با هر گروهی زبانی لایق و بیانی فایق رسولان رسول وکلامی محمول داشته چنانکه گریمه کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمه

و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون اسرار حکمت ازلی و انوار معرفت لم یزلی را در کف
کفایت ایشان باز گذاشته تا کافهٔ انام و جملهٔ خاص و عام را بسر انگشت متقال و گذار
حال بهرمند گردانند صلوات یکران و تحیات بی پایان بر حضرت بدیهٔ الموجودات و خلاصهٔ
الممکنات و کلید ابواب رهنمائی و رشید فتح الباب حقیقت نمائی و هادی و خشوران و ستا
برگزیدهای خالق منان و خواننده سرسر آفریدگان بفرمان یکتا یزدان یعنی محی الدنیا و الدین حضرت
عقل اولین نظم ذاتیکه ز بیچون واز و چون پیداست حیی که از و درون و بیرون پیداست
خود هست گواه بخت و آزادی خویش وصفش چکنم که نزد بیچون پیداست در دیدهٔ وهم
آذری از حیرت بنگر که دو صد هزار چیحون پیداست درود بیشمار و آفرین بیکران بر بهترین
نوع بنی آدم و برترین اولیا و انبیای معظم حضرت برگزیده رب العزت و خشور آباد
روانشاد و تا ابد الدهر والآباد و سایر متانعاش یعنی تمامی رسولان برحق و پیغمبران محقق
خاصه آفتاب ملک هدایت و فروغ انجم سپهر سعادت بدر منیر صدر شهادت و شهنشاه کشور
رسالت برگزیده دانا داور اشویشت فره و هرزرتشت مهر اسفندان نوشه روان
او یکمان که یزدانی درود بر او و بر خلفای و ائمهٔ نامدارش که فرو ماندگان ورطه
مجاز را بسر حد حقیقت و نجات ابدی رسانید و تشنگان وادی هلاک
ضلالت را زلال حیات رستگاری سرمدی چشانیده امّا بعد مخفی نماند که کتاب

کلیات شارستان چارچمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل و حکیم عادل فرزانه
بهرام ابن فرهاد بن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت سپهر فضل و کرامت و مهر مشرق
صبح امامت و شهنشاه اقلیم ولایت و نبوّت و خسرو دارالملک مروّت و سخاوت و پیشوای
عارفان محقق و رهنمای حکمای مدقق مؤید بتائید یزدانی و موفّد بتوفیق ربّانی آذرکیوان ابن
آذرکشسب که نسب بزرگوارش بحضرت وخشور ساسان پنجم میرسد بیت آن شهنشاهی
که دروشیان او از سروری برشده براوج کیوانشان کلاه آذری فلاجرم کتاب مذکور
مشتمل است براحوال پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و آذریان
و در ذکر فلک الافلاک و کرهٔ زمین و در علم جغرافیا هذا انتخبتران
موبد بهرام ابن مرحوم موبد بشرن و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خدابنده و
رستم پور بهرام سروش تفتی در کوشش بسیار برآمدیم مبادا چمن چهارم
چون معروف بود کتاب چهارچمن و چمن چهارم تا الحال بدست هیچکس نیامده
بود و درین باب زیاد افسرده و پژمرده بودیم که چهارچمن همش باشد و خودش
نباشد بهرجهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود اظهار و خواهش نمودیم ممکن
نشد تا اینکه جناب دستور مانکجی ابن مرحوم دستور رستم جی مرحوم جمشید جی معروف
عون والله که یکی از جمله منیجر کتابخانه های صاحبان فارسیان هندوستان بوده

وبزبان فارسی هم دانا بود چونکه سابق در کتابخانه صورت وبروج نشمین داشته
وکتابها بدست او بوده است بمعظم الیه اظهار نمودیم وایشان سه جلد کتاب
در هریکی بیک تواریخی هر سه خطی نوشته بود که یکی از آن حال عهد سلطنت
مرحوم مغفور اکبر شاه دهلی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند در علم هیئت
در آن کتاب ما ها اینمطلب را دانستیم باز جناب دستور مانکجی صاحب راه
نمائی بما نمود که اگر چمن چهارم را طالبید در مملکت ایران مرحوم مانکجی صاحب
پور لیمجی ها تریا بدست آورده است و در کتب خانه خود نهاده والا جای
دیگر ممکن نیست بهر صورت در کتابخانه آنمرحوم یعنی مانکجی صاحب پور لیمجی ها تریا
که مدت مدیدی در مملکت خاک پاک ایران سیاست وخدمات بدولت
محروسه ایران نموده که خداوندا جزای خیر وجزای نیک برره ان آنمرحوم بیفزاید
کلیات چهارچمن بدست آمد واز روی او تمام وکمال بزیور طبع درآمد واز
منیجر کتابخانه مرحوم مغفور رشت شاپور جی ابن مرحمت پناه بهرام جی معروف
به کترت والا اذن گرفته وچمن چهارم را در نویس کرده ودر اصل دو کتاب
نمودیم امید از مطالعه کنندگان آنست که این حقیران وصاحب کتاب
ومؤسس وکاتب وآنهائیکه زحمت درین کتاب کشیدند بیاد خیری یاد کنند والسلام

صفحه فهرست کتاب کلیّات شارستان

۰	صفحه فهرست بیان مفصله فی صفحات متعدده	۱۱۱	ذکر ذاب بن نوذر
	چمن اوّل در تحمید ایزد تعالی و سبب تالیف	۱۱۲	ذکر کیقبا د بن ذاب شروع در احوال
	وگفتار در آفرینش و مطالب در بطلان		کیانیان **چمن دویم**
	طوفان در تمام ارض نیست	۱۲۰	ذکر کیکاوس بن کیقباد
۲۳	ذکر حضرت کیومرث پیغمبر که آغاز پیدایش	۱۲۴	ذکر سیاوخش بن کیکاوس
۲۷	ذکر حضرت سیامک بن کیومرث	۱۲۶	ذکر کیخسرو بن سیاوخش
۲۹	ذکر وخشور شهنشاه هوشنگ سیامک بن	۱۳۱	ذکر کی نشین بن کیقباد
	و پند و موعظه آن بزرگوار و مقدمه عرب و عجم	۱۳۳	ذکر اروندبن کی نشین
۶۹	ذکر حضرت شهنشاه تهمورس دیوبند	۱۳۴	ذکر لهراسب بن اروند و تعبیر خواب دانیال
۷۲	ذکر شهنشاه جمشید پیغمبر برگزیده دادور	۱۵۱	ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب و بعثت
۷۹	ذکر آبتین ابن جمشید		حضرت زرتشت و جواب بعضی ناقصان
۸۲	ذکر وخشور شهنشاه فریدون بن آبتین		اهل غرض و شرح اختلافات مذاهب اسلام
۹۳	ذکر شاهزاده ایرج بن فریدون	۱۸۷	ذکر طلوع نیّر حضرت زرتشت وارجح
۹۶	ذکر وخشور شهنشاه منوچهر		بودن شریعت آن سرور با فراتق دیگر
۱۰۷	ذکر نوذر بن منوچهر	۲۲۹	ذکر آبادیان و حکماء اشراقیه و راستی و درستی

فهرست

عقیدهٔ ایشان و پند و موعظه و بیان توحید باری تعالی و تکرار در حقیقت بعضی مطالب حکمیه و هیئات نجوم وغیره و مقاصد کلی ۵۹۸

۴۱ ذکر شاهزاده اسفندیار بن گشتاسب ۵۹۹

و کارزار و محاربه با رستم پهلوان ۶۰۰

۵۲۴ ذکر شهنشاه بهمن بن اسفندیار

۵۵۹ ذکر همای بنت بهمن ۶۰۸

۵۶۱ ذکر داراب بن بهمن

۵۶۲ ذکر داراب بن داراب بن بهمن ۶۱۵

۵۷۲ ذکر اسکندر بن داراب ۶۱۹

۵۷۶ چمن سیوم ذکر اشکانیان

۵۸۱ ذکر ساسانیان شروع از ساسان بن داراب

۵۸۲ شهنشاه اردشیر بابکان

۵۹۳ ذکر شاپور اردشیر

ذکر هرمزد بن شاپور و بهرام بن هرمزد

ذکر بهرام بن هرمزد و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرامیان و نرسی بن بهرام

ذکر شهنشاه شاپور ذوالاکتاف

ذکر شاپور بن شاپور

ذکر اردشیر نیکوکار بن هرمز بن شاپور بن شاپور

ذکر نوشیروان و گفتار در دفع تبع تازیه

ذکر هرمزد بن نوشیروان

ذکر خسرو پرویز بن هرمزد

چمن چهارم ذکر فلک الافلاک

دیباچه چمن چهارم

هو الله تعالی شانه

هذا

کتاب مستطاب

شارستان کلیات

چهار چمن تصنیف خضرت فیلسوف کامل

و حکیم ماذل فرزانه ابرام ابن فرهاد رحمة الله

علیه چمن اوّل و دوّم و سیّم و چهارم

و دیباچه چمن

سزیور طبع درآمد



بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس بیحد و قیاس و ستایش بعید در خور و لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که فعل او موافق اراده اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشورة محتاج نگشته انوار حقایق از مطلع ابداع برآورد و لوح فطرت انسانیرا بارتسام صور اشیا مرشح نموده در جنب قابلیت نفس ناطقه نهاد و اثر شایستگی در انسان پدید آورد و در مکتب خانهٔ تخلقوا باخلاق الله و مطلب حسنوا اخلاقکم تهذیب اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را برایشان سری داد تا برمسند دادالویه استقامت عدل برافراشتند و چون قواعد و رسوم در ایشان باقی نماند از جانب خود نوامیس مرسوم داشت تا کم شد کان بوادی سلوک را بمطایای حسن

ارشاد بسر منزل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد و کیتی بدان
انتظام یافت چنانچه این آیه کریمه لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً بدین مضمون دلالت تمام
دارد اما بعد برای ذوالالباب مبرهن است که جمعی از ناقصان جاهل که زشتی و بدکرداری
از مجالست اشرار یا ناقابلی بالذات در طبیعت ایشان معجن است والسنه آن گروه
شقی بهتان کذب که غذا لعدو الناس اقبح قبایح است جریان می یابد در شان جمعیکه با
قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت ادیان ذکر کتاب مینمایند اعتبار بر جمعی که بهیچوجه
من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمسک میدانند هرچند آنرا در نظر اهل عرفان وجودی
و پیش ارباب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتی الابد فجار و اشرار
ضد اخیار و احرار بوده اند قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کذبنا لیکن جمعیرا که از
کفار فاسده خود گمراه میسازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کیخسرو در صغر سن از پدر نامدار
که از عظمای حکماء سلاطین اولیا بود کردار او بمحل تکرار خواهد یافت جدا مانده و هر چند
عمدا صبی بشنوند بان انس گیرند فلذا کتابی صریح البیان با وضح عبارت تحریر یافت تا از احوال
و کردار خود باخبر باشند و شجرهٔ خود را نیکو دانند و بر دم کوتاه نظر نکرده چه تاریخ پارسیان
و کردار شان در میان مردم حال چندانی نیست و جراید عوائد آن در تحت فصاص کلمات مستور

ماند و اهل روزگار بوسایطه اعتبار قلم اغلاق بران کشیده اند بنابرین مقدمات فقیر
حقیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد الستار بر ان شد این فرهاد هنر پارسی دران باب تصنیفی کرده
مشتمل محتوی بر بعضی از فواید پارسیان و رفع اشتباه و اعتراضات که بمحاصمت انساد کرده
اند و این کتاب را موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان آفرینش اول در نظم عالم
و احوال پیشدادیان چمن دوم در شکوه کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سیوم در گذارش اشکانیان
و ساسانیان و پند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جغرافیا

چمن اول در گذارش آفرینش و احوال پیشدادیان التوفیق من الله نعبده و الاستعین الا آیا
برای منصفان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اول است و هر دو با هم بوده اند
چنانچه قرص آفتاب و نور آن و اول چیزیکه از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزله دوم است
از علت اولی نه در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جناب حقیقت
مآب امام معصوم ذو العلوم در آینه سکندر نیز فرموده اند که حکماء پارسی فرزانگان کسی عالم را حیوان واحد
دانسته و نامیده اند و جسم را جسم کل و او را نفس ناطقه آیت واحده که عبارت از مجموع نفوس است
که نفس کل عبارت از دست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقولست و او را عقل کل
نامند پس بدانکه بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که
بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری

بود بسیط نورانی که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی اخبار تعبیر از و بقلم اعلی فرقه و جمعی از اکابر صوفیّه آنرا حقیقه محمّدیّه خوانند ازاین جهه که او خود را تعقل کند عقل گویند و بذات که تعقل علم در سایر مصنوعات بتوسّط اوست او را قلم نامند و بآن وجه که کمالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلّم پرتو آن جوهر است آن را نور محمّدی گویند و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسّط او ظاهر خواهد شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود دانست و تمامت حقایق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقه او مندرج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اعضان و اوراق و اثمار موجودات و مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر متکمن است از ممکن قوه بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات عالم جسمانی که محلّ تغیر و موطن تبدیل و مظهر فنون تجلّیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرم ثابت الذّات و متغیر الصّفات فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوّه بفعل آید و بهر وضع حادثه معیّن که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسله

وجود

وجود صورت جدید در آئینهٔ هیولائی عناصر رخ نماید چون نوبت
ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم جلّت قدرته و وقت حکمت اقتضا
چنین فرمود که کمالات مجموعه مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافت برفطن لبیب رساد
زهن منصف آشنا پوشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و ثمّ جرّا اصلی بفردی منتهی نشود چه تسلسل در مثل
این امور تسلسل در معدّات است و نزد حکما باطل نیست فکیف که
باطل باشد بلکه واقعست بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل
گفته اند که خدا در ازل خالق و رزّاقست خلق صفت خدا است و فعل صفت ذات
خلق و فعل ازلی اند و آنچه مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابوعلی
در شفا آورده لیکن اشبه آنست که سبب طوفانات که در قرآنات عظیم میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب با نطباق اگر واقع باشد و انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشد و ممکن
حیوانات متنفّر می تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النّهار است تا هر ارض
معیّنه که در آب مغمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود بمعمور

یعنی پیدا نشده تا چنین
معدّات
نیست شدن یکی از اولاد
شان دیگری
صلاحیت
یعنی قابلیت
معمور
غرق گشته

در بحر و مکشوفی که صلاحیّت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت ارض و
برین تقدیر زندگی حیوانات و نباتات فاسد کردد و بعد ازان بتوالد حادث
شوند نه بتولّد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیّات
و عقرب از استخوان خرما و پشه از برگ درخت نی و لازم نیست که
حدوث بعض انواع بتولد چون در مدّتهای مدید نبوده بکلّی نباشد زیرا که شاید
موقوف بوضع معیّن باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در
عالم ازین نوع حوادث کلّیه که در سنین متطاوله متکرر شده باشد و آن قلیلت
غلطی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و
ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قلیل باشد تا انقطاع
نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد
ازان میکوید که کسی تامّل در اصول حرفت و صنایع نماید داند که همه حادث
اند لذ رؤیت شخص معیّن حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها انکه یوما فیوما
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از انقراض در سلسله
تولد مبدئی هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان مخصّ بخاصیّت

سماوی یا الهام ربّانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نمیتواند
بود پس باید آنشخص که اختراع این کرده باشد مستغنی باشد از آن در اقوام خود
و از برای دیگر نوع انسانی اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابو علی است
لیک در اول انسان نزد ارباب ملل اختلاف است متشرّعین پارس
از بهدینان گفته اند نخست انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ
است چه در مآل متحدند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را بچندین نام
توان خواند چنانکه تازیان حضرت رسول را محمد و احمد گویند و ماکیش آذریان آنرا
ترجمهٔ لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد و احمد و این تغایر لفظیست و در
عبارت بسیار واقعست و امّا اختلاف جمعی چون چنیان که گفته اند که
ابتداء خلق نه از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودندی
و در اشکال انسان تفاوت یافت نمیشود جواب آنست که سبب اختلاف اشکال در
افراد انسان بواسطهٔ تعین ادراکات کیفیّات مختلفهٔ نفسانی است که تابع
مزاج بود و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئت خاص است چه هیئت فرحناک از
غضبان و هیئت محزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
و انچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتدا

مآل
اصل سبب چیز

غضبان
غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صد هزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه اقناع
ننمودیم که جمیع کروه ازکیومرث بودند شاید که بطریق مذکور در بعض امکنه
انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان ازو باشد و تواند بود که در بعض
ویرانی وصحاری که الیوم چیزی حادث شود هرآئینه تاریخ ابتدا ایشان
ازان روز خواهد بود اما اگر گویند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان ارواح
بشری ازلی وابدی اند و قبل ازین ابدان با بدان دیگر تعلق داشته اند گوئیم
سخن ما در عجم بوده نه در جماهیر امکنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند
تواند بود که بعد از مفارقت بدنی بآن بدن حادث تعلق یافته اما اگر گویند
که شما حکم برعموم طوفان کردید گوئیم چون برحبت قایلند بحکم رسد که بعد از
طوفان و تخریب ابدان باین ابدان حادث تعلق یافته باشد اما اگر گویند
تاریخ جمعی پیش از شما وظاهراست که چون طوفان عام بود روی زمین را
بگرفت و باز یکبار بهم رسیدند گوئیم بطریق مذکور بهم رسیده باشد سبقت
یکی بر دیگری جایز است لیک اگر گویند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یادوری
که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چندا دوار داشته واو نیز هلم
جرا پس قول شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

ابدان ۱ پیکر و تن

نه جای دیگر وجه دویم انکه عموم طوفان دال ست بر وجود آب وزیر کردن
ابدان مراد ازین امتزاج عناصر اربعه است که یکی از ایشان آب است که عالم
را فرو گرفت یعنی همهٔ ابدان را گرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب عالمرا
گرفت چرا بواقی عناصر را مصرّح نگفتید گوئیم جسد آدمی مرکّب از چهار عنصر است
خاک و آب در و غالب است ازاینجهة این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان
آب روی خاک را بگرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی ازین دو چنانکه در قرآن
شریف بواسطهٔ مذکور بدین طریق مصرح است بر آن دو دیگر بلفظ آیهٔ شریفه
حَمَإٍ مَسْنُونٍ کالفخّار مرموز است و وجه دیگر انکه گفته اند که طوفان
آتش خواهد بود چنانکه اورا تطبیق بر خروج مهدی علیه السّلام داده اند
و ذو العلوم اورا به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد و ظاهر است
که جسد انسان و آن نیز مراد از شخصیّت مرکّب از چهار عنصر بدیهی است که باد
بر ربع مسکون سایر است و درین احتیاج گفتن نیست فافهم پس بنا برین
اثبات قول فلاسفه کردید که انسانرا بدایت زمانی نیست و این موقوف بر
تناسل ست که چه پسر بی پدر نشده و این درخور آنست که سرزمین منموره
بوده یک کس یا دو کس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرای مستبعد

۱ معنی آیه از آب و گل ساخته شود چیزها

۲ مستبعد دور

از هم توطن اختیار کنند و از هر یک ذرّیتی کثیر پیدا شود و ابتدای هر یکی پدر
خود را اوّل انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر باهم
بکوشند روایات برخلاف هم نکنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف برآمده
یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم اقامت کنند و انچه نوح را آدم
ثانی گفته اند مؤیّد این قول است اما اگر هرکدامی دعوی کنند که پیش از پدر
ایشان انسان نبود اگر مرا دار سرزمین خود دارند مسلّم داریم والّا عموماً مردی
ارض وسکنه گیتی را خواهند چون برخلاف آرا قوال جمعی باشد فلا بد
باطل بود چنانکه تواریخ نبود بران ناطق است وآنچه در تاریخ اسلام آمده
که آدم صفی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال پیش و کم ازآن
نیز گفته اند در بهشت بوده در جنّت بودن اشاره تواند بود بمکان اوّلی
که ازان محفل نقل کرده بمحفلی دیگر چنانکه گفتیم واخراج آدم نیز از بهشت
متحمل این معنی است زیراکه شاید بنا بر جدل ازآن مملکت جلای وطن اختیار
کرده و آنچه علماء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده برزمین بوده نه
در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است تقویت این قول میکند
اما اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مرادش ازان آنست

که میراثی از پدر با و نرسیده و تعلیم از و نداشت چنانکه جمعی بی پدری
عیسی را برین وجه اثبات کرده امّا آنچه دلالت بر تسلسل تناسل انسان
کند از نقلیّات بسیار است ازانجمله یکی آنست که شیخ محی الدّین آورده است
که از اکابر اولیای اهل سلام است اِنّی شاهدتُ فی بعض
المشاهدات اطوفا بالکعبة و جماعة کانوا یطوفون لا اعرفهم
فانشدوا شنین غاب عنّی الواحد و بقی الاخر و البیت هذا
لقد طغا کما طغیتم سنینا ✣ بهذا البیت طرّا اجمعینا ✣
فنظر واحد منهم الیّ فقال انا من جملة اجدادک فقلت
کم یکون لک منذ توفیت قال تسع و اربعون الف سنة
فقلت و لیس لادم هذا القدر فانّه من ادم سبعة
الاف سنة بالجملة بعد فقال یا بنی آدم نقول عنّی
هذا الذی قریبا منکم و الذی ظهر فی اوّل هذا السبعة
فتذکّرته ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انّ الله خلق مائة الف و آدم هذا معه انّ الدّنیا حادثة لابدّ
من قلبها هذا کلامه علیه السّلام فعلی هذا یمکن انّ

اِبتداءَ کلّ فی ابتداءِ وَرَقٍ منها وجود العالم الانسانی
وَ ینقضی وَانْ تقوم السّاعَة و یحشر الجمع دَفعَةً وَاحِدَةً کما
قال تعالٰی قُلْ اِنَّ الاوّلین والاخرین لَمجموعُونَ اِلٰی
میقات یَومٍ مَعلُومٍ وَیُؤَیِّدُ هذا ما اجد یعنی مکتوبًا فی قُبَّة
الزمان والنّصر الطّایر فی السّرطان وهی فی الجَدْیِ
فیکُونَ مدّة بنایهٔ اثنا عشر الف سَنَةٍ وَشیبًا تقریبًا وَهٰهنا
اسرار اخر لا یحتمل المقام بیانها وَالافهام اعلا
هَا وَ اللّٰه اَعْلَمُ بالصّواب

و بجمیع دلایل و براهین رای فلاسفه ثبت میشود و انچه
ایشان گفته اند بتدقیق و تحقیق پیوسته و جمعی که نخواسته اند
اظهار کنند خود میدانسته اند که در اصل چیست فلاجرم از ایشان
همان سرزده چنانکه گفته اند کلّ الاناء یترشّح بما فیه
انچه نزاع عرب و عجم در سبقت آدم و کیومرث است بلا
تاون سهل الرّافع است و شایبهٔ درین نیست که پدر عجم کیومرث است
لاغیر مضایقه عرب انکه طوفان نوح عالم را بگرفت و بعد از فرور

طوفان

طوفا جزاز ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند
و دعوی کنند که طوفان درزمین فرس نبوده دلیل تاریخ ایشان
ازآب شسته ومندرس کشتی حال انکه ایشان من عن مسلسل نقل کردند
که مثل این واقع نشده امّا اگرگویند که پیش ازکیومرث و تاریخ ایشان
بعدازوست گوئیم تاریخ ایشان اززمان حضرت بزرگ
آباداست که ازصدهزارسال ها پیشتراست ودیگرانکه محمدابن جریر
طبری درتاریخ خودآورده که نوح رابه ضحّاک فرستادندواتفاق است
که او درزمان جمشید که ازاسباط کیومرث بودخروج کرد وبرواستیلا
یافت وازان بازهیچ آبی ایران زمین راگرفت جواب ایشان انکه
اگرنوح پدرجمهورآدمیان نبودی اورا آدم ثانی نخفتندی جواب انکه
ماقبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم ودیگرانکه اصحّ آنست که طوفان
نوح بنابراکثریت قری قوم اوبوده وازان قوم چون جزازو واحفادش
کسی باقی نماند نسل آدم صفی درآن سرزمین باقی ماند اورا آدم ثانی القوم
بخفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السّلام راآدم آل محمد میگویند
مقوی اینست آنچه زمرهٔ ازاهل تاریخ راعقیده آنست که رسالت نوح

منذرس ۱ کهنه ونابود شده

احفاد ۲ فرزند وفرزند زادها

بابل بابل بوده است و توابع آن اختصاص داشته و آیهٔ کریمهٔ
لقد ارسلنا نوحا الی قومه تائید این مذهب مینماید آنچه طبع ثاریه
خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اکثر روی ارض
قوم او بوده و آنچه اکثریت آنرا باید نیز وانموده اند چنانچه این آیهٔ کریمهٔ
من ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون و نیز فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و
اما من خفت موازینه فامه هاویة و ما ادراک ما هیه نار حامیة علماء شیعه گفته اند
مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیاری
امتداد گویا مخلد اند ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات ملائکه
گفته اند بطرفة العینی هزار ساله راه میروند قدرت تاثیر بر افعال بدیعه کرده اند
تا تصور معقولات در لباس محسوسات بر افهام متمکن و روشن گردد بدان
سبب بحرکت مذکور وانموده اند چه حرکت مر اجسام را میباشد و بوشتگان
لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکل ارض وانموده لهذا مثل
مشهور است که شغالی در مهلکه افتاده ابنای جنس خود را اعلام میکرد
که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت مرا برآرید
تا بگویم چون از چاهش بکشیدند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم
نزد من عالم رفته بود و عموم طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

۱ آیهٔ کریمهٔ لقد ارسلنا نوحا الی قومه
۲ آیهٔ کریمهٔ من ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و نیز فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة و ما ادراک ما هیه نار حامیة
۳ مخلد
۴ بحرکت
۵ عموم طوفان نبی

درچنین هیچ یکرا شبهه نیست چه بسیاری جاه و مکانرا آب فرو گرفته
چون ارض یونان که الحال اکثرش درزیر آب است و دلیل مصرع برابطال
طوفان انکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون هنود و اهل
خطائی و پارسیان وغیره نزد براهمه هند مقرر است که گردش روزگار
بر قلمون برچهار دور است دور اوّل راکه مدّت او هفده لک و
بیست وهشت هزار سال متعارف است ست جگ گویند و درین
دور اوضاع جانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضیع و شریف
و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته و در
مرضیّات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است
دوم دور دویم که مسمّی بترتیا ست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال عرفیست و درین زمان سه حصّه از چهار حصّه اوضاع آدمیان
بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان درین دور ده هزار
سال است و دور سیوم که بدوا پر شهرت دارد امتداد آن هشت
لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصّه روش جانیان
درراست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و در چهارم به کلجک شهرت دارد و امتداد آن چهار لک
وسی و دو هزار سال است و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار حیوانیان برنا درستی
و ناراستی است و عمر طبیعی مردم این روزگار صد و بیست سال است و مردم حال
تعلق بدین دور دارند و هر چهار جگ را یک چوکری نامند و چون هفتاد و یک چوکر
بگذرد ایّام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که بپارسی دارای
مینو گویند سپری شود چون چهار اندر تمام شود دیگر روز از عمر برها بنهایت رسد
و عمر برها بحساب روز مذکور صد سال است و هرگاه تمام عمر برها بگذرد
و آدم بزیر آب رود برها دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین
منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نمودند دور اوّل شانکون
دوّم چون کون سیوّم حاون و امتداد هرون ده هزار سال است و از ابتدای
آفرینش تا نخست سال خروج چنگیزخان هشت هزار و هشت صد و شصت و سه سال
گذشته بود و نزد اندی از پارسیان مدار کیتی بر چهار دور است دور اوّل نخش و دور
دوّم ونخش سیوم بهره وخش و چهارم سیاوخش و هر دوری دوازده هزار و دو صد و
پنجاه سال است چون سیاوخش بگذرد باز سر نخش باشد و ازین مراد پادشاهی کواکب
هفتگانه است که هر کوکبی صاحب هفت هزار سال است چون دور بقمر رسد پس از

انتها باز بزحل شاهی رسد چنانچه بهمین حساب هفتگانه شمرده اند و هفت دور بنام ستارها خوانده اند ونزد ایشان مقرّر است که چون سیصد و شصت هزار سال بگذرد بهمین وضع حتّی بحرکات وسکنات ومجموع اوضاع معیّن فلکی بظهور آیند چنانکه بعد ازین این مطلب را بگویم و باعتقاد جمهور بلا دهند و کشمیر و تبّت واهل خطا و فارسیان عالم قدیم است وگفته اند موجودات علویّه وسفلیّه از فیض باری تعالی است وانفکاک فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از آفتاب باز نتوان داشت وبالجمله این گروه جزم دارند که حضرت عزّت بهستی بخش جهانیان و پدید آورندهٔ عالمیان تجرّد نهادی و دانش زادی را از ممکن ستر وخفا بموطن بروز و جلا میدارد واز ساحت غیب وعدم بجلوه گاه شهادت وجود می آرد او را وسیلهٔ آفرینش میسازد واین بزرگ را برهما نام باشد واعتقاد ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد و شصت روز است وهر روزی مشتمل بر چهار هزار دور ند که در هر شبی بدستور متضمّن چهار هزار دور است وبزعم ایشان عدد برهمائی که بوجود آمده علم بشر احاطهٔ آن نکند واین موافق اصول فلسفی است چنانکه گفتیم وگویند آنچه از ثقات شرح احوال برهما بما رسیده حال برهما هزار و یکم است واز عمر آن شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته شروع در نصف

انفکاک جدا شدن

ثقات مردم معتبر

سال پنجاه و یکم شده مخفی نماند که برهما یکیست که بحساب آمد و ظهور او را چنین میدانند و بقول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا و پارس چون این ادوار مذکوره باتمام رسد باز همان دور اوّل آید بی کم و کاست بهیات رفته یکی بلا زیاده و نقصان ظهور کند و همان حرکات و سکنات سابق از و بفعل آید یعنی او تار یکی بیش نیست و درین چار چک ده مرتبه ظاهر شود بدینسان همان مچه اوتار مچه اوتار آید براه اوتار براه اوتار و کچهه اوتار و کچهه اوتار نرسنگ اوتار نرسنگ اوتار و بونه اوتار بونه اوتار و پرسرام اوتار پرسرام اوتار و رام اوتار رام اوتار و کشن اوتار کشن اوتار و بوده اوتار بوده اوتار و کرکی اوتار کرکی اوتار چنگیز خان چنگیز خان کیومرث کیومرث و سیامک سیامک و هوشنگ هوشنگ الی یزدگرد محمّد محمّد و کعبهٔ کعبه بی تغیر و نقصان چنانکه گفته اند قطعه

هر هیأتی که نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک — از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

و بکشف و شهود معلوم مکاشفین شده و بحدس صایب یافته اند که نسبت فلک با فلک دیگر عددی است نه ختمی بنابرین بایضاح پیوست که طوفان

حدس صایب دریافت رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات
چنین چیزی نشنیده اند و در کتب بعضی که ورای اهل هند ند برخلاف
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اوّلیان گفته اند که چون مدّت
این حساب که گفته آمد بانتها رسد آفرینش آدم و آنچه در نخست
بوده همچنان بود مدّت ایّام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و
چهار سال باشد و فرقهٔ سیّوم ورای ایشان گویند امتداد ایّام گیتی
چهار طور است و هر طوری بچهار کور هر کوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعد فصلهاے
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعد ماههای سال و هر
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعد روزها و آن را
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم با هم مخالفت اند و در
قدم قومی گویند قسمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع برو
نگذرد حیوان پدید نیاید انگه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار
سال شمسی قسم حمل بود از و هیچ حاصل نباشد زیرا که حمل برج آتشی است
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثور ارضیست

بد و عنصر هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک است و دیگری سرد
و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبقه پیدا شود گرم و
خشک و سرد و خشک و گرم و تر نباتات پدید آید چون دور وئیه سرطان
رسد که آن سرد و تر است چار طبع تمام شود و حیوان پدید آید پس قسمت
سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با او شریک اند
نخست زحل انباز و شریک او باشد تا همچنین دور بقمر رسد هزار آخر قمر
شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دور اسد و سنبله
و میزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید تا ابد
چنین باشد و در برج آتشی و عرضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات
پدید آید تا ابد و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی
هزار سال عالم خراب شود بعد ازان هفت هزار سال آباد شود
همیشه بدین ترتیب بود هر گاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد
چون آباد شود معموری در آن ربع بود که آب ازان نقل کرده
باشد و قومی از ایشان گویند دور تعلق بسیر او جات دارد در آن
در آن دو مذهب است بعضی گویند به بیست چار هزار سال تمام شود دور

اوجات وبعضی گویند بسی وشش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه
که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بر ربعی
دیگر و همیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی کرده که
ایشانرا بهی کیش ویزدانی گویند گفته یکتی قدیم است وموجود است
علویّه وسفلیّه آثار فیض باریتعالی اند وانفکاک فیض از ذات بیچون
محال است چنانکه سلب ضوء از نیّر اعظم وایشان قایل به بدایت ۱ سلب ضوء جدا شدن نور
زمانی انسان نیستند اما در تاریخ این همایون طایفه اول وخشوران وخشو
اباد مذکور است واورا صاحب شریعت وپیغمبر کامل دانند برصدق
این آئین حکمت حاکم است وآنکه باعتقاد طوایف دیگر ذکر میکنم غرض
آنست تا مصنّف برگزیدگی این آئین بشناسد اما زرتشتیان بدین
باتّفاق ابتدا از کیومرث کنند حتّی حکمانشان اورا اوّل حکما دانند
وهوشنگ را ثانی وطهورث را ثالث ورابع جمشید وگویند از و
حکمت منتشر شد وایشانرا از نوامیس کبّار دانند حکمان ایشان باآنکه
قایل به بدایت ۲ زمانی انسان نیستند وگویند قبل از آن مارا معلوم ۲ بدایت زمانی ابتداء وقتی
نیست چون این مایه سخت آشکار است لهذا ابتداء میرود ـــــ

ذکر حضرت کیومرث

دراور ندنامه پیشداد وخشور و پیشداد شهنشاه هوشنگ آمده که
کیومرث بکاف مفتوحه تازی و یاء تحتانی مجهوله مضموم بواو ساکن
پیوسته ومیم مفتوحه برای مهمله زده وثای منقوطه موقوف حیوان
ناطق راگویند چون کیوحیوان است ومرث ناطق وهم علته اولی را
خوانند چوکیواوّل باشد ومرث علته وهم اوّل ودویم راگویند چه کیواوّل است
ومرث دویم وازین خواهند که اوّل مرتبه عقل است و دویم پایه روان
وهم زاده خرد راگویند چه پسر کیواست ومرث خرد وجان وتن رانیز
گفته اند جمهور رزرتشتیه برآنند که حضرت عزّت هستی بخش عالم هیولائی
کیومرث راکه همّت عالم خلقی داشت درمدارج کمال استحاله فرمود چون
بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی دردی پدید آمد خلعت صورت
انسانی راکه مطرّز بطراز امری بود نُزِّلَ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بیکدفعه
که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ برطریق کُنْ فَیَکُونُ کلمح البصر او هُوَ
اَقْرَبُ دردی پوشانید تا وجود او رقم تمامی یافت مستعد تحمل

نسخهٔ مسلّم

امانت گشت بیت نه فلک راست میسّر نه ملک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از وست بعضی از منجّمان گویند تعلّق روح
در جسد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرّم الحرام اتّفاق
افتاد در زمانی اوّل درجه جدی برافق مشرقی منطبق بود و زحل در آنجا
و مشتری در حوت و مرّیخ در حمل و قمر در اسد و عطارد در سنبله و زهره در
میزان بود، همچنین گفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف
بودند الّا عطارد چون بعرصهٔ شهود خرامید او را بخفتی از جنس خویش کامیاب
گردانید در طهورث نامه مسطور است که چون کیومرث خود را بشناخت
پیوسته در جبال بپرستش خالق لایزال اشتغال داشت نوبت
اوّل چندان بایستاد که گوشت پا از عظام[1] مفارقت کرد و در
نهاد[2] موبدی آورده که آنحضرت صد سال بر پا ایستاده بود چون
قوّت از پا دوری گزید فلا بد از پا در آمد و زانو نبشت تا صد سال
برین بگذشت و گوشت از آئینه جدا گردید پس بسجود رفته صد سال
در سجده بود با گریه و زاری و ناله و بیقراری مضمون این مقال میرود
من نمیگویم که بودم سالها در راه تو هستم آن گرده که اکنون رو براه آوردهام

[1] عظام استخوان
[2] نهاد موبدے نام کتابیست

بعد از انقضای این مدّت بنا بر حکم الٰهی جای تاریک اختیار
نمود بعبادت مشغول گشت و اسرار عالم غیب شهود آنحضرت
گردید و از جانب حضرت احدیّت ندای مرحمت و شفقت امر در رسید
بدین مقال او را ستایش فرمود بیت تا در تو توئی بت ره نیابی در ما
چون در تو توئی نماند آنگه تو منی بعده سروش هوش یعنی جبرئیل او را
اطّلاعی داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که بالفت امتزاج
جفت قیام نمائی بنا برین آنحضرت بدان عمل نمود و ایزد تعالی او را
ذرّیتی کثیر ارزانی داشت و او کما ینبغی در تربیت ایشان سعی نموده
چنانکه مذکور خواهد گشت در فرهاد گرد آورده که بنا بر کثرت هرج و مرج
که برابنای آن حضرت راه یافت چون در بلاد متطرّق آفات فساد گردیدند
بسروش بشارت اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً داده او را بر حکومت امر نمود
انتخاب بنا بر وحی با مردم گفت شما بسیار شدید شما را رئیسی باید تا رفع
ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری پس همگی زمام حل و عقد خود را باختیار
در قبضهٔ اقتدار او نهادند و آنسرور آنچه لازم و مراسم سیاست و عدالت
است چنانکه گفته خواهد شد بجای آورد بیت چه غم دیوار امّت را

فرهاد گرد
نام کتابیست

تحقیق میکردانیم
در زمین خلیفه

که باشی چو نتوپشتی بان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
در آخر حیات حضرت هوشنگ را بجای خود نصب فرمود و بر اطاعت
او خلق را امر نمود از کلمات اوست که عاقل باید از عداوت احتراز نماید
اگرچه قدرت و شوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوندان رفع زهر را
بر اکل زهر جرات نمودن از حزم و خردنباشد و با فسانهٔ دشمن فریفته
نباید شد که عدو بملایمت و مغز به تربیت پوست نکردد مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ونیز فرمود که اگر صاحب مروّت
بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را
مقصّر داند از آنحضرت پرسیدند که خردمند کیست گفت آنکه باندازه کوید
وقدر زندکانی بشناسد واز اکتساب فضایل ملول نکردد بمراتب و مناصب
حسّیه قناعت نماید واز تفحّص و تجسّس و تنزّل احتراز واجب دارد و همّت
بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد واز خوارق عادات که مسمّی
بمعجزات از آنحضرت بسیار است ازانجمله انیست که زبان مرغان بدانستی
وبدان زبان با نها حرف زدی وحیوانات مطیع امر و نهی او بودندی وجمیع حیوان
او را فرمان بردندی اگر بزبان دیگر با یشان حرف زدی هرآینه مسموع

ایشان شدی و دیگر انکه بزمین امر کرد فروشد خانه مهیّا کردید که کوئیا هزار اوستاد کار چرب دست صفای آن داده اند و ازین باب از و بسیار بنظر رسیده و این موجز گنجایش آن ندارد

ذکر حضرت سیامک

در آورند نامه معنی سیامک معنی سیامک مجرّد است و آن بسین مهمله مکسوره و یای تحتانی بالف زده و میم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کیومرث است و در نهایت اجلال ناس بود و در یافتکان محقق گویند شیث عبارت از اوست و او بغایت صالح و عابد و ناسک بود و از خلایق منفصل[۱] و منقطع چنانچه پیوسته در نقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال اشتغال مینمود و از آذرزردشت منقول است که طریق انزوا[۲] او انقطاع او چنان بود که در صحرای مستبعد از انسان توطن اختیار کرده ریسمانی بس تابدار که حبل المتین عبارت از آن است بتافت و بر شاخ درختی قایم نبست و دو سر او را فرو هشت هر دو ساعد سیمین خود را بران بست بدین طریق خود را بیاویخت شبهای ظلمانیرا بروز نورانی می آورد و از دور خلایق سرای باطن را آباد میساخت پس از انقضای مدّت مدید خود را

[۱] منفصل جدا و تنها

[۲] انزوا گوشه نشینی

سرنگون درآویخت علی الاتصال بدین طریق عبادت میکرده بسر میبرد
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغ یافت
حزن واندوهی بر خاطر عاطر او مستولی گشت خواست بدیدن ثمرة الفواد
موانست جوید و در ازالهٔ آن بدیدار او سعی نماید بجانب آن بیشه که ولد
ارجمندش دران معتکف بود روان شد چون سیامک را بدان طریق
یافت اورا بزیر آورد بعد از استحسان در احوال او با عیان ایقان نظر از
ارباب مکاشفات کامل یافته اورا با خود بمنزل آورده بجای تنگ و
تاریک وبدان طریق اورا منزوی بودن فرمود بعد ازان بنا بر وحی سمائی
که خدایش کرد روزی چند در خدمت پدر می بودی چون فارغ شدی
بطرفی از اطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا وقتیکه
بقتل رسید از سخنان اوست خود بمیر تا زندهٔ دوسرا کردی والّا چون بمرگ
طبیعی بمیری مردهٔ دنیا و آخرت باشی یکی از حضّار گفت که مردهٔ آخرت
و دنیا چسان باشد گفت مرده آنست که حس و حرکت در وی نیافت نشود
چه اگر زنده بودی لذّات آخرت دریافتی نیز فرموده که در زندگی بمیر تا
بعد ازان مردن زنده باشی ایضاً گفت قدر چهار نعمت چهار طایفه

ثمرة الفواد اشاره بفرزند

دانند قدر جوانی پیران و قدر عافیت درماندگان و قدر صحت بیماران
و قدر زندگانی مردگان و از معجزات او انکه چون روزی به حضور جمعی از
سنگ درخواست نمود که بهترین اقوال و آرا چه باشد از حجر جواب آمد
مصرع رای انچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی گفت من چه میفرمایم
جواب آمد که پرستش ایزد عزّ و علا

ذکر افضل الانبیا و خشور شهنشاه هوشنگ

در نامه آئین دادنام وخشور دیوبند طهورث آمده که هوشنگ بهای
هوّز مصمومه بواو مجهوله وشین منقوطه بنون رده و بکاف عجمی موقوف
امر اوّل را گویند و نیز بمعنی هوش و خرد و آهنگ و ادبست آمده پس او
سیامک است و مادرش هرانک که یکی از بنات کیومرث صلعم است
و از حکمای فارس باسناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب
قوی فایقه عظیمه و مؤیّد بتائید الهی بوده و از نوامیس کبار برگزیده و
نزد ایشان ادریس علیه السّلام عبارت ازوست که مسمّی بوالد الحکما است

فایقه
افزوده و برگزیده

و صاحب این فرموده چنانکه فرموده من برفلک زحل رفته تا سی سال با کیوان دوران کرده تا احوال نجوم و افعال ستاره جمله بدانستم و اسرار علم الهی از زحل و ملایکه کرّوبی آموختم و مردم را از و آگاه نیدم و نزد پارسیان نخستین پادشاهی است از بنی آدم و از پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده و بعضی از شیعه که مشهور با سماعیلیا ننند گفته اند که خداوند تعالی یکی از ملوک سروش نام را برسالت فرستاده و او از جملهٔ انبیاء رسل بود گویند ازین هوشنگ را میخوانند چه از ملوک جمعی که به نبوّت اختصاص داشتند افضلشان اوست یکی از علمای اسماعیلیّه را فقیر مستهام[1] در یافته این قولرا با او درمیان نهادم تصدیق کرده گفت چنین است و ریاضت آنحضرت بسیار بوده منها از حضرت قدوه حکمای اشراقیان آذرکیوان شنیده شده که چون هوشنگ بچهارده سالگی رسید روبپرستش ایزد متعال آورده از مردم دوری گزید در بیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی متعرساخت درعین زمستان در زیر آبشار[2] با ایستادی باخود الزام کرده بود که باچنین برودت که بدن مبارکش ازان مجروح گردیدی حرکت نمیکرد چنانکه موی برجثهٔ همایونش نه لرزیدی چون هوا بغایت محرور شدی در جاهائی

[1] نسخه بدل مستهان سرگشته و پریشان

[2] آبشار جائی که آب از بالا بزیر میریزد

که از اشجار نشان نبودی ایستاده شدی به طریقی که گوئیا با او حرکت
نیست پس از انقضای مدّتی بنشست بطریقی که کفیتم در برودت و حرارت
مکان را تبدیل دادی چون موافق ایستادن ایّام قعود رسیدی بسجود
رفته در مکانین مذکورین بعبادت مشغول بودی تا بر و متحقق شد که در
جای تاریک نشستن و حواس جمع داشتن انفع ازین است لهذا در غار
تاریک مأوی گزیده مدّتی بسر برد و در این ایّام جز از خاشاک و برگ
درختان که به طبع و طعم منافی طبعند تناول فرمودی و منقول است که در
مدّت العمر لقمهٔ مرغوب بشکم آنحضرت نرفته و درین خلوت بجز از احتیاج
و ضرورت از عبادت برقیام عمل ننمودی بعد ازین بموجب وحی سماوی
با مردم الفت نموده ایشان را بعدل و داد نوید داده از ضلالت
بعبادت خواند چون از انتظام مهام خلایق فراغ یافتی به بندگی
ایزد تعالی و تقدّس شتافتی تا بمیعاد اِرْجِعِی
اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً قریب یافت در هما نروز پشت
بر زمین نهاد و چشم بر هم زد و از تحریر فضایل آن پادشاه انس و جان که شمعی بود
از انوار عرفان زبان سکنهٔ روزگار از دهور و اعصار عاجز است با آنکه خامه

دو زبان هرچند تکاپوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت رو سیاه
شده در حیل مرکب پا بند گردید بعد از حیل استخلاص جز از اختفا و انزوا در پرده
قلمدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت

هرکجا در مجمع قرآن خدا آیات است با کمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست

لهذا این کمینه حقیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان شمهٔ از
اوصاف آنحضرت که خاک حریمش قبلهٔ محراب عبودیت مخلوقات است جسارت نماید
جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق و اخلاص ضبط خود نا نموده
اظهار تشویق نمود بنا برین بمقتضای مَالَا یُدْرَکُ کُلُّهُ لَا یُتْرَکُ کُلُّهُ
عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار ربار طبع جز قطره نیست اکتفا
نموده آمد در فرهاد کرد مسطور است که کلمات سنجیده آنحضرت بسیار است
منها آنکه محض معجزهٔ دال بر نبوّت اوست مذکور میکرد و فرمود در جاودان
خرد که کتابیست در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خدا تعالی است آغاز
و با و انجام و بد و است توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر
گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت
اوست شکستگی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست و موافقت اتقیا پیشه

نمود و از راه مخالفت برکنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدایتعالی و تقدس
به بنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و نیکوترین
چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخواهد
سلامتی است و بزرگ ترین کلمات که بنده آنرا گوید توحید است و فرموده
که اصل یقین شناختن خدایتعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش
پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین
باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود پس هرگاه یکی از ارکان خراب شود
و مرمّت نکنند ارکان دیگر هم خراب گردد و از تحقیقات آنحضرت است
اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد
علم دانستن سنّت است و عمل رسیدن بسنّت و صفای سینه رفع حرص و زهد
صبر و فرموده همگی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم
دویم حلم سیّوم عفّت چهارم عدالت پس علم نخیر برای کسب خیر است
و علم بشر برای پرهیز از شرّ است و حلم در دین بجای صلابت است و در دنیا بجای
بخشایش و عفّت در شهوت برای حفظ قوّت است و در حاجت برای
نگاهداشت عزّت و عدالت در تقضّا و غضب برای اندازه است فرمود

مرمّت باصلاح آوردن علّتی و معمور ساختن خرابی

علم بر چهار روجه است یکی آنست که بدانی اصل حق راکه قیام بدان اصلست
دویم بدانی فروع حق راکه ناگزیراست وسیم بدانی قصد حق راکه وقوع
حق دران قصداست چهارم بدانی ضدّ حق راکه تباه کنندهٔ حق است فرمود
که علم وعمل باکدیگر همراه اند همچو روح وتن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری
واز گفتهای آنحضرت است که حق شناخته میشود بدوطریق یکی شناخته
میشود بذات حق دویم بنهان انکه معلوم شود بدلیل همچنین باطل هم بدوطریق
شناخته شود دیگر گفته که چهار چیز است که بسبب آن عامل بر عمل قوّت
مییابد یکی صحت دویم غنا سیوم عزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم
روح است وعمل تن علم اصل است وعمل فرع علم پدر است وعمل پسر
عمل پسند نبود بی علم وعلم کافی نباشد بی عمل فرمود توانگری وغنا در قناعت
است وسلامتی درگوشه نشینی وآزادی وخیریّت نفس در ترک
شهوت وصدق وراستی وعزّت در قطع طمع درغیب فرموده بهره مندی
که در بسیاری ایّام بسعی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمود
غنای عظیم در سه چیز است یکی نفسی که ترا یاری دهنده باشد بر دین تو دویم
تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی لطاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج سیوم قناعت آنچه خدای تعالی تو داده است
و ناامیدی از انچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون
شود قید از پای تو و راحت گیرد بدن تو گفته ظالم پشیمان است اگرچه ستایش
کنند مردم او را و مظلوم سلامت است اگرچه سرزنش نمایند او را مردم فرمود
توانگری در خورسندیست و درویشی در حبستن توانگری قانع غنی است
اگرچه برهنه و گرسنه باشد و انکه زیاده حبست اگر همه عالم از او باشد
درویش است و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیا ست شجاعت
فراخی سینه است و قدم نهادن در کارهای بزرگ و صبر برداشت امرهای
دردناک ناپسندیده طبیعت و سخا جوانمردی نفس است در انچه قابل
بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و خرد
پیش بینی و استواری کار بدریافت فرصت است فرموده دنیا سرای عمل است
و آخرت سرای ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست و سر سلامتی
زیر بار سلامتیست و در امن پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جائی
از این احوال غافل از وقوع ضدان فرموده نگردانی نفس خود را هدف
تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن خود چون فکر کنی

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل نزدیکست
و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون بآخر برسد مدّت
حیات دریابی پس مده پیش از آنکه در دادن ممنوع گردی و گرامی دار اجل
خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته و قتیکه الفت کرد تو سلامتی
از هلاک بیندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندوهگین شو از بلا
که باز گشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بگشاید از حصول
امید دل تنگ دار نفس خود را به نزدیکی اجل که بوعده آمدنیست و دیگر فرمود
نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زدگی
و جهل در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ ماده جزع و فزعست
باید که جنگ جو تر باشی تا غنیمت بری و فکر کن در عاقبت که هزیمت خوری
فرمود آهستگی در چیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زدگی
در حصول آن ضعیفترین حیله نافع تر است از قوی تر شدنی و اندک آهستگی
فایده دهنده تر است از زیاده شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مبرم است
فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند بر و رایهای راست
فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چار رجا

جزع و فزع عاجز بودن و نتوانستن

یکی انکه کوید صبر کرد جاهلی در مصایب دویم انکه کوید در حق عاقلی که دشمنی
کرد با کسی که نیکی کرده بود با او سیوم انکه کوید زن زشت کار دوست دارد
پرده را چهارم انکه کوید حریص دوست دارد قناعت را دیگر سه فساد است
که اصلاح پذیر نیست بهیچ حیله و چاره یکی دشمن اقربا دویم حسد همسران
سیوم میل جمیع مال خسروان و سه صلاح است که فساد پذیر نیست یکی
عبادت دانایان دویم قناعت حکیمان سیوم سخا و خیر دادن مهتران یعنی
بزرگان معنوی و سه چیز است که سیری ازان مقدر نمیشود یکی عافیت دویم
حیات سیوم مال دیگر گفته اند وقتی که در دراز آسمان آید باطل شود و او چون تقدیر
کند پروردکار چاره نکند پرهیز خلق و فرموده بهترین دواها اجل است و بد
ترین دردها امل و گفته سه چیز خوشی دنیا ست و سه چیز غم دنیا خوشی دنیا
رضا بقسمت است و عمل بطاعت اهتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا
حرص و سؤال و آرزوی چیزی که افسوس آرد فرموده چهار چیز عطا است
یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چهارم غنا چهار از جمله بلاست بسیاری عیال و
یکی مال و همسایه و زن خاین و سیطه و فرموده سختیهای دنیا چهار است
یکی پیری با نهتای ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

۱ امل امیدوار بودن

۲ خاین و سیطه خیانت کار و زبان داز

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیّوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصاب
و ترسد از گردش ایّام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیّوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
آلهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیّوم اخلاص با توکّل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایّام را مدّت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
با نعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت کرا نرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرموده
کسی که قدر خود نداند درد انستن غیر همان نادانست و کسی که ننگ دارد
از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کرا هیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و برطرف شود چراکه نظر برکسانیست که از پدر و مادر او برگ
ترند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
و این نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید باهر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و باهر بلا دفع
آن بلا را چراکه این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نماید سلامت
آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا کردد و میگوید که امید قطع کنندهٔ خیراست و ترک طمع ها
مانع خوف چراکه بنهایت طمع حیات است هرگاه کسی که دل ازان برداشت
خوف از و برخواست و صبر رسانده به ظفر است و نفس خوانندهٔ شده است
فرموده به تنگی معاش تنگ مباش پی کار آخر است و بدرستی و توکّل روزی

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیّوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصاب
و ترسد از گردش ایّام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیّوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الٰهی دویم رضا در آنچه خداوند تقدیر کرده سیّوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایّام را مدّت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید کفه مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
با نعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده وقبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت کرا نرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرموده
کسی که قدر خود نداند درد انستن غیر همان نادانست و کسی که ننگ دارد
از کار خود کرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و برطرف شود چراکه نظر برکسانیست که از پدر و مادر او برگ
تر ند وخلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
واین نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چراکه این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نماید سلامت
آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا کردد و میکوید که امید قطع کنندهٔ خیراست و ترک طمع ها
مانع خوف چراکه بنهایت طمع حیات است هرکاه کسی که دل ازان برداشت
خوف از و برخواست وصبر رساننده بظفراست و نفس خوانندهٔ شدة است
فرموده بتنکی معاش تنک مباش پی کار آخراست و بدرستی و توکّل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدا را
در دل و از حرام پرهیز کردن میشود پردهٔ علم به راضی شدن بآنچه از جانب خدا تعالی
باو رسد خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در
وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکیهائی که از مردم چشم داشت است بسیاری
جدائی ظاهر میشود تودّد دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بسفر ظاهر
میکردد و اخلاق آشنایان در تنگی بعمل ظاهر میشود ساحت و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و با ادب
صاحب علم و دانش شود و بخطا نا کردن از عیب بسلامت ماند و به پرهیزکاری
حکمت استوار کردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد
قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قوی میباشند
در کارها و بملاقات کردن با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا
ثابت و محکم میکردد نسبت برادری چرا که هرکس پرهیزکار است با همکیش در
هیچ چیز مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنا بران نسبت برادری محکم
میکردد و فرمود از وفا وصال دایمی بهرسد از رشد در عالم عالم سوار میشود
برمرکب علم براستی نیّت است اختیار صحبت نیکوکاران واز فوایدآن

تودّد دوستی ۱
ساحت فراخت و توانگری ۲

حضرت است که از قوت یقین حدی در دین حاصل میشود و از داخل شدن
در اسرار راستی اطلاع میابد که مردم بدانند فرمود که هر که صحت را دوست
میدارد باید که از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید که از بدیها
پرهیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد
و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نمیشود و فرمود حاسد
آسایش ندارد و پیوسته نزاع کند که چرا نعمتی که خدا بغیر من داده بمن نداده
و بدین سبب بخدا دشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیزها پاکی
عقل را بعلم آموختن است و نجوبی تدبیر عقل هر کس را توان شناخت چنانکه
هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند ایمن است از غلط
و خودرای در غلط است و از گفتهای اوست که کسی که لباس در بر دارد عیبهای او
از مردم پوشیده است و هم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند
با انکه من صاحب اویم دیگر گفته ظاهر نکند قدرت خود را بر کسی که او را قدرت
نباشد برو و فرمود سستی نکند در آموختن علم از شما شمارا بروش
و آداب پیشینیان که در اطلاع بر ان زیاده میکردند سیرتها و عقلهای شما
فرمود حلم دشمن سفاهت کردان تا اینجا از جاودان خرد است و از نامه

موسوم به سراسر هوش که از پادشاه ملورث دیوبند است آمده که خسرو
جهان طراز حضرت هوشنگ فرموده است که بدوستی پادشاه ازراه مرو
ومنفور مشو که مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی برپادشاه
حرام است چه او نگهبان وحارس[1] است زشت باشد که حافظ ونگهبان
بکسی محتاج باشد که او را نگاهدارد وگوید هرکسی که در تجاوز از خطا نماید و
عذر قبول نفرماید بمراحات وی رغبت نمای هم او راست که نخستی دنیا
چهار چیز است بینوائی در شوخت[2] وبیماری در غربت وقرض در وقت
قلّت وبازماندن از رفیق در رحلت ومیفرماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت از نیجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح وقلّت[3] حزن تو از چیست گفت
من دل ننهم بچیزیکه چون فوت شود ملول کردم وهم او راست که وحشت چیز
از غایت جهلست وغضبت کردن بموقع وبخشش بی استحقاق رنج برخود نهادنست
وکمال محبّت دوستانرا در غضب توان شناخت واندازهٔ عقل مردم
درحین حیرت پیدا شود وخوی مردم در سفر ظاهر گردد وسخاوت در تنگدستی
وراستی در غضب وحلم لشکریست که جواب دهنده است هر صفهارا هرکه
بکمی چیزی نبخشد وبازگیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد دانائی وراستی ومستوری

[1] حارس پاسبان
[2] شوخت سختی و درشتی
[3] قلّت ضعیفی و ناتوانی

بهترین چیزها ست رستگاری در سه چیز است راه راست سپردن واز
خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن سه فساد است که صلاح پذیر نیست
دشمنی اقربا حسد همسران الهی پادشاهان در نسب شاهی آورده است که
نسب شاهی نام کتابیست
طهمورث ولی عهد هوشنگ بود او را بخلوت طلبید و بدرّ آبدار الفاظ غرا
گوش هوش او را گرانبار کرده فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنازله
تقدیر ماند که از محیط با فلاک بجانب مرکز خاک گراید واز قبضهٔ مشیت عزم
عالم بشریّت کند و منع او بهیچ ستر عصمت و وقایت در خیز امکان نیاید
پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیّت آنست که در کلیات
امور بی حجّتی قاطع و دلیل ساطع حکم بامضا نرساند و بی تأمّل و ایقان نپیوندد
وامعان حکم فرمان ندهد بیت نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی حجّتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت
متابعت نسخه
و مصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بیمعنی پیرامن الفت و صداقت گردند از راه مجاز بکوی حقیقت آیند جواهر
حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت
قبیح و صورت زشت بارباب صورت ننمایند نظم

مده راه اهل غرض را بخویش		بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که انجمله نیرنگ و مکر و فن است		برون دوست دار و درون دشمنست

شرط سیزدهم مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی او را از سر مردم دور گرداند انمغی سبب تشتیت امور و باعث انتظام ممالک داند قطعه

تا نکوشی بعدلت نشوی		هرگز از ملک و مملکت شادان
رو ممالک ز دزد ایمن دار		ایکه خواهی ممالک آبادان

دیگر آنکه تا تواند راه صدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون عنقا مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتبار ننماید نظم

مباش ایمن از دشمن و کید او		مباد اگه ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندر زاوست		که دشمن نکردد بافسانه دوست

دیگر آنکه از نقض عهد و بغی و مکر اجتناب و احتراز لازم شمارد نظم

سه فعل اند اندر نهاد بشر		کز ان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است اندر وجود		از و خصلتی نیست مذموم تر
دویم مکر کردن سیوم بغی		کزین دین و دانش بود پر خطر

۱ مضیق تنگنا می و قید و بند

دیگر انکه بکسانی که تهمت روی نماید بیگناهی را در معرض مضیق خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب آفرید کار نسازد قطعه

مکن کس را بباد شک ظنّ باطل — عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون کردد یقین از شک هویدا — پشیمان کردی و سودی ندارد

۲ محبط نبی

دیگر انکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است احتراز و لازم شمارد و فراخ دستی از کذران چندانکه آفتاب معیشت بدل شود و نه بهانه نیز پیرایه امساک بی نهایت شود

۳ امساک بخالت

چنانکه دامن همّت کنی ز دستی ها — زهر دو رای نکوهیده احتراز اولیست
پس اختیار وسط راست در جمیع امور — بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

۴ مردد طی زبان خوبان

دیگر انکه در امور سماط حمیده و صفات پسندیده عاطل نکرداند و بزینت و جمال ظاهری بمجلس اخلاق باطن فریفته نکردد و از حقیقه المرفی طی لسانه باز نماند شعر

با آواز خوش ای مغرور کم ناز — که در برابر شیم و فنی هست آواز
ز بینائی مدان توفّر و فر هنک — که کنجشکی به بندد بیت فرسنک
ز سمع و استماع خویش مخروش — که بانکی بشنود ده میل خرکوش
ز بویائی ناقص نیز کم کوی — که از یک میل موشی بشنود بوی

و دیگر انکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی و در هر زنده زنده باشد بیت

هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل
هر جزو کا عتقا دکنی ذات اوکل است

دیگر انکه عدل و انصاف را شعار خود سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نکردی و خدام و حشم را بمطالبات نا موجه و تکلیفات نا مقدور از خود دور نکرداند و بار رعیت

درجزئیات مناقشه نکند نظم
از رعیت شهی که مایه نبود
پای دیوار کند و بام اندود
قطعه هرجا که عدل سایه کند باردین بنه
کین سایه بان زطوبی خضر نکوتر است
و بمقتضای اِذا قدرت

۱

وقتیکه قادر مشوی بر دشمن خود بکن عفو بر شکر قدرت بران

عَلیٰ عَدُوٍّ فاجعل العفو عنه شکرا القُدرَت عَلَیه عمل نماید قطعه

چو قدرت یافتی ناچار بر خصم
بعفوش بنده کن تا بنده گردد
که مذنب کشتهٔ احوال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد
وگر صورت پذیرد معنی عفو
چو ماه و مشتری تابنده گردد

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که بتفصیل آن در کتب مبسوطه مورخین تتبع تازیه نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اوّل چیزی که بدین وصایا رتبهٔ تقدّم دارد جدّ است در تحصیل عمل که سرمایهٔ معذرت و بضاعت

واستطاعت مصروف گرداند هرچند طبع منفرد وعیش برو تنگ شود چه اگر
دست امید بدامن کامرانی نرسد بسعادت این فایز گردد واگر مطلوب روی در
پردهٔ تعذّر وخفا کشد عذر او باری نزد خداوندان فطنت واضح ومقبول
گردد ومعنی اذا لم یفلک الخبر فالخبر باطل وآشکارا گردد
چون هوشنگ را سخن باینجا رسید طهمورث معروض داشت که جمیع را
قبول کردم وازین تجاوز نکنم کالنّقش فی الحجر بر دل استوار کردانیدم
مصرع کر سر برود از سر فرمان نروم از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه
بهمن اختصار افتاد امّا من معجزات او انکه در زمان او اکثر انتظام عالمیان
بهم رسید از انجمله آتش نبود انچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها
میگذشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سنگی حاضر بود برداشته
به طرف مار انداخت آن سنگ برسنگ دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاشاک
خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاشاک بود هلاک شد پس آتش
بدو گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزّز دار پس آنحضرت نار را بطرف
محراب نصب کرد وجمعی که انتشها دخواستند ایشانرا امر نمود تا از نار سئوال
کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که من نوری ام

منفرد طاق وفرد وبیکه

وقتیکه وانمیشود از خوبی پس لازم است نیکی

مانند نقش است برسنگ

من جانب الله و فرزندهٔ مرسلی یعنی رسول الله آنچه او گوید بکنید که نجات
دران است پس هوشنگ بفرمود تا سنگی را که بجانب ما رانداخته بود حاضر
کردند از سنگ استفسار کردند که آتش سزاوار قبله هست باز جواب داد یا رسول الله
آری این فروغیست ایزدی پس برای تصدیق نبوّت خود فرموده تا مارمرده را
حاضر کردند دست بدو رسانید در ساعت جراحات و آلام ازو رفع
شده سر برداشت و سلام کرده بخلایق گفت هذا النّبی المرسل الاکمل
پس سر بماند و بگذشت و ازین سان ازو بسیار است بهمین اختصار افتاد بدانکه
اهل ایران هوشنگ را ایران و پارس نیز خوانند ایران و پارس را منسوب باو
دانند برخلاف جمعی که پارس نام پسر پهلو بن پهلو بن سام بن نوح گفته اند چه
ما در اوّل رفع آن کردیم دلیل صریح اوضح برای ابطال قول ایشان انکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده اِنَّ اللّٰهَ خَیَّرَ مِنْ خَلْقِهِ
صنفین مِنَ العَرَبِ قریش وَمِنَ العجم پارس و جمیع محدّثین
این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند و معنی این آنست که خیر
از اعراب قریش اند و از عجم پارس و ازین وقتی محقق شود که پارسیان از اولاد
هوشنگ باشند و بواقی ایرانیان از کیومرث و نزد ایشان جمهور عجم از ابنا

این است پیغمبر فرستادهٔ کامل

تحقیق خدای تعالی اختیار کرد از خلقت خود عرب را از عرب قریش و از عجم پارس را

پارس ابن پهلو اند پس حکم بیجاست و بمعنی و باطل زیرا که معنی چنین باشد
که از عجم ابنای پارس اخیرند حال انکه همهٔ عجم را از ابناء پارس بن پهلو دانسته
اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول ایشان بیجاست رای پارسیان
بهتر چه من وعن نقل کرده اند و این حدیث نیز مقوّی مذهب ایشان است
و تفسیر قول ناسره منکر انرا در محلّ خودش مفی کفته ایدانشاالله تعالی چون ثابت
شد که رای حق از ایرانست میکوئیم نزد پارسیان مقرراست که شخص واحد
را بدو نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم الایّام
تمام ملک ایرانرا پارس نیز کویند و می کفته اند چنانکه ایران میخوانند و آن
زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عمّان است بمرور ایّام و تغیرات از منه هر ولایتی موسوم باسمی شده از پارس
جدا کشته چون نفرس قدیم خراسان مشرق را میکویند و آن ملک در مشرق
استخر واقع شده خراسان نامیدند و قس علی هذا چون استخر پای
تخت ملوک بود بنا بران اورا پارس کفتند و پهلو شهر را کویند و زبان مردم
شهر را کویند و زبان مردم شهر یرا پهلوی و ابقای لفظ ایران لفظ ایران عموماً
بر سر حد ایران از انست که کیومرث را نیز ایران میکفته اند چون انحضرت ایرانرا

قیاس بکنید
براین چیزها

خوش داشت ومحلّ سکونت او بود لهذا اشتهار بنام او یافت دویم انکه
هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلایق از دنیوی واخروی
ازوست بنابران آنزمین را ایران گفتند واین تقویه از علم اوّل ثالث
ایرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلاجرم ایرانش خواندند
باقی وجوه تسمیه ایران انچه درکتب تبع تازیه مسطوراست نزد ایشان رفعی
ندارد ومرعی نیست بل همه را کذب پندارند کیف که ندانند ودرنزد پارسیان
وسکنهٔ ایران که برهمان طریق قدیم ثابت اند ابنای پارس افضل مخلوقات
اند هم بوجود عقلی ونقلی وحسی وبواقعی ناس فروتر ازایشانند درموقتی که جناب
والا تیمّاب آذرکیوان عزمیت هند کردند هرچند آنجناب خود را از عوام و
علماء کالانعام واکثر عوام پوشیده میداشت امّا بحسب اتّفاق جمعی از
فضلا باکتب بسیار درخدمت حاضر گشتند بعد از صحبت انواع علوم عجیبه وغریبه
وسایر دانش مشهوره سخن از علوم پارسی وآرای حکماشان درمیان آمد یکی از
آنها فرهنگی از جمع کرده های یکی از متاخّرین را درپیش آورده گفت بحجابی
لغات فرس را جمع کرد مخلصان انجناب انچه آن جمع در اطلاق اسم
پارس ونسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه درمحلّ تفصیل پارسیان وآنهٔ

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میگردد که از کذب عرب
همه طایفه بفضیلت مردم پارس نیستند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر و بهتر از
پارسی نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمائید آذرکیوان گفت
شما بهتر میدانید آن شخص جزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد
هوش که از مخلصان آذرکیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این
خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب برناقصان عجم تفضیل داشته باشند
یکی از فضلا گفت که خلاف نیست که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گوید
بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوار
اند و قریش انکار امامت عرب کنند و قریش مقرند بر امامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقرند بامامت بنی حسین و بنی
حسین امامت بنی حسن را انکار کنند و روا ندارند بنابرین ثابت شد که عرب
از عجم بهترند و هاشمی از اموی و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی بهتر
و فضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه وآله وسلّم آذرکیوان
جوابی نداد و همی زبان دراز کرده و بنیاد غوغا در آن نهاد و بهرام نامی که
بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضّار بود با آذرکیوان گفت که اگر جواب

ایشان ندهی چرا درنخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان
موبد هوش را برین داشتند اگر سکوت اختیار کنی ایشان باعتقاد خود ما را
منحلی و ساوهی دانند و خود را مصیب پس موبد هوش دست بقبضه شمشیر
نهاده بایشان گفت زبان درازی نکنید که من از هیچکس نمیترسم بآهستگی
جواب بگوئید و بشنوید ایشان گفتند تو چیان گفته که عجم از عرب بهتر است
و افضل حال انکه عجم با امامت عرب قایلند و ایشان منکر عجم انجناب فرمود
که این زمره که پیش پادشاه شما آمده اند ایشان را پارسی نمیگویند پارسیان
مائیم که پارسیان پارسی گشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا و کلّا
که ما با امامت عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را
نشاید شما خود ابطال مذهب خود میکنید چه اگر چنین بودی چرا انکار خلفاء ثلاثه
می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقر امامت عرب باشند و انکه گفتند
که عرب افضل ست از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل ست عقل انکه در عرف اهل
معرفة حکمت عبارت از دانستن چیز ها بود چنانکه باشد و قیام نمودن
بکار ها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجّه ست
برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم عمل علم تصوّر

ساوهی خورد و قلیل

حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی وعمل مهارست حرکات ومزاولت صناعات ازجهة
اخراج انچه درخیر قوت باشد بخیر فعل بشرط انکه مؤدی باشد به کمال برحسب طاقت
بشری وهرکه ایمعنی دراو حاصل است حکیم کامل وفیلسوف فاضل باشد
ومرتبهٔ او بلندترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده مَنْ اوتِیَ الحکمة
فقد اوتِیَ خیراً کثیراً واین دومعنی عموماً در ملوک عجم وفرزندان
معظم ایشان وتابعان این طایفه بوده چنانکه شمّه بجا هاش گفته شود اگرچه
انحضرت بدلایل واضحه بطول تقریر فرمودند وحق سبحانه تعالی درقرآن مجید
خصوصاً ازین آیهٔ کریمه بزرگان پارس راخواهد چه انتشار حکمت درایران
بل گران تاگران درجهان از هوشنگ واولاد نامدار اوست چنانکه در
کتب مسطوراست وباقی به تبعت چه درایشان ودر همگی ملوک این
فروجود داشت مگر ضحّاک واو تازی بود ظاهراست که درعرب
افراط وتفرید بسیاراست ازانجمله شهوت پرستی اشتهار دارد ودر
هیچ فردی ازافراد عرب اعتدال شهوی که عفت است نیابی چنانکه از
ایشان رغبت باین مرض حکایات. درافواه افتاده حتّی شیخ عبدعال که از

کسی راکه داده شد
حکمت پس تحقیقی
داده شد فیکهای
بسیار اورا

اعلم مجتهدین مردم امامت است از کثرت مناکحات که او را متعه گویند
و دیار بهی ملا ابوالحسن کاشی که صاحب روضة الجنان است شاعری
این دو بیت در حق ایشان گفته نظم

پسر کاشیان و دختر شان — بدو فاضل شدند جفت بمفت
پسران جفت بوالحسن گشتند — دختران جفت انکه نتوان گفت

وایضاً از میر حیدر معمای استماع
افتاد که نوبتی شیخ مذکور در کربلای معلا تشریف داشتند زنی از عربی
داد خواست که شب مرا بحال خود نمیگذارد روز با نم به طرائه اصبح لیلی شب
تا صبح جاری است اقلاً سی مرتبه جماع میکند شیخ او را طلبیده نهی کرد گفت
شبهای جمعه بسی بار مرتکب این امر میشود لیالی دیگر کمتر ازان واقبال
نموده بعد از روز چند آن عورت کله مند نزد شیخ آمد مجتهد زمان ؛
استفسار وقایع نمود آن مستوره عرض داشت که دو روز در میان بمن
چسپد که شب آدینه است امشب بعد از اثبات نابودن شب جمعه میگوید
عرض میکنم غرض که شهوت پرستی عرب نه بمرتبه ایست که شرح آن
توان داد و آنرا پوشانید از غایت که در این امر کراقبح قبایح است
بر حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم و بواقی حضرات ائمه معصومین

علیهم السّلام اسناد کرده اند وبسته اند بجدّی که اگر راست باشد مطلقا
شب وروز فرصت طاعت با ریتعالی بایشان اگراز صدق دور
نبود حرام شدن زنان برشوهران به پسندیدن حضرت رسول صلی اللّه علیه
وآله وگرفتن زن زید وامثال آن بر قباحت آن فریاد میکند زیراکه اگرگویند
برکامل جایزاست وبرسایر مناهی مرتکب شود پس معلوم شدکه شریعت
مخصوص ناقصان است واغلام وفسوق دیگر مخصوص اولیا وانبیا
باشد از عدم عفّت چون عرب خود شهوت پرست اند همگی خودرا
نیز بدنام میسازند چنانکه شعرا این را داکرده بیت

درشریطه بجز شره زعرب	کس ندیده بشهوت افراط

دیگرانکه نزد بعضی از حکماء اعدل انواع انسان سکّان اقلیم رابع باشند
وظاهراست که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بمراتب عقل ونطق است
ایشان از اعراب افصح واعقلند چنانکه بر هیچ احدی مستقر نیست دلیل نقلی
نیز بسیار است منها انکه امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید خیر اللّه
من الخلق اُبی ثمّ امّی فانا ابن الخیرین والدی شمس وامّی قمر بدانکه اگر
عرب از عجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرین ام چه این قول

دال است که مادر او بهتر از سایر نساء اعراب باشد و نشاید که امام زمان
دروغ گوید بنابرین آنحضرت را کریم الطرفین مینویسند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله میفرماید اِنَّ اللّٰه خیرَ صنفین مِنَ العَربُ قریش
من العجم پارس یعنی فرزندان هوشنگ و ایشانرا درگزیدگی باقریش
برابر نهاده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت و فرزندان او و حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم و جمعی از عجم که ایشان پارسی اند چون ملوک
و فرزندان ایشان اخیر خلق الله اند و این دو گروه افضل از جماهیر عرب و
عجم اند و ازین استفاده میکردد که اگر عرب را با عوام قریش بسنجیم هرآینه افضل ایشان
باشند و همچنین اگر پارس نژادان را با عرب بسنجیم لابد ارجح اند چون این دو
طایفه را باهم مقابله کنیم لابد و لاشک برابر و یکسان باشند و تمیز
ایشان میسّر نشود نزد شما مقرر است که امامت به بنی حسن نرسیده به بنی
حسین رسیده بگوئید که وجه آن چیست ایشان گفتند که شما بفرمائید فرمود
که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژادند مادر امام زین العابدین
علیه السّلام پارس نژاد است و پدرش خلاصهٔ قریش چون این فضیلت
که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن هرآینه

امامت بایشان رسید فافهم آنچه گفتید که شرف عرب بر عجم از
رسول است پس شاید، همچنین از قایل این قول مذمت برعرب
لازم آید ازانکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اند و
ایشان را با عرب کاری نیست از هرجای که باشند از مخلوق دیگر افضل
و دیگران را ازایشان شرافت نه و نزد محققین منظور است که خوبی
باکسب است چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السّلام فرموده
شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل ونسب هر آئینه
عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و مقرر است که ظهور
پیغمبران بیشتر در اشقیا باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث
شده اند و اظهر من الشمس است که در فرقه عصاة ظاهر شده اند تا
ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم میشود
که عربان سنگ تراشیده را خدا میگفتند چنانکه در قران مجید بایمان
اعراب گواهی داد قالَتِ الاَعرابُ آمنّا قُل لا تومِنُوا ولکِن قولُوا
اسلمنا ولمّا یدخُلِ الایمانَ فی قلوبِکُم آنچه میفرماید که اعراب
گویند که ایمان آوردیم بگوای محمد ایشان را که شما ایمان نیاوردید ولکن

۱ نزد ایشان مرد از علم و ادب است نه که از اصل و نسب

۲ نافرمان و منکر

اسلام آوردید و ایمان هنوز در دلهای شما در نیامده و همچنین بعد از
اسلام بر قتل حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیه جسارت نمودند
و مشهور است که پیغمبر فرمود من از عرب عرب زمن نه وگر گویند
هنود نیز بت پرستند ظاهر است از هنود به پرسید که این اعتقاد
ندارند بلکه بت را محراب میدانند و عرب در زشت پوشی و قبح اکل
و عدم تمیز اشتهار دارند الظاهر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و
شارح صحیح بخاری که اعدل شماست گفته که پارسیان از اهل سیاست
و ریاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
و اختراع اطعمه لذیذ و خوشبو نظیر نداشتند و مردمان در آداب
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و مع هذا با چنین اختراعات
دست باز کشیده به لقمه نامرغوب و بریاضات شاقه چنانکه
مسطور میشود عمل مینمودند و مقرر است که دانسته ترک کردن بیش است
از نادانسته چه ترک داشتن و گذاشتن را گویند و مطابق این
مشهور است که هر دو درویش که با ابراهیم ادهم بودند حق جلّ و علا
در قربت ابراهیم را مخصوص ساخت و تفصیل داد و این بدیهی است

بدیهی ظاهر و آشکار

که هرگاه یکی در کوهستان باشد و ترک بعضی از لذات کند فی الحقیقه درک
لذات آن نکرده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که
واقف لذات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند برایشان متغیر باشد
فلاجرم ترک او صواب بود اگر شکی باشد عیان بکنید تا جواب گفته آید یکی
از علما بعرض رسانید که عربی افصح است از انکه فرقان عربیست و عجم نبل در
عجم صحیفه نباشد هوشنگ فرمود که چون صحیفه الهی نیست پس دساتیر و زند صحیفه
چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان انکار آنمعنی
نمودند هوشنگ اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است
و اعراب فصیح هوشنگ گفت عربی را که اعلم العلما میدانستند دیدم که گفت در بازار
جلگنده فنج سیر فنبه جرفتی یعنی در بازار گلنده پنج سیر پنبه گرفتم هر آینه عجم از
مکتوبات عرب با انکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آذر کیوان
بزبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیر شدند مدعی گفت عربی طویل است و در
عجم هشت حرف ازان نیست هوشنگ گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
و ما قله و دله عبارت ازان است انچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند
چنانکه افراط و تفریط زشت است بنابران عجم وسط اختیار کرده اند و انچه ایشان تلفظ کنند با فراط

مایل است عجم بخوبی از عهدهٔ آن برآیند و آنچه شما فضیلت عربی استشهاد آوردید
آن فی الحقیقه مذمّت است چه اطلاله کلام ایشان و اختلاف اسماء اناث و ذکور چه
اگر فضیلت باطله است زبان هندی و کشمیری و تبت و مثال ایشان از تازی اطول
و نزد تازیان مبسوط و نه حروف متداول است که هشت ازان در عجم نیست
و این حروف شما نه بر اطلاله نزد پارسیان متروک است و ظاهر است که وضع این حروف
شما نه زاید است و آن هشت حرف اینست که ث ح ص ض ط ظ ع ق
چه عرب آنچه از عهدهٔ آن برآید عجم بطریق اولی آنرا ادا کند نخست ثا و صاد که در
پارسی نیست آنچه بدیشان ادا شود بسین ادا توان کرد حا را بهای شفوی
و دیگر طا آنرا بتاء منقوطا ادا کنند و ضاد ظ مودّی آن زا تواند شد و عین را
بالف توان خواند و از زبان عرب بی تلفّظ حروف زاید عجم نتوان کرد چون چه و پ که
هیچ عرب تلفّظ آن قادر نیست چنانکه گللنده حلکنده گویند چون این الفاظ عربی
بموقع نبود عجم ترک آن کردند والّا بر تبع روشن است که کلام پارسی بندرت یافت میشود
و از عدم خوبی این حروف نماند بدان ملتفت نیستند انگریز مراد باطله کلام نیست بل
بفصاحت است چه اگر چنین بودی عوج بن عنق که گفته آید از موسی بل از جمیع رسل افضل
بودی و عجم بخوبی بعربی تلفّظ کند و عرب تلفظ عجمی نتواند کرد و این نزد ما وقعی ندارد

باز فقرات چندی برزبان راند که نتایج طبع خودش بود پس گفت که نزد شما
که اطلاله مامرعیت ما گفتیم کشمیری وهندی وتبتی اطولست از عربی وحروف
بتهجی شان از زبان اطولست وبعضی از ایشان مطلقا تلفظ عرب قلم راست نیاید
واز ین قبیل السنه مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است چیزی چند از هر زبانی
بخواند بعد ازان گفت اینها نامرعی نیست فصاحت منظوراست پس فقره چند از
پارسیان برزبان جاری ساخت هوش گفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامه نویسند بغیر
آمیخته اند بمراتب افصح است از عربی پس فقره چندی ازان برخواند در برابر ان ایشان
فقرات عربی خواند ند راقم از تحریر نظایر آن مسامحت نمود که این مختصر مطول
معهذا فقرات پارسی آمیخته افصح است از عربی همچنین قلیلی از فرس قدیم نیز مشهوراست
اگر کسی خواهد تواند سنجید چون علما مدّعی در ماندند ولاجواب گشتند گفتند پس مصحف
چرا بعربی نازل گشت آنجناب فرمود که چون حقتعالی در ازل حقیقه دان عالم بود
که هر قوم از عجم وجزء آن عادت بالسنهٔ ضدّ خود تواند کرد الّا عرب که ازان عاجزاست
فلهذا بعربی ارسال داشت وترجمهٔ آن بهر زبان نزد عرفا جایز است انکه عرب
افصح النّاس بوده اند چنانچه از کتب شما معلوم میشود هر آینه برای هدایت شان پیمبری
از ایشان وکتابی بزبانشان فرستاد بعد ازان مدّعی گفت هر آینه فصیح است

آذر هوش گفت آنچه از جانب الله باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است
هر آینه افصح بود چه خارق عادتشان است و این مخصوص زبان عربی نیست اگر
بلغته تبتی افصح از عربی و فارسی باشد چون ناچار گردید عجز اعتراف نموده گفتند
که هرچه شما میگویید راست است انکار و شبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که
باکمال نادانی خود را عالم دانند اظهار نتوان نمود آذر هوش فرمود که مراد شما
تحقیق کردن بوده بنابران ما اظهار نمودیم والّا مذمّت هیچ احدی پیشه ما نیست
نزد ما مدار بر ریاضت و تهذیب اخلاق است نه از زبان درازی هرچند خواهند در
حق ما بگویند ما بسر آن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هر آینه مذهبی بما منسوب میشد و جانب ما
تقویت می یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست لیس علی الاعمی حرج برجمیکه رای شان
مقصور بتحقیق است مبرهن تواند بود که درباره ابنای پارس و فضیلت زبانشان
آیات و احادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر و کتب تبع تازیه مسطور است چون
بیشتر مراد ما بدلایل کشفی و عقلی است نیاورده شد الّا قلیل که انصاف در آن متصوّر است
نخست من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرًا کثیرًا چنانکه گذشت دیگر اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و
اولوالامر منکم باتفاق ترویج و اعتبار سلطنت و استقلال حکومت از ملوک عجم است

نیست بر کوران حرجی یعنی باکے

طاعت بکنید خدا تعالی را و اطاعت کنید رسول صاحب الامر از شما را

استقلال بکاری یا دولتی سر خود و بزرگ شدن

هیچ احدی را دران خلاف نیست و بر عقیده پارسیان جمعی از ایشان و
فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوهی اتقیا پس تخصیص ازین
آیه اینجاعه را میخواهند و ایشانرا میستایند چه هوشنگ اوّل پادشاهی از پادشاهان
بنی آدم و هم نبی بوده اند و انباشش نیز جمعی به نبوّت اختصاص داشتند و زمرهٔ بولات
والی بودند فلهذا ازین آیه اورا و فرزندان اورا یاد فرموده و در بزرگداشت ایشان
خلایق را مامور ساخت چنانچه بداود علیه السّلام وحی آمد که ملوک عجم را بدکوئید
که خلق مرنیکو داشته اند و ممالک را آباد کرده اند کشجرة طیّبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ظاهر است که از ابتداء انبیا تا حضرت خاتم فیض الرسالة عرب هیچ اینهارا
ولایت و نبوّت از پدر به پسر چرا نرسیده و هم چنین در دین آنحضرت از پدر به پسر نرسیده مگر در
یازده تن و آن نیز در اول از حضرت به پسر نرسیده با آن در ایشان اختلاف بسیار است
بعضی سه امام دانند و زمرهٔ هفت و برخی دوازده و همچنین در مشایخ و اولیای امّت
محمّدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعیین کرده اند چه باستحقاق نتوان
فردی از افراد انسان را در چنین مهمّی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از
جانب الله که از پدر که مخصوص بنوّت بوده به پسر یا ولایت یا بنوّت رسیده الی آخر
کیون که این فقیر بدست بوس آنحضرت مشرف شده پس بطریق اولی ایشان را می ستاید چه دیگر

مثل درخت پاکیزه است اصل او ثابت است فرع او در آسمان است

آنرا در این باب دستی نیست و کیخسرو و فرزندان ارجمندش که او سروشیست در
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از جبین اولا مع واین بزرگ ابا عن جد درایشان
ازآنست که این حضرت با التماس شاگردان فرزند کامل درخواست کرده اند و هذا من تائیده
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واهل ظاهر ملّت محمدی این را باوّل بدان داشته اند
که عبادت باریتعالی تا دم نزع باید کرد که تحصیل ایقان در انست و بعضی از محققین بر انند
که ازین مراد آنست که تهذیب اخلاق بریاضت کرده کمال عرفان و معرفة کامل حاصل کند و
انمقام وحدتست پس عبادت را دران مدخلی نیست و جمیع تکالیف شرعی برطرف شود و جمعی
این آن خواهند که تهذیب اخلاق کرده بعد ازان بامریکه ازان مضرّت بفردی نرسد مثل کسبی یا سلطنت
وامثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت و نقصانی ندارد پس درین هر سه معنی ملوک عجم را مدخل
تمامست از نخست تا دم نزع ایشان مشغول بعبادت چه بعضی بسلطنت سری نداشته اند زمره که
بدان اختصاص داشتند یک همّیه ربط قلب با سد تعالی داشتندی و بعد از فراغ انتظام خلایق بعبادت
اشتغال داشتندی دویم انکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفة بوده پس
بالکل ازین ستایش اینها را میخواهد چون بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شد که پارسیان
اعدل انواع اند ایشان بر جمیع اقوام عموماً الّا نوامیس تفضیل
دارند فلاجرم شروع در واقعات تهمورس میرود والسّلام والاکرام

ذکر خشور

ذکر وخشور شهنشاه بهمورس

در نامهٔ شبدستان شهنشاه وخشور جمشید فرمود که تهمورس نفس ناطقهٔ فلکی را
نامند و تهمورس بتاء مفتوحه بهای هوّز زده میم مضمومه بواو پیوسته و
راء مهمله و سین مهمله موقوف است او پسر صلبی هوشنگ و ولی عهد و قایم
مقام و وصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث
او مردی بود مؤیّد بتائید الهی و پیش محققان لقمان و ائمه کشف از حکما
تصدیق این کرده اند و آنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داود دانسته اند
نزد ایشان مرعی نیست و نسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت
شاید کاهی که از پارسیان هجرت کرد خلع بدن نمود تا ایشان او را
مرده پنداشتند پس بدین سرزمین رفته بعبادت مشغول شده باشد و آنچه تازیان
گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه و بس خوش رو بود
تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است و شایبه را راه داده و عبدیّت
و سیاهی چرده غلط نوشته و امّا آنچه حقیقت این مطلب است بالجمله
تهمورس بریاضت درحالهٔ حیات پدرش مشغول بوده و شمّهٔ ازان در فرمان

مکرمه بدین وجه مسطور است که چند سال علی الاتصال در زمستان در زیر آب
ایستاده بود و در تابستان در جای بس گرم برپا بودی تا صد سال بدین طریق
بسر برده و او بعد از سه روز افطار با برگ چندگردی که وزن آن سه درهم
بودی تا هوشنگ را بوحی کمال او معلوم شده او را بخانه آورده جای تیره
برای عبادت او معیّن کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدم با مرالله امر نمود
و نص فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیو را
بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوای نفسانی و
ازالهٔ ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شیدوش آورده که این هر دو صفت
با او بود هم در ازالهٔ صفات ذمیمه کوشید و هم خلق را از ضلالت
بعبادت هدایت فرمود و قول معتمدین و عفاریت را بر خود و خلایق
مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عفاریت عبارت از مردم قوی هیکل
بیدانش است و مفسدی از صلاح دور است و آنچه مسطور است که اخذ خطوط
از جان نمودن حکما برآنند که بعد از رفع صفات ذمیمه و ازاله و رام کردن
قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شد چون بدین صفت
اخذ خطوط جماهیر ناس و اطلاع بر السنهٔ متفاوته بر و میسّر شد بنا بر این اهل

نص ملانقیه در حق سیامابوختن و اعلام کردن و بلند کردن چیزی و کسی

ظاهر بعبادت مذکور وا نمود نذر روزه داشتن در عهد انحضرت بسیار
روائی یافت چه در قحط سال امر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت
خود را بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنّت
ازان روز آشکار شد و بعد ازان هر که خواستی از خدا تقرّب جوید روزه

داشتی قطعه

که درماندهٔ را دهد نان چاشت
زخود باز گیری و هم خود خوری

مسلّم کسی را بود روزه داشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری

از کلمات اوست القنع بالقلیل

قناعت کردن بخیر اندکی آن چنین که نافع تر است نیک است نزد بسیار ها بر ای شما

انّ نافع خیرٌ لکم من الکثیر اابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای
و فکر باید که در حالت غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا تدارک
ازوی صادر کرده انچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در
افریدون نامه آورده اند که روزی مذنبی حاضر ساخته تهمورس بعد از
اثبات گناه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بگشود تهمورس
اورا رها داد فرمود که چون مرا دشنام داد و بغضب بر داکر بر
سیاست امر می نمودم برای تسکین خود اورا ایذا کرده بودمی نا ازبرای
خدا من معجزات او انکه چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

مذنب گناه کار

پس توجّه بآتش نموده درمیان آتش شخصی مجسّم از سنگی که درمیان نار
بود برآمد و ادای شهادت نمود پس جمعی آنرا برتسخیر جن حمل نمودند تهمورس
ما فی الضّمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند
پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب برهر دوی ایشان نرسید

ذکر وخشور شهنشاه جمشید

پسر صلبی تهمورس است ومادر او گلنار دختر فرهادبن هوشنگ وجم نام
خرد دویم که از عقل اوّل وجود یافته ومنزّه را هم نامند وشید نور را
خوانند وخورشید را نیز گویند وجم بفتح جیم موحّده بمیم زده وشید
بکسر شین ویاء تحتانی مجهوله ودال مهمله است واو در اوّل در ریاضت
مشروط داده وانچنان است که مدّت صد سال درکوه ودشت مسکن داشت
درزمستان تا بکردن درآب فرو رفته بایستادی ودر تابستان آتش
بغایت محرور برافروخته درمابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب
تناول فرمودی بعد ازان بمحلّ تاریک داخل شده تا آنکه ندای اَنتَ
اَقرَبُ مِنّی من سایر النّاس بگوشش اورسید سروش اورا ازآنجا

تو نزدیک تر بمنی از تمامی کسان

برانگیخته و رجعت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پنجاه سال
سر برنداشت پس روبخانه نهاد تهمورس بمقتضای وحی باستقبال او شتافته
او را بعزت تمام بخانه آورد در حیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او
گواهی داد و محققان پارسیان او را از کبار انبیا دانند و گویند جن و انس را
مسخّر خود کرده بود و بر اقالیم سبعه فرمان دادی و نزد محققین پارسیان
سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت و جمعی
از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات
تو آن خواهیم که مرگ از ما ها برطرف شود الحضرت از درگاه ایزد جلّت
عظمت مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای
الحضرت مستجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی بیکی ازین امور مذکوره
مبتلا نگشت چون از طاعت او بری شدند حقتعالی آن اندفاع
موعود را برایشان مسلّط گردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید کافر
شد چه دعوی الوهیّت کرد زیرا که شیطان خود را بصورت فرشته بدو نمود
او را ترغیب و تحریص بر دعوی الوهیّت کرد او تا چند امتناع نمود
در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای انا ربکم

تسویلات خواهیها
بدرستی منم خدای
برتر

عقل است و دل بدین هوا و هوس که پاینده نیست بستن از بیخردی آنچه
گفته اند که دو مار از کتف او سر برآورد و آن دو فضله بوده که بمرض
سرطان از دوش او پیدا گشت و بشکل مار نموده و بتکین درد او از مغز
سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلایق مقتول بنا بر کثرت ایذا رسانیدن
او را اژدها می گفتند چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ اژدها بعضی جادو
آک از آنش که ده عیب داشت و معنی آک عیب و آفت و
عیوب عشره اینست زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیارخوری
و بدزبانی و دروغ گوئی و شتابکاری بددلی و بیخردی
از کمالات جمشید است دانش کلید نیک بختی است و نیک بختی
در رسیدن چیزهای که آرزومند باشد یعنی هرکه را عنایت ربّانی بفیض
روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در کف
کفایت و قبضهٔ ارادت او نهد و زمام خیر و شر جهان و جهانیان را علی الاطلاق
برو دهد فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریا ست بیکیاست
دست دادی هر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب
دیوانی بودی از معجزات او شمهٔ تقریر یافت دیگر انکه روزی

جلادت چابکی و جلد دستی

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت بعضی از شما نسبت بما منحرف شده
و اشباح[1] شکر و شرارت و اشباه[2] موهومه و همی در خاطر راه داده آید
چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شما را مدّت مدید معذّب دارد چون
با من بدی کنید هر آئینه دین و حقوق مساعی جمیله من که بر ذمه شماست
ازان چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر تقبل رسند و عنقریب
جبّاری بر شما استیلا یابد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده[3]
از کتم پرده قضا بفضاء شهود آمد و جمعی که عقیدت و اخلاص نسبت
بآنحضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به
ستونی از ستونهای ایوان نمود تا بر تمام آنچه در حکمت ضحّاک بعد از
انهزام جمشید روی داد مرایشان را استعلام کرد و الله اعلم بالصّواب

ذکر آبتین ابن جمشید

مادر او پریدخت دختر فرشیدورد بن هوشنگ بود آبتین نفس نیکوکار
و صاحب کفتار و کردار را نامند و اسعد السعدا نیز گویند و او در حالت
حیات پدر نامدار با جازت او بریاضت و مجاهدت مشغول بود قبل ازولا

[1] اشباح حمایل و زینت
[2] اشباه مانند و شبیه و شباهت
[3] سروده کلام و گفتار

برده اند بل انچنان است که ارفع مراتب نوع انسانی پایهٔ نوامیس
است که بوحی والهام معرفه حقایق واحکام از مقربان حضرت الهی است
بی توسط اجسام تلقی میکند وتکمیل خلق وتنظیم امور معاش ومعاد سبب
راحت وسعادت اهل اقالیم وادوار میشوند واین نهایت مدارج نوع انسانیست
وتفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت درانواع دیگر حیوانات باشد وهم
نسب که درحیوانات ونباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداء
اتصال بود بعالم نور ووصول بمراتب ملائکه مقدس ونفوس وعقول مجرّد
تابنهایتی که مقام وحدت بود واتحاد دایرهٔ وجود بهم رسد مانند خطی که
ازنقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط ملتقی شود وترتیب
تضاد برخیزد ومبداء ومعاد یکی شود خبر حقیقه حقایق ونهایت مطالب که آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربّک ذوالجلال والاکرام واین مقام
بکثرت ریاضت معلوم شود واگر سعادت مساعدت نماید به تتبع وکتب
احوال کشف حکماء الّلهیین که از ائمهٔ اهل کشف وشهود ند وصوفیه صافی
سیرت که ایضاً از ارباب مشاهدانند ظاهر کرد پس دعوی آنحضرت بدین وجه
بوده نه انکه خلق را بخود دعوت کند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز فرمود

تلقی قلات وکثار

ملتقی ۲ محو وناپیدا و پوشیده

باقی بماند وجه خدای خوت چنانچه وجه صاحب جلال واکرام است

شخصی که بیند مرا پس بتحقیق دید حق

من رانی فقد رانی الحق هر که مرا دید خدا را دید مؤید اینمعنی است چنانکه گذشت آذر پژوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده برگشتند حق سبحانه وتعالی جم را از ایشان دور گردانید و در بعضی اسفار بدست ضحّاک بقتل رسانید پس بر منکران اهل نبی و خسران ضحّاک را تسلّط حاصل گردید و انچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اوّل معاودت نمودند و مذهب پارسیان آنست که سیامک پسری داشت تازنام و او پدر همه تازیان و عرب است ازان اعرابرا تازی خوانند و ضحّاک ابن مرداس که اورا آورنده اسب نیز گویند ابن رنکتا بن تازاست و پارسیان وقایع ضحاک بن مرداس تازی راکه از ابنای ذکور سیامک است ساحر و جادو و کافر بوده مرموز گذاشته اند و گفته اند که ابلیس بصورت خالیکران بر ضحّاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو پخته و پس آن کبک و تذرو سفید آراسته بنظر پادشاه رساند و بعد ازان کباب مرغ و بره با اطمینه دیگر حاضر ساخته از ابلیس و هم را وشارت طبعی او را خواهند و از خورش خایه شهوت و هوا زیاد گردد و کباب مرغ غضب و از بوسیدن ابلیس کتف پادشاه را اطاعت او را خواهند با مور قبیحه که بوسه دادن از عدم

بنی ستمکار رو کردن کش واز خدا برگشته

الا علی درین طاس نیلگون ظاهر گردانید بصورت خود تماثیل تراشیده
باطراف واکناف عالم فرستاد تا به پرستش او قیام نمایند بدانکه اگر
تمثال بزرگی بوساطت ومیانجی گری پنداشته بجای محراب دانند
هیچ قبیح نبود واولی باشد چه انبیارا بین الله و الخلق واسطه دانند اگر صورت
نبی بجای محراب بودیا دررا برآفتاب نصب کنند زشت ننماید وخوب باشد

مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه ازچیست

درمخزن الاخبار آورده که اوّل بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب مهینه
او را روی داد ریش برآورد بدانکه اگر ریش برآوردن علامت ضلالت بودی
انبیا ورسل بی ریش محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اوّل شخصی که از فرزندان
آدم بزینت لحیه تجمّل یافت شیث بود واوّل کسی که ریش سفید کرد ابراهیم
بود وبنا برین شاید که شیث وابراهیم علی نبیّنا وعلیه السّلام پیغمبر نباشند چه ریش
علامت ضلالت است وسفید کردن نیز ازان برعارف ظاهر است که ازان باری که
انسان است درجدّ خویش نیز میباشد وچون بشیخوخت رسد سفید نیز میشود و
این پرغریب نیست اگر مزاج احدی اقتضای بی ریشی یا سیاه موی کند
شاذ است عجیب نیست ازین نامنصفان که برچنین صاحب ناموسی که مؤیّد

بتائید الهی باشد و از کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلایق
کرده و در مرضیات الهی کوشیده چنین گویند که ضحّاک بنابران اعمال بر او مسلّط
یافته حال انکه حضرت رسول فرماید ما اوذی کما اوذی نبی پس بر قول این
نامنصفان قتل شهدا چون حسنین و بواقی شان وقعی ندارد و ازین غافل که
باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلتر ند از جمیع ناس و عزل ایشان
جایز نبود چه ذم بر علم الهی لازم می آید چه کسی را که برخلق فرستد که عاقبت
او کافر گردد این عبث است چه انبیا معصوم اند و این اتحاد را عشق گویند
چنانکه به مجلس اشارتی از آن خواهد رفت و آن پایدار بود و رفع نکرد و شیطان را
قدرت بر اغوای انبیا نباشد پس هرچه گویند تهمت بود امیر المؤمنین
علیه السّلام فرمود که هرکه بر داود تهمت زنا و ریا بندد هشتاد تازیانه زنم
چه تهمت بر انبیا دو برابر عوام النّاس است و دیگر انکه ابلیس بزعم حکما
قوّت وهمی است و انبیا از عظماء حکما اند و او را بر ایشان دخلی و دستی
نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفع وهم کرده اند در
کذب آن اعلمند چون بوجوه نقلیه و عقلیه ثابت شد که شبهه علوم غلط است
و انچه در دعوی الوهیّت گفته اند نه چنان است که ایشان گمان

۱ نه اذیت کرده شود چنانچه اذیت کرده باشد مرا

۲ ذم بدی

۳ اتحاد یگانگی و محبت

۴ اغوای گمراه کردن

بزرگوار بریاضت در موسم گرما کرد اگر دخود آتشی برافروختی و در مابین او
نشستی و در ایّام برودت طرفی را سوراخ کرده پر آب کردی و بر دو شاخه
از چوب او را آویختی و در زیر آن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بر بدن
انجناب افتادی و افسرده و منجمد گشتی و چون آب در کوزه نماندی باز
پر کردی وَقِسْ عَلیٰ هٰذا و بعد از سه روز چیزی تناول فرمودی
که وزن آن بدو درهم کشیدی و دیگی داشت از بر منقل بر آتش بار کردی
و بر سر کردی و چندان بر پا ایستادی که آن پخته شدی بعد ازان او را
قریب نماز شام تناول فرمودی و بذکر حق تعالی مشغول گشتی چون جمشید
بدان مطّلع گشت او را ازان محن باز داشت و امر کرد او را بجائی تاریک
نشستن تمامت صد و بیست سال بدین طریق بسر برد چون جمشید را استیلای
ضحّاک بوحی معلوم شده بود دانست که مرگ نزدیک رسیده لهذا او را
طلبداشته او را از قبل استعلام فرمود بنا برین او را یکدخدائی امر فرمود
در آخر بدست ضحّاک شربت شهادت چشید کلمات سنجیده بسیار دارد
من کلامه هر سخن که بر از ذکر الله مبرّا است لغو است و هر ان خموشی که از فکر
معرّا است سهو و نظری که از عبرت خالیست لهو کوشه نشینی و ترک آنست

یعنی دیگ بر بالای منقل و منقل بر سر نهادی

معرّا جدا و برهنه و خالی

در چیز کسی طمع نکنی و الّا کوشه نشین تواند رهزنی کرد و اگر نزد تو آرند
مانع نشوی چه آن امساک است چون بکری جمع و ذخیره نکنی و خود
بلقمه نامرغوب اوقات گذرانی و تجرد آنست که دل خود را از غفلت
مجرّد کنی و نفس را از هوا و زبان را از لغو نه آنکه برهنه باشی ترک آنست که ترک
این صفات ذمیمه مذکوره کنی نه آنکه کیتی بهلی و گوشه اختیار کنی و ذمّ بدنیا
واهل دنیا فرمائی چه اگر ترا میل بدنی و اهل دنیا نباشد شکوهٔ ایشان از
تموّل بفوت اموال چه خواهد بود عابد آنست که با تموّل بگرسنگی بگذراند و دیگر انرا سیر کند
والّا ناداری همیشه گرسنه است بدبخت کیست که اورا علم دهند و عمل ندهند
چه علم بی عمل بدان ماند که کاورا ند و تخم نیفشاند و بدبخت تر انکه بصحبت
نیکان باشد و اقبال نیکی نکند علمی که کشفی و شهودی نیست بی بود است
چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه و آن شبیه است بباران
تابستان که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند جز انکه مزاحم
اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بباران و تاش آفتاب ماند
که با هم باشد چه هیچ منفعت ازان نرسد الّا انکه مانع رفتن شود یا انکه جامه را
ترکند پس نادانرا با وساوات است و از نمود معجزات او انکه چون بدست

روزبانان ضحّاک گرفتار شد ایشانرا نصیحت فرمود چه روزبانان
دانستند که آبتین است گفتند تو پسر جمشیدی و ما بندگان توایم امّا اگر
درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا ما را یقین حاصل گردد پس بدرختی
اورا بسته بودا مر کرتا گاهی حالات اورا باز بگوید از شجر آواز برآمد که
ای بیخبران این مرد امام زمان است درایذای او مکوشید هرچه فرماید
بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسلهٔ عالیه بودند
بمژده نزد ضحّاک شتافته بودند پس روزبان گفتند شما بدولت وسعادت
بفرمائید ما بگشتن خود رضا دادیم شعر توکر سالم بمانی صد چو مایان
بقربان کف خاک قدمهات آنجناب را رها کرده رخصت انصراف دادند
وبعرض رسانیدند که جمعی از اعدا از قید شما باخبر شدند اکنون پنهان روید وما از جان خود
برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقتل موذی راضی نیستم تا بچندین
کس چه رسد هرچند مبالغه کردند قبول ننمود واز انجا حرکت نکرد تا بطلب
او رسیدند واورا بخدام ضحّاک سپردند تمام گشت ذکر آبتین

ذکر خشور شهنشاه فریدون بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تهمورس فریدون نام عقل فلک ابرج است
بفتح فا وکسر آن جایز است وبکسر راء مهمله ویای تحتانی مجهوله ودال
مهملهٔ مضموم وواو ونون موقوف است چون سنّ چهار سالگی رسید
بپاکی طینت شروع درمجاهدات نمود سه چیز را بر خود حرام گردانید
نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تفریح است وجوع الیم الام چنانکه
حدیث برین مبشر است تجوع ترانی تجرّد تصل دویم خواب شب و
پشت برزمین گذاشتن و تکیه کردن سیوم درشب بی ذکر الله
بودن وروز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او تجدّی انجامید
که سپس پنجروز یک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا مادامی
که فرصت داشت شبهای ظلمانی را بروز نورانی آوردی ودرکوه ودشت
بگذرانیدی لاکن ازما درجدائی اختیار نکردی ودرحقوق او مساعی جمیله
بظهور آوردی تا وحی والهام بدو رسید ومردم باتفاق اورا بسلطنت
برداشتند وده اژدها را بقتل رسانید وطایفه از یهود ان گفته اند که نمرود
عبارت از فریدون است واین هرچند وجه باطل است ابوالقرار که
از کبّار مورّخین است ذکر کرده که نمرود جبّاری بود از کاشتگان ضحّاک

کرسنه شو تا بینی مرا
تنها باش تا
متصل شوی
بمن

بر بلاد مغرب و کماشتهٔ ضحّاک را بفریدون چه نسبت و ابوزید بلخی از
کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت عزت فریدون را از وحی مؤید گردانید
از جهة صلاح حال رعیّت و عبّاد و هلاک ضحّاک بر انگیخت و محمد بن جریر
طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحّاک فرستاد و جمهور مورخین
بر آنند که از نوح تا ابراهیم علیه السّلام هزار و دویست سال است و این
قول یهود ان بدان ماند که یکی از جاهلان میگفته که در حینی که آدم زراعت
میکرد بهرام پسر محمود سبکتکین را بدآمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی
ما را مزروع ساخته متوکّل عبّاسی را پیش او مرسول داشت تا او را منع
کند آدم سلطان مراد را با یعقوب لیث طلبد اشته تا در میانشان
طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم باتّفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود
را خلع کرد و باتفاق شیخ بهاء الدّین محمّد جبل عاملی و میر محمد باقر داماد شاه
اسماعیل را بر تمام عالم پادشاه کردند دلیل او ضح برای ردّ قول جهلا
انکه مورّخان تا زیرا اتفاق است که از کیومرث تا یزدگرد شهریار قواعده قوانین
بیشتر ملوک آن بوده که در مدّت العمر چندانی متعرّض دین مختلفه نشدندی هر کسی
خواستی دنیا اختیار کردی و محقّقان گفته اند لیکن مخالفان کیش و ملّت

ایشان از مغرت رسانیدن وقیل زندبار و خویش واقربا جایز داشتن
و بدان عمل کردن ممنوع بودندی واز ریاضت جمعی که از کوه برانند که زنان
خود را بامرده بسوزانند و قطع انگشت وزبان کنند مانع شدندی ونگذاشتندی
که بدان مرتکب شوند باآنکه درکیش ایشان جایز است یعنی درکیش عاملان
آن عمل ومضرّت غیری درآن نه واما مجرمین را انچه دفع شر کند بدان اختصاص
کردندی وبرقتل هیچ احدی جسارت نکردندی چنانکه خواهد آمد ودین ایشان
باحسان روائی یافت وملّت اینقوم از نیکوئی خود بثیر گشت بل جهانرا فروگرفت
امّا اگر گویند که مانی را چرا آزار داده وبکشتند وآن در بعض تاریخ چنین است
که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن واز علما ملزم شده ونقاشی
که بدان نازش داشت آذر پژوه در برابر او بهمان گونه نگاشت که هیچ یک
تمیز نتوانستند کرد پس او را درحین اخراج بضرب بم وسرچنگ مجروح ساختند
چنانکه مشهور است بقتل آوردند چون شهیدان او را کشته یافتند پوستش را
پرکاه کرده بیاویختند پادشاه بعد از اطلاع او را بلباس فاخر ملبّس
ساخته چون بر معتقدات او واقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باشد
ولهذا جسد او را بردوشاخهٔ درختی دور از شهر بنهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلایق را تهدید فرمود گفت اگر بدانستمی که کدام از شما
اورا بقتل رسانیده اورا بخواری تمام بجزا رسانیدمی لیکن مرا معلوم نیست
پس دربانان اورا ازان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد
فرمود چون جمعی کثیر در کشتن او سعی نموده بودند مثل خدمه و عوام شهری
و رعایا و سپاه و کشش اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف
نبود فلهذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسد او قاتل جانور سلیمه را نداختن
نزد این گروه نکوهیده نیست بلکه ضرور است و جمعی از تابعین مانی
قطب الاقطاب وزبدة الاحباب آذرکیوان را دیده و دریافته بودند بعد
از اطلاع بر کماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان
از آذرکیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نگرویدند آن
سرور فرمود که چون او ملزم شد بنابران مردم ما بدو نگرویدند و ایمه کشف
و شهود پارس نیز رغبت نکردند با این معجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه
از و اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذرکیوان گفت تواند بود
که او را بشما فرستاده باشند نه بپارسیان و گرویدن شما بموقع بوده
و بیجا نیست چه در دعوت شما محقق و صادق برآمد بنابرین خوشدل شدند

وآنچه منعن نقل کردند بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا برزبان
یکی از ثقات ایشان وارد نشده که فریدون یکی از آفریدکان خدا مرنمود
باشد که او را عقوبت بنا رکند فکیف که از و درحق پیغمبری چنین
صادر شدی دیگر انکه ایشان میطع خلو رخوارق عادت بوده اند چه میگویند
از هرکه معجز وخوارق عادات ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه
به تفصیل خواهم گفت واین خالی از دو حال نیست یا انکه ابراهیم صاحب
معجزات نبود پس هرآئینه دعوتا و مقبول نمیشد وبقتل نرسید از انکه کشش
پیشهٔ ایشان نبود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چه ایشان
میگویند که ابراهیم ویعقوب واسحق از صلحا بوده اند نه انبیا بنا برین نشاید
که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا انکه صاحب فره ایزدی بود معجز
می نمود چنانکه گفته اند آتش بستان کردید پس ظاهر است که فریدون ابا
نمیکرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است ودیگر انکه فریدون از انبیاء
کبار بود مخصوص بوحی سماوی هرآئینه اگر چنین بودی برو بوحی معلوم شدی
ودیگر انکه ما گفتیم نوح درزمان ضحّاک بوده خود گفته اند وابراهیم
بعد از و بهزار و دویست سال ظاهر گشت مقوّی این قول است اینکه در

جمیع کتب تواریخ اهل سنّت مسطور است که نوح علیه السّلام خمر خورده
مست خفته بود عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید سام را خبر کرد و او
بعد از اطلاع دامن جامه فرو کشید و عورت پدر بپوشانید چون نوح
بیدار شد از احوال خبر یافت بر سام دعا کرده گفت که فرزندان حام
بندگان فرزندان تو باشند و جمهور مورّخین بر انند که شراب از زمان جمشید
بهر سید بنا برین ظاهر شد نوح را به ضحّاک فرستادند پس طوفان نوح عبارت
از افراط ظلم ضحاک و آن مشتمل بر مکافات و جزای نقص عهد خلق با جمشید
و کشتی عبارت است از تائید فریدون چه تبع تازیه گفته اند که در عالم
بجز از سه پسر نوح کسی نماند و سکنه ارض فرزندان ایشانند و ظاهر است
که سه پسر فریدون که عبارت از سلم و تور و ایرج است بر ربع مسکون
حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرمانده انخدود میبودند و همگی
آدمیان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشان را خواهند لاغیر
چه هر که بود از مطیعان ایشان بود و رعایا و سکّان آنوقت چون در مرضیات
ایشان میکوشیدند و اکثر متقی و پرهیزکار بوده اند سرافراز بخطاب کلّ
تقی الی شدند و انچه در وجه تسمیه نوح گفته اند چون نوح دعا کرد خدای تعالی

همه پرهیز کار اند بطرف ما

قوم اورا هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه مذمت
را از ابلیس یاد کردند چه او گفت در بارهٔ من احسانی کرده زیرا که بی آن در
ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شد
پانصد سال بگریست و نوحه کرد لهذا مسمّی به نوح گردید و پارسیان از اتّفاق
است که فریدون چندان بگریست که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت
بکاء او از طفولیّت و بعد از قتل ایرج پس افزود روزی از سبب افراط گریه
پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازکاری گردون و قتل نیکان
عالم چون پدر و اقربا و اندام طرق صالحه و اختراعات و بدعات
و افراط خون ریزی ضحّاک و بی اتّفاقی اخوان و تحقق ناکردن و نایافتن
مقاصد و منع جهانیان میکریم والّا عمومانه برای قوّت دل پسندیست
که بر ان دل بسته باشم چو خواهش من یکی از اسباب اینجهانی متعلّق نیست

جانیست مرا بعاریت داده خدا　　تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قایل قول ابلیس بوده وان عبارت از قوت وهمی است
برای این بیشتر میکریست که وهم تسلّط و شرارت ضحّاک خلق را ضایع و هیا
گردانید و عدد ایّام گریهٔ نوح نزد تبع تازیه پانصد سال بوده

بکاء گریستن

هیا فریفته و حیران

واز فریدون نقل کنند که درحین الموت فرمود که غم واندوه من در مدّت
سلطنت بیش بوده و هیچ روزی دلخوش نبودم چه هر که ستمی و المی
رسیدی گوئیا بمن رسیدی وایّام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بود
ازین معاینه معاینه احوال فریدون ظاهر میشود واهل امامیّه از مردم شیعه
انکار این وجه تسمیه نوح کنند وگویند وجه اهل سنّت باطل است چه ندامت
پیغمبر بر قتل ظلم وکفره جایز نیست و دیگر انکه در قرآن میفرماید لَقَدْ
اَرْسَلْنا نُوحًا اِلیٰ قَوْمِهِ واین دلیلست بدانکه قبل ازانکه دعا کند
اسم او نوح بوده نه از طوفان وانچه ما بیان کردیم مبطل آن نیست
چه ندامت بنا بر افراط ظلم ظلمه وجا بره از قلب حزین بوده چنانکه بدان
مشیر است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ قُلُوبَ الْحَزِینِ نه برای قبح عمل خود
تواند بود که آنچه نام او در آخر باشد همان اسم را در قرآن یاد کرده چو
فرقان پس آن بمیان آمده اختیارا اسم اخیر جایز است ودیگر انکه نام او فریدو
وآن درعرب استمرار ندارد وعجمی را درعربی جز از تعریب نتوان
الحاق کردن فلهذا بنوح ادا کرد وقول یهود ان اوّل تا آخر سراسر پوچ
وبیمعنی است واین جسارت بنا بر اشتباه چه بزعم و بزعم ایشان پانصد

مشیر اشاره کننده بدرستی خدا یتعالی محبت میکند دلهای حزین را

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز برهمین با مرحکومت قیام
نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی از ابلهان هر شخصی را
که بر پدر شبهه یافتی او را تکلیف هم خوابگی مادرش کردی و اهل خانهٔ او را
ازان باز داشتندی و این معاینه شبیه اقوال جهود است والّا ظاهر
است که فریدون پیغمبر بوده و رسول را برسول نفرستند چه هر کرا در
عقل بود داند که درین صورت مرسل و مرسل هر دو جاهل باشند و
نه مرسلی چنین صانع را شاید و نه مرسلی چنان رسولی را هر که این را جایز داند
او را از عقل هیچ نصیب نباشد نعوذ بالله من هذا العقیده بعد از
رفع مزخرفات قول ناسزهٔ مخالفان شروع در تحریر نصایح و کلمات
سنجیده فریدون میرود والله المعین الموفق

نصایح

در تهمورس نامه آورده که در مکتوبی که بتور و سلم در زمان خلافت و عنفوان
ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت هر که با پدر و مادر
نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بیند و هر که حقوق والدین را بشقاوت
عقوق و خبث تمرّد ملوّث و ملطخ گرداند از فرزندان خود همان بیند
یعنی حقوق و مساعی حمیده و پاداش حسن تربیت پدر و مادر خود باحسن الوجوه

بخدا پناه خواهم ازین عقیدها
خدا تعالی یاری دهنده است و توفیق بخشنده
سرکشی عباد
عقوق خبث نافرمانی نزشت فرزندان
ملطخ آمیخته

ادا رسانید و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت و حق گذاری
بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عائله شما قیام نمایند از نتایج فکرت
صایب اوست من عدّ فی اخوانه استغنی عن اخوانه افترا والمرء الّسیرة
وافقه الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزگار
دفتر اعمال عمار شما است جهدان کنید نیکوترین فعالی بنویسید یعنی
بر بیاض روز بمداد شب با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن
و مکارم چنان ثابت کردانید که آثار بدان خیار با متداد روزگار
برابر ماند معجزات او بسیار است ثمّ از ان انکه حق تعالی او را بر
جمهور افسون ما هر گردانیده بود اگرچه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصّهٔ او
بود و او را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی
ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنگ بران انداختند
با مراو حجر بماند و از تازیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند و روزی که
خاهران جمشید در دعوی مصدق نمیداشتند بر خلیل ایشان اشاره نمود تا بر طبق
مطلب ایشان تصدیق نبوّت و صحت نسب او کردند چون ثمّ از حالات
فریدون که هم وخشور و هم شهریار بوده تسطیر یافت شروع در ذکر احوال ایرج است

شخصی که ثمّی نمیکند
ببرادران خود مستغنی
شود از برادران یعنی
نخواهد برادران خود را
در وغ کردن مریدت
خود را و آفت ورزا
عجب کننده نفس
اوست و آن آفت
و در وغ مریدت را
تلخی جانست

عمار
عمرها

ذکر احوال شهنشاه ایرج بن خشور فریدون

میرود مادرش ارنواز بنت تهمورس که اورا ایران دخت نیز گویند در نامهٔ خجستهٔ فرازوخشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت نیّر اعظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح و تقوی او اظهر من الشمس است وجزای آن تهذیب اخلاق وریاضت که پدرانش وجمعی دیگر که مسطور میگردد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از کلمات انحضرت است که مردن به از زندگیست چه مرتاض وصالح را تن زندانی بیش نیست وهمچنین زشت کاررا انفع نیست زیرا که اگر بیشتر بزید کناهش افزاید ونیز فرموده که با دشمن بدی مکن و با دوستان نیکی کردن نیکوست امّا باجبّا بلامیت هرکس سرکند اگر با دشمن بیاری و دوستداری پیش آئی رحیم باشی فرمود پادشاه حریص گدائیست که هیچ چیز سیرنشود ایرج جوانی بود بغایت نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا بجدّیکه کفش پر کردید چون احتیاط نمود دانه ارزنی در کفش جا داشت واو در چهارده سالگی

میل بریاضت داشت فریدون زین مبتهج و مسرور بود ثمّه از ریاضت او
انکه مطلقا شب بخواب نرفته بود و کم خوردنش بحدّی رسیده بود که بده درم
از طعام قناعت میکرد هیچکه از چهارده سالگی تا آخر عمر بیوجه با کسی متکلّم نشد
و حبس نفس را بحدّی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بیکبار نفس
برآوردی و کاه پی هم تا چند ربعین ضبط کردی و در ایرانیان بتشیر حفظ دم
از و شیوع یافت اگرچه افضلش از همه آباد و کیومرث است بعد ازان بنود
اکثری متروک شده بود ساسامان آذری اکبر و پس ازان ذو العلوم حبس
نفس را با اجلسه ایشان بطریق پارسیان رواج داد و مردم را بدان ترغیب
نمود و بزرگان پارسی همیشه باین مداومت میکردند و سلاطین توران
نیز بعضی عمل نموده بویژه افراسیاب در اوایل صالح و پرهیزکار بود و نفس را
بسیار میکرفت و ازان بود که چون از دست هوم بکرنخیت در آب نهان شد
بالجمله کیفیتیه کدخدائی او چنان است که فریدون نزد او رفته ازو درخواست
نمود تا به پذیرفتن بجهت راضی کردد از اطاعت سر باز زد و فریدون گفت
اکر خواهی که نسل و نژاد من منقطع شود مرتکب این امر مشو والّا تو مامور منی
و من انچه کویم بتوسّط وحی سماویست پس ناچار رضی به تناکح دادچنان

اجلسه قسمی از نشستن مرتاضان

که گذشت بعد از چند گاه کشته شدن او بدست برادران معروف است
از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که تو انگری بکثرت مال
جویند در قناعت است و راحت در بسیار طلب کنند در اندک است و کرامت
از خلق چشم دارند در تقوی است نعمت طعام و شراب را دانند پرهیزکار است
صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریدون
او را ارتضای عقد باز دواج و تکلیف سلطنت میکرد گفت من چندین بار
نمیتوانم برداشت چه ننگ دنیا فی الحقیقه بهیچ نرسد و اگر اندکی در وداد
مهام خلایق فرو گذاشت رود ملک معاقب باشد معهذا تهذیب اخلاق
من چنانکه از شماست میسّر نگشت امید که بهمین عقوبت قدر اطاعت از من
در گذرید که وقت سفر من نزدیکست و در آماده کردن توشه مشغولم فریدون
آنرا نه پسندید او را ولی عهد کرد پس فریدون ازو پرسید که حقیر ترین چیزی
از مخلوقات نزد تو چیست گفت دنیا که مقدار پر پشهٔ نزد خدایتعالی وزن
ندارد گفت حقیر تر فرمود آنکه او را تعظیم کند پرسید که بزرگتر از مخلوقات گفت
آنکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم و میل او نکند از کرامتش آنکه بر تولّد منوچهر
و استیلاء او بر خصم گماهی خبر داد و از مرگ خود نیز اعلام کرد چنانکه گذشت

وداد ای مدد و یار

ذکر وخشور منوچهر شهنشاه بن ایرج بن فریدون

مادرش کرآفرید نام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام در نامه شکوه افزا میگوید منوبهشت را نامند وچهر روی را وهم منوعلوی را وچهر ذات واین نام بفتح میم ونون مضمومه بواو زده وجیم مکسوره پارسی بهای هوّز زده ورای موقوف است بعد از فوت پدر پس شش ماه بعرصهٔ شهود خرامید چون به پنجسالگی رسید فریدون اورا بادیب داده وجمعی از معلّمین برای حفظ وضبط وترغیب مذکار ومذاکره برای او تعین فرمود هرچند ایشان سعی نمودند مطلقا بتعلّم رغبت نکرد چون نظرش بر سواد بیاض افتاد چشم بپوشیدی تا روزی استاد ازو پرسید که چرا بخواندن مایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست وعمر در طلب آن صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهم شد وشما که تحصیل این فن کرده اید چسان ترقّی کردید باری جواب بفرمائید استاد جواب داد که حقایق اشیا را کماهی دانی گفت چسان دانم استاد گفت از انکه اوله در براهین در کتب مسطور است وبعضی استماع که بزرگان بکشف

شود معلوم شد منوچهر فرمود که مرا بگفته بزرگان چکار اگر بزرگی دیگر گوید
که بر من بطریق دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه توانم گفت فرهنگی گوید
دلیل و برهان باید باستشها د آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر
فرمود عصا هر آینه بهر گوریست حال انکه او دعوی کند که من دیده ام یل
بران دلیل گوید و یا مدللی دلیل بر خلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند
یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را توانم دید
احسن واملح باشد و بهرچه دران تهذیب اخلاق بشر باشد ساعی باشم آموزگار
ازین گیر دار و گفتار متحیّر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب
ولایت مآب راکه انسان مدنی وقت بود طلب داشته گفت بوصیّت
پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود او به ظهور آمدنت
خبر داده مرا دمن ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت
کردی لیکن تو فرمندی مصرع برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی
زیبا را پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلّم نشدی
و کم خوریرا بحدّی رسانید که بعد از هفته چیزی تناول فرمودی که هم
سنگ یکدرهم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته و انچه از کثرت

عمل و پاکی طینت بر و کشف شده بودی معروض داشتی تا فریدون بر
تقدیم او حکم کرده گفت الیوم فره ایزدی با تو است اکنون خلیفه رحمانی ترا لابد
مباشر امر سلطنت باید شد فلهذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف
دارد حتی در علم سوفسطایه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بجز وهم و خیالی ثبایت را درو نبود مجالی

و انچه ملا سدالدین تفتازانی گفته سوفسطائیه گفته اند عالم اوهام و خیالات
است پس اشیا را بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است و
این قول در کمال ناچیزی است چه آن نیز وهم است هرچند مرضی ایشان
باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوند هیچ در دست ندارند
بنود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقتی در و جلوه گر است
از نخان نجنید منوچهر است دنیا مانند ترچیزیست در سایه ابر و خواب
خفتگان یعنی دنیا مانند ابر تابستان است و سراب بیابان که او را دوام
و ثباتی نباشد مانند خواب بیننده که اگرچند خیالی بخیال محبوب و وصال
مطلوب تمتّع و لذّتی یابد گمان برد که آن نعیم مقیم است و پایدار است
فامّا بتحقیق هرچند زود تر آن محبّت به محنت و آن عطیّه به بلیّه انتقال کند

بهتر باشد هم او فرماید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر
سببی است ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زینت وقار زیبا پیرایه است ملوک را
هرچند صاحب دولت بسخاوت و شجاعت موصوف باشد چون خفت
وطیش دارد ملک او را دوام و ثبات هم طویله نکردد چه تهور و سبکباری
ولجاج و تیزه کاری سیلابیست که مسمارهای ملک قدیم برانداز د
الحلم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر
خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و حکماوزهاد و صلحا و لشکریان
وامرا و اهل حرفه و رعایا بذل فرمود در خلال این احوال باستحضار طوایف امم
وطبقات بنی آدم فرمان داد موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواست
گفت ایقوم بدانید که هر کار را بطریقی و مر دعوی را تحقیقی است که خرد بدان
نهج رفتن و سخن بیرون ازان نمط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است
مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنّم آرم و بسان طوطی
در تکلّم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکماء محقق و فیلسوفان مدقق
جمعند و آئینه نفوس ایشان مستقبل است امیدوارم که جوهر کلام مقبول
افتد اکنون برجای خود قرار گیرید و گوش بامن دارید با الفاظ آبدار چون

حلم پرده ئیست مر انسان را بحیوانات ۲

بحکم تمام امور برمن وقفهای ان داده شده است

دّر شاهوار بمسامع شمار سانم حضّار از اشارهٔ آن خسرو عالمقدار بدل و جان سخن نیوش شده و برمثال بنفشه و نرگس سر و تن کوش گشتند پادشاه نخست بستایش ایزدی افتاح کرد چنانکه گفته اند بیت افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال ... به ثنای ملک الملک خدای متعال ... بعد از حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است برطلب وجه معاش و استحصال آن هریک را جاده و آلیتی تا بوسیلهٔ آن بمقصد فیروز گردند و صورت مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرگاه برای اخراج اصلی و تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رسانند پس برخردمند واجب است که یکساعت در اکتساب سعادت بر بستر کسالت[1] نیاساید و بهرچه راقم حدوث دارد التفاتی ننماید و نکبت ترین چون پادشاه است که مصداق السعادت بعد الرّعایات من سعد برعیته اوقات برعایت رعایا مصروف دارد و بهیچوجه وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز ندارد معارف او بمعبّر دهور[2] تعدّی کند و نتایج او هوا نگیر دو درویش را عاید گردد و تصرّف مظلوم و معاونت ملهوف[3] برخود فرض داند بارعیت جز بمالی معیّن و قانون مقرر خطاب

[1] کسالت کاهلی و بی پروائی

[2] معبّر دهور عبارت و آن آزموده و دانای وقت

[3] ملهوف زیردست و افتاده

نکند و رسم نو و آئین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد
درمیان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا و سپاه حقوق است
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر
مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان
بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیری
و تعلّلی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است
و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن یعنی پادشاه را بی
مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد چنانکه مرغ را بی وجود خوادم و خوافی
در اوج هوا پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی
وسیلت و هیبت و وسایط سلطنت و ستایش روزگار و راعی وقت منتظم
و ملتیم نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچکار
بگذار نرسد و هیچ آغاز بانجام نپیوندد و چیز ضرور است که این بی آن
و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توامان و ملازمان باشند تا شخص
بوسیلهٔ روح عمل کند و روح بواسطهٔ شخص بعمل و فعل آید و این شخص را تازی

تمام کرده شده

لشکر برای پادشاه بجای پر های پرنده است و پادشاه برای رعیّت مانند سر است مر بدن او را و مانند روح است مر جسد را

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزله الأجنحة للطیر والملک للرعیّة کالرّأس للبدن والرّوح للجسد حق پادشاه بر رعیّت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امثال امر و نهی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی را از رعیّت برفق بستاند و سمتکار را بر ایشان نه گمارد و تکلیف مالایطاق جایز ندارد در خشک سال مؤنت خراج از ایشان بگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نماید پادشاه باید که این چند خصلت داشته باشد اوّل انکه هر چه گوید راست گوید و قطعًا پیرامون دروغ نگردد که خلایق زیر دست اویند هر چه خواهد بایشان تواند کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذمومه مترتّب میگردد دیگر پادشاه باید که رعیّت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که با من

انچه امکان ندارد

نسبت و تعلّق دارد دیگر باید که عفو و اغماض برمزاج پادشاه غالب
باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای
عقوبت عفو کند او را تدارک توان نمود من غیر عکس چه کشته را زنده نتوان
کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند
کماشته خود را حاضر کند و با تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلم را
محال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلم مظلوم ستانده باشد
استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود کرداند پادشاه
از خزانه ادا نماید و آن عامل را ایذای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام
ننماید و اگر کسی عمداً شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستانند این است آئین
عدل و داد بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام
مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدّی
که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند میباید که ایشان را سم قتال بجا آرید
و مرا از این دغدغه برهانید که شما را بهره بیش نیست و هر که درین باب سعی
کند با او احسان کنم و هر که با من سفاهت و نمامی کند و فرمان بردار نیست
بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحّص و تفتیش بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که در مصیبتها
هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید تقدیر را که تدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان
بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّوجلّ ازوی خوشنود شود پس خود را بخدا سپارید
و بقضا راضی گردید اگر نشنوید چکنید و بکجا گریزید از قضای خدای تعالی بدانید
که خلق عالم بمسافران مانند که بار بسته اند و بیرون میروند هرچه بایشان است
عاریتی است و این عمارتها جمله از ایشان بازمی ماند و همراه نمیرود
بلکه شکر نعمت گفتن و تسلیم بقضا و کار نیک کردن هیچ حیلت نیست جز خود را
سپردن بدانکه ازو گریختن نتوانی و با او برنیائی داد بحقیقت همچکس ندهد
جزا و هرگاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانید که غیر از او نظر
ندهد بر دشمن و پادشاهی نکند مگر بارادهٔ حق تعالی هرگاه پادشاه سلوک
طریق مستقیم کند سپاه و رعیّت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و
دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیّت
آبادان دارد و اگر ظلم کنید عمارت نبود جهان آبادان نماند و در اموال
و خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زینهار رعیّت را نیکو دارید و هر جا
که آبادان باید کرد نفقه بیت المال بدهند و بوقت ارتفاع بازستانید

و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون ملک آباد شود خزانه پادشاه بسیار
گردد چو رعایا خود خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت
سپاه و لشکر جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای پادشاه باشد
همه جانها فدا کنیم آنگاه بموبد موبدان گفت که گواه باش و سخنان مرا بیاد
دار امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت بنشست
فرمود تا خوانی آوردند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن
مردم پراکنده شدند پس لشکر جرّار جهة دفع ترکان که بسرحّد
مملکت او آمده بودند فرستاده ایشانرا منهزم گردانیدند پس مملکت
شرق و غرب منتظم ساخت و این محاربه بعد از عهد و پیمان افراسیاب
بود کیفیّة عهد و چنان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز
شد و لشکرش رمیدن گرفت کام ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط
برانکه آرش از سر ماوند کوه تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله
دو مملکت آن باشد آرش بر قلّهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند
آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت کرد و بهنگام استوار
بر کنار جیحون فرود آمد افراسیاب بطرف ماوراء النّهر رفته بضبط بلاد

شرقی اشتغال نمود و منوچهر بتجدید بیعت طبقات لشکر و سوار کرفته ایشانرا
بعطایا مخصوص ساخت چنانکه کفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و
از معجزات او انکه آورده اند که فریدون چندان کریسته بود که چشمهاش از
نور ظاهری بی بهره بودند و بکشف شهود اعیان باطنی درک حقایق کردی و آن
محض قربته الله و موقوف بر فراق ظاهری از موطن اصلی بود روزی منوچهر در
برابر او نشسته بود فریدون کفت اکنون مالک وقادر بر حل و ارتحال امور
دنیوی و اخروی شده کفت آری انحضرت فرمود که از چه معلوم شود منوچهر
فی الفور دست بر چشم او کشید روشن کردید دیکر انکه از فرزندان کنیزی بوده قدیم
که ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدّت عمرش
چندان کریست که قوت باصره اش معدوم مطلق کشته بود و سایر جوارح
و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بکذشت آن صالحه پرسید
که میرود کفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد که کاشکی چشم داشتمی تا مشاهدهٔ
جمالش کردمی منوچهر از استماع این برکشت دست بر چشم او کشید و دعا
فرمود تا چشمهاش بینا کشته اعضای معلولش باز بصحّت عود کرد ایضاً نوذر را که بر قتل او که از
افراسیاب باشد استجار کرد و بر شجاعت رستم استعلام نمود ازین قبیل بسیار است

ذکر نوذر بن منوچهر

نوذر چیزی را گویند که حادث نه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی ازان مراد است و بمعنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است مادرش از بنات شیدوش بن کیانوس بن آبتین بن جمشید است فرنکیس نام چون بحد بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الّا توسّل و مرتّب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بیت داده خود بپرهیز بستاند نقش الله جاودان ماند پس از استماع این اوقات غنیمت شمرده عزلت گزید و در زیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیاویخت و سی سال بدینطریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تناول فرمودی تا انکه بر جمایر علوم عالم امر واقف و مطّلع گشته پس باجازت منوچهر برآمده روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی و از کلمات سنجیده اوست که کسی که به شش خصلت آراسته نباشد دوستی را نشاید اوّل بر عیبی که اطّلاع یابد در خفیه با ظهار ان با تو کوشیده و ازان باز دارد دویم انکه بر هنری که واقف گردد یکی را داده

بازنماید بخلایق ورعیّت تو سیوم اگر با تو احسانی کند در دل خویش ندارد
چهارم انکه از تو منفعتی یابد هرگز فراموش نکند پنجم اگر از تو خطائی بیند بر تو
نگیرد ششم اگر عذر خواهی قبول کند هرکس بدین صفات متصف نباشد
مطلقا دوستی را نشاید واگر با و محبّت ورزی بآخر پشیمانی روی نماید
لاجرم دوست خالص را کیمیا گفته اند هم او فرماید پسر نا قابل بانگشت
زایده ماند که اگر ببرند درد نکند واگر بگذارند بد نماید لیک بدنمودن سهلست
اگر بدیگری آزاری رساند قطعش اولی است فرموده که عادل کسی است
که چون ظلم از پسر بیند در تادیب آنچه لایق و درخور او باشد تغافل نکند
تا از جراید عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسب کرده اند نه آن
چنان است که ایشان گویند آنچنان بود که عزلت دوست بود چون
فره ایزدی در و یافتند بجای پدر نامدارش بوصیّت او نصب کردند
شب و روز در فکر ریاضت بود جمعی را بامور دینوی بگماشت ایشان
ظالم طبیعت بودند و مردم را آزار رسانیدند نوذر بعد از وقوف دید
که زمام اختیار از کف اقتدار رفته سامرا استعلام کرد سام چون بر
حقیقت حال اطّلاع یافته بعد از مصالحه بدو گفت که شها بعبادت پردار

چرا ید عدول دفترها و کتاب خانه های عدالت و انصاف

از وا پیش گیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد ازان بروز با حوال
اوضاع خلایق می پرداخت و ظلمه را بجزا رسانید مکرّر تا بشهبه بنفتی که
منوچهر نوذر را استعلام کرد از نبوّت موسی و او بدو نگروید و این قول در
شاهنامهٔ فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد
ما ست در انجا بدینطریق نیست او میگوید که منوچهر فرمود که بعد از من
تو میان مردم بدکار با هم برآیند و از ایشان پی هم چندتن خیزند و دعوی
پیغمبری کنند و خلق عظیم ازین دعوی ایشان برافتد و با نوذر گفت بگذار
مانند باران با هم درافتند که در وجود ایشان آزار زندبار ست
و فردوسی گمان برده که شاید یکی ازان مردم که خود را نبی گیرد موسی
علیه السّلام باشد نه از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده
باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که گفته که منوچهر خبر
داد بر ظهور مردی و گفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حرب
نکرده و گفت که اگر او جنگ نکند شما نیز مزاحم او مشوید و اطاعت
نفرمود از انکه این طایفه از حکما اند و شرعی که برای کار قرار داده اند
از آذر هوشنگ الی یوم در ایشان تغیر نمی یابد و آن کیش آذر پرستی

وآفتاب پرستی وانوار دیگر است تا اینجا از وست امّا در باستان
نامه آمده که منوچهر خبر داد بر ظهور کیخسرو و نبوّت او و آمدن زردشت و
هرکرد باطاعت این نبی هرکه خجسته هنگام ایشانرا دریابد نیکبخت باشد و قاتل
نوذر افراسیاب این پشنگ است و بعد از قتل مدتی مالک ایران تا انکه ذوبن
طهماسب بن منوچهر از اصلح صلحا و ازابنای ملوک فرس بوده برتخت نشانیدند
واز سخنان اوست اوّل انکه مال ندارد آبرو ندارد دوم انکه هرکه فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد سیوم هرکه برادر ندارد قوّت بازو ندارد چهارم انکه هرکه زن
ندارد عیش نصیب ندارد پنجم هرکه ازین هیچکدام ندارد هیچ غم ندارد و این
کلمات اورا ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند
مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد و این لوح
را بفرموده پرش کرشاسب ترتیب داده بودند و او نیز صاحب کلمات مرغوب
وسخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند کروه اند اوّل قابلی که کسب
کمال نکند دوم ناقابلی که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نکند
وضایع گذارد و ناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که داند که معرفت الله بمجاهدات
تزکیه نفس حاصل میشود و بریاضت بیحجاب شکوک محصل میشود و بی موانع تاخیر کند

ذکر زاب بن نوذر

در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب بفتح زاء معجمه با الف زده و بای موحّده موقوف است و وزن و بروزن نوذر است نوذر در جوانی که خدا شده و دختر زیمان بن سام بن فرّخ زاد بن طهمورس را خواست و در اواخر ایّام سی سال ریاضت کشید و سپس آن به سلطنت رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید از همه چیز استعفا رخواسته با جفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال نمود و اینچنان بود که با یک قبا داخل غار گشت چون جامه از هم بدررفت به برگ درختان قناعت نموده بدان ستر عورت نمودی و خبر از کیا خورشی نداشت و نماز شام به برگ درختان قناعت نموده با کیاه رسته افطار فرمودی و و یک کف دست آب بیاشامیدی تا در گذشت در حبس نفس چنان بود که بخبر از وقت افطار نفس نزدی از سخنان اوست هران پیری که او را خرد نیست چون چشمه آبست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بستانیست که گل ندارد و درویشی که او را علم نیست چون دیده ئیست که نور ندارد عالمی

که او را تقوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که او را کرم
نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست
چون طعامیست که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست
که نم ندارد عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که او را
ندارد و در ایّام منوچهر او منزوی شده بود و در سلطنت زو طهماسب بگذشت
معجز اوانست که بدرختی اشاره کرد روان شده نزد او آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب حکمی علی الاجمال ذکر کیقباد بن زاب

نخبهٔ نسخ را بخط خود نوشته

ما درش روشنک در شکوه فرا آمده که کی بروزن می جبّار و قبّاد روشایی
وضابط و عادل را مانند و قباد آن را مانند که در فعل حق روی
بهیچکس نه بیند و قباد بمعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطه
مضمومه است و بکاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیونامه آورده
که فرهاد بن خرداد بن جمشید تهمورس دختر خود را که روشنک نام

داشت برای زاب فرستاد چه در واقعه دیده بود زاب نیز بموجب الهام
بدان رضا داده پسری داشت کیغباد نام او در جوانی به پرستش ایزد
متعال اشتغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میپرستید چنانکه
حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند و این قاعده از جمشید است و انچنان
بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایزد تعالی را
بر زبان جاری ساختی و چون فرو رفتی تا برآمدن او بدینطریق بسر بردی و
هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطار
نمودی تا انکه سی سال بدین منوال بگذشت و اکثر اوقات از کواکب
بتخصیص نیّر اعظم بدو خیرها فایض شدی و استغراق با ایشان در اقربت
دست دادی تا انکه روزی بدو گفت هر چه تعلّق بمن دارد تو می سپارم
کیغباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم
حکم ایزدی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و مهام ممالک[1]
بنی آدم برای تو مفوّض[2] گردانیده تو درین مخیّر[3] نیستی و در فرهادنامه مسطور است
که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب بر و غلبه کرده بازی و تاجی
را چنانکه مشهور است دید علی الصّباح جمعیرا طلبیده ترجمه من

[1] ممالک رفتار و روش و قاعده
[2] مفوض کاری یا امری بکسی سپرده و باز گذاشته

طرح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدور سید بعد ازانکه ملک صافی نمود
درمراغه جهته یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل مینمودند هیاکل الشمس
ساخته بودند که قوم درانجا عبادت کردندی چه پیش ازبعثت زردشت
وظاهر گردیدن بشتیر درانوار عبادت کردندی تاانکه آتشکده نیزبود چه این
رسم محمود ازهوشنگ است غرض که منازل ساخته هیکل آفتاب را درانجا
ظاهر گردانیده پیش نهاد عبودیت کردندی هرکدامی ازکواکب سیاره جز
ازهیکل آفتاب نیزساخته بودند ودروقت معیّن عبادت کردندی هیاکل
الشمس کیغبادی عمارتی بودکه درتمام اقالیم سبعه مثل وما نند نداشت و
معلوم نیست که تواند بود درودیوارا وتمام نسبت رنگ متعلقه بکواکب
ازطلای احمر بودی ودرویاقوت زرد بکار برده بودند وجمیع معاملات
اوازظروف وفروش وغیره همه طلای احمر بودی وهیکل نسبت برنگ
جواهروالباس متعلقه بهرکواکب مرتّب کرده بودند ازکیغبادهرکدام از
پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تاهزار عمارت عالی درو بهم
رسیدی تازمان عالم آرائی گشتاسب اینقاعده ودستورمرعی بود پادشاه
عالم بوجود آنحضرت مقرر گردید زردشت مبعوث گردید اکثرمردم اقاصی وادانی

از دانا و نادان رغبت بطریق انحضرت نمودندی و حکماء وقت نزاعت
اوکردندی چه هیچ چیز در دین او فرض نبود که مخالف و مباین طریقت هوشنگ
و سایر حکما بودی فلهذا رونق آتش پرستی او بالا گرفت تا انکه تمیر هیاکل
النّشمس میگردندچه هر آتش کده از بیوت الیزان هفتگانه منسوب بکوکبی بود
و بخورات متعلقه آن کواکب در آن افروختندی مخفی نماند که عبادت بانوار
کواکب کردن بغایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صابیه گفته اند
که چون صانع عالم بیافرید تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و برصورت هریک از هفتگانه بتها تراشیده سجده کنند و گویند این
تجمه آنست که ما ازایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت از انجمه میکنیم که برصورت ایشانند یعنی چون محراب که مشیراست بدانچه
قربت جویند و این در روز باشد چون شب آفتاب نماید و کواکب ظاهر شوند
سجدهٔ کواکب کنند و گویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبّران
چیزها اند که در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه
گویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

صابیه
اهل صواب و
راه راست روندهٔ
و نیکوکاران

مدبّران
تدبیر کنندگان

ملوک وصاحب حال وارباب کمال حکمای پارس و یونان را عقیده انست
که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنا برین وضع کرده اند هیاکل کواکب
سبعه را وطلسمی مناسب هر کوکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان
که در وقت منسوب بدان عبادت کردندی هر طلسمی از طلسمات درعتی
مبنی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند ونجورات می افروختند
ودراقات مخصوصه معظم داشتندی وآنرا بپارسی پیکران شیدان وپیکرکا
شیدان می نامیدند که بتازی هیاکل النّور باشند وهمیشه اینطریق بوده چنانکه
قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت درانوار نیکوست چه واسطه اند بمنزله قبله
وپارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تولّوا فثم وجه الله پس بهر طوری
که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع درکلمات کیخبا دمیرود فرمود
که دوستی هرکه بتو نفع نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نگردد هم او گوید اباد
مانند زندگانیست ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم
بهفت کشوراست وهفت اقلیم او برابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضای
آدمی محتاج است به تفقد و تعهد اقالیم کیتی نیز محتاجند بعدل وعمارت
از بهرانکه بسیط عالم چون اعضائیست که سراو پادشاه بود چنانکه قوام اعضا

نصفت ۱ عدل وانصاف است

تبقویته اغذیه وتربیت اشربه است نظام وانتظام کشور بزید عمارت ودوام عدل ونصفت است چه عمارت شهرها نظام امتهاست ومفصل آن مسکن وملبس ومعاش است ازمقتضای این کلام حیات عالم عمارت وآبادانی وممات خرابی وویرانیت ومیفرماید بنای هر پادشاهی براندازه همت وبزرگی یعنی چون پادشاه عالی همّت وقوی رای بود قدرت افعال محکم وآثار او مؤکد باشد وبرصحایف ایّام مخلّد ومؤیّد باشد آورده اند که جمعی

برپا بودن ومقیم واستوار ماندن ۲

ازرعایای مازندران سرازربقهٔ ۳ اطاعت وانقیاد بدی کشیده ودر تمرد وعصیان کشادند عالمی راکه درانجا رفته بود قضیّه نوشت واز حال اعلام کرد واز برای او درآن استعلا مینمود تا مثالی ارسال کردانید مشتمل برو عدد تهدید ودرطی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند نباید که رعیّت درمعرفه حاجت بمهتر وسرور کمتر ازز نبور عسل وکلنگ باشد که همیشه یکی ازایشان ازخود برخویش امیر کنند واورا فرمان برند چنانکه واجبست اقتدا نمودن بمورچگان وغافل نابودن ازآماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان ومعیشت ایشان منوط ومربوط است بعدل پادشاه ورعایت رعی

ربقه ۳ طوق وبند وحکم وفرمان هم آمده

سوایم چرندکان

نفت قصد وحرص در کارها وآرزو برچیزی

تمثل دباب

تیام مردمان فرو مایه وبی قدر

انام آفریدکان

ذباء کرکتها

سباع خونریز وکشنده

اسود وفهود ماریا وثیور ومنوبات دیگر

وسیاست سایس زیراکه عوام مردمان برمثال سوایم بهایم اند که همّت ونهمت ایشان باطلاق برکتساب معاش واذخار ما یحتاج وقتی مقصور باشد وازان متجاوز نکردد وشهوات برحصول وادراک مهمّات مصروفست وهمّت ایشان برتحصیل وتمتّع ولذّات موقوف وانجماعت بعضی برمثال ذباب باشند که غذا ازقوت مردمان دارند وانجماعت از اخس ناس ولیام انام اند واشخاص وابدان ایشان بذلل وخواری وامانت وسبکساری مالوف ومتعاد شده باشد بحیث مکس وکربه سوی خوان پویند سک وزاغ غذا ستخوان جویند وبرخی چون ذیایند که وقاحت را پیشه خود ساخته فرصت راچشم نهاده تا باستجلاب طعمه واختطاف لقمه حیوان دارنجه دارند وبعضی چون کلاب اند بانذک استخوانی وکثره نانی قناعت کرده اند وبقراضات اطعمه وتقاضات موایدتن درداده درکمین فرصت نشسته وناوک غدر درکمان مکر کذاشته تاکجا طعمه یابند واین طبقه نیز دون همتانند که بخدمت سفیهان وسفله کان تن زده باشند کراطاعت وانقیاد ایشان برمیان جان بندند وبمذلّت وفقروخواری مجامعت همدستان شده والفت کرفته کروهی سباع قاهراند که چون اسود وفهود طبیعه ایشان

بر ریختن خون جانوران و ایذای حیوانات و فسادات محوّل و مخلوق
است پس این جماعت را اگر سایس و راعی و مانعی و زاجری و دافعی نباشد
قصد یکدیگر کنند و از افعال سیه ایشان نظام کار گسسته شود و مصاع
خلایق باختلال نماید و قواعد جمعیّت و رفاهیّت از سمت استقامت
و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوّت بازو و شوکت خویش التجا نمایند و بر زیر
دست خویش ستم روا دارند و زبان شریعت مؤید این قولست از انجا که
میفرماید السّلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و
نیز جرّ به کل جبّارٍ عشوم پادشاه سایهٔ رحمت پروردگارست
بر بسیط زمین که تشنگان بوادی حرمان و گرمازدگان تموز مشقت از
مشرب عدل و منهل زلال فضل او شربت نوال چشند بمقتضای این اشاره
کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از پادشاه عادل و حاکمی قادر چاره نیست
و اتّساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر بستن عدل و همّت استقامت
مطرز باشد چنانکه واجبست هر کافهٔ خلایق که اقتدا بمورچگان کنند
و بهنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن و نظام بدن حاصل است
مهیّا گردانند و از بهر ایّام مستقبل اذخاری سازند تا بهنگام مساس

مصاع
سدّ و بست

مساس
بندر و ناچار
ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت مهیّا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروس
ماند و در بعضی نسخ پارسیان بنظر رسیده که چون رستم و کیقباد دوران شدند
در اثنای قطع مسافت از و مسألت نمود که هرچند که تو نبیره فریدونی
لیک میخواهم که دلرا اطمینان حاصل شود آنحضرت فرمود که طالب
گرامائی چه باید گفت امروز تو در حین خروج از خانه باز ال طعام با ثیر خام بهوس
خوردهٔ رستم گفت صدق باز گفت در خاطرت خطور میکند که معاملهٔ سلطنت
چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردانه
و کوشش هژبرانه از تو بظهور خواهد پیوست افراسیاب منکوب و مخذول بتوران
رفته طالب مصالحه خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که
آن حضرت فرموده بودند

ذکر کیکاوس بن کیقباد بن زاب

ما درش گردآفرید دختر گرشاسب ذو در نامهٔ شکوفرا آمده کاوس لطیف
را گویند و مستولی را نیز گویند و موید بتائید الهی را نیز نامند و هم ثرر و
شعله و تندی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و واو معروف
و بسین مهمله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

امصار شهرها

در بعضی اسفار گرفتاری و آزاربد و پیش آمد رستم دران باب داد
مردی داد که زبان روزگار در مدح آن شهسوار بدین ابیات ستایش
آمیز تا الیوم ناطق است قطعه

وی زجود همّت خورشید قرص زرنهاد هم مروّج تخت را تیغ تو در آئین و رسم
هم مظفّر حرب را گرز تو در جنگ بلاد گفته اند که کیکاوس بعزم تفرج سموات
بهوا چنانکه مشهور است باستعانت عقاب سعود نمود چون طیور بی قوّت
گشتند نگونسار بر زمین افتادند پس او را موبدان برین ملامت کرده ازین جسارت
توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بصحن باغ به پرستش خالق قیام نمود
حق مجاهدت ادا فرمود تا انکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات
کواکب وگردش واقف گشته پس بنزد کی نشین رفته ازا مر و ضداشت
انحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین بایسی کردن بعد ازان
در اکثر اوقات بعد از فراغ مهمّات در ذکر عبادت بسر میبردی و صاحب
روضة الصّفا نفی صعود او کرده و گفتند که یکی از امور ناپسندیده که
نسبت بکاوس میکنند صعود او ست بر آسمان و این حدیث نزد عقل بغایت
بعید است چرا و پادشاهی باکیاست بود مع ذالک طایفه از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میدانستند که این جسد عنصری برین گنبد
فیروزه فام برآمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شاید راه نمیدانند
تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است وانچه ما در کتب پارسیان تخصیص
آن زیان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج
روحانی بود تا انکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن
به معاودت عقاب وافتادن چون این واقعه را نزد نشین بیان کرد آنحضرت
فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضدّ هم اند و تخت عبارت
از حواس جسمانی و رانهای کوشت و قصد عقاب بدانجانب مراد از انست
که حواس مایل بمشتهیات اند و افتادن اینها از کم نیروئی آنست که با
وجود میل طبعی نتوان بافلاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج
سماوی است با این مشاغل بسیار و قلّت ریاضت عروج برسموات
ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذار تا مطلب حاصل شود
بنابرین بفرمود آنحضرت یک اربعین بنشست چنانکه سابق تسطیر یافت
و آن صحیح است هرآینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که کیکاوس بر آسمان
عروج نمود بداعیهٔ آنکه تسخیر سموات کند بنابرین نرا نمرود گویند چه در دیانت

یکسانند چنانچه در مفاتیح العلوم آورده که لقب او مرزوداست واین غلط
وکذب است چه صالح تایب نیکوکار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان
زشت است خواندن نیک نیست وبرتقدیر تسلیم شک درین نه که او در اواخر
حیات از صلحای مستجاب الدعوات بل اولیا بوده ودرین نقص نه چنانکه اولیای
امّت محمّدی چون صلب عجمی وبشر جانی وفضیل عیاض وامثال ایشان
بسیاری از افعال که مباین شریعت است وسنّت ناشی شده چنانکه
متون تواریخ بدان دال است آخر تایب شده برتبه بلند سرافراز شدند از
سخنان اوست که تازیان بعربی برده اند تا پند نامه یقین سازند احسن الاشیا
واطیبها العافیه نیکوترین چیزها وخوشترین نعمت ها سلامتی است الاعمال
ثمار النّیات کارها میوه های اندیشه ها است یعنی اگر استعمال نیت و
اعمال فکرت در استکمال مصالح واستعمال در استصلاح مفاسد باشد
کارها برقضیه صلاح برموجب فلاح رود واگر استعمال رویت برعکس این
معانی بود احوال برخلاف این شود فرموده لجاج وشنیدن در تمرّد وبیفرمانی
کردن وموعظت علما ونصیحت حکما اصغا نکردن اندک منفعت است
درین جهان بسیار مفرت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

تایب بازگردیدن بسوی حق از باطل

اصغا نکردن نشنیدن نصیحت ووعظ

و بخارت خردمندان در سینه جای نادادن و اخبار قدما و حکما استماع ناکردن و معیار مهمّات و محک مفصلات نادانستن اوّل درجهٔ حرمان است از دانش دویم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا ملوم معاقب و در عقبی محروم و متایب بودن است احسن الاشیاء النصیحة والطبیها العافیة واتمها والذّها الغنی وعز الذی یکون واصفا العدل و کار اندیشه را ثمرات چنانچه میوه درخت موافق تخم تواند بود و نیز فرموده دافع البلیّات الامور مرهونة باوقاتها

ذکر سیاوخش بن کیکاوس

فرزانه جاماست در نامه آئینه آئین گوید سیاوخش لذت عقلی را گویند و صاحب حسن بی مانند را گویند بکسر سین مهمله و بیای تحتانی بالف زده و واو منقوحه بخای منقوطه پیوسته و شین منقوطه ساکن است و سیاوش نیز باین معنی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری و سیر هر که آنحضرت را دیدی دل از دست داده عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان آمده که درحین عبور سیاوخش اهل حرفه از دکانها برآمده باو براه افتادندی وان

متایب پادافش یافته
بهترین چیزها نصیحت کردن است
و پاکیزه ترین آن چیزها شنیدن است
و تمام کننده آن چیزها
و لذّت آنها توانگریست
و عزیزترین این کسی است
شنونده نصیحت و پذیرنده
عدل را باشد
دفع کننده بلاهاست
تمام امورها بودن در
رهن وقتهای آن

جناب بنابر شفقت با ایشان ملایمت نموده هر کدامی را برکرداندی و
آن سرور بغایت صالح بوده وخلوت در انجمن که درمیان بعضی از مشایخ متعارف
دارد شامل حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمه مرغوب طبع ومطلوب خواهش مشتهیات
در دهن او نرفته با انکه در مجلس او الوان اطعمه مهیا بودی بدان دهن نیالودی الا شاذ
وهمیشه نزدکی نشین آمدوشد نمودی واستماع وعظ فرمودی واز اختلاف نسا
پرهیز کردی تا انکه در ترکستان کد خدا کردیدکم خوری وقلت نیام لازمهٔ او بود
گاه بی ذکر الله نبودی از فرنکیس روایت کرده اند که هیچگاه او را نیافتم
که لبش نمی جنبید چون گوش فرا داشتمی اذکار الهی شنیدمی وبعد نصف
شب برخواسته وغسل کرده بجای نماز رفتی تا صباح عبادت کردی
قاتل او افراسیاب است آورده اند که سیاوخش روزی عاملی فرا خدام
بمحلی فرستاد روزی از احوال او استفسار نمودکفتند. بجمع اموال میکوشد برای او
نوشت که. بجمع اموال مکوش که بهیمه چون فربه شود شیر را کشتن اولازم
شود از و پرسیدند که غریب کیست کفت انکه دوست ندارد و در نسخه از
نسخ معتبره باستانی دیده شده که روزی یکی از خدام که در سفر ترکستان
همراه بود بعرض رسانیدکه چهار هزار درم وام دارم در ساعت بوی داد

بکریست جزیره بنت پیران حاضر بود گفت نبایستی داد چه باعث
ملالت شهریار گشت گفت ازان میگریم که چرا از و غافل گشتم تا او را بطلب
حاجت شد خارق عادتش بسیار است از انجمله عبور بر آتش در نزد
خواص و عوام استشهار و همچنین استنجار قتل خویش و آکاهانیدن از
ظهور کیخسرو و بیزار رسیدن افراسیاب و سیاوخش

ذکر کیخسرو بن سیاوخش

جاماسب حکیم در آئینه آئین میفرماید که مغنی خسرو امام عادل است ازین
است که پادشاه را خسرو گویند و او در صغر سن بعبادات کذرانید قلت
نیام و اکل را واجب شمردی و شب مطلقا بخواب نرفتی و قربت با نسا
نکردی با انکه چار کنیز شبستان پرای داشت لیکن استجماع آنها برای
محافظت خانه و شبستان بود چه ایشان نیز مناضه بودند انحضرت از
طفولیت تا انزمان که او را بشبانان سپرده بودند در کوهستان کردیدی
رعایت مظلومان کردی و حیوان ضاره را بقتل رسانیدی و شب و روز
بعد از فراغ بذکر حق تعالی کذرانیدی هرچند شبانان مسکه و شیر نزد او حاضر
کردندی تناول نفرمودی و بکیاه قناعت نمودی بعدازان به بشارت

ضاره شکارکننده

بزرگی وصیت پدر بحفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر برنج پخته
تناول نمودی وازان ریاضت اوراحالتی دست داده یا علمی بدست
آمده بود که بهر صورتی که خواستی مصوّر کشتی واز زمین باجسد عنصری جدا
شدی مانند سالکان ایران وجوگیان هند چون بسلطنت رسید سراسر
خزانه اندوخته ملوک رابر عایا قسمت نمود که شاید یکی از عاملان بستم و
ناحق ازایشان گرفته باشد مسجدی ومحرابی ساخته بود وآنرا بزروجواهر
مرصّع کرده بود بطریق پیغمبران پیشین چون کیومرث وهوشنگ وجم در
انجا نماز گذاردی وخدای رایکانگی پرستیدی ومردمرا بپرستش خدایتعالی
خواندی وهرکاری که کردی مشورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در
خلوات در استعداد در جمیع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و
مسطور است ورعیت جمعی ازکبّار مورّخین از قدما و متوخرین درین شریک
اند وغیبت اورا مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع واطلاع برکماهی واقعات
گفته اند که درکوه کیلو به دردمه برد وآن غلطست چه جمعی بران ناظر بودند که آوغاب
شد ودیگر جمعی ازاهل کشف شهود اورا دریافتند وبااو صحبت داشتند چنانکه
درواقعه اولیا پارس معلوم میگردد اگرگویند عروج جسمانی بوده که مخالفت

و مباین طریق حکما است گوئیم عروج جسمانی بنود بل غیبت دست
داده والّا اورا معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسّر بوده بعضی از
پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلسات وحبس نفس بریدن کیخسرو
وآتش و باد پیشی گرفته بود و ماده آب و خاک کمی و ایخان جسدی از امتداد زمان
مدّت مدید بفنا دنزود واین از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات انحضرت
است که قوام ملک ورعیّت بمال است که خدایتعالی آنرا وسیلهٔ سعادت
هر دوسرای کرده است و پایداری وآبادانی وعمارت چشمه ومعدن اوست
یعنی مصالح عالم ومناج بنی آدم بوجود آن منتظم است ودر مراسم معاملت
وملابست مهمات بی وجود آن خوض ممکن نگردد واورا عزیز دارید ومبجّل و
مصروف خرج کنید و مادت اموال ومعدن از بسط عدل و مزید عاطفت
وتخفیف اضافت رعیّت وترفیه سکان ولایت پس هرصاحب دولتی که
خواهد تا قدیم او درحریم مملکت وکامکاری ثابت ومحکم ماند واز تبدیل
وتغیر مسلّم ومصون شود این شرایط را مراقبت نماید وبدین مراسم مواظبت
کند وهم او فرماید الوهیّت پادشاهی آسمانیست وملک پادشاهی زمینیست
واجب باشد برانکه این نام یافت که پیوسته روزکار در تدبیر رعیت گذارد

ترفیه آسانی ورخت

تا هرچه بر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت
استیلا و عزت است بر ممکنات و ربوبیت است بر مکنونات و رب در
لغت پروردگار است و صفت الله جبّاری و ایزد تعالی جبّار کامگار
است بر موجودات و مبدعات و رزاق و واهب بر حیوانات له الحکم و الیه ترجعون
و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذرّه آنرا وزن و
مقدار ننهد چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که
برهنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن اینمعنی دارد و جمعی
از محققین صوفیّه که خلوت در کثرت گفته اند از این قول اخذ کرده اند و آنچه
جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ۴ بود بدانکه تحقیق پیوسته
که سلیمان بن داود حاکم معموره ارض و ربع مسکون نبود چنانکه خواهد
آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعه بود و انس و جان اطاعت او میکردند
عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان
میداد و آنچه گفته اند که باد اطاعت سلیمان میکرد از این آن خواهند که در
انسان و جن رابع عناصر باد است چنانکه خواهیم گفت یا از این آن
خواهند که حبس نفس را نیک میکرده از علامه ملّا جلال الدّین دوانی محرمان

۱ حکم برای خداست بسوی آن باز برید شما

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زردشت گفته که چون سلیمان سخن باندازه
گفتی گفتند باد در حکم اوست دانشوران دوران این سخن را بسیار پسندیدند از
بعضی مشایخ شنیده که گفتند خضر و الیاس ع که بقول جمعی الیوم باقی اند عبارت
از کیخسرو است چه او غایب گردید و حاکم برّ و بحر است و اختلاف
اسم ازان است که هر گاه او را به حکومت برخوانند بنامی یاد کنند و چون
بفرمان فرمائی بحر باسمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو الیاس بن ملکان و قیل هو کلیا بن ملکان و در ای
بعضی از محققین پارسی انکه اکنون کیخسرو با بدن مثالیست و اهل ایران او را
از اعاظم انبیا دانند معجزات او بسیار است اشهر انکه از جیحون بی کشتی گذشت
و بدعاء او فرنکیس و گیو نیز از آب گذر و عبور نمودند و آب سم اسپ
ایشان تمام فرو نرفت و همچنین اخبار قتل پیران است که فرمود موقوف
بر گودرز است و همچنین در بارهٔ زال بن سام که انکار خلافت لهراسب
میکرد فرمود که مکافات این آزارها ترا روخواهد داد و از ایذای که بابای
او رسید نیز خبر داد و آن از دودمان لهراسب بود و دست گیر شدن زال
بود و باقی کشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیار گو

خضر اوست و آن الیاس بن ملکان است و گفته شد کلیا پسر ملکان است

ونوشادرو مهرنوش بودزال از استماع این التماس نمود تا آمرزش از
اوخواست وهمچنین کیوفریبرز وجمعی دیگر راکه با نحضرت درحین غیبت
بودند از باریدن برف وماندن ایشان درزیرآن خبرداد وازین قبیل
بسیار است بهمین قدر اختصار افتاد

ذکر کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر

مادرش فرهنک دختر شیدوش بن کرشاسب بن ذو در آئینه آئین
مسطور است انحضرت را نشین ونشان وپسین وبشین وباش نیز گویند
ونشین بمعنی قطب ومدار است ونشان هویته وکنه حقیقت وپسین ستون
هستی راگویند وپشین ذات باشد وباش محل داورا نامند ونشین بکسر
نون وشین منقوطه است ونشان بکسر نون وپسین بفتح پای پارسی وسین
مهمله است وبشین بکسرهای موحده وشین منقوطه وباش ببای موحده
بروزن کاشوکی نشین درایام حیات وسلطنت کیقباد از مداخل در
امور دینوی استغفار خواسته بعبادت وبندگی خالق ایام میکذرانید
ودر فرهادنامه آورده اند که درغاری صدسال نشست وجزدرحین طلوع

آفتاب ورفع حاجت برمی آمد وبکیاه دشتی قناعت کرده بعداز پنجروز
افطار نمودی وپس اینوقت کدخدائی بنابرالتماس اعزّه ملوک اختیار
نمودلیکن لقمه مرغوب نخواستی وپوشش موافق طبع نجستی وازین وامثال این
احتراز واجب دانستی ازسخنان اوست که غافل انکه خلوت اوازذکرخدا تعالی
خالی باشد وعاقل انکه ازگناه کردن شرم دارد وبی انکه بترسد وازبیم عقوبت
اجتناب نماید وطاعت حق وخواهش کند نه بامید نفع وجزای عقبی پس
هرکه طالب اجر باشد درحقیقت ازین معنی سودگیرد ومرادازو ستاند ازو
پرسیدند ازخداچه میطلبی فرمود انکه سه چیزمراروزی ونصیب گرداند؛
نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم بازهد حاضرصبر تمام باذکر مدام
بیت پس ازسی سال روشن گشت اینمعنی بخاقانی ﷺ که نیست
درویشی ودرویشیست سلطانی ﷺ ازخوارق عادات اوآنست که فرمود
سلطنت بفرزندان من رسد چنانکه آخر ملهراست وابنای او منتقل گردید
ووحوش وطیوررام اوبودند روزی کیکاوس ازاوظهارخارق عادت
درخواست نمود دعاکرد تادرختی نزدیک غاراوبود برکهاش قرطاس
گردیده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند؛

ذکر اروند بن سگ نشین

مادرش به آفرید بنت ارمین بن کیقباد در آئینه آئین فرماید اروندرا
اروند نیز گویند اروند دریای محیط و آب بسیط و کرّه آب و دجله بغداد
و کوه الوند و هر بیکران را گویند و اروند شکوه و فر و خلیفه ایزد دانا مند آروند
بروزن الوند است او نیز در همان غار که پدرش معتکف بود مطلقان از آن
غار برنیامدی چهل و دو سال دران منزوی بود و حرکت نکردی الّا بفرض
و در حین خروج سجود آفتاب بجا آوردی پس از انقضای مدّت مذکور شهر
آمده در خانهٔ پدرش ساکن گردید لیکن ریاضات را فزایش داده بمجاهدت
بیشتر میکوشید تا انکه روزی ندای در رسید که ببین و مشاهده کن چون
چشم برهم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امر را مشاهده نمود و باسرار علم
الهی اطلاع یافت فلهذا فرمود بدایت بودم در حقیقة الیوم بکمال رسیدم
اکنون هشیار تر از ان گشتم که کرم الهی در عذاب کردن و جزای بداد ان
اظهار است نسبت بعطا کردن و درجات اعمال فزودن ازو پرسیدند که
بیان بهشت و دوزخ و مبداء و معاد کن آن روحانی خواهد بود چنانکه
مرعی آباد و حکما است یا جسمانیست چنانکه جمعی برانند فرمود هیچ نمیتوانم

گفت چه گرم الهی برآفریدن دوزخ ظاهر تراست ازآفریدن بهشت
زیراکه اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس به بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی
گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلحا کنند و با ایشان
مخالطت نورزند و مذمّت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب نمایند
و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود گویند و در باطن مطیع و فرمان مطرود رانده شده
بردار او باشند گفتند شیطان چسان است او چیست گفت آنچه شما را از حق باز دارد

ذکر لهراسب بن اروند

مادرش تناز دختر آرش بن کیقباد در آئینه آئین آمده است که لهراست
اعتدال حقیقی را نامند و آن بضمّ لام است بهای هوّز زده و رای مهمله با
الف پیوسته و سین بی نقطه بپاء پارسی زده است و او در جوانی مرتاض
بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلایق دوری نگزیدی ولی همیشه بپرستش
ایزد تعالی بسر بردی و شبها پا ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد
از طلوع نیّر اعظم و سجود و مراسم تحیّت بجا آوردی و بعد ازان متوجّه کار
و بار خویش گشتی چون فرمایزدی کیخسرو در و یافت او را خلیفهٔ اعظم خود ساخته
با آنکه زال انکار میکرد انجناب در آخر عمر سه سال ایستاده بود انچنان

بود که در محلی که هم آذر و هم صورت آفتاب موجود بود بایستادی مطلقا
نه نشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدینطریق
بذکر ایزد تعالی اشتغال داشتی سپس سی سال زردشت مبعوث گشت تا آنکه
در بعثت زردشت مصمی بروطاری شده و روز بروز اشتداد می یافت
و با آن لحظه بخواب نرفت و مطلقا بآرام نه نشست و تکیه گاه از چوب
مهیا داشتند تا بران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی و اگر لمحه
نشستی نیز در یاد یزدان بودی تا استغراق آوازی بگوش او آذر رسید
که دوای تو زردشت است و او ندانست که زردشت چیست تا آنکه
زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفا یافت و باز همچنان از پای
کمتر فرو نشستی اما مراقبه که هوشیاری گویند پرداختی و برین راه بر حقیقت
مبداء و معاد و سر ابداع و ایجاد پی بردتا آنکه گشتاسب به نیابت
زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکده ها بنیاد نهادند و پهلوان
تورانرا چاپ فرصت غنیمت شمرده متوجه ایران شد قبل از وصول او بلخ
را آذر آوازی ظاهر گردید که ای لهراسب در همه باب خود را آزمودی و
تاب مشقت و ریاضت آوردی اکنون جنگ در پیش است و برداشت

شمشیر از بیم دران از ذکر فرمائی بعد از قتل لهراسب کشتاسب او را در
واقعه دیده که میفرمود که هر چند جراحات بر بدن من افزود در ذکر بشیر میکوشیدم
در چنان حربی ربط قلم پیش از بیش با خدا بود قاتل او ارجاسب است از
کلمات اوست که پادشاه در عقوبت کردن گناهکاران و باز مهربانی
کردن با ایشان مثل آن طبیب مشفق دانا بود که محتاج و حاجتمند باشد ✤
بشکافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شکاف باز محتاج شود بدوختن
انچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی مثل صاحب دولت در
تادیب مجرمان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده مثل
طبیب حاذق و مشفق است و نحکمی عالم و استاد که خواهد اندام معلول را مداوات
بشق و بط و معالجت پیوند و بخرق و قطع چون عضو از مواد فاسده و اعلال
ممرضه پاک شود باز محتاج شود با نبات لحم و التحام شق و التیام قطع و اتصلاح
فرج پس مثل صاحب دولت با خدم و حواشی همین مزاج دارد که چون از ایشان
خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان
برارتکاب قبایح دلیری ننمایند آنگه بتداوی استحالت آن کوشیده شود
هم او فرماید که بساتن که درست شود به بیمارستان یعنی مفسد و شریر را نیکوئی

نسازد چنانکه گفته اند بلیت هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود زمرهٔ از مورخین گفته که از بیم سلیمان
استخر را گذاشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه
پارسیان انکار این میکنند و میگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود
و مقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نیمروز تا شام نبوده و
همچنین از اکثر تواریخ مسطور است که بعضی برانند که فرمان فرمای شام
بود در آخر مملکت فارس را بآن ضم ساخت درین باب آذر کیوان منفرمود
که ورای فارس ایران فارس قریه بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام
مردم انجا را مسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود و انضمام فارس
به مملکت خود عبارت ازان قریه است و فرمود که شیخ حجر عقلانی
که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح من تکلم بالفارسیه
آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوح و منهم
من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشذ بن سام بن نوح و
انه ولد بضعه عشر ولدا کلهم کانوا فارسا شجاعا
فسموا بالفروسیه وکان دینهم صابیه ثم تمجسوا و بنو بیت النیران

وکانوا اهل ریاسته وسیاسته وحسن مملکت و تدبیر للحرب ووضع
الاشیاء مواضعها وطعم الرسل والنطافة وتالیف الطعام والطیب
واقتدا الناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منسوبند به
پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وهدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشته اند وکیش ایشان صابیه بوده است پس
ازان انتقال کردند بدین مجوس وبنای آتشکده نهادند انجماعت
از اهل ریاست وسیاست وحسن مملکت وتدبیر خنک وعدالت
بودند ودر فن انشا وپاکیزگی واختراع اطعمه لذیذه وخوشبویها اشیا نیکه
شبیهه نداشتند ومردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند
واین حال آن فارسیان است که در راه شام بوده چه اسم عربی را خبر بعرب نتوان
اطلاق کرد فارس عربیست وعجم را بعربی نسبتی نیست وانچه گفته اند ایشان
در اختراع نیکاندین خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان
عجم بوده اند واعراب تابع ومقلد ایشان اند انچه از نقل کیش گفته آن وقتی
بود که دین آتش پرستی اشتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها واقالیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند
بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان معجز بیان حضرت
قطب الاعیان اذکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را
بیان فرمودند و دیگر انکه گفته اند چون بخت النصر از توابع نامور لهراسب
بود او واقعه هولناک دید کاهنان و معبّران را طلبیده گفت من خوابی
دیده ام هولناک و هایل شما را تعبیر باید کرد گفتند ملک تقریر کند تا تعبیر
کنیم بخت النصّر گفت از غایت فرع خواب را فراموش کردم ایشان
گفتند قضیّه تو از ان قاصر است ماچه توانیم گفت بخت النصر از ین سخن خشمناک
شده گفت مدّتها شما را تربیت کردم تا که امثال این مشکلات وعقدها
حل نمائید اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کردید
فبها والّا همه را بکشم واین خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السّلام
که بحکم بخت النصّر محبوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو
تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن در گذر چه میترسم که
ازین جهة ترا ازوی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسان
مهتر زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصّر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی
عظیم در واقعه دیدی که بروی زمین استعلا بود سر از زر کردنی از نقره
میانی از مس و ساقهای پا از آهن و قدمهاش فخار بود در ان حال که
بودی و نظر میکردی سنگی از آسمان آمده اورا چنان درهم شکست
که تو گمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت از هم جدا
نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم
بطرفی بردوان سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی پر گشت
وبغیر از آسمان وآن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت
واقعه من اینست بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آن بیان کن دانیال گفت
صنم نمود از زمان و ملک است وسر زمین او مثال ملک آرامیده
ومتحسن بود و گردن سیمین او اشارت بحکومت پسرت وواسطه
او کنایت از ملک دیگران است وساقهای او مشیر بر مملکت و حکومت
فرس است که بنای قصر دولت ایشان درواسطه حال استحکام بیشتر
خواهد داشت وفخار زمین از آنست که امر حکومت وسلطنت در اواخر
ضعیف گردد وبعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بدو عورت است

که حکومت روم وفارس کنند وسنگی که از آسمان آمده دمار از ضحاک بر
آورده عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث گردد وملک را متهور
گرداینده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت بماند بدانکه
روزی جمعی از خدمه وفضلای فارسیان وحکما حکیم طبیعتان که هرکدامی
فی الجمله مهذب ومودب بودند فقیر با تفاق شیدوش بن بهرام از علم
ایشان التماس تعبیر واقعه مذکوره نمود او فرمود سر عبارت از پادشاهی
است وزراشاره بعدل وداد کردن ان از تقویه عدل وداد زمانه بران
حکم او کردن نهاده و نقره استخوان وآرامش ملک است
ومیان مس واین دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک
است وساق آهنین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه
دال بر تحکم وبقای دولت آن وبعدل وفخار عبارت است
از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز گشت
وبسبب ظاهر بقای مزارع وآبادی مراد ازان وسنگ عبارتست
از تقویه جور وظلم وانتشار قباح وفخار که گفته شد عبارت دال بر آنست
که آن ضخم یعنی رستم محمود معدوم نشود بهر ادیان وملل خواه بحشر

ایتلاف دوستی

اجسادکه گفته اند برانگیختن درخاک باشد یا برجعت یعنی هرچند ظلم
انتشار یابد عاقبت زمین برخواهد شد بعدل و داد چه مدار والیت
سنک برفخار است لیکن بعد از مدت طویل از انجهت انهدام سنک را
ندید و باز ضنم بحالت اوّل معاودت کند محدثی منصف حاضر بود
گفت صاحب شریعت ازین خبر داده مملو شدن زمین از عدل و داد
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع و انهدام ان سنک بی
بنیاد است و بیکان عدل و داد خبر در آئین ایا دنیست زیرا که در مذهبهای
اگرچه جمعی هستند که جانور ازار نیستند امّا کشنده جانور را نیز نمیکشند
که ظالم است امّا است بکشتن مظلوم و در آئین مسلمان و نصارا و یهود
اصلا نشان عدل و داد علم راستی نیست پس معلوم شد که کیتی را وقتی
عدل فروگیرد و آباد سازد که حاکم ایادی زندبار نوازتند بار بارگذار
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود گفت اگر کسی
بطریق استقرا نظر و تامل کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب و
تالیف و اضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند واز علم کون و فساد
باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلّی با عدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع وترکیبات وتالیفات وصورت کیفیّات بریک مو
ضوع مشترک بایکباده باقی مبدّل میشود وحاصل این احوال درهمه اوقات
برقرار خویش مثلاً آب هوا شود وهوا اتش واده که این صورت
که بر وطاری میشود برسبیل بدل در هرسه حال موجود بود والاّ
نتوانستی که آب هوا شود وهوا اتش چنانکه اگر موجودی با عدم
شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود
نتوان گفت که این صورت آن موجود شد وآن ماده حامل قوت
فنای صورت ها باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنانیت لهذا
پراکند گی آن صنم خجسته که عبارت از عدل واحسانست از سنگ
که مراد ازان قبایح بود دست داده فلابد جمعیّت نیز روی دهد و سنگ
که اقامت قوام او بر فجار است لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب
که بشاگردی نزد این جمع می آمد وقبل ازآن بافقهاء اما میه نشست
وبرخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر آخرالزمانست
چه تواند بود که ارامش ملک وتخریب قواعد ایشان از ظلم بتخصیص چنان
که اهل بیتش را بقتل رسانیدند استاد وراجواب نداد دیگری

گفت شاید احوال خود را در واقعه دیده بسر زرین خزاین ملوک
عادل و کردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهم رسید میان کثرت
آن ساق آهن رسیدن بتراد ف پی هم پای فخار یعنی از مزارع و آن
دال بر ایجاد استحصال از انسان سنک عبارت از پایداری و آواره
آن و پراکند کی آن بضرب سنک یعنی انداختن ان بهر طرفی برای کاری
بضبط و ربط چه مدار عدل بر سیاست و دیگری از منصفین گفت که این تعبیر بای
شما بغایت پسندیده است و بحسب مال متحدند و آنچه از دانیال نقل کرده
شد غلط است چه سر ملک آرمیده و کردن بسر واسطه اطراف ملک
دیگران وسط ملوک فرس آهن و فخار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر و سنک
شریعت محمدی ﷺ مخفی نماند که بقول او که اواسط استقوی سلطنت ملوک فرس
شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر داشت
و همچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه
استقوی سلطنت نوشیروان که از متأخرین ملوک است اظهر است همچنین حشمت
پرویز نزد خواص عام مشهور است و در تواریخ خواص و عام و دوست و دشمن
مسطور بیت کرنه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه همچنین بعد از ایشان سلطنت بابای

ایشان رسیده چنانکه طاهر یان که از نژاد شنشاه منوچهر اند و یعقوب
لیث نسب او بغبا دشاه پور حضرت شنشاه پرویز میرسد و خسروان
غزنوی و ایشان خود را از نژاد یزدگرد شهریار میدانند و سلاطین
آل بویه از نژاد بهرام گورند و سلجوقیان سلجوق بسی پشت با افراسیاب
میرسد و سنک که عالم را فرو گرفت و ان مرد انتشار شریعت محمدیست
و در دین محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد و سه فرقه اند هر کدام مخالف دیگری
همدیگر را ضال و گمراه دانند و بزرگان خود را بدیا د کنند چنانکه
اگر شیعه گروه دویم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت توبه
ایشانرا مرعی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر لا
توبه معها وهمچنین مذهب ایشان در فروع و اصول مختلف
است وظاهر نمیشود که حق با کدام فرقه است بل قول معتبر باطل باشد
دیگر انکه گفته سنک عالمرا فرو گرفته بسیار جاست که هنوز دران دیار
اعلام دین محمدی نیفراخته اند چون چین وخطا و جزان وزیر باد هند و بلاد
فرنک وامثال ان که دران نام مسلمانان نتوان برد اگر گویند در
غالب شدن اند مشهور است که چنگیز خان برایشان غالب شده

جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانیدند و مدتها اعدای ایشانرا بر ایشان
مسلّط گردانید و همچنین هلاکوخان در حین تسلّط خلیفه بغداد را به قتل
رسانید یهودیان برای جزیه و اداء مال وحصول زر امان داده
خلفا و قضات وفقها را در شط بغداد غرق گردانید که از ایشان کسی
منتفع نمیشود و نعمت الاهی را زیاده میخورند و در آفرینش مزیدند و ما
یحتاج باین غلبات غیر نیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و
امامت میکردند چون خلفای بنی امیّه و عباسیه در قتل اولاد و احفاد
حضرت رسالت ساعی بودند اکثر را بقتل رسانیدند و هنوز در
کشش و ابطال یکدیگرانند و در مذمّت خود چیزها میگویند و انچه در یک
مذهب استنباط و استقاق از احادیث کرده اند مخالف
تمام بامذهب دیگر دارد مثلا یکی پای شستن را جایز داشته و بسم الله
را جهر میخواند و دیگری هر نفی آنست یکی دست را از مرفق بسوی
انگشتان میشوید و بر عکس دیگری جایز داشته دیگر بکف واحد
آب مسح کشیدنرا جایز داشته و جزان زشت و نادرست فلاجرم
نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت درست
نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز واجب
القتل واز کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوه ولاتکون
من المشرکین ومطابق این حدیث ذکر کرده اند من ترک الصّلوٰة
متعمداً فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت
نباشند دیگرانرا چه هدایت توانند کرد بیت

هرکه او پیرش چنین گمره بود	کی مریدش را بدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید مگر ازین آن
خواهند که یزیدیه اسلام گفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و
کتابی از آسمان بیکباره با و فرستد که هرچه باید در آنجا باشد و شریعت
رسول صلے الله علیه وآله وسلّم منسوخ کرده و صابیان که در قران یاد کرده
این ملّت است که دین رسول منسوخ کردند نه ملّتی که این زمان صابیان
دارند توان گفت مهدی موعود عبارت ازوست پس چون رسول از اشرف قوم
باید خلاصه عجم پادشاه پارسیانند که عبارت از ملوک فرس باشد چنانکه حضرت
محمد صلی الله علیه وآله فرموده که پارسیان را خدا برگزیده هرآینه سلطنت بدیشان

باز کردد والوان مختلفه صنم مراد از دین حضرت است که ایشان باهم
مختلف اند و مس میان صلابت و شدایدایشان بر مذاهب خود و آهن
عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش و دم بر خصم و فخار دال بر اینکه همه یکیست و
نزاع عبث است چو خدا را همه دین توان پرستش کرد چنانکه گفته اند مثنوی

همه آفاق پر تجلی اوست — اوست چون مغز و کاینات چو پوست
هر چه از ماه تا بماهی هست — جام کیتی نمای حضرت اوست
هر کجا میروم ازان سر کو — چون نکه میکنم همان سر کوست
خضر تش آفتاب جان پرتو — از شراب دو کون جام و سبوست
قبله جان عابدان جهان — بحقیقت که آن خم ابروست
روی هر یک ز مومن و کافر — چون بمعنی نظر کنی ان سوست
یا بداز خط دوست سرسبزی — هر کجا سبزه ئی که بر لب جوست
جای او در دلست و دل دایم — بیسر و پا دران خم گیسوست
شمس قواص بحر عشق انکه — از پی یکدو قطره در تک و پوست

و سنک عبارت از بزرکی و یکرنکی و صلابت شریعت رسول عجم است
که همه را یکسان تصور کند و اختلافات از میان برچیند و پائیدن

اجزاء صنم مراد ازان صنم انکه معدوم نگردد واین شده ایشان
راکه طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک باهم متنازع
فیه باشند فلهذا ایشان پاشنده شوند وهم ایشان را با
مذاهب دیکر مساوات نبود صاحب این تاویل اسپندیارین
رتسم پارسی است که از عظمای حکماء عصر بوده وسالها بریاضت
کذرانیده واز همه کشف و شهود بوده واکثری حضرب قطب الاعیان
آذرکیوان ایشان را بفضیلت وعرفان ظاهری و باطنی ستودی
جمع حضار ساکت شده جواب شنید تحسین فرمود جمعی ازمسلمانان
کفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اهل اسلام باطل
بود امّا انجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اکر این
واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم وجز آن مستحسن نبود
کفتیم بوده است یا نه فرمود کفتنی نیست مرا بهلید یکی از منصفین
صوفیه که مهذب ومودب بارشاد و هدایت رسیده در اخذ
بیعت مرخص ومجاز بوده وطالب حجت قطب الاعیان آذرکیون دون
جناب بود واکثر آمد وشد می نمودی درآن مجلس حاضر بود از خرد

و استفسار احوال آن حضرت مینمود این مکالمه درمیان
گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملت خود وضع کنند
که از السنه ثقات سابقه باشد فلهذا این تعبیر واقعه موضوعه را
منسوب بدانیال داشتند و نزد عرفا پنهان نمی ماند و این باعث
انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همهٔ
تعبیرات شما موافق و مطابق و مطلب و از ایشان مباین و منافی
مطلب اسپندیار از استماع این حدیث خندید گفت راست گفتی
چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الاعیان کردون
شکوه تشریف آوردند خرداد واقعه و تعبیر یاران را معروض داشت
خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده بود
بسته اند فرزانه خرداد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رؤیا
مشاهده نکرده و فرزانه خرداد از شهود دریافت وجدانی میگفت و نیز این را
گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مسخر کرد و هر چند
روز بشکلی تجلّی بر مخلوقات میکرد تا آخر بهیأت پشه بخانه خود آمده
و به صورت اصل باز آمد و مراد از این تناسخ است و این جزء خلع بدن

اولی نشود و انچه گفته اند و ایمان با نبیای بنی اسرائیل آورده و
از بت پرستی باز آمده دروغ است چه او بت پرست نبود بل از آذر
پرستان بود و نهان بهمان دین ثابت بود و بران بگذشت سر
انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند
دروغ است فلهذا شروع بواقعات خسروان میرود

ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب

مادرش آزاده دختر کشتهم بن نوذر در آئینه آئین آمده که گشتاسب
بکاف عجمی مضمومه و شین منقوطه بتای زده با لف پیوسته و سین
مهمله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق و خالق است برای
رسیدن فیض حق او در حیات پدرش با مراد بریاضت اشتغال
داشت لهراسب برای او خانه در زیر زمین ترتیب داده بود
بیت و هفت سال دران محل جا داشت و کم خوری را بجائی
رسانیده که روزی ده درهم موزون غذا میخورد آن آش

آرد بی نمک بودی بعد ازان عالم بجمیع حقایق امر گردید پس
بامرالله اراده طلب سلطنت صوری نمود لهراسب برای
مصلحت باو امتحان تعلل میکرد آخر بفرمان حق جلای
وطن اختیار کرده بروم رفت دراواخر چنانچه مشهوراست
به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری درباره او عاطفت ازلی
داشته است و دست تصرّف او بر عالمیان مبسوط ساخته
وهم او فرماید مرده انکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر
است امانت و دیانت نیست ازانکه دین نیست ازبرای انکه
چون برگردار نیک امید خیر و ثواب و براعمال بد بیم پاداش
عقاب نبود هیچ کس برتقدیر خیرات واذخار حسنات رغبت ننماید چون
این قواعد مختل شود مراسم مبهم ومهمل ماند تدیّن وتصوّن وعفاف
واستعفاف اختلال وانتشار پذیرد و دیانت وامن وسلامت
برافتد بتنظیم بلاد وترتیب عباد متلاشی شود واز کلمات انحضرت است
روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت وحسن

طریقت وسیرت نیکو نوازی اعمال وتساوی افعال میان خود ودیگران
بمجمل ومفصل سلوک کنی اول انکه کافه رعایا وعوام مردمان که درظل عنایت
وکنف رعایت وسایه حمایت باشند دراختلاف غم وشادی عدیل
ونظیر خود داری وهرچه ازبرای نفس خود اختیار کنی درباره ایشان
تقدیم فرمائی وازانچه جانب خودرا صیانت واجب دانی جانب صیانت نگاهداشتن
رعایا را لازم شماری هم ازدست فضیلت پادشاه برزیردستان
بدانست که قادراست برنیکوئی کردن وستایش خریدن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقدامهات ووسایل حصول اغراض مقاصد
ومطالب آن شناسد که حسن عنایت وصدق رعایت وفرط شفقت
وکمال رافت وتربیت ارباب الباب واصحاب احساب واحرار
روزکار وابنای ایام که استعداد تربیت واستحقاق مکرمت دارند
مبذول ومصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند وشکر انعام
گذارند دراعلان واسرار محبت منتخب وبلیه وعطیت ازخلوص اعتقاد
وصفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن بابقای
عالم برابر ماند وگفته که هرکه بنام فرنیکه شود بنان درماند وهرکه

بنان خیانت کند بجان در ماند سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن از مردمان
آنست که خداوند تبارک و تعالی اورا بر کافه مردمان فرمان روا
گردانیده است و دست اورا گشاده مطلق داشته است یعنی مجاهلت
نمودن و تواضع ورزیدن بر همگنان واجب است و واجب تر
انکه خدایتعالی پای همّت اورا بر بساط از فرق فرقدان کرده است
و دست اورا بر قدرت و بسطت براهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده
چه مکارم اخلاق و مجامع الطاف وحسن معاشرت جبّارانرا در ربقه
اهل روزگار بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون
برگشتاسب اعتراض کرده اند که او بر دین زرتشت گرویده حال انکه او
پیغمبر نبود در تذکرة العوام که منسوب است بسید مرتضی علم الهدی
و بعضی انکار آن کرده اند که از و نیست بالجمله اعتقاد امامیه آنست که در آن
کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی در جزان در کتب
اینجماعه مقوی آنست برجمله در تبصره العوام آورده است که نبی مجوس
ازاذربایجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او
چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و معاریق نیک دانستی در زیر زمین

نافذ جاری و فرمان روای
هرکرده بر چیزیکه نزد ایشان پاشد از ان خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله دران جمع ساخت و بعد ازان
تن بر بخوری درداد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من
در جنب همان زمین بکن چنانکه من آن سردابه را توانم دید پس زردشت
تن بمرگ نهاد پسرش چنان کرده زردشت دران سردابه رفته
مدتی بنشست بعد ازان بیرون آمد کتابی که او را زند و پازند خوانند
بیاورد گفت مرا خدایتعالی زنده گردانید و برسالت شما فرستاد
مجوس او را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست در زمان گشتاسب
واسفندیار بود او را مجوس کردند زردشت معجزها نمود او را رها
کردند تا اینجا از تبصرة العوام است برخردمند منصف مخفی نماند
که زردشت از پارس نیست بلکه از شهر ری است و انکه گورکردند گور
در عجم اشتهار بیش از بعثت زردشت نیز دخمه میکردند و مقرر چنان
بود که مرده را بخوبی بشویند و جامهای فاخر پوشانند در اثنای شستن مرده را
از زنده امتیاز نمیتوان کرد مگر شخصی که اخبار بکند عجب است که این چنین
نامعقولات را داخل کتاب کنند دویم انکه در جنب سردابه نشست و
کتاب زند و پازند را بیاورد حال انکه این همه تحقیق نکرده که زند و پازند

یک کتاب نیست سوم انکه چون هیچ مکرا وظاهر نشد چه اکر اشتهار
یافتی هیچکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره
العوام از کجا شنیده وعجم تفتیش او کرده باشند ونیابند وایشان
که درعرب ساکن اند بشنوند مع هذا خود قایلند که معجزه نبوده وچون اعجاز
وکتاب هر دو باطل باشند انکار جمیع کتاب ورسل وادیان وملل
لازم آید ودر مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است
اورده که زردشت در مصر در صحبت ارمیا پیغمبر کذرانیدے
جمیع علوم را ازان پیغمبر برحق یاد کرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در
علوم غریبه چون کیمیا ولیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیار آذر
بایکان آمد چندکاه بسر برد بعد ازان خود را بملازمت شهریار زمان
کشتاسب رسانید از علوم غریبه بوی عجایبات وغرایبات غریب
نمودن آن پادشاه ازروی اخلاص واعتقاد معتقد وی کردیده انچه مافی
الضمیر ان حکیم بود بپادشاه وقت کشتاسب بیان نمود که از پیش خدای
ارض وسما می آیم ومرا برسالت نزد تو مرسول داشته کشتاسب
دین اورا قبول کرده هرچه او برزبان آورد برخاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی گشتاسب سعی کرد که آن دین در اندک زمان در
تمام ایران زمین جایی گرفت و کتابی آورده بود که کتاب آسمان اورا
میگفت بزبان پهلوی اورا زند نام بود و آن کتاب در دیار عجم مشهور
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرف او بود آن
کتاب را بآب زر نوشته نگاه دارند و هر کس اینما یاد اقوام اورا
با فرزندان بقتل آرند گویند دوازده هزار رزند را باوراق زر بآب زر و نقره
نوشته باطراف عالم جای دادند و بیست و چهار هزار آتشکده در تمام ملک
عجم بنا کردانیدند و بهتر آتشکده ها آتشکده پارس و آذر بایجان بوده
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نهاده بودند آتشکده آذر
بایجان را در حدمراغه که از شهرهای قدیم آنملک است ساخته بودند چه
معنی آذر بایجان آنست که آتش حیات بخش و آتش بسی مالکان نامی از موبدان
شاه گشتاسب باتمام رسیده و در تمام ملک ایران آتشکده بعد از آتشکده
پارس به بزرگی و عظمت آن آتشکده نبود همیشه سه هزار نفر مع خدمت
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن آتشکده بسعی عبدالله عمر
خراب شد تا اینجا از جوامع میرخواند است و مؤلف این نامه او را دیده رورے

بعد از مطالعه این مزخرفات باو گفتم این چیست که نوشته چون
زردشت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است
گفتم پیغمبر شما که فرموده الصحبة مؤثره غلط است گفت فی گفتم
چه در و هیچ اثر نکرده خاموش شد گفتم ارمیا اطلاع بر حقایق نداشته
وضمیر نمیدانسته واز مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را دانند
گفتم چون خبر نداد که زردشت احداث دین خواهد کرد که مرضی من نیست
خاموش شد گفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلط بودند گفت بلی
چه نجت النصر از وکلاء ایشان بوده ازو و پسر او و انها همه محکوم ملوک
عجم بودند گفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر او را با تلا
مزه اش میشناخت گفتم آن کماشته عجم که بر عرب حاکم بود
دین زردشت داشت گفت بلی زردشتی بود گفتم چون او ارمیا را می
شناخت وتفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش وجستجو نکرد
یقین که تفحص کرده باشد گفتم چرا ندانست وشاه را اعلام نکرد که او
کذاب است فرو ماند گفتم پس ظاهر شد که زردشت با ارمیا معرفتی
نداشت واز ایشان نبوده لاجواب گردید گفتم انبیا را چسان شناسیم

گفت معجزات گفتم ما که ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده گفتم از
ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده ومن وعن نقل کرده اند
گفت آن از علوم غریبه بود گفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود
باو ازین قبیل است وشاید که از روی علوم غریبه وامثال آن باشد
ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند گفتم یهود به نوزده
رسول که برغم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان
وعیسی ومحمد صلی الله علیه وآله گویند سلیمان ساحر بود وجن وانس بسحر مطیع
او بودند وعیسی پسر یوسف نجار بوده ومریم را ناسزا گویند محمد صلعم
انچه میکرد ومینمود بقوت سحر بود وابلیس یار او بوده وگویند
موسی گفته که دین وشرع من هرگز منسوخ نگردد چه گوئی لاجواب
گردید گفتم تو او را حکیم نوشته اعتقاد حکما آنست که جمیع رسل حکما بوده
اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی وعملی است
ولهذا نزد ایشان نیز مرعیست وجمیع حکماء فارس وغیره تصدیق
او کرده اند حاصل میر مختار لاجواب گردید گفت راست میگوئی اظهار
نتوان کرد وبعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحده گفته اند که

علماء فلسطین اورا برین راندند او بایران شده تاسیس دین اذرپرستی
نهاد واین ظاهر البطلان است چه اخبار فلسطین لابد بایشان رسیدی
وتحقیق نمودندی والعجب حال انکه خدا ورسول عجم را بکیاست

ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته	لوکان العلم فی الثریا
لنازله رجل من رجال فارس	یعنی اگر می بود علم در ثریا هرآینه

میرسید بدان مردی از مردان فارس وازین قبیل احادیث بسیار است
عجبت ازایشان که خلاف پیغمبر خود کنند چه کسی که علماء فلسطین
راندید ایشان باچنین کثرت فهم وذکا نشناسند واخبار ایشان
نیز نشنوند برای رد این شاهد محض است دعوت مانی چه بمجرد گفته
اورا قبول نکردند وعلما اورا ملزم گردانیدند چه چسکونه بی وقت
بحث واقرار ایمه کشف وشهود وابصار وخارق عادات تصدیق
او کردندی در بعضی کتب تازی به پارسی آمیخته در معجم الآثار ورو ضته
الصفا آورده که زردشت در علم حکمت مهارتی تمام داشت در
مبداء حال بصحبت تلامزه ارمیا پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام رسید وعلوم
غریبه را بسیار خوب میدانسته از ممارست علم نجوم واوضاع کواکب

ذکا تیزی فهم و دانش

معلوم گردد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود او را بسبب ضیای
اتش وطلب از تجلی خالق نور وظلمت رو نماید واین معنی سبب دعوت او
گردد شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت ازتست وازین
سبب بریاضت ساعی شده وبخلوت وعزلت بمجاهده مشغول گردید
روشنائی ازکثرت ریاضت بروی ظاهر گشت شیطان اورا
آذر نام نهاد بعد ازان بدعوت مشغول شده ودرحدود آذرآبادگان
جمعی کثیر بدو گرویدند واو میگفت من پیغمبرم وروح القدس مرا برکشف
غیب مدد میدهد واز حضرت عزت پیغام من می آورد چون این سخن شایع
گشت وذکر زردشت در افواه دایر شد ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت شهریار بصحبت او رغبت نموده ملاقات او را غنیمت بزرگ
داشت از حدود بلخ باعدتی تمام رو بجانب او نهاد وچون غیب
بحضور منجر گشت گشتاسب بسعی پسر خود اسپندیار بکیش او درآمد در اطراف
مملکت اتش کدها بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند وپازند را بزر و سیم
محلول براوراق مثبت نموده چون گشتاسب بمقر آمد حکم کرد که تا دخمه

ساختند و کتاب زند را با تعظیم هر چه تمامتر در انجا نهادند و جمعی را
بمحافظت کتاب مذکور گماشت و عوام را بتعلیم آن باز داشت و خواص را
بمذاکره آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس تمرد نمودند تقبل رسانیدند
تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمردند
و در مقام یکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن بداغ اتحادت گردیده ایم هم
درون با تو یکی داریم و هم برون یکی انتها کلمه مخفی نماند که انچه اطلاع بر علوم
غریبه آورده ظاهر است که پیغمبر اعلم باشد چه همه کس را اخذ علوم از و باید
نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هر سه باشد از وجود انبیا دوم
انکه گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنابراین شاید
که ابلیس بر جمیع انبیا مسلّط باشد زیرا که تمیز آن ممکن نیست چه هر که تمیز
کند شاید که ممیز نیز تابع ابلیس باشد کذا هلّم جرّا وحال انکه شیطان را
بر انبیا دستی نیست حتّی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس در واقعه خود را
بصورت یکی از انبیا یا بواقی ائمه نجبا نتواند نمود زیرا که بر آن قادر
نیست و در حکمت اورا وجود ناری نیامده و انچه گفته بنابر اغوای
شیطان بر یاضت مشغول گشت پس هر جا مرتاضی است عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صانع است
بتوصیف بصفات کمالیه و تنزیه از نعوت نقصانیه و ترتیب آثار
و افعال در نشاءاولی و اخری بالجمله کمال انسانی معرفه مبداء و معاد است
و انچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیه
اهل استدلال دویم روش رضیه ریاضیه عمله ارباب کمال زیراکه کمال
یا باعتبار استکمال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت عملیه و سالکین
مسلک اول اگرالزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکما مشائین نامند
و بنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان باحکام شرعی
از شرایع مسمّا بصوفیه کردند اگر موافق نیست ایشان را بعرف این
زمان حکماء اشراقیه گویند و در جمیع ادیان و مذاهب جز این دو طریق
نباشد اگر همه ایشانرا باسامی مختلفه نامند بنا براختلاف لغات و استبعاد
السنه چنانکه امام ارباب کشف واعیان و مقتدای اصحاب استدلال و برهان
آذرکیوان در آئینه سکندر که از تصانیف آن حضرت است آورده که اختلاف
فریقین مذکورین در نام است چنانکه پندت سمارنک بهندی و موبد بفارسی
و متکلّم بتازی و سیناسی بهندی و هیربد بفارسی و صوفی بتازی[۲]

[۲] یکی فی بهندی و فرزانه جوبا و گویا و گلبانگ بفارسی و شاهی بتازی

وجوکی بهندی و فرزانه بنیا و کشپی بفارسی و اشراقی بعربی تفاوت
درینجاست ورنه درانجا چه آب وچه ما وچه سو وچه پانی برجمله چون معلوم
گشت که مطلب حقیقی یا باستدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است
ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است
وایشان را اولیا نامند هر دو طایفه بتحقیقه از اهل کمال اند بل طایفه ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانهٔ
علمناه مِن لَدُنّا عِلمًا سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک
وعوایل اوهام کمتر است اشراف واعلی باشد اکثری از حکما این فن را ستوده
اند بتخصیص قدوة الحکما جاماسب گفته دربست ایزدی هوشنگ را
دیدم که تعلیم غوامض حکمه برمن کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر دربست
اکثری مراروی میدهد آذرگیوان گوید جمیع حقایق اشیا آنچه هست
وبود وخواهد آمد دیدم ودانستم وبرای العین دریافتم ونسبت خود دریابیدن
چون پیراهن ساخته ام چنانکه هرگاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم وتن را
بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجرد م بی تن وهمه چیزهای عالم را دریابم
پس ازذات خویش همه حسنات وهمه نیکوئی بدانم و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر را از نزد ما علم را

خویش وجدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیاره دوران
کنم وحقیقت گردش شان بدانم و بر حال ثابتات واقف
میگردم وکنه افلاک را میدانم و عقول دریابم محض عقل باشم
واسرار عالم الهی را میدانم وآنچه میگویم همه می بینم انتهی کلامه
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید واز زمرهٔ خواهد گشت این فر
بوده اند از یونانیان نیز کسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطا طالیس گوید هذا الاقوال
المسندلهٔ مسلّم نحو المؤنته المطلوبته فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظره الاخری وافلاطون الی
وجوده قد تحقّق الی الوف من المسائل لیس
علیها برهان ازاتباع ایشان شیخ ابوعلی
درمقامات العارفین آورده فمن احبّ ان یتعرّفها
فلیستدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون
المشافهة من الواصلین الی العین دون الناظرین
الاثر وهیچین مشایخ اهل اسلام محمدی صلے الله علیه واله

تصدیق این کرده اند بل پیشه ایشانست چنانچه امام قشیری آورده
که صوفیان درزمان فرق اعلال برون آمده بحقایق وصال رسیده
وایشان قایمند بحق واحکام ایشان جاریست وایشان محو
شده وانتهی کلامه هیچ فرقه انکار این معنی نکند مگر شرذمه قلیل
که عاری از تحقیق وتدقیق اند وگفته اند معرفته بعلم نظر واستدلال
بود نه بریاضت وحال برای رد این قول وجوه عقلی ونقلی بسیاراست
عقلی انکه شخصی دربوته فنا گداخته باشد وتهذیب اخلاق بریاضت
کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلایق بی
تعلیم وتلقین احدی زیراکه مقرراست که ارواح بصفت تعلق ابدان
واقف نکات عالم امر شوند وبدان عالم نسبت قوی کرده شود
بتوسط ونسبت عقول همگی را دریابند ونقلی چون حامد وفی الیه
وامثال آن واز احادیث نبوی چنانکه درر جعت از غزوه خیبر فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند
ان کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبک
ونیز فرمود توا قبل آن تموتوا واز ین قبیل بسیاراست

بازگشتیم از جهاد خرد بسوی جهاد بزرگ — دشمن تر دشمن تو نفس تست بمیرید پیش تر از آن که بمیرید

و در مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح و مشکور است
چون بدلیل عقلی و نقلی مجاهده و ریاضت نفس اولی و انفع است
پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این اوراق
تعداد همین است و انچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق و تزاهد
نیکو نیست چنانکه فرموده من یهدی الله فهو
المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ازین
مراد آن نیست که بی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هر که مر
تاض است او را ولی و مرشد ریاضت و مجاهدات اوست پس هر که
ریاضت و مجاهدات اوست پس هر که ریاضت نصیب نشود
و توفیق رفیق او نکردد تا بمهدی که او را هدایت کند بنا بر عدم استحقاق
راه نیابد لابد ضلیل کردد و این ضلالت نیز بردو کونه است چه پایه او
که مرتاض نیست نبود از مهذبین کامل لابد ادنی خواهد بود یا انکه
به پیرایه اصلاح که رفع فساد و آزار است نفس او آراسته باشد اکر مرتکب
قبایح کردد فلا شک ذلیل و عاصی که سزاوار عقوبت بوده باشد و کفته اند
من تزهد بغیر العلم جن فی اخر العمر او مات فقد مات کافرا

یعنی اگر ریاضت او از حدّ اعتدال خارج گردد و
احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا سالک باید بالکل
از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایهٔ علم ظاهر عاطل بود او را پیری باید تا هدایت
کند بر وجهی که مرعیست و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدت فرماید
و انچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود
چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی آنچه مقصد و مطلب از مجاهده است
بفعل نیاید پس اخفای راستی کرده باشد و امام سید محمد نوربخش در
جوط گوید من ارتکب المجاهدت بغیر مرشد فقد ضلّ و غوی
میخواهد یعنی مهذب و مجاهد بغیر مرشد که از علم ظاهری
بالکل عاریست در خوف است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد و از ورطهٔ افراط و تفریط امین نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه شاید بنا بر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت
مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را
اگر بی علم است مرشد باید چنانکه گفتیم تا او را هدایت کند و از تجاوز
از جادهٔ اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد تواند بود که گاهی ضایع

و ذلیل گردد یعنی مضرتی بدو عاید گردد چنانکه گذشت این حکم سلب کلی نیست چه گاه راست آید چه جمعی که بی معاونت مرشد ظاهری راه یافته ایشانرا دلگیری نیست امام محمد نیز در صحیفة الاولیا تصدیق این طریق نموده پارسیان درین باب گفته اند که پژوهش مرشد بغایت مشکل است چه اسناد این طایفه که عبارت از مرشد کامل است که در وصف او قطب الاعیان آذکیوان میفرمودند از خودی گسسته به یزدان پیوسته و محققین صوفیه چنین گفته اند ﴿ وللجهاد الاکبر یبتغی ان یکون الامام ولیاً کاملاً من مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار المتنوعة والغیبة والمکاشفات والمشاهدات والمغایبات والتجلیات من الآثار والافعال والصفات والذات فانیاً من الاهوت باقیا بالجبروت متصفاً بالمظهریة والکلیة عارفاً موحداً محققا بحقایق الاشیاء عیانا لا قانعاً باستراق السمع مرشداً مکملاً للسالکین بالجذبة والغزلة والخلوة والصحبة بمایلیق باحوالهم من سایر السیاسات والریاضات

حکما الخلقتهم مجتهداً فی الشریعة مجاهداً فی الطریقة و
اصلاً الی الحقیقة بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقناً فی اصولها و فروعها و کلیاتها و جزئیاتها
مجدداً فی ترکیبة نفوسهم ممداً فی تصفیة قلوبهم
و ان لم یجداماماً جامعاً لهذه الصفات لابدان یکون
تقیاً مرتاضاً مکاشفاً سیاراً فی الملکوة مشاهداً طیاراً
فی الجبروت فانیاً فی الله باقیاً بالله عالماً بآداب
الطریقة و قوانین الاربعین و تربیة السالکین و
تعبیرات الواقعات مجازاً فی اخذ البیعة و تلقین الذکر
و ارشاد الطالبین من مرشد کامل کذا یجب ان یکون
مسلسلاً الی رسول الله بلا انفصام و لو کان ذالک الامام
امیاً و لم یکن من قرشیاً او هاشمیاً او علویاً لا بامن به لان
النسبة الی رسول الله باطنة و هو ولده من نطفته
القلبیة و الحقیقة لا النصلبیة و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
کل تقی الاشارة الی هذا التقی و حرمة بلوغ و عدالة و سخاوة

لازمه این امام است وچنین مرشدی نادراست وبرتقدیر وجود
وشناخت امتعذرچه لابدچنین مردان باشد مثل ذوالعلوم وپیروان ایشان لیکن
شناخت ودریافت متغیرچه کمالات ایشانرا جزصاحب کمال نشناشد و
قیمت جواهرراغیرجوهری ندانداگاه باشدکه مبتدی تبلیس وتدلیس فریفته
شده نقدعمرخودصرف ناقصی کندبطن کمال مودی بخسران حال ومآل
اوکردد نعوذ بالله من الغوایة ولهذا بیشترفارسیان پیش خود
موافق استعداد ریاضت کشیده اندتاانکه مرشدازابقا بلیت خود
شناخته اندوازین جهة نیز طلب خرق عادات ننمایندوبعد
ازاستبصارخارق اکرازآزارحیوانات دورباشندمیکردندچه نزد
ایشان مرشد بمنزله مسطریست که بسهولیت استقامت سطور
حاصل کردد و بیوجود مسطربرصفحه ساده قلم رندان دشوارنماید
لیکن اکربراندضایع نبودچه توان خطوط راخواندن باانکه مستقیم
نباشدتابمرورو کثرت نوشتن بجائی رسدکه بی مسطربخوبی توان تحریر
نمودونیزپیش خودتوآن مسطریست سحابی درین معنی کفته قطعه
معطی لعطای خویش میباید بود کشاف عطای خویش میباید بود

کلب سر بهر کوی نمیباید گشت ... آهوی خطای خویش میباید بود

مکرر این سخن را حضرت برهان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس و سایر اهل حکمت است و صوفیه نیز تجویز این معنی کرده اند و گفته اند که از ریاضت و مخالفت نفس لابد نجات نجشد ایزد تعالی جویا را بپیری کامل و مرشد مکمل رساند و آن بر چند طریق است نخست انکه مخصوص بتائید سماوی باشد چون انبیا و امام آسا ثانی انکه بعضی را از بنده مخصوص ساخته خود حق تعالی مهدی او شود چنانکه ابراهیم ادهم بیاکاهانید یا انکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا اورا در واقعه دستگیری کند همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک علا والدوله سمنانی را یا انکه در پرتو وهش مرشد باشد و جلاء وطن اختیار کند و خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفا نجم الدین کبرا بعد از مشقت بسیار بشیخ عمار رسید یا انکه از منزل خود و وطن مالوف حرکت نکند بحسب اتفاق پیری بدایشان رسد و بدین جهة شروع بریاضت کنند یا انکه پیر بنا بر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمنزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد والّا انتظار کشد چنانکه شیخ
محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی وعارف ربّانی امیر سید
علی همدانی درهمدان آرام گرفت یا انکه بنفس خود بمجاهدت مشغول شوند
تا ایزد جلّت عظمته بحسن عقیده جاهد پیری را بسر وقت او رساند واگر
رهبری نرسد مجاهدت او را بدان مقام راسخ دم وثابت
قدم گرداند واینان دوطریقه اند تا انکه ملول نگردند وچندان سعی
کنند که بدرجه تکمیل رسند وایشان را از مرد گرفته اند یا انکه ملال وضعف
ایشان را از مجاهدت باز دارد برغم انکه بعضی از ذکور اهل سلام
گفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنابراین ازین کسب باز مانند و
این وطایفه را بگیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرّد و علف سبز
اگرچه یکرنگ اند ... ولیک ازاین بنگرین دان برند از آن بحوال وبدین طریق
مذکوره بسیاری از طالبان مراد رسیده اند واتفاق است که بر فیات
هیچ احدی اگر قربةً الی الله باشد بی بهره نبود چنانکه آورده اند
که یکی از کبار مشایخ فرمود که اگر کافری به نزد من آید من او را تکلیف
اسلام نکنم بل امر بمجاهدت نمایم پس آنچه بر وکشف شود عمل کند

کیه

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از غیب حاضر گشت او
قطع اشارت نموده اسلام بر وعرض کرد حاضر از حال وکیفیت مال استفسار نمود
گفت این مرد یست برخلاف ما از ابتدای بلوغ الی الیوم بمجاهدت نفس که از
اعدای قویست مشغول بوده امروز اورا داخل ودایرا قطاب کردند از
این است که پارسیان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند بانتها
ومراتب سعید تام گردند وحق در آن باشد که او بود بلیت کفر ودین را
ببرازیاد که این فتنه گران ۞ در بدآموزی ما مصلحت اندیش هم اند ۞ اگر گویند
که اورا چرا نقل نمودند گوئیم از برای انکه روش مشایخ را خواهان بود روزی
شخصی دانای صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا
ذو العلوم گفت که احدی از اکابر اسلام کافر مرتاض مستجاب الدعوات را
دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدو راغب ومایل بودند پس شیخ
ازو پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت
تو اسلام بر خود عرض کن و بنگر که نفست بکدام کیش مایل است کافر فی
الفور مسلمان شده گفت چون دلیل بمیل کفر از اسلام وحشت کرد
بدین عمل نمودم خوشی شاگرد ذو العلوم بشیخ گفت اکنون نفس تو بمسلمانی

مایل است یا بکفر گفت با سلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت
چون کمال نزد تو بر خلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی
یا از هنودی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته ترنیست
خوشی گفت نزد هر خداوند کیشی کیش او ستوده تراست از کیش دیگر
شیخ متحیّر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از
سر گذر هر هندوئی را که تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما او را در عرض
یک چله باز تو گردانیم پس شیخ هندوئی معصب را بیاورد و خوشی او را
بر بط عبادت هنود چنانکه میکرد امر فرمود اما کم خوری و بی خوابی و خلوت
و ذکر بروی بیفزود پس از چله بعالم برزنک رسید شیخ نیز کمالات صوری
و معنوی او را دیده متحیّر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت ما کیشی
نداریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی
و بیداری با دوام ذکر بر خود بیفزود خوشی او را با هندوئی که سلب
عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام و شراب هر دو
گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از گاو و گوسفند و خوک و باده انگوری
هر دو بعالم برزنک رسیدند و بمرور جمیع نفوس و عقول و نور الانوار را بمثل

شدن دیدند پس حضرت ذوالعلوم بایشان گفت که مخالفه نفس
آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی
دشمن دور شوی و آزار بجا ندار نرسانی و صمت و جوع و سهر و ذکر را
رفیق گردانی نه انکه از کیش بکیش دیگر روی هندو زن کذاری و دختر مسلمان
گیری و زنار بهلی و سبحه شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل
لحم گاو و کمخاری واز بتخانه گردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم
آنحضرت نهادند آنجناب بایشان گفت پیوسته بکار خویش باشید
و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر بتراشید پس چنان کردند و بهیچکس
حرف نمیزدند نزد اهل پارس مقرر است که اگر کسی بر ریاضت موفق
نشود و سعادت مساعدت ننماید باری از و شر ایذای کس نرسد از
متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را
اهل شرع محمدی اعراف و در هر دینی که باشد مغفرتی باو عاید نشود و
مافوق این مرتبه عدلست و برتر از این مرتضان و ایشان اولیاء
خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت
رسالت پناهی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الطرق بقدر انفاس الخلایق

را بطرف خدا بعدد نفسهای خلایق است

و این سخن پژوهندگان ایزدی است و انبیا را اختیاج بمرشدی نیست
چه ایشان خود را منسوب بانبیا داشته اند اما برای رد مخالفین محیل
استشهاد آوردیم که عوام الناس نیز چندانی محتاج نباشند اما اگر گویند
که ثبوت بریاضت چگار گوئیم هرچند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسبی
نیست و باآن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام
چون بطور سینا رفت اربعین اول را که اربعین میقات گویند انچنان بود
که در آن چهل روز از ان جائی که نشسته بود برنخواست و اربعین دویم را
که اربعین شفاعت نامند از اوّل تا آخر در سجده بود و چله سیوم
که اربعین تضرّع گویند مجموع امدت را بقیام گذرانیده تا بارتفاع
انواع بوی کرامت فرمود و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلّم پیش از وحی با واز بلند الله الله میگفتند و بعضی از منکران بطریق
تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست و این قول در کتب و تصانیف اکابر
صوفیه وغیرهم بتفصیل مسطور است و بعضی از ایشان در تالیفات خود
بدین عبارت جاداده کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلّم
قبل الوحی یقول الله حتّی قالوا انّ محمّدا ربه و این ذکر را

ذکر اسم ذات گویند و اهل این فن در طریق آداب و حفظ و روش
امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله الله باید گفت و در مصحف
ازین خبر میدهد وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لمّا سمعوا الذکر و یقولون انّه لمجنون از بسیاری ذکر
کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه میگفتند که کار
عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات
شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قلة نوم و صوم دوام
ذکر دایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت
رسول ص در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لمّا قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبدًا پس اعتراق زردشت از
ریاضت چنان باشد زهی بیدانشی که منکر ریاضت بود و انچه
گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازمه
شغول و خلوت است و تعداد آن نزد پارسیان کم از تابعین
تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده
تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که
کفر کرده اند هر آینه که
میشود بچشمهای خیف
از دیدن جایی تو هرگاه
میشنوند ذکر وحی گویند
که تحقیق این دیوانه است

درگاه که ایستاده
بنده خدا میخواند
بدعوة نزدیک
است اینکه باشد
بزار

واین باطل است پس آن نور از جانب الله باشد وهو المطلوب دعوت
واظهار پیغمبران واجبست چنانچه سایر انبیا به تخصیص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم دعوی نبوت کرد وبرطبق آن معجزات
نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد علی وفقه واظهار معجزات
نمود انچه طلب داشتند از و بظهور آمد زیرا که گفته اند نبی را مجرد دعوی
کافی نیست معجز اولازم است اتفاق است اهل ملّت را که معجزه را
بدو طریق توان دانست یکی انکه در آن زمان باشد ومعاینه بیند دویم
انکه بعد از انبیا باشند واین بتواتر معلوم شود وبهیچ طریق دیگر آن
نتوان دانست بدانکه مردم الی یومنا مرجوع عن اعجاز زردشت را
کرده اند ازان عالم ایم دیگر انکه جمعی از ایمه کشف وشهود که صاحب
اوامر وخوارق عادات بوده اند وکرامات ایشان بتواتر رسیده
نقل کرده اند وچندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از
دلیل ارشاد زردشت وامثال شان برآمده اند خوارق عادات
خود مشاهده کرده چون بنوت زردشت بنا بر معجز ثابت شد
کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب وصحایف انبیا ودیگر انچه

بنقل آوردن گشتاسب جمعی راکه خلاف کرده اند غلط است چه نزد
آبادیان بهردین توان نجات یافت و انچنان بود که گشتاسب بعداز
ابصار و مشاهده اعجاز به تعظیم او پرداخت همگی ایرانیان بنا بر معجزات
بدو گرویدند هرکه بدین او نقل میکرد گشتاسب اورا انعام متکاثره عطا
فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنا براین در اقرب اغلب
اوقات جمعی کثیر بدو گرویدند گشتاسب در هر منزلی معبدی بنا
فرمود و جمعی از آذرپرستان را بدانجا تعین کرد اوقات و شهور
غال برای او قرار داد باانکه بر آئین سابق کواکب پرستی و آفتاب
پرستی و آذرپرستی را نیز منظور میداشتند امّا اکثر از حکما و ایمه کشف
و شهود و خداپرستان و علما بدین او رغبت کردند در اندک
مدّتی در ایران علما زندان و عالمان اوستاخوان بسیار
بهم رسیدند چون این رسم محمود ممضی گشت و آفتاب نبوت زردشت
بر عالمیان تافت گشتاسب نیز در بزرگداشت دین مساعی
جمیله بظهور رسانیده و متابعان زردشت را بغایت نیکو
داشت با انکه مضرّتی و آزاری باغیار نرسانید و عابدان

هر ملّت را دوست داشتی اما در ایران از ایرانیان جز از آذر پرست
کسی بهم نرسیدی چنانکه گفتم چون اکثر اقوال خصم بیجا و محض کذب
و بهتان صریح و عین خطا برآمد و ایشان با هم اتفاق ندارند و روایات
مباین و منافی یکدیگر که مشتمل بر انکار است آورده اند که مبنی بر بغض
و عداوت است ایراد او بی ما حصل بود اما شاهان آنست که بعضی
از واقعات ظهور زرتشت در سلک تحریر و تقریر کشیده شود و ما
فیها جواب نیز گفته آید برای منصفین مبرهن باد که نزد محققین پارس
مقرر است که خارق عادات خاصه انبیا و اولیاست که ان عبارت
از خداپرستان و مرتاضات جمیع ادیان است و تابعین
تازیه بر خلاف آن گویند و تفرقه در خارق کرده باسم
علیحده مسمّی سازند چنانکه امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر آورده
اذا اظهر فعل خارق علی الانسان فذالک الفعل
اما ان یکون ذاتیا مقرّنا بالدعوی اولا مع الدّعوی
والقسم الاوّل هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون
دعوی الالهیّة او دعوی النبوّة او دعوی الولایة

او دعوے السّحر و طاعۃ الشیطان فھذہ اربعۃ اقسام
الاوّل ادعاء الالھیۃ و جوزا صحابنا ظھور خارق العادات
علی یدہ من غیر مفارقۃ کما نقل انّ فرعون کان یدعی
الالٰھیۃ و کان یظھر علی یدہ خوارق العادات
کما نقل ایضاً فی حق الرّجال قال اصحابنا و انّما جازا
ذالک لان شکلہ و خلقۃ بدل علی کذبہ و ظھور الخوارق
علی یدہ و ھذا متفق علیہ بین کل من اقر بصحۃ
النبوّۃ ایا من کان کاذبا لم یجز الخوارق علی یدہ
بتقدیر ان یظھر وجب حصول المعارضۃ واما لقسم
الثالث ادّعاء الولایۃ قایلون بکرامات الاولیاء
اختلفوا فی انہ ھل یجوز ذالکرامات ثمّ انّھا
تحصل علی وفق دعواۃ ام لا القسم الرّابع وھو
ادّعاء السّحر و طاعۃ الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظھور
خوارق العادات علی یدہ و عند المعتزلۃ لا یجوز
واما الثانی فی وھو یظھر خوارق العادات علی الانسان

انتفاق کردہ
انبیای دیگر ان
بعد ذاتی کرامات کردہ
بصحت پیغمبری یا دعوے
کرباشد دروغ گو نیست
جایز ظاہر شدن خوارق
عادات بدست او
و فیضی اگر ظاہر شود و جہ
مشہود حاصل کردن خوارق
واما قسم ثالث کہ ہست
دعوت ولایت قایل
ہستند بکرامات اولیا
اختلاف کردہ اند درین
کہ آیا جایز است دعوے
کردن کرامات بجواز
آن کرامات کہ ہست حاصل
مشہود موافق دعوی او
قسم چہارم دآن دعوے
جادو و اطاعت دیوان

من غیر شیئی من الدعاوی فذالک الانسان اما
صالحاً مرضیاً عند الله واما ان یکون خبثیاً مذنباً
والاول من القول بکرامات الاولیاء قد اتفق اصحابنا
علی جوازه وانکرها المعتزلة الا ابا الحسن البصری وصاحبه
محمود الجوازی واما القسم الثانی وهو ان یظهر
خوارق العادات علی ید بعض من کان مردوداً عن
طاعة الله تعالی هذا هو المسمی بالاستدراج
تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت
کرده اند مضایقه این قوم انکه بکثرت ریاضات خوارق عادات
ظاهر شود نبی را چون توان شناخت فلاجرم جواز نبی ظهور آن جایز
ندارند وجمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز
کرده اند بچشم خود از ما عدای خود مشاهده کرده اند فلابد
بر جواز آن قایلند لیکن از تشدد تعصب گفته اند هرچند
ازو ظاهر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست وزمرهٔ
که انکار کرده اند ازان است که از شدت جهل به نزد

مهند بین و محققین نرفته اند و هر جا آوازه از ماعداء خود شنیده
اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا بر اتفاق
چیزی مشاهده کرده اند انرا بنا بر جهل حمل بر سحر و تسخیر جن کرده
اند و ازین غافل که ساحر و جن را بر ظمایر اطلاع نباشد این اختلاف
از آنست که ایشان ماعداء خود را ضال و گمراه دانند عاقل
باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه بر ابدان ترسا و
یهود برنده است بر اجساد مسلمانان همچنان قاطع است و چنانکه
کبر از خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریقی که
هندو گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح و تفصیل تیغ
تازی از چیست و تحقر و اهانت دیگران از چه پس نزد منصفین
مبرهن گردد که هر دو یکسانند و فضیلت بکسب نیکوست قطعه

برون آز حرم صوفی که می برقع کشود اینجا در آنجا آنچه می بینی بمیخواران نمود اینجا
بمان تنگی که اندر خاطر اسلامیان بینی مغان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

ولهذا پارسیان گرهم الله برانند که از هر که خرق عادت ظاهر
شود مثل اطلاع ضمایر و امثال آن و ملکه و تباه در و نباشد

وجانور نجاند مظهر آن بهر دعوے محق باشد و بهر دینی
که خواهد باشد بحکم الطّریق الے اللہ بعد دانفاس
الخلایق ضال و گمراه نه بل از گزیده گان و صاحب حال
باشد که ما در باب جمشید گفتیم و هندوان ازاو تاران خود گویند و
و مسلمانان درحق منصور و امام همام محمد الملقب بنور بخش آورده
لانّ کنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول لکن اکابر
الانبیا واکمل الاولیا بحکم جاهدوا فی سبیل اللہ حق جهاده
اثمروا بالمجاهدات و نالوا هدایة سبیل اللہ علے
طبق والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا فوصلوا
الی بالمکاشفات الملکیّة والمشاهدات الملکوتیّة والمعاینات
الجبروتیّة و التجلّیات الاّهوتیّة واستغرقو
کالقطره فی البحر الواحدیّة و فنوفی اللہ
و بقو باللہ الصّفو بصفات اللہ تخلقو باخلاق اللہ
کما ورد فی الحدیث القدسے لایزول العبد
بالتقرّب الے بالنّوافل احبه فاذا احببته

کنت اسمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یتمشی
فمن کان بصر الّا له فهو یراه فامیر المومنین ابوالحسنین
تحققه بهذ المحبّته والسلاحه عن الشّرّة واتصافه
بالرّبوبیته وباح وقال فی خطبته البیان انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الاعلیٰ
وانا الخالق وانا الرّازق وانا الحنّان وانا المنّان
ومثاله لحدید فی کوره اذا تصف بصفات النّار
من الحمرة والحراره والحراقة وقال انا النّار فهو
محق فی دعواه فی هذ الحاله فاذا اخرج
من الکوره ورجع صفاته ففی هذه الحاله انّ ادّ
عی النّاریته کان کاذباً فالانبیاء والاولیاء
اذا تصفوا بصفاته راه فعرفوه فعبدوه کما اخبر
عن حاله سیّد الاوصیاء وسیّد الاولیاء علیه السّلام
روایت الله فعرفته فعبدته والله لم اعبد

بخلق تا می خواهیم
وارد شد در حدیث
قدسی همیشه بنده با نزدیک
طرف من می گیرد با فضرت
دوست دارم من او را هر گاه
که محبت کردم او را باشم
من گوش او چشم او دست
او و پای او و زبان او
بمن میشنود و بمن می بیند
و بمن حرکت میکند و بمن میرود
پس ذاتی که باشد چنین او
خدا پس تحقیق بیزدان
پس چنانچه امیر المومنین
حضرت مرتضی علی ع پدر
حسنین ثابت کرده اند
باین محبت و برآمدن
حضرت علی ع از بشریت
و وصف کردن او را
بربوبیت و مباح گشت
و این قسم گفت در خطبه
البیان انا الله وانا
الرحمن و انا الرحیم و انا
الاعلی و انا الخالق
و انا الرازق
و انا الحنان و انا المنان
انسان و مثال
این چون
مانند
در کوره
گداخته گاه
شود و از
بشود و از
نقص آن

ربا لم اره ومن لم یصل الی هذ المقام لیس له
نصیب من الرویته لا الله تعالی لیس بمحوس
لیدرکه الحس لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
فمتی ادرک الابصار صارت الابصار بصایر وذالک
یوم تبلی السرایر فمن قال رویته الله محال للبشر ما دام
بشر صدق ومن قال رویته لیست بمحال لان الله
یری نفسه فمن نور الله بصیرته بنوره رآه
فصارت الاختلاف لفظیاً انتهی کلامه واگر
دعوت کند لاشک نبی باشد واگر مدعی
ولایت شود راه انکار خلق مسدود گردد

ذکر طلوع نیّر زردشت صلی الله علیه ومن تقرب الله

زردشت بزای منقوطه مفتوحه برای مهمله زده وتای فوقانی
مضمومه وشین معجمه پیوسته وتای منقوطه موقوف در آئینه

انین آمده که زرتشت آفریده اول راگویند چون بجای نخستین خرد بود
درجهان انسان انحضرت را بدین نام خواندند و هم نفس کل رانامند
چون نفس ناطقه همه تنهاء مردم بود بدین نام نامیش نامیدند
دیگر نام عقل فلک عطارد است چون مربی دانش بود بدین همیون
اسمش موسوم کردند و هم نور مجرد راگویند چون مجرد نوری بود بدین
نام نامیده گشت و نیز عقل فلک قمر راگویند چون فیض حضرت که عقل
فعال است بعالم عنصر بیشتر است برین نام فیض بخش مشهور گشت
دیگر رب النوع انسان راگویند چون پرورنده مردم بود این نام
یافت و هم راست گوی راگویند چون دروغ نگفت و مخبر صادق
بود بدین نام آشکارا آمد دیگر نور ایزدی و پرتو حق راگویند ازیجهته
زرتشتش خواندند زرتشت وزراتشت وزرتشت وزردشت
وزرادشت وزردهشت نیز آمده ثقات پارس از ائمه کشف و شهود
و برهان چون حکما و خداپرستان و علمائشان از صغیر و کبیر متفق الکلمه اند
که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل و اکمل و سید مقربان
صمدیت است و مرسل بکافه ناس و علما این طایفه گویند ایزد تعالی

روح زرتشت را متعلق درختی آفریده بود که اعلی علیین خلق کرده
بود محققان آبادی گفته اند که مراد ازین درخت حضرت نبی عقل است که
موجودات همه فرع وبرو اند تعلق روح زردشت بدین درخت ظاهریست
چه ثمره ایست ازان پس حقیقه او بشیر کاو آمیخته کشت یعنی ازاغذا نطفه
پدر زردشت آن شیر را بنوشید نطفه کشت وشکم مادرش قرار گرفت چون
شیطان قصد کرد که اورا هلاک کند بادی برمادرش دمید تا بیمار شد بقول
آبادیان شیطان ساحری ازاعداست اما اوازی ازآسمان بسمع آن صالحه رسید
که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بغایت صالحه وخداپرست بود
ومخصوص بالهام سماوی بعدازان زحمت بصحت مبدل کشت و در
همانذم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه همه حضار مجلس خنده او
شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را ازملک
وملکوت برآورده فوق دایره جبروت رسانید واسرار هستی برو
مکشوف شد حضرت بخشنده بی منت او ستاوزند بدان والا نبی بخشید
وهریک ازملایکه مقرب اورا اندرز کردند ومراسم محبت بجاآوردند این
نسخه آسمانی را هیچکس ازعلما وفضلا نفهمید ودرک معنی او نکرد

حتی جاماسب یعنی والا دانا چون بدان وقت ولطافت وفصاحت
کلامی جز از کتب وصحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس بتحقیقه
فاتو بسورة من مثله ❊ بطور پیوست انحضرت فرمود که این کلام
الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب الله است بطریق
رمز واشارت وکسی را یارای درک آن نبود جز از خدا ورسول او
چون همی از درک آن وتفهیم معنی زند بل از قرات قاصر بودند مگر از
تفسیر که بپازند مشهور وموسوم است من معجزاته اتفاق است که
چون بدعوت گشتاسب مامور شد آتشی در دست داشت که یدورا
نسوخت چون بمجلس پادشاه در آمد آن را بدست گشتاسب داد
دست اورا نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران برسید حرقتی ظاهر
نشد پارسیان بهی گیش گویند بدان آتش دست بهود راه نیافته
درین اثنا جاماسب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گداخته
برتن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد دراین دعوی صادق بود انحضرت بر
کماهی وقایع وخطور ما فی الضمیر عالم بود برزمین بخسبید فرمود تا
روی گداخته چار نوبت درز بر سینه او ریختند هرچند روی گداخته

پس یاورید آنچه پیغمبر خدا از جانب خدا آورده بمثل آن

بر صدر آن حضرت نرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن اطهر آن سرور
نرسید جاماسب را تحیّر دست داد اقرار به نبوّت او نمود خسم گویند چیزی
بر بدن مالیده بود بنا بران آتش بروکار نمیکرد و مشهور است و بتواتر
رسید که آتش را به گشتاسب داد دیگران نیز موافقت نمودند حرفی
ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاع بر
مافی الضمیر جاماسب و جزان و تصدیق ایمه کشف و شهود از حکما و امثال
فرهادبن خرادبن بهرام بن بابکان و آذرمهان بن سیماء برزین و امثال
ایشان و اسفندیاربن گشتاسب نیز در آن روزها بریاضت تهذیب اخلاق
میکرد برو نیز معلوم شده بود و این جماعه با جاماسب که از ائمه کشف
و شهود بودند تصدیق نبوت او کردند و گفتند بر ما محقق شده بطریق الهام
و کشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است و همچنین چگیر نکماچه
هندی انچه میخواست از و سوال کند بی اظهار از او ستاسوال و جواب
آن بخواند چنانکه او متحیر بماند انکه خصم از تعصب چیزی چند احداث کنند
که باعث اثبات نبوت نشود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح بود از جمله
معجزات نخست خواب دیدن مادر زرتشت است حالات او و همچنین

رستن انحضرت از آسیب پای کاوان و اسبان و گرگان و آتش
که دشمنان او را بدان مقام انداخته بودند و نیز صحت یافتن لهراسپ
و صفاء زریر و رونین تن شدن اسفندیار و دانشور گشتن جاماست
و آمدن ملایکه نزد گشتاسب و دیدن گشتاسب بهشت برین را و باز
گشتن او بتن عنصری و پا یافتن اسب گشتاسب است و امثال این بسیار
از و بتواتر رسیده و ایراد ان باعث اطناب شود بیت انکس که زملک
آشنائیست ... داند که متاع ما کجائیست چون خصم در قلب دلایل و
براهین که جز آن بهره ندارند پای نیارند جواب ایشان زبان ایمه شهود
و کشف است آذر کیوان گوید که مقرر است درحین مشغولی انوار در نظر
سالک جلوه کند و اتم انرا اما آذر یا زا آذر گوئیم و هیچکس انکار آن
نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از
انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است و آنهای که این مرتبه داشته
اند انکار نبوت او از ایشان سر نزده و دیگر جمعی که افسار تقلید
بر گردن نهاده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین در حق ایشان
گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقه پشمینه ... نی سیر شوی بصحبت دیرینه ...

اطناب مبایعه در گفتگو و دراز کردن سخن

صوفی باید که سینه صافی دارد پذیرا انصاف بده صوفی و در دل کینه
آذر نور و آذران آذر نور الانوار باشد هم آذر تجلی نخست و عقل اول را گویند
و فروغ را گویند و دانش را هم خوانند و معنی قبله نیز آمده امّا بعضی
از متعصبان گویند که اگر بنوت زردشت بصحت پیوستی بایستی در قرآن
مجید ذکر او صریح بودی جواب گوئیم نزد شما مقرر است که پیغمبران
صد و بیست و چهار هزار اند و بعضی کمتر گفته اند هر کاه حقیقة هر کدام باسم
از شما پرسیم عاجز آئید و شک نیست که در خاطر ندارید پس بقول ایشان
شاید اینجمله انبیا که اسامی ایشان در مصحف نیست پیغمبر نباشند با انکه
اسم او معلوم بود و حال انکه نزد اینجمع نامهای انبیا معلوم نیست الا قلیل
و دیگر انکه وارد شده که نام همه انبیا پیغمبر نگفته چنانکه صوفیه و جمعی دیگر
گفته اند که بعضی از انبیا مخفی بوده اند از حضرت عزت به پیغمبر استعلام آن
کرده خطاب آمده لئن لم ینتهِ لامحون اسمک عن دیوان
النبوّة و هم در مصحف آمده رسلاً قد قصصناهم
علیک من قبل و رسلاً لم نقصصهم علیک و مع ذالک
آمده که ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه .....

پس در فرقه پارسیان پیغمبری باید و ان زردشت است و ازین
آیه انحضرت را میخواهد دلیل برای اسم او در مصحف انکه مذهب پارسیان
آنست که پسر را بدو نام خوانند نام سرکوشی که آن را جز از قابل کسی نداند
ثانی بظاهر که بدان او را میخوانند تواند بود که نام سرکوشی او را خوانند
در مصحف وارد شده باشد یا انکه معربش مذکور باشد دیگر انکه نام زردشت
ابراهیم است تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی
گفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت
پس هر جا که از آتش گفت مراد از ابراهیم زردشت است و انچه گفته اند
که نمرود او را بنا را نداخت تواند بود که بعد از دعوت نمرود بایران آمده
باشد یا انکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده
باشد چنانکه یک مرتبه دور انسرون زردشت را با تش انداخت آسیب
وضرر بدو نرسید پس دور انسرون را نمرود گویند و نیز تواند بود که در نا
انداختن نمرود ابراهیم را عبارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به
نبوّت انکار میکنند پس فی الحقیقه نمرود باشد و چون در مجالس
گشتاسب بخوابید آن معجز از و ظاهر شد مردم ترکستان با نصاران

آتش بیفسرده وزردشتیان را بقتل رسانیدند پس انداختن
زند در آتش وقتل مردم وتوابع زردشت عبارت از رمی ابراهیم در نار
بود ونسوختن زند وبازانتشار یافتن دین زردشت برگلستان آتش
بر انحضرت وتواند بود که کیسنه وری انحضرت را بدین طریق در نار
انداخته باشد یا انکه ابراهیم که ایشان میگویند وزرتشت یکی باشد
واین مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان از درک آن قاصر
بود یا انکه در اوّل چون بتهذیب اخلاق مذکی شد یا انکه موید من
عند الله بود خواست تا رزایل را از خود دور کند چنانکه بزرگان
خود را نیکو بداند در کثرت ریاضات شاقه آزمود وان معنی که در
مردم میدید ایشان را از نیکی باز میداشت ودر نظر او نمرود
اسامی نمود بنان بران بریاضت اشتغال میداشت تا تقرّب
حاصل شود وهمان رزایل مرقوم که مشهود او شده در نظر او نمرود
باشد چون ریاضت ازان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل با ارباب
رزالت وپس بنا بران فتوحات که او را روی داد آن تاویل گلستان
شدن داشتند واز نمودیزان رزایل مراد است وانچه بت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز آتشی را
خواهند که گفتیم یعنی رزایل را اگر گویند ابراهیم برو سبقت داشت گوئیم
تواند بود که تا زمان گشتاسب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از
جائی کنند که ابراهیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل
نگردند بهرحال یکی از بزرگان پارس در ابراهیم بروز کرده باشد
باز او در ابراهیم زردشت و انچه در صحف در گلستان شدن آتش وارد است
از ابراهیم زردشت و بزعم ما که نوح عبارت از فریدون است و نزد
قوابع تازیه از نوح تا ابراهیم هزار و دویست سال است اگرچه زردشت
بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از
فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ
شهاب الدین مقتول در بعضی از تصانیف خود او را نبی شمرده و در
شرح هیاکل النور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده
و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود
آورده و آنرا در باب اجهاد درج کرده اند روزی در مدرسه شیخ
بهاء الدین محمد جبلی عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام و عبد الصمد و جمعی دیگر حاضر بودند این
فقیر نیز در میان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان و شیخ اهل
ریاضت را دوست میداشته اند حالات اشراقین و جمعی دیگر از من
تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد را بطه یگانگی و علاقهٔ
اتحاد داشت و آن روز در میان طلبه سخن در جهاد بود که آن
عبارت است از خون ریختن جمعی که از ایشان را نشانسند برای
آن تا با اینها بکردند بیت ایکه غازی نام کردی مردم خونریز را
غازی انکس هست کو بر نفس خود مفتوح کشت ۱۲ با هم گفتند که جهاد با کافر
باید کرد و طایفه ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اول
جماعتی اند که کتاب در دست دارند و پیغمبری داشته اند چونکه
تورته کتاب ایشان است و موسی پیغمبر ایشان و نصارا که انجیل
کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان و قوم دویم انکه کتابی نداشته اند اما
بشبه کتابی قایلند چون مجوسان که میگویند کتابی داشته اند زند و پیغمبری
زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند
سوخته اند و پیغمبری داشته اند کشته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند پس
کتاب بالتماس ایشان طلبیده صورت حدیث بدیشان نمود
ومن صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم
حل نموده خواستم حرف بزنم شیخ مرا بامیارسانید که دم نزنم پس
بنا بر آن ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم و
او که در خاطر داشتم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی امّا
امام زمان آذر کیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا
بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تاثیر انحضرت رسیده اخلاص با
درویشان وصوفیان صفا کیشان بنا بران داشت گفتیم قایل به
نبوّت زردشت است فرمود که دم مزن ختم شد هرچه او گوید چنانست
ومن گفتم که این حدیث که نقل نمودند من انرا قادیل کرده مطابق
مطلب خود میسازم آنچه بشبه گفته اند ترجمه زند است که بالسنه
بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بحفظ وفهم ایشان
بزبانی که بدان تکلّم کردندی مرسول داشته اند مثلا برای عرب
بعربی وجهه هنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

کردیده بودند وانچه درحدیث آمده که سوخته اندان جبارت
از تورانیان است که درحین تسخیر بلخ به تخریب وانهدام اتشکدها
پرداختند وهشتاد هزار هیربد را بکشتند وآتش را بخون فرو
نشاندند وزندرا بر اتش نهادند آتش دراو کارنکرد چون
گشتاسب منصور به تختگاه خرامید زندرا از خاکستر برآورده
باز آتشخانها بازان تعمیر نمود وانچه از کشتن پیغمبر فرمودند
آنست که درفسادارجاسب زردشت بزخم تیغ تور بر
اتور بمینوشتافت همچنین سعی تورانیان است درد
احکام انحضرت وکشتن لهراسب ونیز انچه از پوست دوازده
هزار گاو بودند از پیش یاد کردیم اما آن پوست گاو خود مرده بود
نه کشته ونتوان گفت که اعدا چون بر دین زردشت دست
یافتند چه اغیار را بر احرار دستی نیست گوئیم کعبه را چندمرتبه
خراب کردند وبیت المقدس راتباه ساختند شیعی گوید که خانه
کعبه را اوّل آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم واسمعیل پس
قریش عبد الله بن زبیر که شادروان وحجر را داخل کرد وبوضع

اول بساخت و اینکه امروز هست بنای حجاجست و ذکریا و یحیی
را بقتل رسانیدند و عیسی را بزعم یهود بکشتند پس انچه در قرآن وارد
شده ما قتلوه و ما صلبوه ازین تقرب اورا میخواهند و لذات
روح مقدسش را چنانکه در این آیه کریمه لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله گمان مبر که انجماعت که کشته شدند در راه خدای
تعالی مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود بایشان رزق
میرسد و خوشحالند بسبب نعمتهائی که از الله تعالی بایشان میرسد
همچنین بانبیاء دیگر ایذای بلیغ رسانیده اند چنانکه در کتب مبسوطه مسطورست
شیخ در تاویلات تصدیق کرده و گفت در کتب صحیحه دیده ام و از السنه
نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم
چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل را گویند و انچه در
آتش افتادن ابراهیم و گلزار شدن نار آشکاراست در کتب پارسیان
بهدین آمده که دورا نسرون نام پادشاهی است زرتشت را بآتش انداخت و از
آن آتش بروآسیب نرسید اما باید دانست که شریعه و کلام و کتاب سماوی

نه کشتند اورا نه
بردار کردند اورا

این پیغمبر نامدار سراسر رمز و اشارات است بهر فایده مردم چون
نامه نامی و شریعت گرامی آباد که همواره آباد باد صریح و آشکارا است
و بی رمز و ایما لاجرم آذرساسانیان بدین آباد دعا لمذهبه بیشتر از دین
زردشت بنگان بهمان کیش میرفتند و خسروان ایران نیز دین زرتشت را
تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد ازاین شروع در رفع
اعتراضات که در مسایل است کرده میشود گویند مذهب مجوس آنست
که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن
شیطان را آنچه در مصحف آمد هو الله فی السماء اله و فی
الارض اله ما را غرض آیه نه آنست که دو آله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست
تا معلوم شود عقلا را که قرآن نیز محتاج بتاویل است لاجرم اکراد و ستاوز ندی
تاویل بعض جا بفهم کوارا نیاید ناقص نبود و رنه مراد از یزدان اهرمن
نور و ظلمت باشد وجوب و امکان است چنانکه حضرت آذرساسان
اکبر در تفسیر زند بیان فرموده گویند گفته یزدان مطبوع است بخیر از و بدی
نیاید و در مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون

بیت

بیت هر چه هست از قامت ناسازی انداز ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

نزد محققین هیربدان پارس که بتازی صوفی اند مراد از یزدان واهرمن جلال وجمال که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن مراد از اصبعین جلال وجمال است وعلامه طوطی در نقد محصل آورده المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر ملک وفاعل الشر اهرمن ویعنون ملکا وشیطانا والله تعالے تنزه عن فعل الخیر والشر مراد ازین قوی سماوی وقویهای سفلے اند وکریمه جاعل الظلمات والنور اشارت بدان است وبعضی گفته اند به برهان وکشف معلوم شده که بعد از واجب الوجود عقل ونفس وکواکب حی ومختارند انچه در عالم کون وفساد واقع میشود از ایشان است وهر طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلا آنچه از مشتریست آنرا ملایکه گویند واصطلاح مرموز زرتشت یزدان و ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین واصطلاح انوشائی

دل مومن در میان دو انگشت است از انگشتان خدا انتها

قول قایل نیز بدو کاری میکنند بدرستیکه نیکی فرشته است وکننده بدی شیطان است مراد آنها از نیکو کاری فرشته است وبدکاری شیطان قصد اضافی باین است نه اینکه نیکی وبد

آن خدا متعال کننده ظلمات ونور را

یعنی کیوا هرمن و این نام بحسب فعل و عمل ملایکه در بعضی مواضع
منقلب شیطان شود وان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب
مبسوطه بتفصیل آمده اینست ویژه پیش نهاد و خلاصه اعتقاد زردشتیان
گرهم الله که بیان کردیم و بعد ازین بدیگر شبهات متوجه شویم گفته اند
که ارواح جزویست از رب العزت و ایشان در جسم محبوس کرده اند
وجسم جزویست از ابلیس که اشارت است که روح قدیم است
وحشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایتها النفس ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة ویسئلونک عن الروح قل من
امر ربی و نفخت فیه من روحی وان الله خلق آدم علی
صورته وجسم نسبت بان ظلمت است یعنی ناقص و
ناتمام ومنسوب بابلیس ازانکه وهم خاصه اجسام بود و حبس
ارواح اشاره به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی
به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است
وگویند بعضی از متابعان مجوس غسل جنابت نکنند و گویند که جز ذکر عضو دیگر را
نشاید شست و تمثیل انکه شخصی جزو چند بار دارد و یکی ازان نجس شود چه ضرور

که جامه را بشوید و نصاری نیز غسل جنابت نمیکنند و ختنه نیز جایز
ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد والا بحسب عقل چرا باید
شست دلیل تابعین تازیه انکه ازا عضاب بدن آب برمیاید بنابر
این همه بدن را باید شست وظاهر است از شستن ظاهر پوست
وگوشت اندرونه پاک نشود و اگر حکم به نجاست نمی کنند آن در اندرونه است
چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون طاهر بود و دیگر انکه همه بدن
او منی است امام شافعی از انجس نشمرده و امام محمد نورنجش از معفوات
دانسته مع هذا بشستن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان بول کا
دست شستن جایز است و این بجا نی است که ضرورت باشد
و بی آن نزد تابعین تازیه هرچه گوشت او حلال و مباح است بول
او نیز پاک باشد چون خر و نعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید
که اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد
سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه گشند و ربعی از هر یک
از ینها به نجاست خفیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را نخورند آلوده باشد
نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نماز

استنجا شستن موضع بول وغایط

درست است وبقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد
بی آب رسانیدن توان وضو ساخت پس اعتراض بر مجوس از چیست
چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول کاو آن در همه مذهب
جایز است فرق آنست که چون ایشان گویند سنّت بود واز دیگران
بدعت تعالی الله عمّا یقولون الکاذبون گویند لختی
دوست داران مجوس وطی مادر وخواهر وعمه وخاله وانچه از
ایشان بزاید جمله حلال دانند وانکه قاضی ابو طاهر گوید من یکی
ازان جماعت را دیدم واین سخن از و پرسیدم جواب داد در طبی
آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوندد وبه آب
زن بیامیزد وتیره وغلیظ گردد وآنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون
وآب تیره گردد همچو ما یه پنیر شود پس مانند ماست گردد وانکه
اعضا قسمت پذیرد روی پسر سوی پشت مادر باشد ووجه دختر
سوی شکم مام بود ودستها وپیشانی وزنخ برزانو واطراف چنان
فراهم ومنقبض که کوئی در صرّه تنگش بسته اند وچون ایمدت بسری
شود هنگام وضع حمل وتولد فرزند باشد بادی برحم مسلّط گردد وقوت

حرکت

حرکت در فرزند پیدا آید سر سوی مخرج کرد انده بیرون آید غرض از
تمهید این مقدمه انکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مرد و زن یکی شده
و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن ابعد است چه در و آب دیگری
نیز آمیخته شده پس چون تا زیان تعین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه
در وقت آدم علیه السّلام نزاع هابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است
پس دختر را چون نتوان خواست دیگر انکه میگویند حوّا از جانب
پهلوی چپ آدم ظاهر گشت او را بزنی خواست دختر که در و آب
زن نیز اشتراک دارد بغایت از حوّا که از وجود او پدید آمده دور است
و خواستن او جایز است این قول نزد عقلا حوا عبارت از دختر او است
بلکه جزو او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه
هر گاه اینهمه عضو سراسر از سر تا پا از موضع واز شکم مادر بیرون آمده چه
شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه
و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است
جزو شوهر است چون برحم آمد پسر گشت و انچه زشت و کریه و نامعقول
آنست که جمیع نسا را با هم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و او را بخانه که باید رفت معلوم نشود
نزد حکما قبیح است و منع او واجب والّا زن معین را موجب
نساء کم حرث لکم فاتوا حرثکم انّی شئتم خواستن از مادر
و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکما را هیچ منعی و سخنی نه مگر انکه
دعوی کنند که در شریعه محمدی منع کرده مسلّم داریم چه ما میگوئیم
که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی ص بمقتضای مصلحت
در دیگر اقتضای ان منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که
اعراب را در این باب نفعی بود ظاهر انکه باری ایشان را در راندن
شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن ما در تبع تازیه
نیست و درین تقویه قولی همنود کرده اند که ایشان از اقربا دختر
نخواهند و اگر منصف بتحقیق بنگرد بنا برین طریق براهمه هند برای
ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازیه و العجب نزد امام
ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح
کند عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود همچنین بر و لازم
نکردد و در لواطه نیز حد نباید نزد امام مالک لواطه غلام خویش

جایز است

جایز است نزد ابو عبدالله کرام که مرشد کرامیه است لواطة
اطفال وکودکان کفره چون یهود و نصارا عبادت است
لایطون موطیا لغیظ الکفّار روان لاینالون من عدّة الّا
الّا کتب لهم وبین الافخار مسلمانان وغیرایشان جایز
دارند بدین حدیث بنی اعیر الفخاذکم یعنی بعاریت دهید
فخذهای خودرا وپیش امام شافعی اگر دختر بحرام آورده باشد زن
کند جایز باشد واگر دختر وخواهر وعمه وخاله درملک شوند وایشانرا
درملک الیمین وطی کند نزد ابوحنیفه وشافعی برو حد لازم نشود
ونزد ابو حنیفه ومحمد بن حسن اگرزن کسی را دوست داشته وشوهراورا
طلاق دهد وآن زن با دوکس مواضعه کرده نزد قاضی دعوی
کند زن آن کس است که میخواهد وارباب مواضعه گواهی دهند
یاانکه قاضی وگواهان دانند که آن زن نه زن اوست بدین حکم
برشوهراوّل حرام باشد واین مثله شاگردان محمد بن حسن
روایت کنند چنین حکم نزد حکما وسایر مجوس وعلماء آن
قبیح وبحث مذموم است واسمعیلیه شیعه جمیع تکالیف شرعی راتاویل

بجماع کردن اطفال جایز است نزد شافعی وکرامیه وکفره
ازدشمن چیزی اگرفته شده

کنند

کنند و محرمات را حلال دانند و نزد امامیه از پس زن رفتن جایز
است و در جمیع کتب شان مسطور است تخصیص در مختصر نافع که در
انجا بصحه جواز این قول حکم کرده است و هیچکدام از این اقوال انکار
نکنند چون طبع تازیه مرتکب چنین قبایح ناشایسته گردند ایشان را
تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی و مخطی ولایق خبر باشد و چون دیگری
حرف زند یا انکه نسبت بقول ایشان و خبر آن در حقیقه داشته باشد
انرا ذمی و قبحی نباشد و اجب العقل بود و از همینی غافل که انما المؤمنون
اخوة مبشر بحیث یعنی همه را یکسان باید دید و کرد آزار و مباشرت
هیچ یکی بی رضاء او نباید کرد و انچه گفته اند که آنچه از ایشان زاید
اورا در شرف تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر وجود آید شریفتر
بود از انکه از دختر آورده باشد و از بنت اشرف از خواهر و از جده
شریفتر از همه باشد و این تخصیص ازان کرده اند بعض اعتبارات
بنا بر وهم واقع شده و قربت با این جمع بدانند چون مخالف
حتی الامکان نیکوست هر که مرتکب این امر شود از تعلقات و
اعتبارات گذشته باشد و رفع او هام کرده و رسوم عوام

پیدا شدم من برای برداشتن رسوم و عادات سابقه

برانداخته چنانکه نبی گوید بعثت لارفع الرسوم والعادات
وآن خالی از تدقیقی نیست و درین مراتب یکی از دیگری سابق تر
پس هرچه اعتبارات وهمی آن بیشتر رفع آن اصوب و بهتر تواند بود
که این برای مردم هند و امثال ایشان کرده باشند چه بعضی این
قول را استماع کرده برخلاف نفس کوشند بی انکه تکلیف کنند
وخصوص ازان است که مردم را رغبت بهم سن وخورد سال باشد
چون جده و مادر بغایت ازو بزرگ بوند درخواستن اینها مراد
محض تناسل باشد نه شهوت راندن وخواهرانکه نزدیک باقرب
خویشی کردن اصوب باشد و دختر نیز چنین و درمادر و جده نیز
موجود است قاضی مذکور گوید با او گفتم که بعضی از معتبرین چنین
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود
گوید مادر فرزندی جده آن فرزند را گیاست و فراست باشد
و فصیح و نیکو طلعت بود و صاحب رای و محتال بود و درین
مبالغه عظیم کرده حتی گفته عطار مردی بوده از جده خود در وجود
آمده از زنی پیر قبیح منظر پدر عطار را برو رحم آمد هیچ

مرد بدو التفات نمی کرد روزی که مجوسان را بزرگوار
ثنا شنداز تبرّع وشفقت اورا وطی کرد درحالیکه آفتاب
طلوع میکرد وعیوق بادی بود آن عجوزه حامله شد در مدت حمل
سیب اصفهانی و به درخمر میجوشانید ومغز فندق باشکر وروغن
کاومی سرشت وبخورد او میداد تا آن وقت که بازخواست نهادن
وچون وضع حمل او نزدیک شد حکما وروسای مجوس نزد او حاضر
شدند ودرمقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد دورشوید و
ایشانرا گفت که برابر آفتاب بایستید ودعا وتضرّع کنید ایشان
چنان کردند وصدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
بوجود آورد وگویند درحال سخن گفت وایشان را امر ونهی کرد ووعظ
گفت وپند داد وزجر کرد وبخورد وبیاشامید ووطی کرد در ساعت برفت
وایشان باومی نگریستند چون بآسمان رسید از تابش آفتاب سوخته
شد پس پاره قحمی پیش ایشان برزمین افتاد وایشان روز هفتم از ولادت در
بیت عبادت جمع شدند وبعبادت معبود بندگی معبود خود میکردند بخضوع
وخشوع تمام ناگاه نوروی روشن شد وگرد ایشان درآمد چنانکه ایشانرا

قحم نکال کانگشت سیاه شده باشد

بپوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی وایستاد و خدا را ثنا و ستایش
میکرد و میگفت حمد پدر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش ازو
چیز نبود و او را آسیبی نیست و عقلها مانند وی نباشند و هیچ کس او را
نیابد و کامل تر و فاضل تر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود
و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق و لطف که او راست مدد و یاری
دهنده کی بعلوم او حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زایل نکرد وجود
او را اول و آخر نیست و من شما را اعلام میکنم که فلان بن فلانم و بآفتاب
رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید و عطا ردنام کرد و مرا داد و
بقوت فعال لطیف و کویا کردانید و من دستوری خواستم تا شما را
زیارت کنم مرا دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم از انچه دیدم از
بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و انچه من بآن رسیدم و مرا حاصل
شد شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره خواهم گذاشت
که نزدیک بود شما را بهدایت پس بعصای چوبان در او بخت از طرف او
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد و آن نور رخشان بماند و آن اول آتش است
که مجوس آنرا پرستیدند پس ازان شمعها و چراغها افروختند بآتش کدها فرستادند

وسبب آتش پرستی مجوس این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان نوتیل که او
مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افتاد
و او را بسوزانید و خلق آن را میدیدند و آن آتش نماند پس باعث گریه و فریاد و جزع
و فزع ایشان شد و این معنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت و مساجد
آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت را ندیدم اگر این
نقل درست باشد رمز است بدانکه انچه اوّل از خواص و خصایل او
گفت این جمله اشارت بنفس کل است غرض انکه اگر روح از نفس کل
فایض شود بهتر و کامل تر است چون چنین روحی او را دید دریافت و بنا
بر آن حکم کرد چنانکه گذشت و امّا انچه گفت که او عطارد بود غلط است
این را مجوس نگویند چه اگر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان
از اغاز دور اعظم از مردم وخشور آباد بود در دین او انچه خلاف عقل است
در دست نیست عروج شخصی با جسم ناروا و ناجایز تر انکه ماهیت او
منقلب شود و این به نزد مردم وخشور آباد درست نیست و اگر غرض
زردشتیانند نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث و گفته اند در
خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطارد پس

یعنی ان مجوس

عطارد و بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون
این شخص عطارد باشد که از فرزندان کیومرث است و مرادش از
این انکه عطارد نام این پسر بود و انچه گفته اند که در حین تولد خورد و آشامید
و وعظ کرد آن آنست که بزرگی انرا در شب تولد او در واقعه دید از وعظ
و عروج او انچه او را پیش آمد چون بزرگ شد کار بدی از و نیامد و او
معصوم بود فلهذا گفتند در حین تولد حرف زد چه چانچه زاد چنان
بود پس آنچه از عروج او گفتند آن عبارت است از ترقی در
کمالات و سوختن فنا فی الله و بقا بالله است و به آفتاب
رسیدن یعنی بمعرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از و
ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت
او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه
عطارد از ستاره باشد غلط است آن را تبع تازیه گفته اند که هاروت
و ماروت دو فرشته اند که خدا تعالی ایشانرا بر زمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند زن فاحشه زهره نام نزد ایشان بحکمه آمده ایشان
فریفته شده خواستند با او فساد کنند او گفت آنوقت شما را مطیع شوم

که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شور عشق و بی شعوری شراب
خون ناحق و سجده بت کرده اسم اعظم بدو اموزانیدند زهره اسم
اعظم بخواند و بآسمان سیوم شد آن ستاره روشن زهره زانیه است
که هاروت و ماروت بر و فریفته شدند گویند سهیل اشاره بود که
عشره مال از مسلمانان بستدی و خلق از دست او در
رنج بودند خدا اورا مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد گویند
هرگاه رسول صلی الله علیه واله را چشم بدو افتادی گفتی لعنت الله
سهیلا و ما کان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست
ملایکه چگونه خورند و آشامند و وطی کنند و فاحشه بر آسمان رود و عشاره
را مسخ کرده براسمان برده پر نور کنند و بدیشان سوگند خورد
فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون
این جایز بود ممکن بود که هریک از ستاره فاحشه یا عشاره
یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منوّر گردانید زینت
آسمانها ساخته پس حال فسّاق و فجّار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا
یا اصفیا و زمّاد باشد از بهر آنکه هیچ کس از عقلا نگفت که یکی از انبیا و اولیا یا اصفیا

یا زنها د کوکب شده و آن کوکب فلان بنی یا ولی است از
این است که شما از فراغ حج بیکناهی یعنی کوسفندی بکشید و طفل را
بیجرمی سر ذکر ببرید و قتل جمیع جانوران بی آزار ستوده دانید و این
ظلمی است صریح در قرآن آمده است لعنت الله علی القوم الظالمین امّا
هر که تامل کند و بنظر حقیقت نگرد داند که این از قبایح است و عجب است
که ایشان خود همچنین کنند و بر دیگران بندند و این بدان ماند که
مردی مالک بزی و میمونی بود و ماست را بغایت دوست میداشت
قلاده میمون وسیع بود از گردن برداشته در غیبت آن مرد ماست
بخوری و بعد از اکل بر دهن بز ماست مالیده رها کردی خود را بجای
خود بستی و چون آن مرد بیامدی بز را ایذای بلیغ رسانیدی تا روزی
بحسب اتفاق همسایه او از بام این را دید با صاحبش گفت تا میمون را بجزا
رسانید غرض ایشان از زین موضوعات و ترهات آنست تا خلایق از پارسیان
و حکمای ایشان تنفر کنند والّا در تمام ادیان و ملل الاحکما چیز بسیار است
که محتاج بتاویل بود قاضی ابوطاهر گوید که من با همه دانائی در جواب
دادن عاجز آمدم و دیگر با هم سخن نراندیم راوی این کلام هم اعتراض کننده

لعنت کند خدا تعالی گروه ستم کنندگان را

تازیان بودند باید دانست که نزد ما آئین آئین حضرت مه اباد صلعم است
و دران ستوده دین انچه حضرت عقل نه پسند دروانیست وانچه زردشت
فرمود اگر بعضی جا محتاج بتاویل باشد آنرا رمز و اشارات
میدانیم واکنون لختی از سخنان بعضی از ادیان تند باری برخوانیم تا
حقیقه معلوم شود چنانکه یهود گفته اند خدا بر عرش نشسته و سر و دست و
پا دارد بلکه جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه مشبه تازیان و
نصاری گویند عیسی پسر خداست شبهه تازیه روایت کنند
از مهزمه ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت
از آب و آن عرق اسپ است نه زمین چه اسپ را بیافرید و او را
بدوانید تا عرق کرد خود را ازان پیدا کرد انید و من الماء کل شیء حی
گویند عروه را روایت کند از عبد الله بن عمرو عاص که خدای
تعالی ملایکه از موی سینه و دست های خود آفریده آورده اند
که نکعب قرطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای
تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایکه رود و سلام
کند بر اهل بهشت و ایشان جواب چنانکه خبر داده است

واز آب کل چیزها را حیاتست

سلام قول است ازخدای رحمت کننده

سلام قولا من رب الرّحیم وگویند جملهٔ دلهای دمیان درانگشتان خداست میگرداند چنانکه میخواهد ومیرسد از ابوهریره روایت کند که خدا آدم را از دست خویش آفرید و روح خود در و دمید پس هر دو کف را فراگرفت آدم را گفت هرکدام را خواهی بستان آدم دست راست بگرفت چون دست بگشود صورت آدم و ذرّیتش در و بود عکرمه روایت کند از ابن عباس واواز رسول ۳ که گفت رفتم نزد خدادر بهشت خدا را دیدم بصورت جوانی جعد موی جامه زرّین پوشیده گویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود میخوردند از و پرسیدند بگو خدا را ماکول ومشروب هست گفت بلی همچنانکه شما را آورده اند درشب درشب معراج رسول خواست بنشیند پایش برکوزه بلورین آمد شکست خدا دست دراز کرده ردای حضرت رسول را گرفته گفت کوزه بازفرست وردابستان واین قوم خود را از اهل اسلام دانند آنچه بعضی از اهل سنّت و جماعت که انکار شبهه

کرده اند و گفته شعبهٔ در باب هاروت و ماروت و
سهیل تسطیر یافت دیگر انکه گویند چون ملک الموت بقبض
روح موسی آمد بی دستوری او در آمد موسی گفت تو کیستی
که بی اذن من داخل شدی گفت عزرائیل ام مرا بقبض روح
تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدایم درین باب هیچ
وحی من نیامده و مرا ازاینمعنی خبر نداده اند و در خصومت
افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت را کور کردند بعد
ازان بظاهر نزد مردم نیامد و قبل ازان بظاهر می آمدی
چنانکه او را شناختندی و درین روایت اتفاق دارند و
ثقات خود نقل کرده و اگر کسی زنرا مطلقه سازد تا دیگر مرد
را برو نکشد و آن بیگانه با او مباشرت نکند باز نتواند
خواست و این را حلاله نامند و اگرچه عوام شیعی منکر
حلاله اند اما در مذهب ایشان ضروریست نزد ابو حنیفه
رمی جوشیده موسوم بمثلث جایز است و بزعم شافعی
شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سزد نزد امام حنبل

بچه کلب چشم نکشوده خوردن را شاید سخنان ایشان
بسیار است زند بار کشتن درین مذهب جایز نیست از
کثرت شیوع شناعت آن بر افتاده خود نقل کنند که
حضرت محمد مصطفی صلے الله علیه وآله وسلم بدست مبارک
خود شتر نحر کردی واز کذب آن نمیدیشند چه کسی را در
قران رحمة للعالمین خواند از ورنج بعالمیان رسد کس نیارد
گفت در قتل مقتول را راحت است ومقالات فرقه دوم
از اسلام که ایشا را شیعه خوانند عبد الله سبا واصحابش
گفته اند علی خدا است وگویند امیر نمرده است بلکه زنده
است در ابر میباشد رعد آواز اوست وبرق تازیانه او
بزیر خواهد آمد ودشمنان خود را خواهد کشت وابن ملجم ضربت
بر شیطان زد که خود را صورت علی مینمود هشایه گویند
بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر انکه حق علی
را باطل کردند وعلی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد —
بیانیه بیان بن جمعان واتباع او گویند معبود بر صورت

انسان است جملهٔ اعضای او هلاک شود الا روی او
کل شئ هالک الا وجهه واو می گفت زهره را میخوانم
مرا اجابت میکند و آنچه میکنم بقوّت اسم اعظم است
و آنچه در قران وارد شده است هذا بیان للناس و هدًی
و موعظة للمتقین بدین اورا میخواهد و گفت روح
خدا در علی فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنیفه نقل
کرد و بعد از و به پسرش ابو هاشم و آنگاه به بیان
بنا بر این دعوی الوهیّه کرد و مغیرة گویند مغیره بن
سعید العجلی نبی بود و اسم اعظم معجز او بود و مغیره
گوید معبود از نور است و تاجی از نور بر سر دارد و
اورا اعضاست دلش منبع حکمت است خدا چون
خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج بر
سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور
عجلی را بآسمان بردند خدا دست بر سر او گذاشت
فرو مالید آن گاه از آسمان بر زمین آمد

چنانکه خبر داد وان یروکسفا من السّماء ساقطا یقولوا
سحاب مرکوم اورا میخواهد خطابیه گویند
ابوالخطاب اسدی بنی بود بعضی گویند امام جعفر صادق
علیه السّلام آله بود اما ابوالخطاب ازو فاضلتر
بوده وقایل به تناسخ گویند آنچه در قران آمده
ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره ازین عایشه را میخواهد
وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد
ابوبکر وعمر وعثمان است وجبت وطاغوت
عمر عاص ومعاویه است غرابیه گویند خدا جبرئیل را
بعلی فرستاد واو غلط کرده بر محمد آمد ازانکه
محمد بعلی شبیهه از غراب بغراب بود جبرئیل را
بنا برین لعنت کنند که او رسالت از علی بگردانید
وایشان فرقه اند از خطابیه شریفیه گویند خدا
بر نبی و علی و فاطمه وحسین فرود آمد واو آله است
وایشان آله بودند وغیریه گویند خدا در علی

فرود

الکبریت یکی از اکسیر آسمان فلاطون یکی از اکسیر زمین
کف انچه نور ستاره را پوشد خاصه آفتاب وبقول جمعی آن دو عقده است یکی راس ویکی ذنب باشد
تحقیق خدیقا میکنن کلمان ذهبیکند
تحقیق نیست خمر وشطرنج ونرد ومانند قمار وسایر آنها مگر ناپاک

فرود آمد و او آله است هشامیه اشعری گویند که
هشام گفت معبود هفت شبر است هشام از حادث
علیه السلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها
آورده اند که یونس عبد الرحمن تقطین که از تلامذه امام
رضا است گفت خدا جسم است و صورتش بصورت
آدمی ماند یونسیه منسوب بدو اند زراریه که رئیس
زراریه است گوید که خدا مصمت است یعنی خوف
ندارد هشیم و هشام بن سام و هشام بن الحکم و ابو
بصیر گویند که امامان مستحق امامت اند و ایشان را
نامها نهندی گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت
خدا را بچشم سر نه بیند ابو العبّاس در فروع
مذهب امامیه داشت و در اعتقاد جبری بود مفوضه
گفته اند که امامان مستحق عبادتند و ایشان
را نامها نهند باسماء خدا و معتزله این
اعتقاد را از علماء امامیّه دانند کیسانیه

ایشان گویند محمد حنفیه آنست و مستحق
عبادت و ابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان از ما
نیستند و آذر میه از ایشانند ابن متفع ازین قوم بود
گویند ابو مسلم زنده است و ایشان نماز و ذکوة و حج
و جز آن واجب دانند و گویند دین و ایمان دو
چیز است معرفت امام و نگاه داشتن امامت
و اسمعیله گویند خدا نه موجود است و نه معدوم
و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل
و نه عالم نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه
شنوا و نه کر و جمیع صفات معانی او چنین کنند
بدین طریق یاد کردیم و ایشان را بسئوال قبر و قیامت
و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ و امثال آن
نباشد گویند حال آدمیان مثال کیاه
بود که خشک و ریزنده شود زیدیه گویند اموات
را رجعت بود پیش از قیامت و جهاد واجب

ندانند هرچند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف
امامیه باشد اثنا عشریه که ایشانرا امامیه گویند
برانند که عالم محدث است سموات اجسام اند
وایشان را حیات نیست و معرفت خدا بفکر و
اندیشه و دلایل حاصل شود نه بریاضت عجب
است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و میر محمد باقر داماد درجواب گفته بیت

پای استدلال خواهی آهنین نحن شتبناک فی افق المبین

حضرت قطب اعظم وغوث عالم امام زمان
آذرکیوان علیه الصلوة الملک المنان فی
البدیهه به مجرد استماع درجواب این بیت فرمودند
بیت پای استدلال کے باشد متین موریانه
میزند برآهنین امامیه گویند اگر یک قطره خمر ونی
وقفاع وخون حایض ونفاس استحاضه درچاه

افتد آب را تمام باید کشید و اگر سگی و یا خوکی در آن
بمیرد چهل دلو وازراه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح
یک شبه با یکماه و مانند آن تا هر مدّتی که خواهند بکنند
چون آن مدّت با نجام رسد زن آزاد کردد و اگر میل
داشته باشند کار را زسر کیرند نکاح متعه را اگرچه
عوام الناس اهل سنت نکوهش کنند امّا نکاح موقت
سینه بغینه چنین است کوشت خر خوردن نزد امامیه
روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عاملی پرسیدم
که مردم شما همی نازند که ما راه اهلبیت رسول داریم
وکویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود سراسر پیرو
غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا میشمارند تو معصومی
کفت معصوم نیستم امّا از معصوم روایت کنم کفتم
تو عادلی کفت نیم کفتم شهادت تو پسندیده نبود
پس پرسیدم که اکر مجتهدین شما روایت از ائمه
میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست
می دانید مگر ایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بخندید
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است
من حقیقت کار را یافتم پس من گفتم نه خدای ما و تو یکی است
جواب داد که هستی ما و تو بر یکی است آن خدا است
و اصحاب ملل را مقالات بسیار است اندکے
یاد کردیم و به استیفاد آن چندین طومار روا نکند
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پویند ما متوجه
مذهب شیعه ازان شدیم زیرا که ایشان الا مصالح
زیدیه جمله در تشدد و تعصب پیش از مذاهب
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

و با این خود را اعدل مذاهب و محق فرق
محمدی گیرند چون در ایشان این همه اختلاف
باشد در دیگران چه خواهد بود بیت جنگ
هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ❊ چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند ❊ نزد منصف این مقا
لات مذکوره بحسب ظاهر زشت نماید نسبت
باین ها مراتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود و این
جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آبا دئیم کا
ما پیرو معقولات است آن چه نبی به استحقاق +
حضرت عقل نپذیرد بدان نکردیم و به ظاهر
نامه زردشت ۴ که محتاج تاویل است کار
نه کنیم نه آن را نیز تاویل کرده تطبیق بد سا تیر
دهیم و جمعی از زرتشتیان که از غلبه دروغ دان از دین
پیش خبر ندارند و از عطیه شریعت آبادی بهره اند بلکه بهدینان
ایران و هند را ازین فرّ پر بهره نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه برکیش آبا دمبعوث دانیم امّا اگرچه کیشهای
دیگر نیز محتاج بتاویل است منصف داند و اصفی کیش
که از جمله انبیا واولیا و حکما منصف بوده آنچه گفته برای
تفهیم عوام است که عبارت صریح وانموده پس درانجا
احتیاج افتد بتصریح مذهب حق که آن راه راست
است ومنصفین همه کروه آن را مرعی ومنظور
داشته اند والله الموفق والمعین دیگر انکه بر بینندگان
هوش نیرو پیداست که مقصود اصلی ومطلب
انسی دریافت ذات وصفات ایزدی است
جلّ جلاله پژوهندکان این کوهر بی بها
دو فرقه اند کروهی بکشف وطایفه بوسیلهٔ
جمیله دلیل وبرهان فرقه اوّلی اگر بوجود نبی
سفلی کردیده ملّتی از ملل پسندیده اند آن جماعت
بعرف زمان ما صوفیه کویند والّا حکماء اشراقیه
خوانند وفرقه ثانیه اگر نبی را اعتقاد دارند

و بدینی از دیان مرموزه پردازند آن را متکلمین
نامند وگرنه حکماء مشائین چون مبرهن شد
که دانستن قواعد وعقاید یا بطریق فکر است
واین مسلک متکلمین وحکماء مشائین است که آن را
دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک
صوفیه وحکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز
گویندو بپارسی شیوا دخوانند الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً
افلا تذکرون ❊ طریق اشراقی برزخی است
بین الفکر والتصوف که پارسیان آن را کشپ
گویند ایشان تحقیقات شریفه وتدقیقات لطیفه میباشد
وصاحب مکاشفات صوری ومشاهدات
معنی اند و باین طایفه درمراتب ترقی مدارج کمال
انصافاً کسی همسری نکرده کما اخبرنا عنهم
امنّ اوتی الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً

مثال دو طایفه مانند
بینا و کور یا دانشوا
آیا برابر هستند این
دو مثل آیا شما را
پند نیست

چنانچه پیشتر خبر
دویم از آنها

و دلیل حکماء اشراقی برین مطالب مشاهده حقه
مرتبه برانسلاخ از هیاکل جسمانی است موجزی
از طریقه رضیه ایشان وانمایم نخست خود را برالطبا
عرضه میکردند تا انچه ازاخلاط چارگانه آنچه غالب
بود باصلاح آوردی زیراکه خلطی تقاضای اعتقادی
کند پس در تقلیل غذا کوشیده به تدریج کم
کردندی وهر روز سه درم از غذاکم می نمودند
تا بسی درم میرسانیدند آنگاه قدر یک ماه
برآن گذاشتند پس ازآن سی درم یکدرم میکاستند تا
به درم باقی ماندندی امّا ساسان آذرے
که از حکمای فارس است طریقی دیگر اختیار کرده حطب مرطوب
وآن این است که هم وزن حطب مرطوب غذا خوردندے همه وچوب تر
چون بعد از مدّتی جز پوست در آن حطب ندیدندے
اکثری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعد ازآن
به چوب دیگر مبدل کردندی وقس علی هذا تا انکه

بده درم آوردندے و جمعی از پارسیان یکدرم
هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکماه لقمه کم
میکردند تا بده درم می آوردند غذای ایشان نخود
بودی با روغن بادام جوشانیده بعضے از
پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعداز
ساسان اکثری ترک نخود نمودند و با این قلّه غذا
چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم
حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میکردند
وقدماء حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی
اولیا صلوات الله علیهم اقسام را بوحی و الهام معلوم
کرده اند بتحقیق پیوسته که اغاثا دیموس شیث است
که پارسیان اورا سیامک گویند و هرمس وهرامسه
که بدون احکام نجوم وطلسمات وطب است ادریس
بود که اهل فرس اورا هوشنگ نامند ولقمان
که اورا تهمورس دانند شاگرد هرمس بود

وسلیمان بزعم حکماء فرس جمشید است فیثاغورث
شاگرد او بوده و در یونانیان افلاطون خاتم
حکماء اشراقی است والحال مشهور است بمقدم
ایشان وشیخ مدون ایشان بلغته تازی حکیم
الهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره اوست
مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم واشراقات
حدیثی است درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از
سخنان خلایق را انفع از نصایح میباشد نبشته گردد
تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید وصیتی است
که افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
وهی هذا معبود خویش را بشناس وحق او نگاهدار وهمثیه
با تعلیم و تعلّم باش وعنایت در طلب علم مقدر دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنّب از شر وفساد او کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع باشد متقیّن باش که همه

مواهب از حضرت اوست واز و نعمای باقی طلب و
فوایدی که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه
بیدار باش وآنچه محال بود بآرزو مخواه بدانکه انتقام
الهی از بنده نه بطریق سخط وغضب است بل
بطریق تادیب و تهذیب است بر تمنّی حیات
شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته بآن منضم
نباشد وزندکانی و موت را شایسته مشمر مگرکه وسیلت
اکتساب بره باشد و بخواب وآسایش میل مکن مگر
انکه با نفس خود در سه چیز محاسبه کرده باشی
اوّل انکه تامّل کنی که درین روز از تو هیچ خطا در وجود
آمده یا نه ثانی انکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث
انکه هیچ عمل از تو فایت شده یا نه بخاطر آرکه چه بودهٔ در
اصل و بعد از مرک چه خواهی شد احدی را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر وزوال است
و بدبخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد واز کناه باز

نه ایستند و سرمایه عمر خویش از چیزهائی که خارج از ذات
تو باشد مساز و در فعل خیر با مستحق ان انتظار سئوال مدار
بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذات دنیوی فرح و مسرتش افزاید یا از مصیبتی
از مصایب جزع نماید و همیشه در یاد مرگ باش و بمردگان
عبرت گیر خاستهٔ مردم از کثرت سخن بی فایده
و اخباریکه از و نپرسند بشناس و بدانکه شخصی که
شرّ کسی خواهد نفس او اقبال شرّ کرده باشد بارها اندیشه
کن بعد از آن بگو و بعمل آور که احوال کرد اب است و
همه کس را دوست دار زود خشم میار که غضب عادت
تو گردد و حاجت محتاج را بفردا مفکن چه عالم نیستی که فردا
چه حادث شود معاونت کن تا سخن هر دو
خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تنها
مباش بلی عمل را با قول ضم کن که حکمت قولی درین جهان
بماند و عملی بدان جهان رساند و آن جا بماند

اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پایدار
بود و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
یاد دارا زآن روزی که ترا ندا دهند و از آلت +
استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نگوئی
و یاد نتوانی کرد یقین دانکه متوجه مکانی شده که آنجا
نه با دوست معرفت داری نه با دشمن پس این جا کسی را
بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند
آنجا با پیشکاریکسان باشد پس اینجا تکبّر میار همیشه
زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که
قول و عمل او متساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات
کن و بدی را درگذار در هر وقتی یاد گیر و حفظ فهم کن
کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچکاری از
کارهای عظیم آن عالم ملالت منما و در هیچوقت تا توانی
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را

در حساب اکتساب حسنه سرمایه مساز ترک سرور افضل برای
سرور رزایل مکن که از سرور دایم اعتراض کرده باشی و حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکاری قبل از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش و بغنا متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود
راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بحاکم محتاج نباشی و با دشمن
مجادله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد و با هیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن و بر بخت
اعتماد منمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و
التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است
رضی الله عنه و وفقنا لعمل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطالیس
شاگرد افلاطون بود نظرش کرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

مزاح خوش طبعی و شوخی

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر داراب اکبر نوشته سکندر
حکمت را تدوین کرده اورا معلّم اوّل گردانید حکما در رکاب
ارسطو میرفتند و استفاده میکردند لهذا ایشانرا مشائین گویند
و او مقدم مشائین است که مدار مطلب ایشان براین عقلیت
و بدون قواعد این کرده. بلغت عرب الحال مشهور بر شیخ ابو علی ابن
ارسطاطالیس علیه الرحمه در اثولوجیا گفته خلوت گزیدیم و ریاضت
کشیدیم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعیه مجرّد گشتم و در خود حسن
عجیب و نوری غریب میدیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم روحانی
یا قمر و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیّه و نوری
مشاهده مینمودم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش
لغت ان تواند شنید سرّ ما لا عین رات ولا اذن سمعت عبارت
از آنست ناگاه فکر میان ان نور حجاب شد من متعجب بماندم که
چگونه از ان عالم تنزّل کردم و شیخ مقتول علیه الرحمه در تلویحات
مولانا قطب الدین علامه این شهود را با فلاطون نسبت کرده
اند واین ازوست که هر دو را واقع شده است چه العلوم علیه السّلام

سرّیست نه چشم دیده نه گوش شنیده

فرمود که اشراقیانرا ازچنین حالة ناچار است چون فقیر سر بسدّه
عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده ولهذا تصدیق
کرده میگوید که کلام ذوالعلوم محض تحقیق است ومن شک فیه
فهو کافر غزل بسرجام جم انکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

کل مراد توانکه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
دلا زنور ریاضت گر آگهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی ازاین سفر توانی کرد
گدائی درمیخانه طرفه اکسیریست | گراین عمل بکنی خاک زر توانی کرد
ولی تو طالب معشوق وجام می خواهی | طمع مدار که کار دیگر توانی کرد
گراین نصیحت جانانه بشنوی حافظ | بشاه راه حقیقت گذر توانی کرد

وزینها رتوهم نکنی که این مناصب سنیّه ومراتب علیّهٔ
وقف قومی باشد که دراز منه ماضیه سالفه سابقه بوده اند
بیت بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است
فیض رحمت او نزد مهذبین که از جزو به کل رسیده اند مقرراست
که دل مانند چشمه ایست که سرچشمهٔ عالم امراست وچون توراه

آب از دون چشمه انباشته وراهی چند از بیرون گشاده
لهذا آب تیره می آید وچشمه فاسد میشود واگر راههای بخلوت و
عزلت مسدود گردانی وآب فاسد بنفی خواطر بیرون کرده راه
اصلی بریاضت بگشائی دل تو منبع و مجمع آب حیات گردد واز
نفس تو دلهای مرده زنده گردد بزبان حال مضمون اینمقال سرودن گیرد

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — وانذران ظلمت شب آب حیاتم دادند
نیکو از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی بصفاتم دادند
چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کام روا گشتم وخوشدل عجبی — مستحق بودم وآنها بزکاتم دادند
من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت — که بران جور وجفا صبر وثباتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد — که نگار خوش وشیرین حرکاتم دادند
بعد ازین روی من وآینه وصف جمال — که در انجا خبر از جلوه ذاتم دادند
اینهمه شهد وشکر کز سخنم میریزد — از جر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
بحیات ابد آنروز رسانیدمرا — خط آزاد کسی از حسن صفاتم دادند

رزقنا الله تعالی وایاکم و الجمیع الطالبین

آمین

آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب
معلم دویم ابو نصر علیه الرحمة از الوس قوم ترخان که خویش مادری
بغرائی خان اند و در ایام سلطنت او در فاریاب سکونت
داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط گفت که صاحب
حکمت اگر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که
در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار
کرد و در سنه ثلاثه مأته از دار الملال بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود بیت زندگی مرگست انکس را که وصلش آرزوست
چون بدو پیوست حقا زندگی آن است کوست ذو العلوم فرمود
که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس گفت احیای
اشراقیان کردی در انهدام طریق ما بکوش و از ما خرّم باش
جواب داد که فاریاب و بانی ان یعنی پیران و سایر اهل
ایران از تو خوشدل و خرم اند چه باعث سرفرازی قوم
اتراک توئی بیت خوشا حال کسی کو از تو تواند وی بوی جانا

برای زینت کونین برتر نسیت قرّی زین یکی از اعراب ابو نصر را بد گفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند بیت خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است گناه کبر و مسلمان بجرم ما بخشند پس در شب من ابو نصر را دیدم مرا بستود و به ثنا سیته تمام و در انحال بعد ازین مقال با من گفت مر آن عرب ناسزا گفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبت گفتم از برای انکه تو ایشان نسبت بانسان نموده زبان این قوم را تقویت کردی و حکمیات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجهٔ آنست بیت بافرومایه روزگار مبر گر نی بوریا شکر نخوری خندان شده جواب داد که من ترسیدم که حکمیات معدوم شود و مردم از مطالعه آن باز ایستند و لهذا بدین امر جسارت نمودم که الحال این زبان مقبول خلایق است و توان بلغت دیگر نقل نمود پس جواب گفتم که راست گفتی ابو علی ابن سینا در سفر سنه بسعین ثلاثه مأته در ولایت بخارا متولد شد بیت

دیگر آنرا اخه واحسنت مدیح		بو علی را اخه واحسنت بحاست

گویند از شهوات ولذات تابع نفس بود اما ذوالعلوم نفی این
مینمود که برهمه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لیکن در
اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز نداشتی عوام را گمان انکه اگر پیرو
هوا نبودی چرا شراب میخوردو این مایه ندانند که حضرت شیخ
حکیم بوده و در آئین حکما حدّا عتدال شراب شاه دارواست و
باده در آئین یهود و نصاری نیز رواست روزی شیخ بهاء الدین
محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملّتی شراب حلال نبوده
گفتم حال انکه پیش عاملان توریته و عاملان انجیل است جواب داد
که توریته و انجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شویم
که توریته و انجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم شما
بدان نازند موضوعست بخندید و گفت حقیقت روزگار بر تو آشکارست
وقاضی نورالله شستری از بغضی که داشت ابو علی و ابو نصر را
شیعه امامیه میداند با انکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست
که دلالت بر تشیّع کند شاه محمد درویش مراگفت اگر کتاب قاضی
نورالله دیدی مردم امامیه نوشتی و گفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را نهان در سیستان دارد رفت بهر خطا
دین آبا در خود بست و سلطان علی مردی بود پرهیزکار چون
کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید گیش
تشیّع هست گفت این مرد را اهل تشیّع بزرگ میدانند این
کارش دروغ گوئی است گفت سزد که سنّی بنا بر ضرورتی یا خوشی
مدح علی علیه السّلام گوید ازین امامی نشد پس آئین اهل سنّت و جماعت
پذیرفت و گفت ما از هیچ سنّی نشنیدیم که گوید خواجه نصیر سنّی است
چنانچه قاضی گفته ابو حنیفه شیعی است اکثر جاهلان امامیه این
کار کنند چنانکه دانشوریرا که بظاهر شریعت ایمان نداشت چند
روز داغی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است
که پا نمی شوید همچنین شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل که دو تن مهذب
الاخلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکما عمل مینمودند و منکر
ظاهر اقوال شیعه پندارند و ما احوال شیخ ابو الفضل از ان.
میدانیم که دستور العملی از حضرت ذو العلوم خواست در پرستاری
کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخراست

بعد ازان خبر آوردند که اصلا ازان برنگشته و حق مرا دنام درویشی
که از خوردی با شیخ ابوالفضل و فیضی برادرش آشنا بود گفتی که در
هنگامیکه دوستکام یزدانی کیش بهند آمد شیخ فیضی و ابوالفضل
از و طریقه آفتاب ستائی و کواکب دیگر آموختند و مراکفت مصراع
ره رستگاری همین است و بس بعد ازآن از پادشاه نوازش یافتند شیخ
رئیس اوّل ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپارند
فایده کثیر ازان کتب یافت در آخر آتش بدار الکتب افتاد و تصانیف
ابو نصر و سایر قدما بسوخت او را متهم باحراق کتب داشتند ذو العلوم
میفرمود ابو علی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتاب خانه نوح انداختی
گفت دروغ میگویند ابو نصر شاهد است مگر نمیدانی گفتم و اقفم امّا
برای مزید ایقان باز میپرسم جواب داد که من باعث اینکار نشدم
از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا هیچ ازان اطلاعی نبود پس برای
تشفی مبانی یقین از ابو نصر نیز پرسیدم همین جواب یافتم و جمیع حکما را
که نام میدانستم که تصانیف شان از ترجمه معنی و جزء آن که در انجا خته
بودند همه بر بی اطلاعی ابو علی گواهی دادند انتهی کلامه. بجمله چون

سامانیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان
محمود قصد قتل ابوعلی کرد بنا بر این کرخیه بهمدان رفت چون حکیم همدان
شمس الدوله صاحب بنا بر همدانی او را وزیر ساخت بعد از وفات او
بعلاوه الدوله صاحب پیوست و امام نافعی گفت در آخر عمر قرآن
حفظ نمود توان بود که ان بنا بر رفع مذمت و بیم قتل باشد الا و عامل
بود نه حافظ در رمضان سنه ثمان عشرین و سبع مائه متوفی گردید
مخصوص بستایش الیوم ان لا یعذبان الجمعه و الرمضانست و ظاهر
است که مستحق ثوابست نه مستوجب عذاب چون جمعی از فقها کالانعام
انکار او میکردند این حدیث سد راه ایشان رباعی باغ مرا چه حاجت
سرو صنوبر است ❊ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است ❊ از آسمان
پیر معان سر کجا کشم ❊ دولت درین سراو کشایش درین در است ❊ از بخت ان اوست
که دوستان زمانه یکشبه چون شمع و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواهند
و گذرنده چون آب و برقند که بجهند ننمایند و رعدند که بگویند
دنیا بیند از و پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب دارد
دیگر همه هنر است گفتند آن کدامست گفت اینکه هیچ عیب ندارد

واین دو رباعی اوراست رباعی

ورطاعت ومعصیت تبرّا کرده
ناکرده چوکرده کرده چو ناکرده
ایمان ترازایمان من ایمان نبود
پس درهمه دهریک مسلمان نبود

مائیم به لطف تو توّلا کرده
انجاکه عنایت تو باشد برخلق
کفر چومنی حقیر آسان نبود
دردهر چومن یکی وآنهم کافر

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی احیای کتب اشراقیان کرد مرتاض وقلندر ومسافر بود بحلب رفت ملک صلاح الدّین معتقد او شد فقها کالانعام که دعوی اسلام کنند خذلهم الله تعالی بر وحسد بردند بملک صلاح الدّین نوشتند که او در دین فساد خواهد کرد وآن از صلاح دور است اورا بفرستاد مصر چه خویشی بود با را با چراغ درسنه ستة وثمانین وخمسمائة شربت شهادت چشانیدند سخن منصور حلّاج شامل حال بل محض تفسیر مال اوست اقتلونی یا ثقاتی انّ فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی درمسلخ عشق جز نکو انکشند

لاغر صفتان زشت خو انکشند
سردار بود هرانچه اورانکشند

کرعاشق صادقی زکشتن مگریز
آمادر کشتن او خلاف کرده اند

قتل کنید مرا ازمیان خود تا خلاص شوید از من
حقیقت وقتل من نزد ایشان
ودرنزد من دروغ

بعضی گویند قتل وصلب کرده اند قولی انکه طعام ازو باز گرفتند ودرهٔ
گویند در حبس بخناق کشتند بیت تا قلم در دست غدّاری بود لاجرم
منصور بر داری بود عمر اوسی وشش سال بود بقولی سی وهشت سال وبعضی پنجاه
نیز گفته اند مصراع حیف دانامردن وافسوس نادان زیستن گویند حضرت
رسول ص عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکرد ومیگفت که این استخوانها
شیخ شهاب الدین است وامام شمس سهروردی آورده که بعد از آن ملک
انتقام حضرت شیخ را ازان طایفه بی ایمان کشید وهمه را نیست گردانید
مستهام را اراده وآرزو آن بود که جزاء فقها را معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ
مقتول را دیدم استفسار جزاء فقها کردم گفت انچه ازا عمال سیّئه از قبل من بود
جزاء آن که بدان مرتکب شدند در ایذا بهمان طریق عقوبتها کشیدند بمن نمود انچه
دیده بودند که آن خبر چیان بودانها را آن بنا بر مصلحت عوام از قانون صواب
بیرونست در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون
میگفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تا زیه بمرتبه او رسیده
گفت نه بمرتبه او رسیدند ونه بمرتبه جزوی از هزار جزو
مرتبه او پس من جمیع انکه می شناختم میشمردم واو ملتفت نمیشد

چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهیل بن عبد الله سری و امثال ایشانرا
نام بردم خرّم شده گفت ایشان فلاسفه بحق اند و از علوم رسمیّه
گذشته اند و بعلم حضوری و القائی شهودی رسیده و جنس ایشان
ازانجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامزه ذو العلومست
گوید شیخ مقتول را بخواب دیدم در غیبت حکما را می ستود
من این مقول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجلس
ارسطورا مشاهده کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد گفتم
در باب ذو العلوم چه میگوئی گفت پایهٔ او بغایت ارفع است
اورا با افلاطون مساوات و حکما را بوجود او مباهات چون اردشیر
این را بسرود من گفتم چه میفرمائی در اسامی مشایخ که شیخ مقتول
مذکور کرده یا افلاطون مساوات داشتند گفت ارسطو به اسامی
جمعی دیگر که در ایشان بودند ملتفت نمیشد چون نام مشایخ مذکور
شنید متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند و حرکت این
جمع ازانجاست که ازماست یعنی که مرتاضند و صاحب حال و
مرتبه و مقام افلاطون بغایت ازارسطو ارفع و اعلاست

واین جمع را تداخل در طریق خود داد نه با فلاطون مساوات نهاد
شیخ مقتول در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل
ملکه خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الفلاسفه البطیعین المادین فان
الامر اعظم مما قالوا و نیز فرماید هؤلاء القوم و ان فضلوا و ارتقوا
اما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیّما لانبیاء منهم و
الخضرت را در کشف مرتبه رفیع و در اطلاع بر حقایق پایه منیع
بوده و این منظومه از انخضرت است نظم اقول لجازلی والدّمع جار
ولی عزم الرحیل الی دیّار ذریتی ان اسیر و لا تنوحی فان الشهب
مستبقها سوار فسیر السایرین الی نجاح فحال المترفین لله بوار
واتی فی ظلام رایت ضوء کان اللیل زین بالنّهار ویا تینی من الصفاء
برق یذکرنی متی قریب المزار وکیف اکون الدیدان طمعًا
وفوق الفرقدین رایت دار ارضی بالاقامته فی فلات
واربعة العناصر فی جوار الکم اجعل الحیات صحبتی الی کم اجعل
التنین جار اذا لاقیت ذاک الضوء افنی فلا ادری عن یمینی عن یسار
ولی سر عظیم منکرون یدقون الرّؤس علی الدجار بعد از

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیّر ذو العلوم پرده خفا و ظلام
ظلمت جهل بر ارباب بصیرت غالب بود تا انکه نور نیّر عظمی از
مطلع هدایت کبری شایق کشته احیای مراسم قدما نمود و در سنه
هزار و بیست و هشت هجری در هند با وج کیوان مرتفع کردید و بمقام
قاب وقوسین او ادنی رسید و احوال و انچه مقدور بشر است مرقوم
قلم شکسته رقم خواهد کردید انشاء الله تعالی و حسن توفیقه بعضی
اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد
اقصی داشته اند و کمال جامعیّت آنست که در اقسام حکمت عملی
و علمی حاصلست و حسین بن معین الدّین میبدی که شارح دیوان
امیر المومنین علیه السلام است کوید در حکمت عملی در تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن در اقسام ریاضی و هندسه
و حساب موسیقی در اکثر مسایل موافق حکما باشی و در الهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه زنهار که در الهیات تابع حکما
نشوی و توهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تسطیح اسطرلاب
و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کشاد

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیات است تا
اینجا کلام حسین معین الدین میبدی است روزی در مجلس ذو العلوم
مذکور کردانیدند که یکی از مرتاضان صاحب حال که سلسلهٔ اش صحیحست
سوادی روشن ندارد حرفی از روی کتاب نمیتواند خواند و راز دل نمیداند
و نفس خود نشناخته لاکن از جمیع ملکیات باخبراست و از نکات
عالم امر پیوسته واقف آنحضرت فرمود بر شخصی که راز دل که در میان
پرده بیش نیست معلوم نگشته چون تواند گفت بر حقایق عالم امر واقفست
و از ملکوت خبر دارد پس بمجلس رفته هرچه او در دل میکرد انید
ذو العلوم جواب میداد و آنچه ذو العلوم میخواست
شیخ ادراک آن نمیکرد پس هرچه تقریر میفرمود آن مرد نمیفهمید
چون احوال او بر همگنان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص و عام مبین و
لایح گشته و بایضاح تمام میسّر گردید چه گفته اند بیت ازاکه نشان
ضرب اعلی است ازچهره او چه نور پیداست که در جمع مسایل از
طبعی و الهی و جزان موافق حکما باشی و پیروی غیر ایشان اختیار
نکنی و این قول حسین بن معین الدین میبدی برای پاس شرع است

والا هر چه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کما هی ان را فهم
کرده اند چه اصل تصوف حکمت اشراقست اما مرموز باشارات
آمیخته تا نا محرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رفیع است و لهذا
مخصوص باین ستایش شده اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو بنود که از کثرت بقلب راضی گردد
چنانکه جالینوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست
که او را از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد همواره
همت بر اکتساب عظام امور و جلایل قضایا مقصور باشد بیت
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را وزنهار که از انکار حکما که عرفاء بحق
ایشانند احتراز واجبات شمار که مقصود از آیهٔ السابقون
السابقون اولئک المقربون والذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اینانند پس اعتقاد و حسن جهاد در فیض اخلاص این گروه بروی خود
واکن تا مخصوص باراده من تشبه بقوم فهو منهم گردی شمس الدین سهروردی
در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و بائے

ذاتیکه مشابهت میکند بقومی پس تحقیق از ان قوست

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعب پدیدار گردید یکی از انبیای بنی
اسرائیل وحی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع گردد ایشان در
جنب آن مذبحی ساختند و بازیاده شد صورت حال بانبی گفتند وحی
آمد که ایشان مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعب است
پس ستعانت برای عقد کشائی نزد افلاطون بردند آنحضرت گفت
چون شما را نفرت از هندسه بوجه تعالی شما را بدینصورت تنبیه
فرمود پس استخراج خطین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت

و این مختصر را سفه بیان آن نیست غزل

ترا درین سخن انکار ما نرسد — سخن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
کسی بحسن و ملاحت بیا ما نرسد — اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
بیار بحکمت حق گذار ما نرسد — بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد — هزار نقد بیازار کاینات آرند
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد — هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی

چون شمه از حالات وقایع

اکابر حکمای اشرفیه و مشائین ذکر کردم اکنون میکویم حکمت در عرف اهل
معرفت عبارت از دانستن اشیاست کماهی و قیام نمودن بافعال چنانچه باید بقدر استطاعت

تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد چون باچنین باشد حکمت بدو
قسم منقسم گردد یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات وتصدیق باحکام
ولواحق ان چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی وعمل ممارست حرکات
ومزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه در خیر قوت از نقصان به
کمال برحسب طاقة بشری وهرکه در واین دو معنی حاصل است حکیمی
کامل وانسانی فاضل باشد ومرتبه او رفیع ترین مراتب نوع انسان باشد
چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام
موجودات دو قسم اند یکی انکه موقوف بحرکة ارادی اشخاص بشری نیت مانند
افلاک وعناصر وتدویر و وحدت وکثرت وغیرها ثانی انکه وجود او منوط
بتصرف وتدبیر انجاعت است چون افعال واحوال بشری پس علم بموجودات
نیز دو قسم باشد اول علم بقسم وآنرا حکمت نظری وعلمی خوانند ودیگری علم بقسم
ثانی وازا حکمت عملی خوانند وحکمة عملی بر سه است برین وجه علم اعلی و
نظر صاحب این علم بر امور یست که وجود و حدوث آن هیچ بماده حرکت
محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه وتعالی وهویته وحدة وکثرة وعلّته
ومعلول وکلیه وجزئیه وامثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم در امور یست

که وجود آن بماده متعلق است امّا حدود آن بماده متعلق نیست چون
تدویر و تربیع و تثلیث و عدد و خواص عدد علم اسفل و نظر صاحب این علم
در امور یست که وجود و حدود آن متعلّق است بماده چون اجرام فلک و عناصر
اربعه و انچه از عناصر مکون شود و احوال حرکه و سکون و حکمه عملی نیز بر سه قسم است
بر نهج سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال و اخلاق انسان
چگونه باید در دنیا و آخرت نیکبخت و نیک سرانجام باشد و سیاست
منزل باین شناخته شود که زیست و زندگانی انسان با زن و فرزند و
بنده و پیشکار و احبّا و اعدا و جز آن چسان باید کرد تا حالت او مضبوط
بود و مودی باکتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نوع نیز باین قسم
شناخته گردد که انواع سیاسات و ریاست و اجتماع مدینه فاضله و انچه پادشاه
را در بایست باشد و ازامرا و وزرا و رطبا و حلسا و ندما و امثال آن هر
قسم ازین اقسام عملی بدو قسم منقسم شود قسمی بمثابه اصل و قسمی بمثابه فرع باز
هریک از اقسام اصلیه و فرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود
اصول حکمت الهی که آنرا بپارسی فرزدی نوشرادی گویند پنج قسم باشد
قسم اول در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویّه

و وحدة و کثرت و علاه و تضاد و قوت و فعل و علته و معلول قسم ثانی در
شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی و علم منطق و قسم ثالث در اثبات
حق تعالی و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در انکه خدا تعالی
واجب الوجود است بذات و ماسوای او نا واجب و در کیفیات و صفات
او قسم رابع در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات و
اقرب مخلوقات اند و اختلاف مراتب طبقات آن جواهر و فواید یکه
بهریک ازآنها متعلق است و انجواهر را بزبان اهل شرع ملایکه خوانند و اهل
حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع جمله عرش
خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس سماوی قسم خامس در شناختن
مستحر بودن جوهر جسمانیه سماویه و ارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر
ارتباط ارضیات و سماویات و ملایکه حامله بملایکه مبلغه و ارتباط
بمبدا واحد فروع حکمت الاهی دو قسم است قسم اوّل در شناختن چگونگی
وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان
انکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح انکه اتقیا و ابرار چگونه ملهم شوند
و تصریح روح القدس و روح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد و آخرة و ثواب و عقاب و تعیین سعادت روحانیه و این فروع
و اصول در ها نجسته و که نخستین دفتر دساتیر است در هفت سیماد یعنی
سوره آمده و مبرهن بر هان و مدلل بدلایل عزمن قابله اصول حکمت ریاضی
بر چهار قسم است اول علم عدد و در این علم احوال انواع عدد و خواص
هر نوع و حال نسبة بعضی اعداد از بعضی معلوم شود و قسم ثانی علم هندسه
و درین علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبة
کلیه مقادیر معلوم گردد و قسم ثالث علم هیأت و درین علم احوال اجزاء
عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود و همچنین مقادیر
اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و قسم رابع علم
موسیقی احوال نغم و علة و اتفاق و اختلاف نغمه و حال ابعاد انتقالات
و ایقاع و کیفیت تألیف الحان در این علم دانسته میشود و فروع حکمة ریاضی
چهار قسم است قسم اول حساب هندی مانند جمع و تفریق و ضرب و قسمت
و جذر و کعب و جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم دوم
علم مساحة و علم حیل و علم جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا و علم مناظره و علم
ثقل و میاد این مجموع از علم هندسه است و قسم سیوم علم زیجات

علم جر اثقال پاره و حصه و مقدار زمین و آنچه عرضیت دانستن و در یافتن

واسطرلاب وتقادیم ورخامات واینها ازفروع علم هیأت اند وقسم
چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون وعود وچنک وطنبور وغیره
اینها واین ازفروع علم موسیقی است واین اصول وفروع نیز درکاسود در
هفت سیماد تمام آمده اصول حکمة طبیعی درهشت قسم است قسم اول در
امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات راشامل است مانند ماده وصورت
وحرکه ونهایت وتعلق حرکات بمحرکات وانتها بمحرک اوّل واین قسم در
کتاب سمع کیانی معلوم شود وقسم دویم درشناختن اسمان وزمین وآب
وهوا وآتش وحرارت وبرودت ویبوست ورطوبت وحرکات
وموضع واین قسم درکتاب سما وعالم معلوم میشود قسم سیوم درا حوال کون
وفساد وتولد وتوالد وتشوء واستحاله وعدد اجسام اولیه که قابل این
احوالند ووضع الهی دربط اجسام ارضی بسماوی وانکه نقبای اشخاص
باقی نماند قسم چهارم که عارض عناصر اربعه میشود قبل ازامتزاج بسبب عروج
انواع حرکات تخلخل وتکاتف وبتاثیر سماویات وارضیات وبیان حدوث
شهب وبرف وباران وبادوصاعقه ورعدوبرق وزلزله قسم پنجم
احوال کاینات جمادی وانچه ازمعادن خیزد چون زروسیم ویاقوت ولعل

کاسود در سیمادی و قسمی از سما و سوم است خود در سیماد

وفیروزه ومس وقلعی وغیرانها از معدنیات واین قسم درتعضی
ازآثار علوی دانسته شود قسم ششم دراحوال کاینات نامیه وهرچه از
زمین برآید ونشوونما پذیرد وباساق وبی ساق چون اشجار وغیره واین
قسم ازکتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم دراحوال کاینات حیوانیه
وبیان انکه هریک راازانواع حیوانات وجود وتوالد چگونه بود واین
قسم ازکتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم درشناختن نفس وقوای آواز
ادراک ومحرکه که درحیوان موجود است خصوصًا قوای انسانی وبیان انکه
نفس انسانی هرگز نمیرد چه اوجوهریست روحانی واین قسم درکتاب حس
نفس ومحسوس معلوم کردد وفروع حکمة طبیعی هفت قسم است قسم اوّل علم
طب وغرض ازین معرفة مبادی بدن انسانست واحوال او ازصحّه وامراض
واسباب مرض ودلایل آن تابابن علم حفظ صحت ودفع مرض میسّر شود وقسم
ثانی علم احکام ونجوم وغرض ازین استدلال است ازاحوال کواکب وبروج
ونسبت بعضی بابعضی براحوالی که درعالم سفلی واقع ازهرنوع قسم ثالث علم
فراست وغرض ازین آن باشد که استدلال کنند ازخلق هرکس بخلق او یعنی
ازشکل هرکس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکمیه بر انچه نفس مشاهده کرده است از علم
غیب قسم پنجم علم طلسمات وغرض ازین علم تمزیج قوای سماویست بقوتهای
بعض اجرام ارضی تا قوتی متألف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی
واقع گردد قسم ششم علم نیرنجات وغرض از تمزیج قوای ارضی است با
یکدیگر تا ازو قوتی حادث گردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم
هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جواهر معدنیه سلب خواص
کنند وافادت خواص دیگر چنانکه از مس وسرب مثلا صفا وصیقل در وی
پدید آرند وطلا ونقره سازند واین نزد بعضی ممکن است این است تعریف
وتقسیم حکمة نظریه واین اصول وفروع در داد ونود وساتیر در پانزده سیماز
بیان فرموده اما علم منطق که در یونان وروم ارسطاطالیس آنرا تدوین داده
واز قوة بفعل آورده والت جمیع علوم است ورسانندان تحقیق
ونگاهدارنده از سواه واغلاط ودر بحث ورویه ره نمایند براستی
ودرستی برطالب علم حکمت لازم است که اولا علم منطق نیکو بداند وبنوعی ملکه
سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی انکه در استحضار واستعمال بفکر ورویه محتاج
گردد واختلاف است در انکه علم منطق در اقسام علم حکمة داخل است یا خارج

درحقیقه آن علم و تعلم بمنزله اداة است تحصیل دیگر علوم را و خادم علم
حکمة است وظاهراست که خادم غیر مخدوم است واین علم برنه قسم است
قسم اول دربیان الفاظ و معانی ومفرده کلیه که آنرا بزبان یونانی ایساغوجی
گویند یعنی مدخلی که عبارت از کلیات خمس که جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض
عام است وقسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات را شامل است
یکی جوهر و نه عرض که اسماء اعراض اینست کم وکیف واین ومتی واضافه
وملک ووضع وفعل وانفعال قسم ثالث درکیفیت ترکیب معانی
مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل او را توان گفت که صادق است
یا کاذب چون زید کاذبست اولا قسم رابع در تکمیل ترکیب
قضایا تا ازین ترکیب دلیل وقیاس تالیف شود و علمی که سابقاً
مجهول باشد با و معلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دانسته شود
و تالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود و شک را درآن مجال نبود و آنرا
قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است برتعریف قیاسی که درمخاطبات
مفید باشد واین وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد
یا مرادانوام خصم باشد یا تحریر از الزام خصم فی الجمله اتباع باو حاصل شود

واین قیاس را جدئی قسم سابع مشتمل است بر تعریف مغالطات که
در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سهو و غلط از چه رو افتد و تنبیه
بدانکه خود را چگونه حفظ باید کرد و این قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن در
تعریف اقسیهٔ خطابیه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مدح
یا دم یا مخاصمه یا غیرها و همچنین در استحالت اعدا و تعظیم امر و تصغیر
او و او را قیاس خطابی گویند قسم تاسع مشتمل است بر کلام شعری و این
نوع مخیل باشد واز وعقد و تصدیق حاصل شود و او را قیاس شعری خوانند
اگرچه در یونان تدوین علم منطق از حکیم بزرگ ارسطاطالیس است
امّا ازین همه قسم چنانکه سود بخش باشد در هانود ساتیر تفصیل و ترتیب
آمده در هنگام تسلّط اسکندر بر ایران دساتیر انچه یونانی بود خود بود
و انچه بزبانهای دیگر بوده همه را بلغة یونان نقل کردند و بروم و یونان
بردند امّا حکمت عملی و آن دانستن حرکات ارادی و افعال ضاعی نوع
انسان است بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن کمالی که متوجّه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی انچه
راجع شود باجماعی که میان ایشان بمشارکه بود در منزل و خانه دیگر انکه

هانود
پاره وجزوی
از ساتیر است

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در شهر و ولایت
یا اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خوانند دویم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن در تا تور دسایر این هر
قسم را در سه سیمیا دبیان کرده اند بباید دانست که مبادی مصالح اعمال
و محاسن افعال نوعه بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء او طبع باشد آنست که تفاصیل آن
بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و با اختلاف
ادوار مختلف و متبدّل نشود و این از اقسام حکمت عملی است اما آنچه مبداء
آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی
مثلا پیغمبر یا امامی از انوامیس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با نفراده مانند عبادات و احکام آن دویم
انچه راجع با هل منازل باشد بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم
انچه راجع بود با هل شهر و اقالیم چون حدود و سیاسات این نوع را علم فقه
خوانند چون مبداء این جنس اعمال مجرّد نباشد بل وضع محض باشد و تقلب

احوال وتقلب رجال وبطول روزگار وتفاوت ادوار وتبدیل ملل و
دین وقول در بدل افتد لهذا این باب از روی تفصیل از اقسام حکمة خارج باشد
چه حکیم مقصور است به تتبع قضایای معقول وتفحص از کلیات اموری
که زوال وانتقال بدو راه نیابد با نصرام دول واندراس ملل مندرس ومتبدل
نشود وانچه معقول است از علمیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو راه نیابد
منطرق نگردد به مجلس خواهم آورد واقسام انچه از حکمیات یاد کردیم بتفصیل
آوردن ان از تتمیم این نامه در نزدیکی ومسارعت متعذر است چه
نزدیک اهل حکمة علوم بسیار است که اکثر ازان نزد عوام الناس
محال است واین از نادانی عامه خلق است نه از عدم علم ونابودن دانش
مانند سحر ورقیه وطلسمات ونیرنجات وخاصه دیو وپری وروحانیات
وعلم صنعت یعنی کیمیا وعلم احکام جزئی نجوم واستخدام وعلوم تکوین
حیوانات که حکما روا ندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند
واین علوم معجزات انبیاست وعظماء حکما چون ذو العلوم واعاظم
تلامذه اش که مسمی بروح فلکی اند همه براین عارف ودانا باشند ومستحق
آموزانند وامساک مطلقا نورزند دو فریسم یعنی دو قسم دساتیر که مسما بسمیناس

وزیتاس است در علوم غریبه آمده بعد ازین برموجزی از اعتقادات
صافیه بلاغش حکما صحیح وسالم از آفات واغلاط از اشراقین ومشائین بی
انکه در ترنیف وترجیح رای کوشیده شود اختصار می نماید والله ولی التوفیق
آذرکیوان در پرتو فرهنک آورده باید دانست که هم چنانکه اختلاف
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان وفرس نیز بعد دیمباشد چون اختلاف
زید وعمرو اختلاف ایشان در کمال ونقصان در ذات شیی نیز میباشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقه بل برای کمال در نفس حقیقه ونقصان آن قطع
نظر از امور زایده وانچه حکمای مشائین گویند که ماهیته واجزاء او قابل شده
وضعف نیست باانکه دلیلش تمام نیست متبعض بزیاتی مقدار بر مقدار
که زیادتی انجا به نفس حقیقه مقداریه است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست
وهمچنین ناقص وثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت ومراد بنور انجا اینست که پیدا بخود باشد ودیگر ناپیدا بدو خواه
محتاج بغیر باشد وخواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدای او بخود
باشد یعنی پیدای زاید بر حقیقته او نباشد وتصورا و بدیهی است و
تعریف از برای تنبیه است ومراد بظلمت عدم نور است ومطلقا وتقابل

میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه مقرر شد گوئیم
که غواسق برزخیه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخص اشیاء ان
مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علّه این
امور نفس ماهیّهٔ جسمی نیست والا اختلاف نبودی چه ماهیته در همه افراد
یکی است و نه لازم ماهیته چه همه دران شریکند و نمیتواند که علّه
هر یک ازین امور هویته این شخص باشد چه هویته برای اینهاست پس
اگر اینها از برای هویته او باشند دور باشد و نمی توانند که اختصاص هر
جسمی بشکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدث صایب حاکم است با
انکه هر جسمی علّه هویته جسم دیگر نیست و دیگر انکه اجسام متناهیت پس دور
لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولا باشد یا صورت چه براصول اشراقین
اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است
بشخصیه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صور
جسمی هم نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه جان سخن در اشخاص
اجسام است که سبب اختصاص هریک بآن شکل و هیئته چیست و همکذا الی
الآخر و نمی تواند که عرضی باشد قایم باو یا بغیر از برای لزوم دور و تسلسل

پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیتی نه جسم است و نه عوارض آن نه اجزاء
آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد مفتقر اگر بغیر
نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر به برازخ نخواهد بود
پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و انور از و مفتقر
خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوریکه مفتقر نباشد بغیر و
اشرف از و نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور
محیط و نور اعلی و نور فقها و او غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هرچه
غیر اوست پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و هلم جرا
و هرچه اقرب باو باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیز
نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است
بحسب قرب و بعد متفاوت است در کمال اشراق و نیران و نقصان آن
تا بنقایته بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایته کثافت است و شعاع
نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدینطریق نمودند
دربیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه انچه قایم بنواسق جسمی است
و خواه انچه قایم بذات خود است یک حقیقت است و ازین جهت است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی ازین جهته است
که نوامیس قدیمه را اجسام مستنیره قبله بوده چون آفتاب جمشید را و فریدون
را کواکب صابیین را و پرستش کواکب سبعه سیّاره و ثابته سایر
کیان را و آتش هوشنک و زردشت را و انچه حکمای مشائین گویند
که حقیقة واحد نمیتواند بود که بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که اگر این حقیقة مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشد جواب گویم لانسلّم که طبیعة مقتضی غناست یا افتقار
بلکه طبیعة مقتضی هیچ یک ازان دو نیست و مراتب مختلفهٔ آن در کمال
و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایة عرضی باشد قائم
بغیر و این جهته ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقة واحده
علته باشد و بعضی معلول و اینمقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدیثی
است و نزد ارباب ذوق سایم و حدس صایب ظاهر است و برین
منتهی گردد آید و گفته اید که اگر انوار حقیقة مختلفه بودندی که
بدیهی التصور است و اظهر اشیا مشترک است میان انوار و زاید
بر حقیقت ایشان نیست امّا اشتراک ظاهر است و امّا زاید زیرا که

مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بذات او نباشد پس
ظاهر از و کنه ذات او باشد و محال است که نور مرکب باشد چه کنه او همان امریست
که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بود ندی احتیاج
بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید
یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در
نفس حقیقت انسان است بایجاد حقیقة گوئیم که نمی تواند بود که نور
غنی مطلق متعدد باشد تمایز ایشان بسبب حقیقة و لوازم آن نتواند
بود زیرا که مشترک است میان انسان چنانکه گذشت و بعوارض نتواند
بود زیرا که سبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقة انسان باشد یا هویته
یا امر خارج اوّل باطل است زیرا که حقیقة هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان
چه تحصیل هویته بآن عارض است و ثالث باطل زیرا که انسان در تحصیل هویته
مفتقر بغیر باشند پس غنی نباشند و تمایز بکمال و نقصان نمیتواند بود زیرا
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و ح ناقص غنی مطلق چه هرچه
ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و همانا اگر شوراندکان
جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد باینمعنی که پر تو نور کامل نباشد گوئیم که باتفاق
کافهٔ عقلا از متکلمان و مشائیان نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکمست باینکه هر چیز یرا که در وجود منبع
کمالات است افتقار بغیر نباشد و در توابع آن افتقار بغیر نخواهد بود و
این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست
که این همه چیز ها که محتاج باشند بچیزی اکمل است انچیز از انکه بعضی چیز ها باو
محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ یکی غنی نباشند زیرا که هر یکرا
صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیز هاست باو و هر چیز را
که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند
اینست خلاصه انچه در کتب اشراقیان و ویژه کشسبان است و با تنقیح
و زیادتی و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
و قواعد این محققان در تواند یافت چون این قواعد از حکمت برعلو مرتبهٔ
آن که آن درجه دست زد دانشمندان نمایان روزگار نگشته و کنج نشینان
زوایای مدارس شبپره آسا و خفاش سان از پرتو واشراق لمعات این
آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را اکثری

درین عرصه از ساحت مقاصد آن خبری نیست واز جواهر حقایق آن گهری
در دست ایشان نه واینقدر بیان برای آنست که تا کیخسرو معنوی را ازین
خط وافر بهره هرچه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیان دیگر ایزد تعالی
روزی کرداند وپیش ازین بیان درین نامه نسزد بطریقی دیگر بیان کنیم
که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است واین مسلک حکمای
مشائین است ومقدم ایشان ارسطاطالیس است ومدون قواعد
ایشان نخست ابونصر واکنون مشهور شیخ ابوعلی است بدانکه بنا بر اصول
وبنه سار نور یعنی فلسفه اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجب است
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقة مشترک میان ایشان باشد
وخنید امتیاز وجدائی هریک ازان متعین باشد ویقین خواه ثبوتی وخواه
عدمی اتصاف ماهیته باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی
هرجا وجود یافت شدی آن تعیین یافت شدی پس تعدد نبودی
وهو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد وح علة او یا ماهیته بت
با امر خارج نمیتواند که ماهیته باشد زیرا که اگر ماهیته باشد هرجا ماهیته یافت
شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد وهو المطلوب

وآن خلاف است باحقیقت مطلوب

واکرام خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر و نیاز
واحتیاج منافی وجوب است وبرین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
منافی وجوب است نه احتیاج در چیز دیکر واحتیاج در چیز دیکر واحتیاج
در تعین مستلزم احتیاج وجود است زیرا که وجود عارض ماهیته نمیشود الا
بعد از تعین چه عروض وجود ماهیته را در مرتبه ابهام معقول نیست پس هر کاه
ماهیته را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بر تعین باشد
وسید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تامل در مقدمه فرموده
چه مبرهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان
در بحث هیولی وصورت کفته اند که تشخص هر یک از هیولی وصورت
بآن دیکر است چه هیولی علة قابلی تشخص صورت وصورت علة فاعلی
تشخص هیولی است پس اکر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی
لازم آمدی که هر یک علة وجود آن دیکری بودی هیولی علة قابلی وجود صورت
وصورت علة فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس دانسته شد
که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست واحتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته ترده

نفسست و تنقیح آن مزید بسط میطلبد و در برهان مذکور خللی نیست زیرا
که بعد از مساعدت بر انکه وجوب وجود عین واجب است چرا نشاید که
وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هریک از ایشان بر سبیل
تشکیک باشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند
و هریک عین واجب و اگر کوئی وجوب تعین واحد است وجوب
عین مهیه باشد و اگر واجب متعدد باشد در مهیه وجوب شریک
باشند و ح هریکی را ممیزی باشد نسبت بوجود خاص واجبی و وجودات
خاص ممکنه که ایشان را ماهیه مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان
چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان
نیست اگرچه لفظ وجود معقول است بر همه علی التشکیک حاصل آید میتوانند
که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر همه منقول شود یا بالتشکیک یا
باشتراک لفظی هریک وجوب خاص باشند که ممیز از غیر بذات خود بطریق
تفصیل تر ازین کویم این کفتند که وجوب عین واجب است مراد مفهوم
کلّی وجوب است یا افراد و بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی
چرا نشاید که وجوب را افراد منکثره مختلفه الحقایق باشد هریکی عین واجبی

و بطریق دیگر وا نمایم واثبات واجب کنیم تا طلّاب بزودی در
یابند و محتاج چندان بفکر و نیاز مند پیش باندیشه نباشند در اثبات واجب
هر ممکن که موجودات اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المطلوب اگر ممکن
الوجود باشد او را نیز فاعلی باو و نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه منتهی بواجب الوجود میشود و هو المطلوب
یا انکه دور لازم می آید یا انکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه و این محال است
یا انکه سلسله ممکنات الی غیر نهایه برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد او را
نیز فاعلی الی غیر النهایه و درین باب دلایل منکثره با ایجاب موجه بسیار است
تنقیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر گزیده حضرت
دساتیر از افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه
ممکنات الی غیر النهایه رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد او را نیز فاعلی
الی ما لا یتناهی این نیز محال است زیرا که لازم می آید که یکعدد که آن عدد
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محال است بیان لزوم انکه

چون سلسلهٔ نا متناهی برینوجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبدء
آن سلسله باشد درمرتبه اولیه باشد و فاعل در پایه ثانویه و براین
قیاس هریک ازاحاد سلسلهٔ معین خواهد داشت مثل ثالثیه و رابعیه و بعضی
ازین احاد درمرتبه فرد یتند چون اوّل و ثالث و خامس و سابع و بعضی
درمرتبه زوجیه چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند بود که دو
واحد زوجی درپهلوی هم باشند بلکه بعدازهر واحدی فردے واحد
زوجی واحد فردی چون اول ثانی و ثالث تا رابع پس آن نقدر که واحد زوجی
خواهد بود واحد فردی نیز خواهد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی
احاد زوجی خواهد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسله خواهد بود
پس عدد احاد سلسله زوج باشد که اورا نصف صحیح باشد هست
بعدازین گوئیم که اورا فردی میاید بود ازبرای انکه چون یکی از سلسله
کم کنیم باقی ماند سلسلهٔ کمتر از سلسله نخستین بیکی واین نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بروجه مذکور و زوج بودن
این سلسله مستلزم آنست که سلسلهٔ اولی فرد باشد زیرا که نصف او
برابر نصف سلسله صحیح اوّلی نتواند بود چه اگر کمتر باشد اقلا بیکی کمتر خواهد

بود و ازین لازم آید که سلسلهٔ دویم بدو احاد کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال
انکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد چه
او را نصف صحیح نیست و این محال زیرا متناهی بودن سلسله لازم آمده فلا بد
لازم است که منتهی شود بفاعلی که او را فاعل نباشد و آن واجب الوجود است
و هو المطلوب اکنون میگوئیم که واجب الوجود را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود
نتواند موجود بود و این اظهر است چنانکه مشهور شده متکلمین گویند اگر
دو آلهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیته
را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند و دیگری اراده نقیض آن کند اگر مراد
هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین شود و اگر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین شود و عجز هر دو و اگر مراد یکی حاصل آید دیگری عاجز باشد
الوهیته را نشاید و پس این میگویم واجب الوجود بسیط است نه مرکب
چه موجود اگر پذیرای قسمت باشد باجزا چون بدن آدمی با عضا آن را
مرکب گویند والا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هر چه مرکب
است محتاج است بجزو و وجود او موجز است از وجود جزء چنانکه
حاکم است عقل باانکه هر کاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هر چه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
ودرین دلایل بسیار است وچون ثابت شد که واجب الوجود مرکب
نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسم جوهریست که قابل قسمت درجهات
ثلثه یعنی طول وعرض وعمق پس او منقسم شود باجزا مثل نصف وثلث وربع
وامثال ان وهرچه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود
جسم نیست چون او جسم نباشد او را امکان وجهته نبود از برای انکه انچه درمکان
وجهته باشد یا جسم واجزاء جسم یا صفته جسم باشد وجسم وصفت جسم وجزء جسم
قابل اجزا ایند وواجب الوجود را قسمت باجزا نیست وانچه صفت
جسم بوده باشد تابع اوست ومحتاج است بدو وهرچه محتاج است
ممکن باشد پس واجب الوجود جسم وجسمانی نبود واورا امکان وجهته نبود و
هو الملط دررهبرستان حکیم کامل خراد برزین آمده که حکما برانند که هوشته
که بپارسی موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود
گویند یا ذات او با قضای وجود وعدم علی السویه است اورا ممکن الوجود
خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باوجوهر دو قسم است مجرد ومادی وجوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقه او با جسام تدبیر است وتصرف وکاه تاثیر هم کند چون چشم
زخم وجوهر مادی هیولا است وصورت جسم طبعی هیولی محل وصورت
حال وجسم مرکب است از هیولی وصورت چنانکه ترکیب شریر از خشب
وهیئة مخصوصه پس اصول موجودات پنج وهفت باشد واجب الوجود وعقل
ونفس وهیولی وصورت وجسم طبعی وعرض حکیم الهی ابوذر جمهر در آذر پرستان
میفرماید که واجب الوجود را نمیتوان دانست بیت نیست از راه عقل و
وهم وقیاس ۞ جز خدا هیچکس خدای شناس ۞ وجود وتشخص وسایر صفات
عین ذات اوست یعنی انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات واجب
الوجود در هستی چون ضو است در اضاءة چنانکه ضو بذات خود مضی است
واجب الوجود عین وجود است دلیلش انکه اگر وجود واجب الوجود غیر
ذات او باشد صفته خواهد بود وصفته تابع موصوف است ومحتاج است
باو ونیز محتاج بغیر ممکن است وهر ممکن را سبب میباید پس اگر وجود واجب
الوجود جزا ز ذات او باشد او را سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات
او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات
واجب الوجود سبب هستی خود شود این بهدایت خرد محال است چه از و

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود برخود مقدم باشد و نتواند
بود که سبب واجب الوجود جزاز ذات او باشد والا ممکن الوجود باشد
نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفة ذات او نیست وجزاو
نیز نتواند بود چه برهان درست شد که واجب الوجود را جزء نیست
پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال
عین ذات مقدس است چه غیراز ذات باری قدیم بالذات نتواند
بود و هرچه احتمال غیریت درو نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید
وحادث نیز نشاید چه واجب محل حوادث نتواند بود پس شبه متکلمین
وتوابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین متقدس باشد
اعتصام الوری بمغفرتک عجزالواصفون عن صفتک تب علینا فانا
بشر ما عرفناک حق معرفتک وممکن الوجود در هستی خود کالارض است
یعنی نسبت زمین بضو وظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر اوست
وهمچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است ووجود او از غیر
اوست حضرت ساسان دوّم در شکوه سار گوید علم بردو قسم است
حصولی وآن بحصول صورت معلوم است در عالم وحضوری وآن بحضور

اعتصام الوری بمغفرتک عجزالواصفون عن صفتک تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک وممکن الوجود در هستی خود کالارض است یعنی نسبت زمین بضو وظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر اوست وهمچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است ووجود او از غیر اوست حضرت ساسان دوّم در شکوه سار گوید علم بردو قسم است حصولی وآن بحصول صورت معلوم است در عالم وحضوری وآن بحضور

معلوم است مثل علمنا بنفسنا و بصفات قایمه نفس یا چون صفات
حق عین او ست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابو علی سینا گفته که
علم حقتعالی بذات خود حضوری و بسایر اشیا حصولیست و اینقول منافی
قاعده مقرر قوم است که فاعل شیئی قابل آن شیئی نمیتواند بود و حضرت
شیخ شهاب الدین مقتول در حکمة اشراق کرده که حضوریست و در تلویحات
میفرماید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود .....
التعقل حضور اللاشیی اللذات المجرّدة عن المادة این شکل است
در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بدشخواری بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم
بکلیات است و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی و مراد ازین آنست که ملّا
قطب الدّین علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست
و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصوّر زمان نمی توان کرد و امتداد
زمان با حوادث که متقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
و هر نسبت با و متساویند بخلاف علم ناقص تا که زمانیست چه علم ما
ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

این معنی زمانرا مثل ریسمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اگر انسان
بنظر کامل مشاهدهٔ آن ریسمان کند همه را بیک نظر بیند و اگر موری متحرک
بنظر قاصر آنرا نگاه کند هر دم رنگی ظاهر شود غایت فافهم ولاتکن المشکلین
حکما گویند فعل حق جل وعلا بر وفق اراده اوست یعنی اگر خواهد کند
والا فلا واما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال
ومقدم شرطیه اولی در اینصورت واجب التحقیق است ومقدم شرطیه
ثانی ممتنع التحقیق سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا والطلاق ایجاب بر ذات خدا تعالی
باین اعتبار کنند که او خیر محض است واگر شر قلیل دران موجود محقق
میگردد بواسطه آنست که شر قلیل در آن موجود لازم خیر کثیر است
وترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمة است زیراکه هر چه موجود است یا خیر
محض است یا خیر او بر شر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل
شر کثیر بود چه گاه باشد که انگشت مار گزیده را قطع کنند تا باقی اعضا
سالم ماند پس ظن نبری که در حیات چیزی از کمالات وخیرات وسعادات
زفتی ونجلی کرده شده است از آغاز نخستین ومبداء اول نه چنین است

بلکه

بلکه قوابل کاه خالی و معرّا و مبرّا میباشد از استعداد قبول زیرا که نیست
قابل و قبول کردن و پذیرفتن هرچیزی دیگری مر اجسام کیتی و عالم را
و اجسام عالم قبول حیات کرده اند مگر اخشیجان یعنی عناصر اربعه و
سبب عدم اقبال حیات و نپذیرفتن زندگی در ایشان تضاد و تخالف
و جدائی و دوری طبایع و خوئی است و لهذا مستبعد و دور گشته انداز
اجسام سماوی که مستبعدند باشرف حیات و ثیره جاندارے
چه آتش در غایته گرمیست و هوا در غایته تری و آب در غایته سردی
و خاک در غایته خشکی و ایشان از غایته اعتدال دورند و حیات
در جائی فرود آید که او را اعتدال باشد چون افلاک بکردد شعاع
کواکب عناصر چارکانه بهم برپا شند و آن شعاع و حرارت درو
قرار گیرد و او را پرورش میدهد امّا مرکبات را چون امتزاج باعث
انکسار و شکستن و گسستن تضاد و جدائی ایشان است و
خادث میازد و سطی و میانه فی مابین اضداد بدین سبب مستعد
قبول حیات میشوند و در آفریدن آب و آتش خیر تمام است اوّل
انکه ایشان اجزاء عالم اند دویم انکه اجزاء ترکیب موالیدند

پس اگر کسی باتش سوزد یا در آب غرق شود نگویند که این شر است
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات است
پس در کار یزدان زشتی و زشتی و قبح مدان هر چیز بجایش نیکوست

درین معنی گفته اند قطعه

جز حق حکمی که ملکرا شاید نیست
هر چیز که نیست آنچنان باید
حکمی که ز حق او فزون آید نیست
وآن چیز که آنچنان نباید نیست

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت از حق کرده گفته اند چنانچه احراق واضاءت از نار ظهور میابد افعال از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست ونزاع میان متکلم وحکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید اراده تها سلسلهٔ اسباب است محال بتر جیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است ومنتهی سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو منشاء ارادت است آزمون را فزاید روشن دل که استاد فقهاء محدثین وعلما است ودر نژاد از سادات محمدیست اکنون یزدانی شده تجرد منش است در لاهور ظاهر پرستی را گفت اگر قایل بایجاب شوند وآنرا درست دانند هیچ نقصی لازم نمی آید فتامل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قادر نیست

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بود پس پیدا کردهٔ
مخلوق او باشد نه همچو او فلابد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد
که برین قادر نیست بی ترادی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر محال قادر نیست
چنانکه آسمان را بپوست خایه بگنجاند بحیثیتی که نه آسمان کوچک شود نه پوست
خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس درین امر
عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چه زشت
غلبه غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال	الّا بآفریدن چون خود یکائنه

موحّد کامل شیخ محمود شبستری در رسالهٔ حق الیقین گوید که فعل اختیاری در واجب
الوجود زیاده از اضطراری است از انکه اختیاری مسبوقست بخلق و
قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه
و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند بایجاد اسباب و علل بی حصر
که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرّد ایجاد است
چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فافهم ولا
تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا پرتو هستی حق سبحانه و تعالی اند

نعمت و شکر غافلان

بزرگان گفته اند و حضرت ساسان پنجم فرماید که عقلا را معلوم است
انکه لایق مرتبه سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بخودی خود
در همه کارها مباشر شود جزئیات و محقرات را متصدی گردد
احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدم را که بمزید
ذکاوفطنت وضبط کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین
کند و امور سلطنت و رعیت را با و مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار گردد و هر چه از امور اعظام بود خود مباشر شود و در
کارهای دیگر نواب تعین کند و هریک از نواب برای کارهای خود
کارکنان معین سازند تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه
و فرمان اوست مضبوط و مترتب شود و این ضبط و ترتیب
از پادشاه لیکن بردست کماشتگان و کارکنان بیواسطه و بواسطه
چون اینمقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب
الوجود در غایت عزت و عظمت بی نیازی است ممکنات که در وجود
کمالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیار است بحسب شرف
و حسنت پس لایق انحضرت نباشد که بهمه این مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که یکی را که شرف بیشتر باشد ایجاد کند و کلیدهای
امور و مملکت بوی مفوض سازد او نیز که بآن ترتیب که گفته شد کار
کنان بیواسطه و بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی و
سیارگان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری و صور معدنی
و نفوس و قوی نباتی و حیوانی و قوی انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را
فرشتگان ارضی خوانند و هریک را متوجه کاری گرداند و ضبط ممالک
و سلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و
فرمان او باشد و ضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد
ممکن بر احسن وجوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است
بوی و مجردات لا مکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند
از مادیات که محتاج اند بمکان و ماده چون واجب تعالی واحدیست
که در او اصلا تکثیر نیست نه ذاتا و نه صفاتا تکثیر ذاتی بمعنی ترکیب
مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان است
اما عدم تکثیر باعتبار صفته از ان که او را صفتی باشد هر آینه لازم آید
که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفته خود نیز باشد و بی تردد مر موصوفی قابل و منفعل صفته
خود باشد و نتواند که یک شیی هم فاعل و منفعل صفته خود باشد زیرا
که فاعل از ان حیثیتی فاعلست مستلزم مفعول است و قابل مستلزم نیست
مفعول را و نتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد
بنابرین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادلّه بسارات
و این مختصر را گنجایش آن نیست و لازم مقصد ما جز تنبیه نیست از این جهته
جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اوّل آفریدگان جوهریست لامکانی
مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است و این را در وجه تسمیه بهمن گوییم
و آن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلعت
وجود از حضرت عزت بوی رسیده و بواسطه او بدیگران و این
جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله است فی ارضه
و سمایه لا فی ارضه فقط و آن را حکما عقل اوّل گویند
و آنچه تالیس ملطی از توریة نقل کرده که حق سبحانه و تعالی اوّل جوهری
آفرید در وی نظر بهیبت کرد و آن جوهر بگداخت و آب شد و از
آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن توریة رمزیست

(از زمین و آسمان
او نه در زمین)

واشاره بآن جوهریکه عقل اولست وواسطه وجود دیگر مخلوقات
است واطلاق لفظ عشق براولین آفریدکان مناسب است زیراکه
اوعاشق جمال خود است بروجهی که اوکوئیا عشق است وبعضی ازصوفیه
وجودیه عشق راطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقت منزه است از
تعین ومراد ایشان ازان باریتعالی است که درهمه مظاهر
تجلّی نموده است واوعاشق است برذات خود ودراینجا عشق و
عاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما درعلم باریتعالی بذات خود گفته اند علم و
عالم ومعلوم یکیست وتغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات قطعه

معشوقه وعشق وعاشق کام یکیست | صید افگن ومرغ ودانه ودام یکیست
این باده که مستیش زهشیاری به | ساقی وشراب ومجلس وجام یکیست

غزل

در چهرهٔ دلیران عیان کیست | در کسوت این وآن نهان کیست
آنکس که بنور خود برافروخت | درخلوت جسم شمع جان کیست
آنکس که بکرد ماه رخسار | خطّی بکشید از جهان کیست
آنکس که زحسن عارض اوست | لطف گل وحسن ارغوان کیست

آن مه که بصد هزار صورت — اشراق نمود هر زمان کیست
گفتیکه نهانم از نظرها — ظاهر بظهور این و آن کیست
گوئی که نه عالمم نه آدم — در صورت این و آن نهان کیست
آنکس که ز هر دو کون وارد — بر چهرهٔ خویش سایبان کیست
آنکس که خراب و مست کردت — از جام شهود دلبران کیست
از چهره مهوشان دلکش — پیداست ببین که دلستان کیست
ای انکه بهر طرف دوانی — بنشین و ببین که این و آن کیست
آنکس که بشمس مشرقی گفت — این رمز نکو بگو زبان کیست

مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبّت مفرط است و این از قبیل عرض است محتاج بود بمحل پس اوّلین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت یعنی محمد مصطفی صلے الله علیه وآله وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی انکه اوّل قلمست دویم انکه عقل است سیوم انکه نور دیست و ارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیزاست زیرا که آن جوهر مذکور را ازانجهته که ذات خود را تعقل کند او را عقل گویند و ازانجهته که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و ازان سبب که کمالات حضرت رسالت

پرتوی ازان جوهر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و عیسی و
سایر انبیا و رای ایشان او را توان گفت و انچه در قران خبر میدهد در
خلقة آدم که خلقه بیدی این آدم را میخواهد که عقل اوّل است و نفخت فیه من روحی
نیز در حق این حضرت است و سه جهة که وجود نفسی و وجوبه غیری و امکان ذاتیست
در ترسا مشهور بآب و این در روح القدس کشته و سه پرملک نیز همین است
و برهما دیشن و مهیش برابهه نیز جز این نیست در باب ظاهر درین باب
سخن بسیار گویند کتر آن اولی بالجمله حضرت ایمه حکما فرمودند عقل اول را
بواسطهٔ آئین ابداع فرموده در وسه جهة مستحق است جهة وجود نفسی و وجوب
غیری و امکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه در و نیست عقل ثانی را ایجاد
کرد که ذاتاً و صفاتاً مبرّاست از نقصان احتیاج بماده و باعتبار وجوب
غیری که شریف است از جثیثیه وجوب اگرچه خسیس است از جثیثیه کینونیه
بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شریفیست باعتبار عدم احتیاج ذاتی
بماده اگرچه خسیس است از جثیثیه احتیاج در کمال و ایجاد بماده فلک الافلاک را
نفس کل گویند و حوای معنوی و عقل اوّل باعتبار جهة امکان ذاتی که مبداء صفات
دنیه احتیاجیه و منشأ جهات خسیسه نقصیه است جسم فلک اوّل را ایجاد کرد که از جثیثیه

۱ بیدی ظهور و پیدائی
۲ ودم زدم در ان از روح خود

ذات وصفات محتاجست بمادهٔ هیولانی ظلمانی وجسم این فلکرا
جسم کل نامند برهمین قیاس اینجا دعقول ونفوس شده تا عقول عشره و
افلاک تسعه پیدا گشت واشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد
عقول از حد احصا رمتجاوز است وبزعم حکما فلک اطلس عرش است و
فلک ثوابت کرسی وعقول ونفوس فلکیه ملائکه علوی اند وموجود شدن
مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی
کاهد ونه در دیگری افزاید جمهور متشرّعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف وایشان را پر وبال است چنانکه ظاهر قرآن است وانکه میگویند
فرشته بطرفة العینی هزار رساله راه میرود رمز واشارتست بقوّت وتوانائی
فرشتگان بر افعال بدیعهٔ غریبه واز ین قبیل تصوّر معقولات است در لباس
محسوسات تا در افهام ممکن وروشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان
بفرمان خدا یتعالی فعلی صادر میشود که در غرایب همچنان است که از
طرفة العینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون وهم انسانی وجود مجردات
لامکانی وتوانائی ایشان برچنین افعال را منکر میباشد از برای دفع
او حکما تصوّری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته

میشود و خاصیتها و میگیرد از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحثیتی که
سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لامکانیست
دوری و حجاب متصور نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع
مجرّدات مقرب دایما حضرت نور الانوار را که واجب الوجود است
مشاهده میکنند و از انوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان و بواسطه
آن پرتو از ایشان افعال غریبه و عجیبه سرمیزند و در ان صدور احتیاج
بحرکت و آلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیست
چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست و اراده
وی کافیست و چون جبرئیل از همه وشتکان مقرب تر است پیش جمهور
متشرعا و نیز جسم باشد چون دیگر ملایکه و شک نیست که جبرئیل در
مذهب ایشان بطریق بعثت جهة دعوت پیش انبیا نزود
زیراکه مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند و امّا برفتن او پیش غیر
انبیا نه بطریق رسالت رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از
عالم امر و لامکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت است
از عقل عاشر که عناصر بامر خالق با و مفوض است و او را عقل فعال خوانند

هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط
و مرکب و استعداد قابلیه پیدا شود از عقل فعال بروی فایض گردد وحی
انبیا و تعلیم کمالات بر ایشان بتوسط عقل باشد بنا بر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا و این فرشته مقرب و از عقل عاشر که او را عقل فعال
گویند هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه صادر شده و اشراقیان گویند
هر نوعی را ربّیست از جنس عقول و آن را رب النّوعه خوانند افلاطون
گوید من خلع تعلّقات بدنی کردم مشاهد رب النّوع نمودم نقل
عن هرمس الرامسته آن روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره النّوع و حدیث
ملک الامطار و ملک البحار نیز اشاره بر رب النوع است و ان
لکل شیئ ملک موکلا همین است و انچه از اصحاب شریعه محمدیه
منقولست که نیزل مع کل قطره ملکا مشعر باین است بنا برین شیخ شهاب
الدین اشراقی رب النّوع انسان را عقل کل و روح القدس نامیده اکنون
گاه آنست که بتفصیل سخنی چند در تحقیق رب النّوع بنشته گردد بدانکه
آذر کیوان در تحت طا قدیس آورده که نور عبارت است از چیزیکه

روایت آمده است از
پرکس الیه و یحیی کل حق
روحانیان انا فتحنا لک
معارف پس بگفتم تو
کیستی گفت من طبیعت تمام
تو ام گویا بتحقیق اشارت
نوع است و حدیث
پادشاه باران ما است
و پادشاه دریاها
و تحقیق هر چیز را
پادشاهیست موکل
گردد

بنفس خود ظاهر باشد و سبب ظهور اشیاء دیگر تواند شد رب الا
رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس و عقول انوار
دانند چراکه ایشان عالم اند مر نفس خویش را بعلم حضور و سبب
ظهور معلومیه سایر اشیا نیز تواند شد بخلاف قوی ظاهر و باطن
چه اگر مظهر بغیره باشند بحواس محسوسات ظاهر کردند ظاهر لنفسه نیستند
و هیچ قوتی سبب علم بنفس نتواند شد مثلاً بقوه باصره باصره مدرک
نگردد نتوان گفت بباصره مدرک تواند شد چه آلت آئینه هرگاه
خطوط شعاعیه منعطف و منعکس گردد مدرک باصره شود چه باصره
حدقه نیست بلکه قوتیست قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و
همچنین گروهی از حکما مبادی عالیه چون عقول وغیره را انوار قاهره
گویند زیراکه ایشان علل سایر ممکنات اند و علة را قهر و غلبه لازم است
چنانکه معلول را محبت و لذت و ایشانرا رب نیز نامند چنانکه آبا
گویند بر جمله حکما اشراقی گویند هر نوع از انواع فلکیه و عنصریه بسیط
را و مرکبه را ربی بود از عالم نور زیراکه برارباب انواع اولا فایض
گردد از مبادی و سایر انوار که برایشان مقدم اند فیض و انواری

که برایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد
پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مصاف و منسوب بدان
انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند
گویند که بغیره اقوی آثار وجود مطلق است که علم و سایر صفات کمالیه
او راست و اجسام ظاهر نست که الم ترانی ربک کیف
مد الظل عبارت ازین است و فرق میانه نفس و رب النوع بجمیع
ابدان نوع و نفس متألم است بتالم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن
میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و
بهدینان پارس بسیاری ازین ارباب را مسمی باسمی ساخته از انجمله سی تا آنند که
روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج
دیگر انکه خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنانست و از جمله سی سروش دوازده آن
سروش اند که ماههای دوازده گانه شمسی بایشان نام نهاده شده
و هریک ازین دوازده سروش که دارای بره یعنی رب النوع
اند تدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر
امور و مصالحیکه در هریک ازین روزهای سی گانه واقع شود حواله

اما یحیی نطاف
پرورد کار خود را چگونه
دیده باشد

بسروشی است که از روز بنام او موسوم است و این سروشها که
بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماهها قیام
اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن
ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن با و مقرر است خود
بتدبیر مصالح آن روز هم میپردازد بنا برین بجهه شرف
آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بحافظت
جوهری یا عرضی موکل است چنانچه خرداد بر آب موکل است و
اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث اطالت است
اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیرا که حدوث مستلزم کون و
فساد است و کون و فساد عبارت از گرفتن صورتیست و گذاشتن صورتی
و این خبر در مرکب مشتمل بر جزئین متصور نباشد و این کلام مبنی بر اصل حکما است
که یک چیز هم فاعل و هم قابل نتواند شد و هر حادث مسبوق بمادهٔ
باید بود اکنون بدانکه طباع نامه و مثل افلاطونی همین عقول است معنی
ارباب انواع و این مثل و اء مثل معلقه است که اشراقیه و صوفیه
در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند و صوفیه

عالم مثال وازان حقیقة وخیال منفصل خوانند درین نامه موجزی بتقریب
بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه
حاصل است وفلک را کمالی ممکن درخیر قوه نیست الّا اوضاع مختلفه
واو تشبّه بعقل میکند وخواهد که اوضاع مختلفه غیر متشابه ازقوّه بفعل
آورد اشراقیان برانند که حرکت فلک اقصی ست بواسطه بوارق بوارق
قدسیّه وشوارق انسیه ازو ظاهر میشود مبداء اشراق انوار فلک شعاع وپرتوها
ربّ النّوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکة است
وبواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیست بیت ثمّه از حسن خلقت بوی برد
نه فلک ... کشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال ... وحکما گویند
نفس ناطقه دو قسم است اوّل فلکیه وبعضی گویند هریک کواکب سیّاره
دل آسا است وافلاک جزئیه آن چون سایر اعضا ونفس فلکیه اوّل متعلّق
بکوکب است بواسطه کوکب بافلاک جزئیه بنابرین نفوس فلکیه نباشند بعدد
افلاک وشیخ رئیس ابوعلی سینا گوید هر فلکی را نفسی ست وهر کوکبی را نیز نفسی که
محرک اوست بحرکة وضعیّه پس نفوس فلکیه بعدد افلاک وکواکب بودند
وشیداب پارسی نیز برین است وثانی نفس انسانیه که مردم تعبیر ازو

انا اینجا بمعنی ما

بلفظ انا و من و امثال آن کنند و بیشتر اصحاب بحث برانند که عالم دو نوع است یکی عالم شهادة که عالم امکان است که آن عالم شهادت و صورت و خلق گویند و این عالم اجسام است و اعراض که قابل اشارت حسی اند و در وجود این عالم شکی نیست دوم عالم لامکانیست که آن را عالم غیب و عالم امر و معنی نامند و این عالم مجردات است که قابل اشارات حسیه نیستند و مجموع فرشتگان مقرب که ایشان را ملاء اعلی گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که ایشان را حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود این عالم خلاف اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و برقول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب با جسد یافته و اختلاط میان ایشان بر آن وجه بود که در میان سایر جسمانیات و این قول مرجوح است برقول محققان شرعه و نزد حکما جسد آدمی مرکب برچار عنصر است خاک و آب در و غالب است ازین جهة این عنصر در قران صریح است و آن دو دیگر بلفظ حماء مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لامکانی است

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا
بر انکه کمالات روح ولذات او موقوف است بر تصرف بدن واستعمال
حواس ظاهر و باطنه چون روح در نهایت لطافت است وبدن در
غایه کثافه تعلق میان ایشان بعید بود باریحانه وتعالی بحکمته واسباب
تقدیر بروح حیوانی او را تعلق داد وحکما گویند دل دو تجویف دارد ودود
تاثیر میکند و بخاری ازو برخیزد و بتجویف البر میرود و حرارت این تجویف
در او تاثیر میکند و بخاری ازو پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
و نور بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال میشود واطبا او را روح حیوانی
گویند متعلق اول نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او
نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از جانب ایمن وروغن او
خون منجذب از جگر و نور او حس وحرکت وحیات وحرارت او شهوت
و دود او غضب است وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
واین اغلاط مینماید چه دماغ بارد است وهمه التهار اکه قومی وظاهر
وباطن باشد روحی است خاص وروح جرمی است لطیف حادث
از اختلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اختلاط کثیف واوست

که حامل بدن است با سرها و انبعاث و از جانب چپ دلست و
وانکه از تجویف چپ دل منبعث شود اورا روح حیوانی خوانند و این
روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد و آن را روح طبیعی خوانند
و بعضی بشرائین و متصاعد شود تا بدماغ و آن را روح نفسانی خوانند
مدار افعال انسان حیوان بدوست و اگر از غایت لطافت نبودی
در جمله اعضا و عروق ساری نمیشدی و نفوظ نتوانستی کردن چون عضوی
را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجذر شود از کار بیفتد و آن از انست
که راه گذر بر روح بسته شود و سریان نتواند کردن چون سده در عضوی
پیدا شود و آن عضو از کار بیفتد گویند مفلوجست و طبیعت بتدبیر
در فتح آن مشغول شود و دلیل اختصاص هر آلتی ازین آلتها صلاح به
عصب است با فساد یا محرکات تابع اند قوة نزوعی را قوه نزوعی
منقول میشود از مدرکات و قوت نزوعی منقسم میشود بدو قسم قسمی شهوانی
و قسمی غضبی سخن مبسوط شد غرض آنست که چون ایزد جلة عظمته بحکمة واسباب
تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعرق شرائین در همه بدن سارست
و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف کرفت و بواسطه وی متعلق

ومتصرف شد درجمع بدن چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیته
جسمانی در آهن تصرف کرده بجانب خود میکشید دور نباشد که روح
انسانی بواسطه خاصیته روحانی در بدن تصرف کند باانکه در بدن نباشد
ومراد از ترکیب روح بابدان همین تعلق است که گفتیم نه انکه میان
ایشان اختلاطی و امتزاجی بود مانند خاک وآب وبمذهب مشائین
یعنی ارسطو وتوابعش هرگاه بدن انسان را در رحم مزاجی حاصل
شود مناسب روح حیوانی انسانی از مبداء فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسط عقل حادث شود ومتعلق ببدن خود چون شعله درحین استعداد
فتیله آتش درمیگیرد حضرت شیخ موافق مشائین واز فارسیان
نیز گروهی که معروف بغرزانگان جویایند با این جمع موافق اند مانند
شیداب وجماسپ وگرشاسپ وچون مراتب امزجه در اعتدال
در نوع انسانی متفاوت است ازین جهة ارواح فائضه بحسب صفا
نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش از بدن موجود نباشد و
هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق منقطع گردد مفارقت روح
از بدن عبارت از تعلق باشد پس مقارنت روح بجسد و مفارقت

او نه برطریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جائی بجائی روند
بل مقارنت و مفارقت میان ایشان امر معنویست و نزد اشراقیین
چون افلاطون و جز او از یونانیان و پارسیان ازلی و ابدی است قدیم
است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه
قدیم نباشد باید که مادی بود نه مجرد در جوهریه نفس همین قدر کافیست
که عاقل نگاه کند که علم سماران همه عرض است و یک شخص را در یک
حال چندین عرض بوی متصل است و روشن است که عرض بجز نشستن
قایم بنود و جوهری باید که عرض بوی قایم شود و این جمله بنفس مردم قایمست
پس اگر عرض بوی این عرضها بوی قایم بنودی بنا برین معلوم
شد که نفس مردم جوهر است و مجرد است زیرا که ادراک بساط
تواند نمود و هرچه ادراک بسیط کند و محل بسیط باشد او را بسیط و مجرد باید
زیرا که اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام
محل مستلزم انقسام حالست زیرا که حال در جزء منقسم در حقیقه حال از آن
جزء باشد نه در کل و هر گاه حال در مجموع باشد حال در هر جزء و غیر
حال در جزو دیگر باشد لازم آید انقسام حال و نزد جمهور محققین ابدا

وهمه زیرکان برانند که نفس بعد خراب البدن باقی بلکه سرمدی
باشد زیراکه آنچه فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد واین امکان را
هرآئینه محل باید روا نبود که محل ذات آنچیز باشد که فاسد شود زیرا
که امکان فساد باقی باشد بعد الفساد وظاهراست وچیز بعد الفساد
باقی نیست پس اگر نفس معدوم گردد محل امکان فساد چیزی دیگر جز
نفس باید که باشد واینچیز لاجرم ماده نفس خواهد بود تا امکان فساد
نفس باو قدیم تواند بود چه بامر منفک از شئی قیام امکان فساد
آن شئی معقول لازم نیست پس لازم آید که نفس هیولائی مرکب باشد
چه هیولی مبرهن است که بی صورت صورة نه بندد وتجرد وبساطة
او در مجلس ثابت شده گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشتند
چنانکه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی گفته اند اگر بتحقیق نظر
کنیم میان اشراقین ومشائین نزاع نیست چه نسبة مبداء فیاض
بانفوس چون ابراست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت
قطرها قدیم است بنابرین اگر ابر همین قطرها است وتوان گفت که
حادثند بواسطهٔ انکه صورت قطرها وقت منفعل شدن از سحاب حادث

میشود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق
قدم و حادث نفس صحیح باشد هریک باعتباری امّا تعلق از بدنی
ببدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایة زمانی نیست پس انفعال از
مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولاتکن من المشکلین
ونزد جمیع عقلا از مقشّره وغیرایشان پس خرابی بدن باقیست او
بمنزله کیست و بدن بمنزله قشر واشراقین برانند که نفس ناطقه مخصوص
ایشان نیست وحیوانات دیگر را نیز میباشد حتّی نباتات از ادراک خالی
وعاری نیستند چه اگر در وقت نمو در سمت حرکة نبات مانعی واقع
شود لابد پیش از رسیدن بآن مانع میکردد دستمی خرآن تعین مینماید
حکما برانند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است ومغایر هیولاء
عنصر بود وهیولا عناصر یکی بود وصورت دو قسم بود صورت جسمیّه که
هیولا با وجسم مطلقست وصورت نوعیه که جسم مطلق با و نوعی از انواع جسم
مطلقست ونسبت هیولی بصورة جسمیه چون نسبت نفس انسان است
بهیئة صوتیه وصورة بمنزله جسم مطلق ونسبت جسم مطلق بصورت
نوعیه چون نسبت صورت بهیئة حرفیه وحروف بمثابه انواع

نفس و مشوار مکانات پس

قشر پوست و سفل چیزی

جسم اند و اشراقین نفی باین اثبات میکنند و جسم مطلق را هیولے
میخوانند و بصورت نوعیه قایل نیستند و میگویند تنویع جسم مطلق
از اعراض اوست حکما گویند جسم بر دو گونه است بسیط و مرکب جسم
بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده نبود و مرکب آن بود از اجسام
مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن و نباتات و حیوانات و جسم بسط یا
علوی است و آن افلاک و کواکب است یا سفلی آن چهار کانه است
و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی بود و شکلی طبیعی بسایط کره بیست و جسم
بسیط افلاک است و کواکب و عناصر افلاک کلیه نُه است و
فلک الافلاک که او را فلک اطلس خوانند فلک اعظم است پس او
فلک ثوابت و بعد ازان فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده
و فلک مریخ گذشت آن فلک شمس ملّا قطب الدّین در تحفه گوید
فلکی بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدّین جمشید کاشی
در رساله سلیم السّما رفع شبهه نموده پس فلک زهره و بعد از او فلک
عطارد و پس فلک قمر و تحت او کره آتش و پس کره هوا و بعد کره
آب و پس کره خاک و همه مماس یکدیگر اند بدین هیئه عطارد ما فوق

خود را می پوشاند و قمر را می پوشاند پس گفتند او بر فلک دوم بود
همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامدار هزار چشم شاکرد
حضرت جمشید روایت کند گفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ
حضرت نیر اعظم پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن
فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میگرداند نشاید که در اندرون
جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صغیر مر جسمی را که چندین هزار
بار از و بزرگتر باشد شنیع مینماید پس گفتند که باید بالای جمله افلاک باشد
و آنرا فلک اطلس خوانند و بر و هیچ کوکب اثبات نکردند حکیم بزرگ جاماسب
در مدینه سپهر فرماید که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست
متواری السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب هیچ دور نیست
و فلک البروج مانند او بود و جمیع ثوابت در و مرکوزند و آنچه مرصود
شده هزار و بیست و پنجست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار
است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بدو نقطه متقابل تقاطع
کرده اند که آن حمل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و
دیگر را نقطه اعتدال خریفی و غایة بعد دایره البروج از معدل النهار

در جانب شمال مسمی بنقطه انقلاب صیفی و بطرف جنوب مسمی
بنقطه انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود
ومدة قطع آفتاب در هر ربع فصلی است از فصول چهار گانه مشهوره
در اکثر معموره متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و
شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اند که چهار
ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطه اعتدال دیگری بنقطه انقلاب و فلک
باین شش دایره بدوازده قوس قسمت یابد و آنهارا بروج و بر بروج
سی درجه از سیصد و شصت درجه منقطه بره گاو دوپیکر خرچنگ
شیر خوشه ترازو کژدم کمان بزیه دول ماهی و همین فلک را
به بیت و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است
و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل باعتبار
کوکبی چند است که در وقت مساته آن بروج بوده اکنون بواسطه
حرکة فلک البروج آن مساته تغیر یافته دور نیست که احکام
متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد اینست بفارسی اسامی منازل
وادواب تادیم یتوتاک هومرا شیوجم شاب تن یم وس

جا مره کام پور نابدود میدس بوربوش تور بویه نام کار
شاونم تارتین آب نیس جاورزم مالسر سیدسم نیرپا
کام تو شیم جی دادشیو جیم نیش دوردل کاف برز ارج دیر
کرهٔ آفتاب فلکیست متواری السطحین که مرکز او مرکز عالم است واورا
فلک ممثل خوانند و در شخن ممثل کره ایست متواری السطحین که مرکز او
غیر مرکز عالم باشد واورا فلک خارج مرکز خوانند محدب ممثل مماس
محدب اوست بنقطهٔ اوج ومقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطهٔ حضیض
وچون خارج خارج مرکز از ممثل جدا کنند دو کره مختلف الشخن نمودار کردد
یکی حاوی خارج مرکز که اورا متمم حاوی گویند و دیگری محوی و آنرا
متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است وغلظت او از
جانب حضیض ورقت وغلظت محوی بعکس است وحضرت آفتاب
کره ایست مضمت مرکوز در خارج مرکز وسطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بدو نقطه بدین هیئته و فلک زهره ومریخ ومشتری مثل فلک
شمس است لیکن آنچه در فلک شمس مسمّی بخارج است در این افلاک بحامل
نامیده شده وبجای جرم شمس فلکیست که اورا تدویر گویند

شخن
حجم وسطری

محدّب
خیر خمیده که
بلند برآمده
باشد

واین کواکب اربعه در فلک تدویر مذکورند وسطح ایشان مماس
سطح تدویراست بیکنقطه وآنچه درین آسمانها ممثل نامند اینجا حامل نامند
ومحیط بمایل فلکیست متواری السطحین اورا ممثل وجوزهر خوانند بدین
هیأت فلک عطارد مشتمل است برممثل ودرشخن ممثل فلکیست خارج
مرکز اورا مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که
اورا اوج ممثل واوج مدیر گویند ومتعراو مماس متعر ممثل است بنقطه
که اورا حضیض ممثل وحضیض ممثل خوانند ودرشخن مدیر حامل است و
محدب او مماس محدب مدیر است بنقطهٔ که اورا اوج حامل گویند
ومتعراو مماس متعر مدیر است که اورا حضیض مدیر وحضیض حامل خوانند
وعطارد را دو اوج ودو حضیض است وچار متمم بدین هیأت شید اینین
درفرزین فرهنک گوید که از کلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک
بیست ونجست فلک اعظم وفلک البروج وفلک آفتاب ممثل
وخارج مرکز دوازده فلک از زهره ومریخ ومشتری وزحل با عتبار
ممثل وحامل وتدویر وفلک کلی وچار فلک عطارد وممثل ومدیر حامل
وتدویر حکما گویند انچه در تمام دوراز مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف

توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مایل قمر و انچه
در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند بر توانی باقی که محیط ارض اند و انچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است
و انچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیره است و حضرت فلک
اعظم در قریب شبانه روزی یکدور تمام کند و نقش او محرک
جمیع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت سریعه فلک
ثوابت نزد بطلیموس و دستان سام بسی و شش هزار سال دوره
کند و نزد شیداب و جمشاسب پارسی و نزد این عالم و خواجه نصیر
الدین طوسی به بیست و پنجهزار و دویست سال و نزد گرشاسب
و دستور نامی از پارسیان و نزد محی الدین مغربی بیست و سه هزار
و یکصد و شصت و هفت سال و زحل سی سال دوره کند و مشتری
بدوازده سال و مریخ یک سال و نیم و آفتاب و زهره و عطارد
بیک سال از روی تقریب و ماه بیست و هفت شبانه روز و ثلثی و نزد
پارسیان آذر هوشنگی مقرر است که در تحویل ستاره از برجی به برجی
عید کنند مگر ماه که بعد از اتمام منازل روز غره آن شادی نمایند

همچنین چون هر ستاره از کوکب سبعهٔ سیاره دوره تمام کند آن
روز را عید نامی کنند و حکیم فاضل دستان ابن سام نریمان در هنر آباد
فرماید که حکما گویند زمین سی و نه مثل و ربع قمر است و بیست و دو مثل
عطارد و سی و شش مثل زهره و شمس سیصد و شصت و شش مثل و ربع
و ثمن ارض است و مریخ مثل و نصف زمین و مشتری هفتاد و
دو مثل و ربع زمین و زحل هفتاد و هفت مثل زمین و از مرکز زمین
تا محدب آتش چهل و دو هزار و هفت صد و پنج فرسنگ است و تا
محدب فلک ثوابت پنجهزار و چهارصد و دوازده فرسنخ بود و تا محدب
فلک اعظم دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخت جهت حقیقی دو اند
فوق و تحت هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت
بمرکز او و لهذا او را محدود جهات گویند و جمیع افلاک شفافند و حاجب
نمیشوند و خفیف و ثقیل نیستند چه خفه میل بمحیط است و ثقل میل به
مرکز نه سرد اند نه گرم و نه تر اند و نه خشک و نمو بدل و شهوت و غضب
بایشان نبود و قابل کون و فسا و نیستند و همیشه متحرک اند بالاستدارة
و حرکت ایشان ارادی است وحی و ناطقند چنانکه گفتیم که نفس

ناطقه مجرد دارند و ایشان را متخیله هست که از نفس منطبعه نامند
بآن ادراک جزئیات جسمانیه کنند نور کواکب ذاتیست الا جرم
ماه که تیره است و نورا و از آفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک
او مواجه ماه می باشد و روی روشن او مواجه شمس و دایره صغیره که
فاصل است میان روشنی و تاریکی منطبق است بر دایره رؤیت
که فاصل است میان مرئی ضدان چون از هم گذرند این دو دایر متقاطع
گردند چنانکه هلال پیدا گردد بقدر انفراج دایره تین روشنی مضاعف
میگردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند و بدر مرئی
گردد و برین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق
دایره تین محقق یا بد محاق باشد و در وقت اجتماع اگر ماه میان آفتاب
و بصر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلا نور و آنرا کسوف گویند
و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد و میان ماه و آفتاب
قمر بی نور شود و آن را خسوف نامند رسول الله زردشت علیه السلام
در نامه برزیوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست
و خفیف مضاف حار رطب که هواست و ثقیل مضاف بارد رطب

که آب است وثقیل مطلق بارد یا بس که خاک است وسطح محدب هوا
ومقعر آتش بر کرویته حقیقی بود باقی اگرچه بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی
حقیقی نیستند کروی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت عرض سبع اشعراست بذراعی که بسیت وچهار انگشت
بود وآب برهیأت کواست که ربعی ازان قطع شده واز خاک مملو
گشته بروجهی که مجموع آب وزمین یک کره است که مشهور بمسکونست
وبحار وانهار در ربع مسکون بسیار باشد وهر عنصری بجاور خود منقلب
شود چنانکه اهل اکسیر بقرع وانبیق خاک را آب میکنند وآب بجوشیدن
هوا میشود وهوا در کورهٔ آهنگران نار میکردد وآتش باز در کورهٔ
آهنگران هوا میشود وهوا بجاورت طاس سرد آب میکردد
وآب مرر چون آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت کند وجمیع
نقاط مفروضه که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم
حرکت کند وهریک احداث دایره در وهم کنند واینا نرا مدارات
یومیه نیز نامند وافق دایره ایست فاضل بین المرئی وغیره از فلک
تنصیف مدارات یومیه را میکنند وخط استوا دایره ایست بروی

مساته معدل النهار پس شب و روز انجا در همه سنه مساوی باشد
امّا در موضع شمالیه بروجی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد
از آنچه تحت الافق است و قطع مدارات جنوبی بعکس این باشد و از اوّل
جدی تا ابتدای سرطان روز طول کردد و شب اقصر و از اوّل سرطان
تا جدی بعکس این بود و در نخست حمل و اوّل میزان متساوی بود
و دوایر صغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند
و اقالیم سبعه بآن متعین شده و ابتداء اقلیم از انجاست که درازی
روزها شانزده ساعت و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر
اقلیم سی دقیقه بر طول ایّام افزون شود و آخر اقلیم انجاست که طول
ایّام شانزده ساعت و یازده دقیقه باشد و بعضی برآنند که ابتداء
اقالیم خط استواست و آخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و
شش درجه است و درازترازایّام آن محل بیست و سه ساعت بود
و در اقلیم اوّل بیست کوه و سی نهراست و در اقلیم دویم بیست و هفت کوه
و هفت نهراست و در اقلیم سیوم سی و سه کوه و بیست نهرو در
اقلیم چهارم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهراست و در اقلیم پنجم

سی کوه و پنج نهر و در اقلیم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است
و این قسمت اقالیم طبیعی نیست و اسمیست و هر کشوری بستاره منسوب است
و فرسنگهای ایشان بر اختلاف است از انکه شکل زمین کرویست و این
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن
آبتین و سکندر بن داراب و اردشیر بابکان حکما گویند چون عناصر
ممزوج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیه متوسطه حادث شود آنرا مزاج
گویند جسم مرکب تا درزمان دراز امید بحفظ ترکیب و مزاج او بود
او را نام گویند والّا ناقص و فن مرکبات ناقصه آثار علویه است که
ایشان را کائنات جو خوانند هوا ممزوج بآب بخار است و آتش ممزوج
بخاک دخان گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب باشد و اجزاء او همه فرود می آیند برف و باران و امثال
آن و ازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را شکافد آن آواز رعد باشد
و گاهی از شدت حرکت مشتعل گردد آن را برق و صاعقه نامند و
چون دخان بکره نار رسد آتش شود اگر لطیف شود شهاب نماید و اگر

کثیف باشد ذوات ذناب و نیازک نماید و از حرکات انجزه و اوخته
وغیر آن هوا متحرک و متموج شود و آن با داست اجزاء رشیه صغیره
صیقله میان ما و ماه مجتمع شود بر وضع که خطوط شعاعیه بصر یا ازایشان
منعکس بماه شود آنها بواسطه صقاله محاکی ضوء مانند شکل ولش دایرهٔ
روشن مرئی شود آنرا هاله گویند و چون پشت بر آفتاب کرده اجزاء
مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید کاهی بخار و دخان محتبس در زمین
میشود او را بلرزاند و بشکافد زلزله ازان است و آب چشمه بعضی از بخار
بود که در زمین محتبس شده باشد بواسطه برودت چون بگذارد آب شود
و برون آید و اعتقاد بعضی آنست که باران بعمق زمین نفوذ کرده
بنا برین آب چشمه بسبب برف و باران می افزاید حکما گویند مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست و هرچند
مزاج باعتدال اقرب باشد نفسی که از مبداء فیاض با. و فایض میگردد اکمل
باشد و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدن است و فایض بر و صورت
نوعیه معدنیه برای حفظ ترکیب است پس نباتات فایض بدو نفس
نباتیه است برای حفظ ترکیب تغذیه و تنمیه و تولید مثل حیوان

و فایض بدو نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت و حسن
ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ
ترکیب اوست پس خلع آن صورت ولبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد
نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد او تعلق میگیرد و نزد ائمه کشف
فارس بکشف و برهان تحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک
کلیات هست و اعدل انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد
خردشکوه و شیخ رئیس سکان خط استوا و بزعم امام فخرالدین رازی
سکان اقلیم رابع و شیدآئین و از کیش ازقدماء حکماء فارس و حضرت
قطب اشراقیون و ثانی آئین وادریس و افلاطون ذوالعلوم با امام
فخرالدین رازی متفق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و
نباتات را موالید ثلاثه گویند افلاک را آبا دعناصر را امهات خوانند
بعضی از حکما برانند که ذهب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب
انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدیگری محال است
که مس را مثلاً رنگ نقره دهند یا نقره را لون طلا ارباب کیمیا
برآنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهب بمنزله

انسان صحیحست و بواقی چون آدم مریض و اکسیر دوائیست که ازالهٔ امراض
انسان کند و امزجهٔ او را بمرتبهٔ صحت رساند چون ایشان اصناف باشند
انقلاب صنعی محال نیست چنانکه هر عنصری بمجاورخود متقلب میشود
چنانکه گفتیم استخوان خرما عقرب و برگ نی پشه میشود و حسین
بن استحی از جملهٔ نافیان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی
سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با انکه در شفا نفی امکان آن کرده
و اسمعیل طغرائی بروجوه غلطا و اطلاع ور رساله حقایق الاشیاء در اثبات
آن قلمزده خامه بیان ساخته فقیر روزی از خرد پرسیدم که در امکان
کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذرکیوان آموخته ام پس مرا
تعلیم داد از وقت آذرکیوان الی الیوم او قائم بکیمیا گری میکند و
مس نزد یکتراست برزد قلعی اقربست بسیم درین باب سخن بسیار است
و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و ما را به برهان
عقلی و نقلی و کشفی و شهودی معلوم است امّا چون غرض ما تتبع خسروان
و ترغیب او تهذیب اخلاق بریاضت نمی پردازیم بیت

غلام همّت آن رندعاقبت سوزم	که در کدا صفتی کیمیا گری داند

حکما گویند نفس نباتیه چهار خادم است مشهور بقوی طبیعیه اند
غاذیه ونامیه ومولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه
ودافعه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا وغذا را باجزاء
اعضا متغذی رساند بروجیکه بقیه جوهر متغذی نگاهدارد وگرنه
او بودی نوع حاصل نشدی ونیز پس از ترشح عرق وتحلل اجزا
اگر غذا نبودی وجود بدو متصور نشدی دوم نامیه وغاذیه خدمتکار
نامیه است وآن قوتیست که بالیدن باو تعلق دارد ونسبت مقدار هر یک
در زیاده شدن چنان که لایق است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه ونامیه
هر دو خدمتکار مولده اند وآن قوتیست که از ماده بستاند تا ازان
فضله شخصی دیگر پدید آید واین قوت در بعضی نبات بیک شخص تعلق
دارد ودر بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر وماده کش ندهند
بار نیارد ودر حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر وانفعال به ماده
وغاذیه محتاج است بقوی دیگر اول بجاذبه آن را بخود کشد دوم
بهاضمه وآن قوتیست که طعام را بگدازد ومستعد آن گرداند که غاذیه در او
تصرف کند سیوم ماسکه وآن قوتیست که طعام را بگیرد تا هاضمه منهضم کند چهارم

مدافعه وآن قوتیست تا انچه کثیف است از لطیف جدا بکند وقوے
نفس حیوانیه که ایشان راقوی نفسانیه مدرکه ومتحرکه ظاهر اند ومدرکه
باطن ومدرکه ظاهر پنج است وغیر آن معلوم نیست لامسه وشامیه
ذایقه وسامعه وباصر لمس قوتیست که منبث است درظاهر بدن
بهمه جای چنانکه هیچ جا از و خالی نیست و اسطقاط پنجگانه را درمیابد
چون رطوبت ویبوست وحرارت وبرودت واوست که فرق میکند
میان سبکی وگرانی ونرمی ودرشتی ودویم ذوق است وآن قوتیست
تعبیه کرده درعصبیه که برچرم زبان گسترده است واوست که دریابد
شیرینی وترشی وشوری وتلخی است سیوم شمّ است وآن قوتیست
مرتب کرده دراوّل دماغ برمثال دو سرپستان واوست که فرق
میکند میان خوش وناخوش ودریافتن اولیت توسط هواست واگر هوا
اجزاء روی رایحه منفعل نشدی دریافتن برشم ممتنع بودی چهارم
سمعت وآن قوتیست مرتب کرده درعصبه که درون گوش گسترده
است واوست که دریابنده آوازهاست بتوسط هوا چون آوازی برآید
وهوا منفعل شود ازان آواز یا مثلاً چیزی برچیزی افتد هوا درجنبش آید

اخرا بریک دیگر افتد و همچنین منفعل میشود تا بدان رسد که درون
گوش ایستاده است آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند و
او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبه درون گوش گسترید است
همچنان طبلی از آنجا آواز برآید قوت سمع دریابد پنجم بصر است و آن
قوتیست تعبیه کرده بر عصبه چشم اوست که دریابنده صور تهاست و
اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی پیدا ازان که چشم لطیف از دیده
ممتد شده است که آن چیز را بیند این خطاست زیرا که اگر چنین
بودی بایستی که اگر خواستی کواکب ثوابت را به بیند جمله افلاک را خرق
کند زیرا که ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و فرق نکردی
بدیگری نرسیدی و این محال است و نیز ادراک صور بخروج
جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر مانعات بودی زود تر
ازان دیدی که در زیر آبگینه سخت و با این آنچه در آبگینه است زود
تر ازان بیند از انچه در آب است و مدرکه باطن دو است بسبیل مجمع
به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدرکه صور است و خیال که خزانه
اوست و واهمه که مدرکه معانی جزئیه است و حافظه که خزانه اوست

که

که بتفصیل وترکیب قیام مینماید واشراقین برانند که خیال وواهمه
ومتفرقه یک قواه اند ومعانی جزئیه درنفوس منطبعه فلک محفوظ اند
چنانکه کلیات درمجردات قوه محرکه باعثه است وآن شوق که بتحصیل ملایم
است چون شهوت باخواهش دفع نا ملایم وآن غضب بود
یا فاعله است که سبب قبض وبسط تشنج وارخای عضلاتست
بعضی ازحکما گویند چون افراد انسان درامر معاش بیکدیگر محتاجند
پس ایشان را چاره نیست ازقواعد وقوانین که همه برآن متفق باشند
تا ظلم درمعاملات ومشارکات واقع نشود ونظام عالم محفوظ باشد
باید که قواعد وقوانین رانسبت بخدا کنند وچنان نمایند که ازپیش اوست
تا همه کس آن را قبول کنند بنابرین حکم الهی تقاضای ظهور انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام خلق وضع کنند ومردم را برآن دارند
تا متفق شوند ولهذا احوال امور عالم مضبوط ومنتظم گردد
واین واضع را حکما صاحب ناموس خوانند واحکام اورا ناموس
ودرعرف متاخرین نبی وشارع واحکام اورا شریعه
وافلاطون درشان ایشان فرموده وهم اصحاب القوی الفایقه

تشنج ازیکدیگر گذشتن چیزیرا

یعنی ایشان صاحب قوتهای غالبه اند در قوت علمی و عملی از
دیگران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات مطّلع شوند و تفرق در عالم کون
و فساد توانند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو و ترفع مکان ایشان
خبر داده عَلَّمَهٗ شَدِیدُ الْقُوٰی فَاسْتَوٰی ذُو مِرَّةٍ وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی الٰی آخر یعنی تا آنجا ترفع بقوه می یابند و سیر میکنند
و لهذا ارسطاطالیس در حق ایشان گفته الّذین عنایة الله بهم
اکثر ذوالعلوم فرماید اگر خلع تعلقات بدنی کرده بر معارج عقول
عروج کند و هر کدامی را کماهی دریابد و از همه جواب یابد پندارند
و صاحب ناموس باشد و اگر بر واقعاتی عمل کند که او را در خواب تلقین
کنند نیز از انبیا و اولیا باشد و انکه ترویج مذهب ناموس
و بمعاونت ناموس کسب کند و پایه اش باستاد برسد و اگر برسد
تقویه اقوال او کند و جمله باستصواب او باشد او را امام گویند و
نوبتی دیگر استماع افتاد که نبوّت و امامت یکیست و برابر است
و اختلاف جز اسم نیست و نظر آن چون یمین و یسار است بدانکه

دلس داود و انجنا تها
آن صاحب قوتهای پس بدانند
دان در دقایق علمی و عملی از
ترویک
شدنی چنان ترویک
گویا دو حلقه کمان یا از
ترویک
پس دلالت یافته
شد قاب و ترویک
ترویک تا آنجا

آنها دانند آن
دانها که عنایت
خدا تعالی است بر
ایشان کونا کون

بعضی از کاملان هستند که نیرو توانائی و قوت انقطاع وجدائی
ایشان از بدن بحدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم
بینند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره
و مجردات باهر عقول و نفوس را کماهی دریابند پس بدانکه
اگر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کنند و با سباب دنیوی مایل
نباشند چنین اند و ایشانرا اولیا گویند و اگر مایل بدنیا باشند
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشانرا انبیا گویند و در
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مگر بدین که گفتم بنابراین جمعی
از حکما اشراقین از انبیا و ائمه اولیا باشند نخست اغاثا دیموس
و هرمس و هرامسه که احدی را در نبوّت ایشان شک نبود و
افلاطون نیز پایه اش رفیع است و باین جمع رسیده و متقوی
این اعتقاد صابیه است که گفته اند هرمس و در هوس و سقراط
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ذوالعلوم
نیز با این طایفه همسری دارد فلهذا او نیز از ایشان باشد چه
فرزانه اردشیر گوید هرمس را دیدم گفتم که ذوالعلوم چونست

با حکمای سابق گفت آغاثا دیموس یعنی شیث وکمل اشراقین مساوات دارد اگر گویند برای انتظام مهام یکی از انبیا کافی باشد پس نبی واحد باید واین کثرت ایشان از چیست جواب انکه بهر زمانی پیغمبری مرسول داشته تا مردم را دعوت کند چه ایشان بزبان دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قران مجید آمده ـــــ وَمَا اَرْسَلْنَا اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اگر گویند که جمعی از ایشان دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب گوئیم که اگر بربع مسکون دین او اختیار کرده اند تا انکه زبان ایشان را ویکی نباشد جایز بود چه بنده فاعل مختار است وهمچنین تکلیف نرسد اگر اقبال نکنند وجبر الغایته قبیح است اگر گویند ایشان مردم پیغمبران سابق کردند گوئیم چون امم انبیاء سابق ایشان را در دعوی مصدق نداشتند چون کفر پوشش حقست گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده اند بنا براین تغیر کرده باشند ورای این جایز نیست چه پیغمبر آخر از برای تقویته دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویته کند چنانکه بعضی را شریعته شان مطابق یکدیگر بوده جمعی شریعته شان

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد کان الناس
امّتہً واحدہً فبعث اللہ النبیّین مبشّرین لھم ومنذرین
فاختلفوا وان شاء ربّک لجعل النّاس امّتہ واحدہ یعنی
خدارا بجمیع ادیان توان یافت وبھر راہ بہ یزدان توان رسید چہ
ہیچ طریق نیست کہ بدان جا منتہی نشود چہ اصل شجر یکیست اگر شاخ
ہاش کثیر باشد پس عبارت کہ ثمر باشد آنست در جمیع دینہا کہ
چون شاخہا ست یکسان بود ودر طعم ثمر تفاوت یافت نشود
آنچہ فرمودہ ماارسلناک الّا کافۃ للناس ازین آن خواہد
کہ ہر کہ خواہد بدین او بگردد منعی نیست چنانکہ گفتیم وہمچنین مراد
آن باشد کہ بر ہر کہ اطلاع لفظ ناس کنند پیغمبر باشد وظاہر است
کہ ناس آدمیان را جز عرب نگویند چہ مراد بفارسی ترجمہ انیست
بہر تقدیر دین ہیچ پیغمبر دگیش ہیچ رسولی منسوخ نیست بیت
از بہر تو یک ذرّہ چو خالی نتوان یافت قطع نظر از دیر و مسیحا
نتوان کرد وآنچہ الحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ
اختلاف العلماء رحمۃ وکلّ مجتہد مصیبٌ فان اصاب

فلہ اجران وان اخطا فلہ اجر واحد ازین آن میخواهد که
راه متعدد است و پرستش خدا بهر طور میتوان کرد و اگر من عذری
ریاضت بکشد اعتقاد بهیچ یک از علمای سابق نکند نیکو باشد
و انچه گفته اند العلما ورثة الانبیا ازین آن میخواهد که اگر
پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثه ایشان که علماء آن قوم اند
باقی اند پس تلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بیت

زنده است کسی که از تبارش ماند خلقی بیاد کارش بعضی از حکما
گفته اند انچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است و در بعضی جا
مخالف عقل مینماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا رمز است
و معجز ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات و نیرنجات و سحر و افسون
و مانند آن از فصاحت و امثال آن بوده و آنچه محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله نموده بحسب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب
انبیا کلام حق است بطریقی که اهل ظاهر میگویند چه حرف زدن بزبان
والاه باشد این سخن را تنی چند از علماء امامیه از ذو العلوم پرسیدند
فرمود که کلام انبیا از انبیاست و آنچه از جانب الله بر ایشان

معلوم شد آن را تقریر کردند برمز و اشارات پس از ایشان باشد و
توان گفت از خداست هریک باعتباری طلبه از استماع این سخن
چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزندگی و شورش پیشه
کردند ذو العلوم گفت آشفتگی خوب نیست بقول شما حق سبحانه وتعالی
کلام می آفریند و آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآنید
که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و سایر انبیا و حضرت ائمه معصومین
از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود
که اگر در محمد صلعم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذهب معتزله چه
گوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان
وشما مقرید که حق سبحانه وتعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن
گفت پس در محمد رسول الله صلعم و سایر انبیا چه شود اگر آفریند

درا در وادی ایمن گه ناگاه	درختی گویدت انّی انا الله
بدو با شد انا الحق از درختے	چرا نبود درو از نیک بختی

بیقین بدانید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی
نحس و اگر استیلا نه بر تفاوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف نبودی

بل اگر علة خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر
یک حال بودی و درویشی و توانگری بر یک حال و بیماری و تندرستی
بنودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت و تغییر
نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر
و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبریست و به نبوت
برهمین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغیر را بود
و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود
درست نبود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شر نیست پس
برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب
الوجود ازین تفاوت و تغییر منزّه است پس معلوم شد که ویرانی
شهرها و تغیری که در احوال زمین رود از علة اصل ممکن نیست بل ممتنع است
و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقست و تلک الایّام نداولها بین النّاس
پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایّام باز بسته است و روشن است
که ایام خدای نیست چنانکه در کتب نبی عربی آمده و ما یعقلها
الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتم علما دانند

آن روز نباشد
که مکر و فا کخدا را
در میان نرود

و میدانید که علمای شما

نه جملا پس بتحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر دول و تبدیل ملل
جمله از فلک و انقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل و تغیر و
فساد نیست فلک و آنچه ما فیهاست حی و مختار و مسخّر انداز طبع دلون
و آنچه ما گفتیم متالهین را که از ایمه کشف و شهود ند باکز یدگان
استدلالیان اتفاق است و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را
حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رو میداد
یکی حال ربوبیه و دران حال آنچه میسرود مصحف است و دیگری حال
عبودیت و در ان حال آنچه گفتی احادیث است و مولوی روم
بدین معنی اشاره کرده مثنوی

گرچه قران از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است

از استماع این لا جواب شدند و ذو
العلوم بتعجیل ازان محل مهاجرت و دیگر معراج اوست و آنچه اهل ظاهر گفته
اند از سلف و خلف برآنند که عروج بجسم بوده و دیگر طایفه گفته اند
بروح بوده و مؤید این قول انکه بروایتی آمده بین النوم و الیقظ
و نیز آورده اند ما فقد جسد محمد و صاحب روضة الاحباب
گوید این اعتقاد را از سه نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

محمد امین نام مردی از جهال و متعصبان مردم امامیه است برای رد
آن از بزرگان خود آورده که راوی اوّل در کمال صغرسن بوده و حقیقت
انحال اطّلاع نداشته این نامعقول بیدانش را دریابند که بدین گفته
بزعم خود همه را باطل کرده حال انکه سخن او بوجوه متعدده باطلست
چه تواند بود که بعد از بلوغ بکرّات از حضرت رسالت پناه ص شنیده
باشد برای توضیح این انکه هرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با انکه از آن
باز هزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه هنوز مسلمان
نشده بود و ظاهر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام
مردی به پیش بلبل قلندر نعمت الهی مسلمان شده چنانکه تاریخشان
بران ناطق است هرگاه محمد امین که از کشمیریان است و بلبل را
نیز دریافته بعد از چندین سنین از و بظهور آمده بخوبی وقایع حضرت
رسالت پناه ص را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با انکه از صحابه
بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه ص تشخیص ایمنی کرده
باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که
مغنی ما فقد جسد محمد ص که این سه تن روایت کرده اند آنست که جسد

نه گم شد جسم محمد ص

مطهر آنحضرت از روح متقدّس او مفارقت نکرد بلکه با هم بآسمان
رفت و اینمعنی کلام نیز دلالت بر معراج جسمانی میکند و این باطلست چه
آن سه تن بخوبی از حضرت شنیده اند که روحانی بوده و جز از ایشان
کسی تصریح معراج جسمانی نکرده بطریقی که از حضرت شنیده باشد بلکه
گفته اند عروج کرد و تصدیق جسمانیه از پیش خود کرده اند و متقومی قول
سه نفر آنست که آسمان قابل خرق و التیام نیست چنانکه بعد ازین گفته
شود و در کراهه معراج که در خواب واقع شده این بیدانش آورده که اگر
ابوجهل گوید که من در خواب دیدم که باقصی بلاد مغرب رفته و غرایب
عمارات انجا را دیدم یا انکه گوید مرا صد سال در خواب با حیوانات عجم
اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانسم و سخن آنها را فهمیدم و با ایشان
بزبان آنها سخن گفتم معلوم نیست که هیچ مسلمان ابوجهل را در دیدن
اینخواب تکذیب نماید و علامت غرایب انخواب از او پرسد یا
تکلیف نماید که الحال بلسان طیور و وحوش متکلّم شو اینمعنی غایت
ظهور دارد بواسطه اینکه هرچه در خواب دیده شود همه کس را ممکن است
و استحاله ندارد چنانکه بسیار ارشادان از مریدان خود خواهها

عجیب نقل میکند و رسایل در بیان این خوابها نوشته اند مودی
بعضی این خوابها انکه یکی از مریدان گفت که من امشب بعد از طلوع صبح
نخستین چندین هزار سال ربوبیه که هر روزی ازان برابر هزار سالست
بالای عرش که لامکان است طی آن نمودم و چندین هزار سال خدای وحده
لاشریک له بودم خلق آفریدم و ایشان را با عمال مشغول کردم و
بعد ازان همه را فانی کردم و مستحقان بهشت را بهشت و مستحقان
دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد ازانکه بعالم صحو آمدم نافله صبح بهمان
وضو گذاردم و فلان از تابعان من چندین هزار سال الوهیته که یکروز
آن برابر چندین هزار سال ست از بالای عرش گذشتم که لامکان است
طیران نمود و ندای لاشیئی شنید این خواب را بمن نقل کرد و من
بکشف خود فهمیدم که او را کمان آن شد که طی جمیع مراتب سلوک کرده
بمنتهای مقامات رسید گفتم بشیراز بشتر سعی کن که اولین مقامات
فناست بعد ازان رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار
سال با لارقم و چندین اسرار دیدم اگر شما نمی گفتید من از سیر مانده بودم
لاجرم هر کس را از پیری راه دیده بمنازل رسیده لابد است فلانی گفت

که من چندین هزار سال ربوبیّه طیران نمودم بعد ازان دیدم که انگشت
پیغمبر شدم مجملا ازین عالم خواب بسیار ربزبان عوام مذکوراست و
در رسایل جمعیکه مدار عظمت و جلالت قدر خود بخواب نهاده اند مسطور
وعجیب است از جمعیکه در امور عظیمه دینه خواب را مدخل دهند مثلا
انکه غزالی در کیمیا سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست
زیراکه فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب اینخواب حاضر بود انتهی
طرزیقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن را بی استعداد آن
به بنید با اهل حال مساوات نهاده و اینقدر نفهمیده که عقول
ونفوس فلکیّه صور علم اشیاء اند و اغلب انکه انسان در بیداری
مشغول محسوسات است متوجّه بعالم علویه مجرده نمی تواند شد
لیکن اگر صفای ذهن دارد در خواب آنصور را در نفس ناطقه و
در حسّ مشترک خود میابد که متصرفه در آن تصرف کند ولهذا محتاج
به تعبیر است وگاه نه چنانچه مرئی گشت واقع میشود وآنچه تکذیب
واقعه کرده ازین انکار جمیع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند واز عظمای انبیا نیز مدار بر واقعات
نهاده اند نزد سنّی و شیعه و باقی فرق اسلام و جزء آن از یهود و
نصارا مقرر است که ابراهیم علیه السّلام بر واقعه عمل کرده خواست اسمعیل را
قربان سازد چنانکه با او خطاب آمد انّی اری فی المنام انّی
اذبحک واز واقعه حضرت یوسف صدیق ایزد تعالی خبر داده که
گفت انّی رایت احد عشر کوکبًا والشّمس والقمر رایتهم لی
ساجدین تا روزیکه پدر بزرگوار علیه السّلام و یازده برادر را مطیع
خود یافت فرمود هذا تاویل رویای عن قبل چهل سال بود کسی که
حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال از مراتب شراب
کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه
بطریق رؤیا شش ماه بود ترندی از انس روایت میکند که محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود ملک العلام قد انقطعت
الرسالة والنبوت فلا رسول بعدی ولا نبی واین سخن بر مردم شاق
آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله کیست بشرات
فرمود یا ای المسلمین وهو جزء من اجزاء النبوة حضرت رسالت

تحقیق من دیدم یازده ستاره را
و خورشید و ماه را دیدم
ایشانرا برای من سجده کنان

۳ پادشاه دانشمند تحقیق قطع
کرد رسالت را و نبوت را
پس نیست رسولی بعد من و
نیست نبی لاکن
بشارت دهندگان
و بگفتی از مسلمین و آن
جزئیت از اجزای
پیغمبران

قتل امام حسینؑ را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمهٔ
زهرا صلوات الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام
حسنؑ کذالک در منام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است
بعضی خوابها را باید گذاشت بلا تعبیر بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ژولیده موی و غبار
آلوده روی و بان حضرت سینه پر خون بود گفتم این صیبت فرمود
هذا دم الحسین واصحاب اری الیقطة هذا النوم و بعد از بیست و چهار
روز خبر قتل انحضرت آوردند و تحقیق پیوسته که چون فردوسی قصه
کاموس کشانی بسلک نظم کشید چون بعرض سلطان محمود رسانیدند
ازان ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان
و ندما همه متحیّر شدند تحسین کردند و این چند بیت تعریف تیر انداختن
رستم با شکبوس ترک و شصت کشودن گفته نظم

بمالید چاچی کمانرا بدست	بشاخ کوزن اندر آورد شصت
بدوراست خم کرد و چپ کرد راست	خروشش از خم چرخ چاچی بخواست

چو سوفار آمد بپهلای کوش ؎ زچرم گوزنان برآمد خروش
چه بوسید پیکان سر انگشت او کذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که هرگز زمادر نزاد

سلطان چند نوبت بر زبان گذرانید که هر چه از کابلستان وزابلستان برستم میرسید این چند بیت بآن می ارزد و دران مجلس در وصف شجاعت و دلاوری و جهانگیری تهمتن سخن بسیار گذشت چون شب فردوستی تهمتن را بخواب دید که در دروازه بگتاباد پیاده می آید خود بر سر و جوشن در بر به مهابتی که هرچه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیّت که آنحضرت را در جنگ اشکبوس توصیف کرده بود فردوسی در پیش او رفت و سلام کرد رستم بلطف و نوازش پاسخ او داده او را بنواخت و گفت در وقتی از اوقات طوقی از گردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نهاده ام و درین زمین فرو برم اکنون تو برو و آن را بردار و بتوده

خاک اشارک کرد تیر در کمان پیوست و بدانجا افکند بامداد
فردوسی اندیشه مند شد و آن واقعه را بهیچ آفریده نگفت تا
مدّتی برین گذشت و سلطان را در کنار بکتاباد گذر افتاد فردوسی
ملازم بود و انخواب گذشته را با ایاز گفت ولیکن گفت
با هیچکس اظهار مکن تا حمل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز
گفت در صفای باطن تو شکّی نیست غالب آنست که صورت
واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقه تو ظاهر
گشته القصه چون مواکب سلطان در بیرون دروازه منزل
ساختند فردوسی آن تودهٔ خاک را که در خواب دیده
بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز گفت تا
بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون درین
موضع اتفاق افتاد اگر اجازت باشد باسم حضرت
مقامی ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد ایاز فرمود
تا بجلدی تمام بکار مشغول شدند و خاک برداشتند
طوقی چند بزرگ یافتند که از زر سرخ چون طوقها

پیدا شدند نزد سلطان بردند و ایاز حکایت فردوسی باز گفت
سلطان متعجب شده معتقد او شد فرمود که این طوقها
زرّین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با
وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا نبخش باید
کرد همچنان کردند و من فردوسی را در حال غیب در خدمت
تهتن وانبیا و ملوک دیدم بجاهی شگرف در مینوی روان و
بعض خوابها به تعبیر محتاج است حتی بعض انبیا وصدیقین از
تعبیر فرو ماندند ابراهیم صلوات الله علیه بخواب دید که حضرت
اسمعیل را بر قول بعضی استحی را ذبح میکرد پنداشت که خواب
بر ظاهر محمول است حال انکه آن اشاره بذبح گوسفندی
بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود و انچه گفته که غزالی
منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری وعقوبتی لایق بان
مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار
کنند ظلم برجا برلازم آید واگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کنند ظلم براهل مدینه بود وایزد تعالی عادلست

آزار و جفا بحدی دهد بمدتی که درین جا بوده باشد و بماتم و معاصی
از کتاب نموده و اگر عقوبت بسی کرده باشد بران چندی بیفزاید
هرچه کند همان جزا یا بد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن
از رحمت خلاص یابد از کریمه لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد و
صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم اجسام است و عالم
ارواح و شبیه است اجسام ازان حیثیت که محسوس مقدار است و
بارواح ازان حیثیت که نورانیست اورا عالم مثال و خیال منفصل
وارض حقیقة خوانند و عبد الرزاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة
خیال العالم و حکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه
و عالم اشباح گویند و مولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد ازایشان نقل کند الکل موجود من المجردات
والاجسام والاعراض حتی الحرکات

والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم
والروایح مثل قدیم بذاته معلق لا فی مادة ومحل و
یظهر اللحن بمعونه مظهر کالمراة والخیال وهو عالم
فسیح غیر متناه بحدود العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه
المثالیة وقبول عناصره ومرکباته واثاره وحرکات افلاکه
واشراقات العالم العقلی وهذا ما قاله الاقدمون ان فی
الوجود عالما مقداریا غیر الحسی لایتناهی عجایبه ولا
یحصی مدنه من جمله ملک المدن جابلقا جابلصا وهما
مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی
ما فیهما من الخلایق وعلیه ینوام المعاد الجسمانی فان
البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن
الحسی فی ان له جمیع الحواس ظاهره وباطنه فیلتذ و
یتالم بالذات والالام الجسمانیه وایضا یکون من الصور
المعلقه نوریه فیها یقیم السعداء وظلمانیه فیها عذاب الاشقیا
وکذالک امر المقامات وکثیرا من الادراکات فان جمیع

یاری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهدنی الامراض وعند
عتبه الخوف ونحو ذالک من الصور المقداریة التی لاتحقق لها فی
عالم الحس کلها من المثل وکذا کثیرا من الغرایب وخوارق العادات
کما یحکی عن بعض اولیا مع انه اقام ببلده کان من حاضر المسجد الحرام
ایام الحج وان ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت
المسدود الابواب والکوات وانه اخطر بعض الاشخاص و
النماداو غیر ذالک من مسافة البعیده فی زمان قریب الی غیر ذالک
ارسطو در آثار حیا گوید من وراء هذا العالم سماء والارض بحر وبر وحیوانان ونبات
وناس ماربون وکل من ذالک العالم سمائی ولیس هنالک شیئ ارضی
والروحانیون الذین هنالک ملایمون الانس الذی هنالک لاینفر
بعضهم علی بعض وکل واحد لایضار صاحبه ولا یضاره بل تشریح الیه
بنابرین نفی حقیقة حواب باطل گشت کما عرفت واین بیدانش رارساله
ایست سراسر پوچ ودر انجا گوید خرق والتیام ممکن است فلک الا
فلاک را وگوید که امیر شاه فتح الله الشیرازی این نکته فرمودند که در
باب خرق والتیام حاشا که قدماء حکماء اشراقین ومشائین مثل افلاطون

وارسطو وغیرہما قایل باقناع آن باشند چہ ہیچ دلیلی درین باب
معقول نیست وبراستحالۂ اینجماعت انیمعنی چون مخفی بماند واین بیخبر ازین
غافل کہ جمیع یونانیان از اشراقی ومشائی از سلف وخلف گفتہ اند
ان الفلک لایقبل الکون والفساد والخرق والالتیام
وکل ما ہذا شانہ اولی خیرًا غریبًا فان حصلت فی خیر
غریب طبیعی والصورت الفاسدۃ کانت قبل الفساد
حاصلہ فی خیر غریب بقضی میلًا مستقیمًا الی خیر الطبیعی وان
حصلت فی خیر طبیعی والصورت الفاسدۃ کانت قبل
الفساد حاصلۃ فی خیر غریب فکانت یقضی میلًا مستقیما
الی خیرہ الطبیعی لانہ لایقبل الخرق والالتیام ذالک ایضًا
بالحرکۃ المستقیم روشن ترکردانیدم بدانکہ جہات موجود ند ومختلف چنانچہ
گویند فلان حرکت کرد بفلان جہۃ وانکہ بدو حرکت میکند نفس عدم نخواہد
بودن زیراکہ عدم قابل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکہ این جہۃ امر عقلی صرف
نخواہد بود زیراکہ امر عقلی صرف قابل اشارات حسی نشود ودر معقول حرکت نتوان
کردن پس چیزیکہ قابل اشارہ میشود وبدو حرکت میتوان کردن او را

وصفی هست و بدانکه چیزیکه جهته ازوست و بدو معین است
باید که منقسم نشود و چون متحرک از جزاء اقرب او کذر دازدو
بیرون نیست یا از جهته حرکت میکند یا بجهته و برین هر دو
تقدیر لازم آید جزو جهته کل جهته باشد و این محال است
پس محدود باید جسمی باشد چنانکه تعین حد هر چیزی بدو
باشد و باید که او تعین مرکز کند و مرکز تعین او نکند او از برای
جواز دایره نا متناهی بر یک نقطه و نیز باید که مرکب نباشد
از اجسام مختلفه زیراکه ممکن الا ئتلاف شود و هرچه ممکن الا ئتلاف
والافتراق باشد ممکن الخرق باشد و خرق بر محدود روا نباشد
زیراکه دران حالته که قابل خرق شود لازم افتد او را دو حرکته
مختلف یکی در شیء و یکی در لاشیء حرکته محال باشد و بدانکه حرارت
قوتیست که از مرکز قصد بالا کند و برودت قوتیست که از بالا قصد
مرکز کند و ثقل بر برودت غالب است و خفه بر حرارت و
محدود نه از بالا بزیر حرکت کند و نه از زیر ببالا پس محدود باید
که نه ثقیل باشد و نه خفیف و نه حار باشد و نه بارد و حرکته محدود

خفه

گرد
کرد و مدور و نیز
پیمانه و اندازه
زمین و جزء آن

پیرامن مرکز باشد و شکل او کری باشد چون مرکب نیست از اجسام
مختلفه متشابه الاجزا و او را زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو
نمو است او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج
باشد قابل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدود
ذو نمو نیست پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ
شد کون و فساد بر و راه نیابد و آنچه در قران مجید از سورهٔ
تبارک خبر میدهد فارجع البصر هل تری من فطور دلالت
میکند که محدود را فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدود
را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند حقتعالی آنحضرت را یعنی
فلک اطلس را نه ازین طبایع آفرید بل او را از چیزی دیگر آفرید و
آنرا طبیعه خامسه خوانند لاجرم تا جاوید هیچ خلل بدو راه نیابد
و هم این مرد دران رساله آورده آخر دیده شد که حضرت ایشان یعنی
شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام و کهن نوشته اند
که سئوال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است معهذا ملایکه
می آیند آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی ازکسان صاحب

صلب
سخت و درشت

تحقیق نیستند و سخنان حکما درست نفهمیدند چنین گفته اند که فلک
الافلاک یعنی فلک نهم قابل خرق والتیام نیست و ملایکه تردد و آمد و
شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم
با بدن اطهر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها
دروازها دارند و میکشایند و می بندند و ملایکه در آسمانها تردد
مینمایند همچنانکه جنیان در خانهای در و روزن بسته در می آیند و
بیرون میروند بی مشقتی اگرچه رفتن و آمدن از ناس مناسب باشد
و این بیدانش غیر از صورت آدمیت و حمل وسواد و بیاض نفهمیده
بود کمثل الحمار یحمل اسفارا فلا جرم متمسک میگشت دلیلی که برای
خرق والتیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که خرق و
التیام بر فلک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود
چه او گفته باشد بی رویتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از ایمه
کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده همدرس اردشیر بود آخر آرد
نزد حضرت ذوالعلوم اشراقی شده شروع بتهذیب اخلاق نمود
و شاه فتح الله نزد مخلصان جناب ولایت مآب کیوان شکوه می آمد

مانند خرست که بار بردارد کتابرا

واستماع حکمیات مینمودند چنانچه هم سفرانش مثل محمد علی ومحمود شیرازی
واتحق ازان واقف بودند واین مجهول بیدانش برقول شاه فتح الله
متمسک شده که او کفته آسمان قابل حرق والتیام است چنانکه کذشت
واین نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملایکه نزد حکما اجسام نیستند
وحرکت نکنند وبمذهب اهل حکمة آسمانرا دروازه نمیباشد دلیل
آورده برای این انکه جنیان در خانه دربسته درمی آیند واین بیخرد
از کثیف یا لطیف هیچ فرق نکرده واز مرکب تا بسیط هیچ نشناخته
واینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن
معقولات رانکفته والّا ما ازاعتقادات او واقفیم وانچه شاه فتح الله نزد
امثال این بی تمیز کفته حق بجانب اوست وانچه این مجهول بیدانش برآن
متمسک کشته وجمیع مفسرین بران اجتماع دارند عروج ادریس است
که نص ورفعناه مکانا علیّا بران ناطقست این کم حوصله
بیدانش درک این نکرده که ازین چسان عروج جسمانی ظاهر شده انچه
مقرراست عروج او روحانی دویم کفته عروج عیسی است که نص
ما قتلوه وما صلبوا ثابت است ما پیش ازین کفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی
سپرده شده است
و بالا بر داشته ایم او را
تا مکانیکه بالاتر است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیست که آن خاصه نفس
ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الخ عروج روحانی میخواهد نه عروج جسمانی
چنانکه در قران آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کس از گردش آسمان نگذرد
شکار یست مرگش همه بشکرد سیوم بردن بیت المعمور و آن عبارت
است از فیوض و برکات و میمنت از اهل و بیوت معمور شان نه انکه
آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را بر آسمان بردند چه ملایکه
جا نداشتند که خانه را بالا بردند به تحقیق معلوم است که بیت الله
در حدیث قدسی قلب انسان کامل است وان پس خرابی تن بر
افراشته شود و بالا بردن بیت المعمور این رمزیست که حمید الدین
فیروزآبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست
چه وجود و عدم او مساویست بلکه بزرگتر او که عبارت
از مجتهدین و سایر اهل ظاهر باشد چه ایشان بر نزول
طعام و رفع بیت المعمور و خبر آن سایر نامعقولات قایلند
و اینجاعت را خبط بسیار است و طبایع شان بر نامعقولات

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رمز و اشارات
نوامیس نفهمیده و با فهمیدگان دشمن باشند و با این بیدانش
ما را سخن بر دو وجه است یکی انکه او را فضیلتی ظاهری هم نیست
که نزد عرفا آن را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در
عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و در افتادگی با کل
اولیا و عظماء حکما پیشهٔ خود ساخته و نزول طعام و امثال این
نامعقولات را خواهد اثبات کند و ظاهرا نچنان که شاعر
بنظم این بیت از حال اینم دخبر داد بیت کشمیری مسکین نکند
میل بحنبت در صحن بهشت از طبق تبه نباشد دویم انکه کاه کاه نزد
ذو المکان خسرو حقیقی کنجسرو می آمد و نخان شبه الود مکیفت
بنابران ناراستی عقایدش باز نموده آمد تا منش والدی خسرو را
پسندیده آید و ثواب دنیوی و اخروی به بنده و بنده زاده
عاید گردد بر جمله چون حضرت کنجسرو که فرزند اعزّ ارجمند قدوة الا
عیان آذرکیوان است داخل دار السلطنت لاهور گردید
به اتفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار رفتیم و بجسب

اتفاق از پیش خانه محمد امین عبور کردیم و این مجهول باشا احمد
سابقه معرفتی داشت ولهذا التماس نشستن کرده مرا خر شیعه
پنداشته شروع در مذمت اولیا و قبح حکما نمود و رساله از تصانیف خود
که سراسر فقراتش از پشت شتر ناهموارتر و از مار چوبه در استقامت
کج واج تر چنانکه بعضی از مزخرفات آن رساله تسطیر یافته بمیان
آورد من جواب دادم آن مزخرفات طبع نامعقول قبول
اورا باطل ساختم چون با من برنیامد ساکت گردیده در غیبت
مرا تکفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت
اگر حقیقت اسلام در جهان اینست هزار خنده زند کفر بر
مسلمانی تا انکه از غایت جهل و نهایت تعصب بمحمد علی
که از ندما و شریک درس شاه فتح الله و از مصاحبان
ملا میرزا جان بود و در سفر و حضر با شاه فتح الله همراه بودی
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیده بود جناب آذر کیوان
را باتفاق شاه فتح الله دیده شکوه من کرد و گفت این
سخنهای او موافق اقوال و آرای عظماء حکماست و بدین

او را ذم نتوان کرد بیت در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد پس محمد علی چون مرا
بشناخت در بر گرفته استسفار نمود از حرکه بجانب هندمن
قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شهنشاه آذر
کیوان کرد من نیز احوال شاه فتح الله از و تحقیق کردم چون محمد
علی از پیش ما برفت او را بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد
شریک درس ما بود و استاد او را بر ما فضل منها د و اکنون
از تلامزه ذو العلوم است که حیّا مرا سم اشراقین و قدماء
حکما بیت سالها لعب نماید فلک شعبده باز که چنین
شاه سواری سوی میدان آرد و با این گروه مقابل شدن
بطلان دین خود کردن و خویش را رسوای انجمن ساختن است
مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق
قول فقها از و سرزده باشد ثقه شمردن و برای
بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل
دور می نماید چه ذو العلوم شاه فتح الله را و این طایفه

که تو دانا پسندی از زمرهٔ نوسودان نمی شمرد و من روزی
خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات
میکردند ذو العلوم نیز نشسته بود و حرف نمیزد
چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند
که در قرائت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب
داد سوادی روشن بکوشید تا معنی نیز فهمید
از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند
مخلص کلام انکه ذو العلوم خندان شده گفت این
شارح شما خواجه نصیر الدین نجوبی نمیدانسته برسر
تقریر آمده چندان در افشانی کرد که سمع ایشان از
دُرّ شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار کوش کنندگان
مملو گشته جمع حضّار متحیّر گشته گفتند این مرد اخاثا ذیموس
است بل نفس کل با حواس بشر و بعد ازان او را ندیدم
و در ان مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء
متأخّرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ایمهٔ شهود
بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از مرتاضان ؛
شیخ مقتول و از مشاهین ابو نصر و ابو علی و بواقی
حکیم نبودند و بخوبی درک حکمیات نکردند و بر بعضی
از تحقیقات ایشان اعتراض کرد که ما لا جواب شدیم
محمد امین را از استماع این تشویق ملاقات فقیر پیدا
شده و ازان شورش تلنبه کردید و به اتفاق محمد
علی بخانه من آمده فقیر بحاجی سوائی که از محلات
لاهور است رفته بودم بدیدن کیخسرو طال الله عمره
و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد
یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود
با من کفت محمد امین مردیست از زرکران کشمیر ؛
شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نور
بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت
و صیرفی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت و کثرت

مجاهدت بنواخت واورا درخوارق عادات
مشایخ وستایش شیخ مذکور رسالهٔ ایست موسوم
بطبقات المشایخ وچون دین مجهول بظهور آمد مدّتها
ملازم مردم نوربخشیه تا انکه فقیهی ازفقها سیّد محمد
نام از مردم جبل عامل با بعضی از تصانیف مجتهدین
امامیه داخل کشمیر گشت واین مرد جزوچند از
مختصر نافع نزد او خواند لهذا با مردم ازشرارت
باطن درافتاد کے پیشه کرد تا انکه سرور سلاطین
عدالت آئین تیمور خلیفة الله جلال الملّة وا
لدین والدنیا اکبر کشمیر را مسخّر نمود این مرد بزعم
انکه چون بعضی از امراء وارکان دولت آن سلسله
ازاهل تشیّع اند بنا بر غلظت وتعصّب وبدنفسی
ترقی کند ودرایزاے مردم میکوشید و
خودرا باهل تعصب اشتهار داد وجمعے را از
مردم نوربخشیه که سنی اکثر مرتاض بودند

نافع از اجلاس اربعین و مجاهده و قراءت اورا
دو وضایف واذکار و تکرار اساسی مشایخ
شد و ایشان سیزده امامی نام نهاده بنابرین
بدنفسی شهرت به تشیع کرد چون مفسدی او بر
دوست و دشمن متحقق گشت ازبرای انتظام
ملک اخراجش کردند و چون بهند رسید نزد اهل
تسنن خود استشهاد آوردی و پیش شیعه برخلاف
آن ایراد کردی چنانکه نوبتی یکی از امیران هند
جامهای سرخ پوشانیده برپیلش نشانده کرد
لاهور بگردانید که نو مسلمان است کلمه را سینانه
بآواز بلند میخواند تا انکه بحیله در دل امراء وسلاطین
تیموریه از مضحکی جای کرد صیغه نکاحی که در
میان امامیه استمرار دارد بتحریر آورده برای مردم
کشمیر فرستاد که بی قراءة این نکاح منعقد نمی شود و عامل
ورای این حلال زاده نباشد محمد علی نام مردی بود

از متخیین که در آن فن مهارتی تمام داشت در جواب
ملا نوشته ارسال داشت که در آن ولاکه پدر محمد امین کدخدا
شد این صیغه نخواندند چه در آن ایام بکشمیر نرسیده بود
واز جمله قبایح محمد امین انکه تخفیف و ترک صلوه سنّی جایز داشت
بی فریضه قضا و انچه از ضروریات میدانست انکار اولیا
وطعن مشایخ هدی بود تا انکه روزی بدین شیوه مباهات
مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه و خلایق بصراط مستقیم
دلالت کردم من درین شیوه منفردم وازاقران ممتاز
یکی از ظرفا گفت راست گفتی ترا مانندی نیست اهتمام
هرچه تمامتر در ترویج ملته از تو بظهور پیوست وطیب انکه
نماز سنت راازمیان برداشتی وقت آنست که ازاداء
فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی
که انبیاء قرار داده اند خلایق خلاصی یابند واز سعی او در انهدام
طرق صلاح ومنع سلوک برطریق نور نجشیت یکی از شعرا این
ابیات را رقمزده گلک بیان ساخته شعر

سامری با کلام کو ساله		دین موسی چسان تباه کند
زرگر از چند آتش افساد		بد مدروی خود سیاه کند
بر محک قلب میشود ظاهر		چون بذات بدش نگاه کند

محمد امین زرگر بود پس چون از ایشان جدا شد بمنزل معاودت نمود محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرا دید عذر ماضی خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او درگذریم این کمینه معروض داشت که محمد امین از تقصیرات ما بگذرد بعد ازین اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل حکمی پرسید اما او را در حکمة و جزء آن بهره نیافتم جز از تعصب و تشدد و لیکن طبعش موزون بود بعد از ابطال اقوال بیدانشان میگوئیم معراج حضرت روحانی بوده چه افلاک قابل خرق والتیام نیستند و جمیع محققین حکما و اهل صفا بر انند که حضرت شیخ محی الدین بر انست که عرش و کرسی یعنی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هردو دارند و او باشاره ادا کرده چه بر ذهن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شفافی و حرکت دوری افلاک یکسانند
پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود معاینه احوال افلاک
دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه
ظاهر است که عرش قابل خرق والتیام نیست و در قرآن مجید از منع
خرق والتیام فلک خبر داده چنانچه وبنینا فوقکم سبعا شدادا و آنچه
در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عوام چنین
آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظاهر عمل نکنیم گوئیم پس چون در
بعضی آیات که روحی و دمی وید وسمع وبصر وارد شده تاویل میکنند و
بر حلول وجسمانیه حق قایل نیستند شیخ اوحدالدین درین باب گوید قطعه

از محمد برائے گوری چند	مصحفی ماند و کهنه گوری چند
راز مصحف کسی نمیجوید	مرده باکس سخن نمی گوید

آنچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بمطلب نمیبرند باجمله اذ زکیوان گوید
من خلع تعلقات بدنی کرده عروج کردم واز نفوس ناطقه افلاک
استفسار نمودم واز ایشان و مافوق ایشان جواب یافتم که قابل
خرق والتیام نیستند واکابر ائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

بنگارندهٔ این نسخه بر بالا شما هست کلان
نخشتر این نسخه بر آسمان

چنانکه قطب عالم وغوث اعظم امام محمد نوربخش در رسالهٔ
عقاید نوربخشیه فرمود یجب لمن یعتقد ان نبینا ترقی
علی المعراج وغیره علی السموات بجسد یلیق بالعروج
وهو جسد خفیف لولوجه مع فتح ابواب السماء لایذم الخرق
والتیام ودر رساله که درین باب رقمزده میفرماید قول
فقهاء سنی وشیعه ازان قاصر است که ارتکاب امور دقیقه
ننمایند که برحسب شریعه نه فرض است ونه سنت چنانکه میگویند
که حضرت رسالت باجسد مطهر عنصری بمعراج رفت ودر بیداری
دلیل میگویند که اگر بروح رفته باشد ودر بیداری نرفته
باشد ودرمیان حضرت رسالت واولیای امت فرق نباشد
وگمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت پناه شفقتی نموده
اند واز اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال انکه این نوع افراط که
حضرت رسالت را خواهند که کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز
باشد اعتقاد کفراست که برسبیل اعتراض میگفتند که یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق از فحوای این آیه شریفه

معلوم شد که در شان انبیا و اولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه
که بسبب بشریه مستخر کرد و لایق اهل اسلام و در مصحف از معراج
جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و تا اینجا
نیز جسمانی ثابت نمیشود اهل حدیث میگویند معراج دو بوده
یکی عروج معراج در خواب قبل از بعثت دویم بچشم بیداری بعد از بعثت
و انچه عروج جسمانیست مراد از و ترقیست و افزودن کمال و تقرب
به نیروی کسب بتوسط بدن از حال اول نه انکه بر آسمان رود چه فیض حق
همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت بر این معنی میکند نظم
گفت پیمبر که معراج مرا ۞ نیست بر معراج پوسن اجتبا ۞ آن من بر چرخ و آن او شیب ۞
زانکه قرب حق برونست از حسیب ۞ قرب نی بالا و پستی رفتن است ۞ قرب
حق از جنس هستی رستن است ۞ حجاب در میان نه آسمان و زمین است حجاب
هستی موهوم است بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ۞ حجاب راه
توئی حافظ از میان برخیز دویم انکه اطلاق عروج بر جسمانی هر دو
معراج توان کرد چه معراج بروح و ببدن مثالی بود

چنانکه در اثبات آن صوفیه وحکما متفق اند و ما پیش ازاین
یاد کردیم باجمله تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما
است مبنی است براین مقدمه که امور معنویه معقوله پیش روح در
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست درانکه روح انسانی
در معرفة ربانی وحقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره وباطنه
واین مجموع بمنزله مرکبی اند که اورا بمنزل ومقصود رسانند
و تسخیر حواس بروجهی که یقین او باشد میسر نمیشود الّا بمدد و
معاونت فرشته که تصرف درعالم عناصر وتکمیل ارواح بشری
بحکم خالق مفوض باوست که اورا حکما عقل فعال وبلسان شرع
جبرئیل نامند پس ازینجهة حواس مسخره که وسیله وصول اند به
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت
ظهور کردند چون طبیعة حواس آن است که بجانب محسوسات
مایل باشند واز معرفة حقایق اشیا ووصول بعالم ارواح و
تقرب بحضرت صمدیّت مانع شوند این معنی معقول در لباس تمثّلی

مرکب بروح مقدس حضرت ظاهر گشت و تسخیر حواس بمعاونت
مغنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مدد
جستی که در رکوب میباشد پوشند چنانکه اهل کسوت گفته اند
براق تندی میکرد جبرئیل مدد فرمود و انچه گفته اند براق
بآسمان هفتم ماند انتهاء معاونت حواس بآسمان اشاره ست
بانکه تاثیر سبعهٔ سیاره در عالم عناصره و استعداد مادهٔ آن
بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان
نیست فلاجرم قوای جسمانی که در مادهٔ عنصری اند و تعلق بسیارات
دارند تا فلک زحل پیش یاری نتوانند نمود امّا قصّه رفرف
احضر که ضوء او بر روشنی شمس غالب بود فروگذاشته آمد
و پیغمبر را از انجا برداشته ببالا شد و عجایب بسیار مشاهده کرد
تاویل او چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس
نماند و سعی در نوردیده شد جذبهٔ که محض موهبت بود رسید
بخوبترین و آسانترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید
لهذا آن جذبه من جانب امر معنوی است درصورت آن

انچنان استبری که در غایت زیبائیست در رنگ روح مصور
گشت باز ماندن جبرئیل ظاهر است بمذهب جمعیکه نزد ایشان
انبیا افضل اند از فرشته وبقول جمعی گفته اند کمال در معرفة
آنست اگرچه تدریجی وکسبی است میسزد که زیاده شود بر کمال فرشته
وبر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلاف است ونزاع نیست که
انبیا برتر وبهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری
وصور معدنی ونفوس وقوای نباتی وحیوانی را ملائکه سفلیه
واشاعره وشیعه برانند که از ملائکه علویه نیز افضل اند ورئیس
الموحدین وشیخ صدرالدین ملایکه را بر بشر افضل داده اند وشیخ
بزرگوار در فتوحی آورده که امّا المسئلة الطویلة التی بین الناس
واختلافهم فی فضل الملائکة والبشر فالی سیلت عن ذالک عن
رسول الله فی الواقعة فقال ان الملائکة افضل بالجملة مختار حکما وجمعی چون
معتزله وقاضی ابابکر آنست که فرشتگان مقرب یعنی ملائکه
علویه در کمال معرفت زایند بر آدمی اگرچه نبی باشد وایشان برانند
که پیغمبر فرموده که آن رف رف که من بر و بودم کامرا

اما سئوالکه در اینباب
آن سئوال که میان بودن
واختلاف ایشان در فضیلت
فرشتگان وردیم بتحقیق
من سئوال کردم ازان
چیزاز رسول خدا در واقعه
پس فرمود ملائکه افضلند

بالا بردی آن چنانکه گویا مے پرید و کاه فرود آورد ے ان
چنانکه کمان میبردم که ما از بالا فرو می افتیم این اشاره باشد
بدانکه انسانرا در کمال ترقے تنزل میباشد و کمال ملک مقرب
ثابت است بی تغییر بزیاده و نقصان پس جبرئیل را در مثل این جا
مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کافے بود
شیخ ابو علی را رساله ایست در بیان معراج مشتمل است بر نکات
حکمی اگر سعادت مساعدت کند از انجا طلب کن افضل انکه اگر توفیق
رفیق شود این حالة را مشاهده نمای چون این مایه سخن بر حضرت
کیخسرو خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق والتیام نیستند
بدیهی است وچنین برآمدن با جسد عنصری محال واین مطالت
محتاج بدلیل نیست من دریافت کوهری را نماز بردم دویم
شق القمر است که مطابق معقولات نیست بعضی گفته اند که چنان
بود که جمعی از حضرت انرا درخواست کرده اند در واقعه آنچه
حضرت دعوی کرد بجمع ایشان نمود چون همگی ایشان در واقعه
دیدند تصدیق این حال غریب کردند ابن متفع گفت اگر حمل بر ظاهر

کنند از روی علوم غریبه باشد چون ماه نخشب و اهل باطن گویند
که شق القمر عبارت از استوار قلب محمد است و ظهور او که دور
اوست در تصنیفی از تصانیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر
در خواب بود الا بایستی مردم هر اقلیم از این آگاه شدندی
و گفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم در این درست نبود چه تمام مردم
شق القمر را منکر ایستند و در تاریخها جا یافتی چه چیزها سهل که به اندک
غرابتی مشتمل است در تواریخ جا داده اند و از آن بر دم اقلیم
خود نشان میدهند این ضرور یست که مردم همه اقالیم آنرا بشکافته
بینند اگر شکافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قایل نیست
چه ایرانیان و تورانیان و امثال ایشان هیچکس خبر ندا شته و بعد از
اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکر آن این معنی را
در خواب دیدند و متأخرین حکما گفته اند که چون هر کوکبی را باطنی
است و آن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت
عقل فعال و کمال بشری آن است که بعقل فعال رسد و هر که بدین
مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود رسد و دریابد پس شکافتن

قمر کنایه از کذشتن است از ظاهر او بباطن که حضرت عقل فعال
آنست وانکه حضرت محمد صلعم کفت خاتم الانبیا ام اشاره بدین پایه
است انتها فلک فلک قمر است هر که بعقل او رسیده از و پایهٔ
رسالت اندوخت که خاتم الانبیا باشد زیرا که باز پسین رسول
عقل عاشر است وانکه دست آموز او باشد حکم او بخود باطل
شود رنک او کیرد نه انکه بعد از و رسول نیاید بدانکه بعضی کفته اند
بانک نماز عبارت ازان است که خلق را بحکمه داری و نماز
پنجکانه عبارت از رفع شرور است وضبط حواس خمسه و بهر طریق
در یاد خدا بودن وزکوة انکه اکر درویشی آزار کشد اکر چیزی از
مؤنت عیال تو زیاده بود با ورسان و حج مشعر بر نکه هر چه در استعداد
کنجد مطابق آن کسب کمال کند بهر طریقی که خواهد چه اشاره بخانه بسکین
همان است یعنی از سنک و آتش و امثال آن قبله تو ان ساخت وجهاد
عبارت از داد مظلومان دادن و ظالم را ازان فعل باز داشتن و از اعمال رزیله دور بودن
و خلایق را بصحت کردن و ترغیب بمصالح و انچه بالیف کفته اند مراد
ازان همین موعظه است چه زبان شمشیر است جراحات انسان

لها التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره
بود از افعال سیّئه مثل خون ریزی و دزدی و مضرت و ایذای حق
رسانیدن و فرایض عبارت ازین مذکورات دور بودن و آنچه علما
ظاهر قشریه استماع ساز و رقص و تواجد حرام میدانند غلط است
و قساوة قلب ایشان را برین داشته در صحیح بخاری از عایشه رضی
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در مجالس رقص و
سرودن و نواختن حاضر شد و ازانش مرویست که جبرئیل پیغمبر را
مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال
بهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شعری
تواند خواندن یکی از شعرا برود

شعر قد لسعت حیّة الهوی کبدی
لا الحبیب الذی شغفت به
لیس لها الطبیب ولا یراقی
فان عنده رقیتی وتریاقی

پس حضرب وصحابه رضی الله
عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد
چون فارغ شد رداء خود را به چهار صد وصله پاره کرده بهر
یکی از یاران پاره عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرموده

جراحتهای نیزه
مرا زیاد نیست
ونمی بیود آنچه
جراحت زبان
کند

معنی شعر
گفتی میکرو بادمها
عاشقرا نیست بهران
وقیت
آنرا فسون
گردان دوست که عاشق
شوم باو پس گفتی
دوست افسون دیگر
نیست

من لم یتبهج من الوجه بهی والصوت الشجی فهو فاسد المزاج
یحتاج الی العلاج درمیان عوام مشهور است که خضر والیاس حی
وقایم درجهانند پیغمبر فرمود لوکان الخضر لردانی مراد ازین نیست
که پیغمبر را زیارت نکرده زنده نیست (اگرچه بودی خضر هرآینه زیارت کردی مرا)
کمال الدین عبدالرزاق
کاشی به مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال
این سخنان کرده و در اصطلاح گوید الخضر کنایته عن
البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر کنایته انسانیا
باقیا من زمان موسی الی هذا العهد وروحانیا
ممثلا بصورته لم یرشد غیر محقق عندی شیخ صدرالدین قونوی در تبصرة
المبتدی وتذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست موید
نوید مرید جناب حضرت ولایتماب قدوة الاقطاب
شمس فلک شریعت وضوء نیّر سپهر طریقت لنکر کشتی حقیقة
بادبان فلک مروّت ومعرفت صاحب تحقیق والیقان
صاحب ناموس اعظم آذرکیوان میفرمودند خضر والیاس
کنایه از علم الیقین است چه محقق است که این بدن انسانی

هر نفس نوش کننده موت است هر شخصیکه بر دنیا فانی شد

بدین مدت نمیماند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقة الموت وکل من علیها فان وانچه میگویند عیسی علیه السلام بی پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب گویند او پسر یوسف نجار و آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم نداشت که علم از و فراگرفته باشد او علم از تقیا آموخته بود که که در زمان او بودند که خلقنا کم ازواجا آنچه در مصحف مجید آمده مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا وضلالت مردم است وگفته اند که از آتش مخلوق است بنا برین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اگر خیر بندمعاونت خیر کنند و نفوس خیر متعلقه با ابدان عنصری واگر شریر بندمعاونت نفوس شریره کنند و ایشان را شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارس گفته اند که اگر نفس کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجردات پیوندد و ملک گردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری ؎

پیدا کردیم شمارا به تزویج

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتواند شد همیشه خواهان
جسم باشد هرجا روح جسم ضعیف بیند بدو درآویزد واین را
آسیب جن خوانند حضرت شیخ مقتول بوجود ایشان
قایل است ودر حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن
شروان ومیانه آذربایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه
فرموده وقد شهد عندی جمع لایحصی عدهم من اهل
دربند وهو مدن شیروان وقوم لایعدون من اهل
مدینه لیسی میانه وهو من مدن آذربایجان انهم شاهد
وهذه الصور المثالیه الجنیته والشیطانیه واکثر
اهل المدینه کانوا یرونهم دفعته فی مجمع عظیم علی وجه
ما امکن دفعهم لیس ذالک او دفعتین ومرّة ومرّتین بل فی
کل وقت یظهرون ولایصل الیهم ایدی الناس صوفیه برآنند
که جن ارواح چندی باشند منجسد از اجرام لطیفه آتش وهوا
بران اجرام غالب است چنانکه برانسان آب وخاک و
ایشان بواسطه لطافت اجساد قوت ارواح قادرانند

برتشکل باشکال مختلفه ومزاولت اعمال خارجه از بیع وشرا وغیرها
ایشان هواست متکیف براینچه طعام ومقوی آنست انچه فرزانه
خوشی مرید قطب الاقطاب آذر کیوان فرموده که ممکن است
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی گیرند که
آتش وهوا بران غالب باشد ایشان را جن گوئیم روشندل
جوابداد که اینخال در طیور مشاهده میکرد واگر تعلق بعد از مفارقت
بجسدی گیرد که بران خاک وآب غالب باشد آن را بعضے
حیوان گوئیم واگر تعلق بیکی ازین اجساد عنصری مذکور نگیرند بل
انها را علاقه باجسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم
وابدال واخیار وعرایس وامثال آن خضر والیاس که بزعم
پارسیان پشوتن وگنجسر واست از ایشان باشد اما فرمودے
که باوجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد بمعنی
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد وتعلق بعالم
علوی که بهشت است گرفته اند انهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الاخره وآنچه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف ولهذا

تحقیق ایشان در دنیا اند ودلهای ایشان در آخرت اند

نزول حرکة ایشان قایلند ازان ابدان مکتسبه این جمع را خوانند
والا عقول حرکة تکندیل صاحب تاثیرند چنانکه گفتم وگاه باشد که
ازین ابدان باابدان مذکوره تعلق گیرند وبرعکس نیز باشد
ودرمیان مردم نیز مشهوراست که متعاد که چون کار نیکو وفایده
مند ازایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدایتعالے نسبت
کرده اورا لغت می کنند چه درظاهر شریعت وارد است
که اورا ازآتش خلق کرده اند چنانکه حکما وصوفیه گویند شیطان
عبارت ازقوة وهمی است که تابع محسوسات است وعالم معقولات
رامنکراست وانسان را دایما بجانب لذات جسمی ومشتهیات
جسمانی میکشد وباقوت عقلی درمنازعه ومحاربة است هرگاه
که روح متوجه حضرت ربوبیت گردد ابلیس برای انحضرت
طالب مکان وجهة ومقدار شود وعقل بدرود کند وانچه در
شروع وارد شده که فرشتگان آدم را سجده کردند وشیطان
نکرد اشارة است باینکه همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد
روح آدمی اند الا قوة وهمی که روح را کردن نمی نهد وحکم عقل

را مسلم ندارد گاه بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک
اگر شخصی با میّتی در خانه تنها باشد عقل گوید میّت جماد است نباید
ترسید و هم گوید این سخن راست است امّا از میّت میباید هراسید
چندان ترس بر آن شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان
ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس شنا پودی
یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطهٔ آنکه وهم را قوتیست جسمانی
و در بدن اینچنین تصرف قوی او را نسبت کرده اند که از آتش
مخلوقست زیرا که هیچ جسم را از عناصر انچنان تاثیر نیست که نار
را آنچه بهدینان گفته اند که اهرمن یعنی ابلیس بر دوش ده اک
بوسه داد مرا دازان آنست که او بنا بر وا همه و شراره خون
مردم را بر ذمه خود بخود گرفت و لهذا بپاداش کار دو فضله
بمرض سرطان بدوش او پیدا گشت و بشکل مار مینمود و بوسیدن
ابلیس یعنی اطاعت کردن او و بفرمان وهم بر افعال قبیحه که برخلاف
عقلاست و آن جز جهالی اند که عبارت از مار است جزمی نه
منهاء اخبار صراط است که بهدینان چینود پول گویند و سئوال

پرسیدن فرشتگان بفرمان خدا تعالی از بندگان
و اعمال ایشان را اثبات کردن بر ایشان آن اعمال که ملایکه نوشته
اند و میزان ترازوئیست که سنجیده شود بان اعمال و طایفهٔ
از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است و جزای
اعمال چنانچه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل گویند
در حکمة عملی مقرر شده که انسان را سه قوتست یکی نطقی برای
ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس عملی گویند دوم قوّت
شهوی از برای جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم
قوت قضبی از برای دفع نا ملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک
ازین قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب
اهل این فن شروح شده افراط و تفریط و توسط هر دو طرف
مذموم است طریقه راست که پسندیده است حالة متوسطه
است انچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد از سخنان حضرت مرآة دلین مان طینو سیت
یعنی میانه ایست و اعتدال کزین جنبتی است ستایش این

پایه است وخیرالامورا وسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایه این حالست وحفظ آن درغایت صعوبت ودشوارست
بمنزله آنست که برخیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامتست دراقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند باکمله تاویل صراط شهرا ست
ودرتاویل سئوال چنین گویند که آثارا عمال و بدوصغیره وکبیره در
روح آدمی ثابتست وهریک بحسب عمل لذّتی والمی باشد
حال هریک برو روشن چنانکه دفع متصور نباشد گویا اعمال را
بکیک نوشته اند وبروعرض کرده وپرسیده واثبات نموده
بروجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجا مه گنش درتخته اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان نیوه
ازت واجسته کیفراچه رسانند یعنی آنچه بقلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعه نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
ازتو سئوال کند بعدازاقرار بزبان تکرار کند که لازمه آن فعل است
بتو عاید گردند فمن یعمل مثقال ذرّة خیرًا یره ومن یعمل مثقال

دفتر نگارنامه بودن نگارست

پس شخصی عمل کند بودن آن مویرو پس کی بیند آن عمل نیکی و شخصی عمل بد بودن مویرو بیند آن بدی را

ذرّة شرّاً یره تاویل میزان همان است که گفتیم در قرآن آمده
که دوزخرا هفت در است واز هر دری طایفهٔ مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهور است که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
در باطن دو و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک ازا ینجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسخر خود گردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ در آیند وعقوبات کشند
هرگاه عقل این حواس هفت گانه را مسخر گرداند در تحصیل کمال
علمی وعملی برنهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل بهم
در بهشت باشند و انسان را بلذّات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
و مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند ولهذا انچنان طریقه را در
لباس شریعته باید داکرد تا جمهور را انجا منفعت رسد وهمه کس
خط خود بردارند تا مضرتی نباشد ومقصود از رموز اکابر طرق ادیان
و واصلان توحید ایقان در تشویق وترغیب طالبان است و در
یافت مرتبه حقیقته وجه استمرار دارد چه همه آن را خواهند دید و
در مفارقت روح که عبارت از آخرة است میسّر شود وباید
دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ظاهرش شریعته
که مخصوص عوام است وباطنش حکمته که خواصه خواص تا اینجا تاویل
اخبار واحکام جمعی از انبیا است که بعد از شیث وادریس علیه السلام
بوده اند ورمز در کلام ایشان بسیار است امّا حاکم شخصی باید
که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان ونظم مصالح
ایشان میسّر شود چنین شخصی را حکما بپارسی برهمه مه وکیخسرو و
جاماندار وشهریار نوشید وبیشید وپیشوا وبتازی ملک علی الاطلاق خوانند واحکام او را بپارسی راز کتب وجاماندار

باطن آن آیه رحمت است
وظاهر آن پیش از آن عذاب
وپیش از آن بمعنی نیران
وگران آن بناست

وبتازی ضاعة مملکت ومتاخران اورا امام گویند وفعل اورا
امامت حضرت قدوة الاشراقین وزبدة الرواقین افلاطون
اورا مدبر عالم خواند وحکیم مؤید یزدانی تائید ارسطاطالیس
انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لایق نماید
وگما وجب ضبط فرماید مرادازملک درین موضع نه آنست که اورا
ملک وحشمتی باشد بل مستحق ملک باشد اگرچه بصورت هیکل ملقت
او نباشد چون زمام مصالح خلق درکف کفایة شخص عالیمقدار
باشد که هرآینه انواع میامن وبرکات برکافه بلاد وقاطبه
عباد رسد ودرهر روز کاری وقرنی بپاس خدیو وصاحب
ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چه یک وضع اهل ادوار کثیررا
کفایت کند بلکه تغییر آن وضع نشاید چه مردم بدان خوگر شده اند
وبعنف ایشان راازان برگردانیدن موجب فساد باشد غرض
از ناموس نظام کارگاه مردمیت وآسایش حیوان وآن در
دوام وضع اول است وتغییر شریعه درعلم بودیا درعمل اگردر
علم بود ... انکار وحدت ذات باصفات باشد برخدائے که

عنف درشتی وسرکشی

در شناختن لازم آید که نبی سابق بر حق نبود اگر باز پسین به
نبوت او معترف بود تکذیب کرد و اگر در عمل بود باید که حکمت و
عفت و شجاعت و عدالت را که ستوده است نکوهیده شمرد
یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام
معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام و بقای نوع
بر وجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی گروه این رتبه تعین نیوه و
امامت در آذریه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذر کیوان
صاحب این فر بوده و اکنون نوبت بفرزندنامدارش کنجسر و انشندیار
رسیده و از مسلمانان شیعه گویند بعد حضرت رسالت پناه در
اعراب متصف باین صفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و باقی انبیاء انحضرت بوده اند و اهل تشیع با هم اختلاف
دارند و یکی از فرزندان انحضرت را قایم میدانند بر خلاف
قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم فایت شده با جمله امامیه
از ایشان این فضیلته در ایمه اثنا عشر کرده گویند ؟

دوازدهم قایم است ومهدی او خواهد بود وعمر او چون خضر
ولقمان وامثال ایشان است وحضرت رسالت پناه برخروج
او خبر داده بعضی گویند از ایشان که خبر دادن مستقبل درست نبود
بدین آیه کریمه عنده علم الساعة وما تغیض الارحام وما تنزل
الغیث وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وباقی ازین
امت اهل سنت وصوفیه گویند در هر وقتی امامی باید واین
فضیلت منحصر اثنا عشر نیست بران دوازده تن بقول جمعی ازایمه
نجباء بوده اند که بطنا بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون
ازایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول از و خبر داده مردی
باشد موید بتائید الهی از ابنای امام حسن عسکری علیه السلام
واو بعد ازین خواهد بوجود آمد وبعضی گویند مردی باشد موید
بتائید الهی بی انکه از سادات آل محمد باشد چه ازان فرزند قلبی را
میخواهد که کل تقی الی چنانکه اشارتی بدان رفت وشیخ علاء
الدین سمنانی درعروه آورده که امام محمد ابن امام حسن
عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

شویزه نام مسجدی ومقامی

علی ابن حسین رض بغدادی که قطب انزمان بود متوفی شد اورا در شویزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد اورا در مدینه دفن کردند وهم دران رساله گوید قبور ایشان یعنی اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشد سالی یکبار زیارت آن قبور کنند بعضی از امت حضرت بنوی دعوی مهدویه کرده اند بعضی از صوفیه تاویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند که آن را بچهار رقسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی مهدویه کرده موید الدین در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد علامه ابن حکیم ترندی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه کشف است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سؤال ها نموده روزی در استخر سایلی دانا آن سؤالها را تقریر کرد جناب ولایت مآب

ذو العلوم فی الفور جوابهای مسکت اداء فرمودند بیان آن متعذر است
وهمچنین سید محمد نوربخش دعوی مهدویه کرد خود را خاتم الاولیاء دین اسلام
شمرد و درین باب رسایل نوشت منها بشارة المنتظرین
است که مشتمل بر تکذیب جمعی که قایلند بحیات وغیبت امام
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگواهی انکه در رساله قبالیه از شیخ
علاء الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام
در نوزده سالگی فوت شد من قبر اورا در مدینه زیارت کردم
محتوبست برانکه ادلّه نجومی وخواب مریدان وموسوم بودن
پدرس باسم قاسم دلالة دارد که این عربی که دعوی مهدویه دارد اوست
از جمله ادله نجومی یکی آنست که خواجه نصیر الدین طوسی از محقق کامل
فاضل جاماسب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده
وآن این است قطعه

بخواهد جهانی بآشوب رفت	چو بگذشت زین قرن پنجاه وهشت
بخواهد همه ملک گیتی بگشت	برون آید آن مرد صاحبقران
ببوسند پایش همه مهتران	بود تازه برنا ورش سفید

بقد چار سو و برخ همچو شید ۔ همه آدینه باشد ز ماه رجب
دو هفته گذشته ز روز و ز شب ۔ که دعوت کند مرد صاحبکمال
گذشته بود آفتاب از زوال ۔ بروم و بهند و بماچین وچین
نهد رسم نیکو هم آئین دین ۔ کند مسجد آباد بانگ نماز
بدین و بدانش بود سرفراز ۔ عجب نه که از نسل پیغمبر است
که جاماسب گفتا که دین پرورست ۔ بماند به گیتی سبی سالیان
ز حکم انچه دیدم بگردم عیان ۔ مقوی حکیم آن حکیم دانا مذهب سید

محمد نوربخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از اواسط جبال است جمعی ازان گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و پتنه دیده لاکن از عرفانی که با سید محمد بوده وقوف ندارند الا بطاعة ظاهر اعمال فقه اجوط که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد استشهاد کیش اوست بنا برین جز حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الغ بیک کورکان سید محمد صادق شمردی برای ردانکار نجوم همین قدر کافیست که ابراهیم علیه السلام باجلاله شان عمل باحکام تنجیم مینمود چنانکه در قران مجید ازان خبر داده کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

همچنین بینا کردیم ابراهیم را ملکهای آسمانها و زمین را تا باشد از موقنان

من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام
مصالح سکنهٔ ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد
کرده فلا اقسم بمواقع النجوم و انّه لقسم لو تعلمون عظیم
ولقد جعلنا فی السّماء بروجا و انا زینا السماءَ الدنیا بزینت
الکواکب لیعلمون عدد السنین والحساب والشمس تجری
لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا والشمس والقمر مسخرات بامره والسماء ذات
البروج وبالنجم هم مهتدون فنظر نظرة فی النجوم فقال انّی
سقیم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربّنا ما خلقت
هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر
و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جمعی از قرقشریه انکار نجوم
میکنند و منجم را کاذب میدانند در انمعنی ایشان کاذبند نه منجم
و اینطایفه از غایت تعصب و جهل گفته اند که ابراهیم خلیل
علم بدروغ کرده ازان جمله علم نجوم است ازین معلوم شود که

شرع

شرع ایشان بر نامعقولات و ترهات و مزخرفات و موضوعات
باشد و بر هیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست انچه در حدیث
کذب المنجمون برب الکعبه اشاره است بآن همچنان که جز نجوم
موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق
نشمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند
منها انکه ابو طاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله
خراب خواهد کرد مردم فریفته قشریه تکذیب او کردند تا
نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دو صد هزار خانه یکبار
افتاد و مردم بزیران ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده
منصف دانند که منجم در زمین گوید فلان روز آفتاب یا ماه بگیرد
آن راست برآید پس مانند این جمع احکام ایشان حق است قطعه

گر نه بیند بروز شب پره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنا برین بوضوع پیوست که آن مهدی که حضرت
رسول از و خبر داده امام محمد نوربخش است و پیش ازان جمعی که دعوی

در روغ گفتند ستاره شمران برب کعبه

کرده اند بطریق بروز بوده اند مهدی عهد خود و آنچه گفته اند
که مهدی با عیسی ظاهر شود بعضی برانند که روح عیسی در مهدی
بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست
کما قال رسول الله صلے الله علیه و آله لا مهدی الا عیسی
و امام محمد در باره خود ازین بروز خبر داده

نظم

روح پاک بسی نبی و ولے	مجتمع گشت تا شدم پیدا
هر مس و یوسف و علی بودم	موسی و عیسی بسے زینهار
گر بروز است و تناسخ حرف	هر چه حق بود گفته شد بشما
نور بخش زمان شدم اکنون	شد منوّر ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرود آمدن روح کامل است در جسد مکمل چون
روان عیسی در تن مهدی لیکن انچه منجر خبر داده که دجّال با او ظهور کند عرفا گویند
آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شیدوش
که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان پنجم است
ظاهر میشود در ین نامه ترجمه آن عبارت بالحاق بعضی از نظایر بتحریر آورده چنان است
که بعضی از فقها جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

بطریق قدما حکماء دلالة میکند شید وش نامی که پیشکار انحضرت
بوده و در کشف مرتبه ارفع از اقران داشت او بعد از استماع این خبر
ورد اقوال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خران چون نامه
بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از پیش در قتل ایشان ساعی
شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چسان بیابد کر روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشورت
میکردند که این دو کس درین شهر پیدا شدند لیکن ما اینان را نمی یابیم
درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشان را نصیحت فرمود
بدین مضمون مترنم گردید رباعی کفر چو منی حقیر و آسان نبود محکم تر
از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من و آنهم کافر پس در همه دهر
یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شد چه منقولست
که با جسد مثالی که آن را بدن مکتبه نامند حاضر شده بود لهذا فقها
از ان فعل شنیع قبیح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل از ان شورش
ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب خانه معروض
دارد و عذر فقها را بخواهد تا آن رساله را که رقمزده کلک بیان ساخته

در اشتهاران نکوشند چه آنمرد داخل خانه شد انحضرت اورا بدید
متبسم شده بی انکه اوا ظهار ما فی الضمیر خود کند همکی را ساسان بنده باز
نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن
مرد مرید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد در گذشت ترجمه
بعضی از فقرات آن رساله انیست این مقشر ملوان و متعصبین بیدانش
و کوران مادرزادی بینش که قلوب خسیّه ایشان از بغض حکما و اهل
آلهه مالامال است و دل خسیسیه ایشان بر تعسفات طوایف جهال
مملو از فساد ریاعی

دانی که مگر ز اهدان سودی هست
وز فضل تورا امید بهبودی هست
این هر دو جهان شوند رهزن که تورا
هرگز نرسد گمان که معبودی هست

ازانیه فساد و ارباب کفر و فجور و
عناد ایشانند چه کفر اضمار راستی است و آن از ایشان است بحکم الاّ
تا تیر شیخ بمافیه آنچه در قلوب مدنسه ایشان جا دارد مردم را بدان
شریک سازند و چون خود پندارند گمان بردند که وجود حضرت نفس
ناطقه از جهة تربیت و تهذیب امور یست که مودی بود به لذّات
دنیاوی مثلا گفتند که غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

حضرت

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل این مطلوب رساند پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و دواب شریفه را که شریک ملاء اعلی است در رتبت و بند کی احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرو آرند و این رای بیشتر فرومایگان جهال است که اکنون شهرت بعلما دارند

بیت زسنّت نه بینی در ایشان اثر بجز خواب پیشین و خورد سحر

از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذّات و شهوات اینجائی باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از تناکح شهی و وصول بمشارب هنی مرغوب بطلبند و از معبود خویش در عبادات همال و اجرت خواهند ترک دنیا و زهد در غایه آن بر سبیل متاجره و مرانچه کنند و نشست و برخواست اسهل را عبادت نام نهند و ازین غافل که پیغمبر صه عربی فرموده ان بدلاء امتی لا یدخل الجنة بصلوة و لا بصیام لکن دخلوها قساوة الا نفس وسلامة الصدور

تحقیق تبدیل کنندگان امت من نمی ایند در جنت بعادکردن و روزه گرفتن لکن داخل شوند در جنت از سختی نفسها و سلامتی دلها

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سک و خوک اند و
جالینوس در حق اینجماعت گوید این خبثیان که به تباه ترین سیرتی
موسومند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب مساهم و
انباز بود بنفرت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که بدین طریقه منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را درین با خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قوم دیگر روائی یابد ازین است که اکثر دانش
وران و خداوندان کردار را که از ایشان بیزارند از خود شمرند
و درین باب افسانها فروخوانند اینجماعت احداث و نوخیزان را
تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
ممکن الحصول نیست مردمان با لطبع مایل شهواتند این سخن را از
هوای نفس خبرداری نمایند لهذا اتباع اینجماعت بسیار
شود اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذّات بحسب ضروره
بدان است چه سعید تمام کسی بود که او را خود هیچ رنجی نباشد
تا بمداوای آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان مقربان حضرت

الهی ندا ز امثال این امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از
اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعال پس ازین سخن در شعب
وجدل آیند ورای انکس راکه با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب
دارند خواهند به شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند
مهر آذر که از آذریان نیکوکار است گفته با دلّه عقلی ونقلی وبراهین
کشفی وشهودی برمن ظاهر و باهر وعیان ومحقق گشته از دجال
که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هرچه دجالست نزد عرب
کروه بزرگ راگفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بفساد
آرند واین خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مراد بدان
قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده این
قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین ویک کتاب ویک
مذهب ویک ملّت اورخنه کردند چندین خلافات متعدده متفاوته
درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرگشته وحیران میان خلافات
خود گذاشتند و هریک کروه عظیم پیدا کردند محمد ص وکتاب وکلام
او را معطّل ومهجول ماندند تا اسم جمله امت او را بنامهای سگه

نهادند و همگی را نسبت بخود نمودند تا بحدیکه بهیچوجه من الوجوه
احدی نگوید که محمدی ام بل خود را بیکی از ایشان منسوب دارد
چنانکه داودی و مالکی وحنفی وشافعی وحنبلی وزیدی
ومحمد حنفیه هشامی وخطابی وامامی وامثال آن در قرآن مجید
آمده لاتکونوا من المشرکین من الذین فرّقوا دینهم وکانوا شیعاً
پس فتنهٔ دجال ازین سخت تر وازین خلافات متنفق ومحکم تر چه باشد
که از یک کتاب ودین وایمان ورسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پیدا
کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله خبر داده که عالم از فتنه ایشان
بفساد خواهد آمد کدام فرقه وقومند بعقیده حکما وایمهٔ
کشف وشهود واولیا این جاهلانند که مشهور بفقهاء اسلامند
مصراع برعکس نهند نام زنگی کافور انچه مشهور است که دجال
کور باشد مراد ازین نادیدن حقیقة عالم مغنی است ونداشتن
علم بر کماهی آن علماء بینای محسوسات که سایر حیوانات را هست
دارند وخبر این از عالم معقولات بی بهره اند ونیز معروفست
که دجّال خر سوار خواهد بود حمار نیز این کره باشد چه مشهور است

که

مشهور از مشکلات ازان کی
نفرقه کار دجال ضد نیمانشان و

که جمله یکدیگر را خر میگویند ولی حق است که ایشان این کلمه را در حق
یکدیگر بصدق صفه می کنند و جز این کلمه از ایشان بر استی سر نزده
زیرا که هر چه خر است قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که
خود حمال چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سواد و بیاض میکشند
ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید
خبر داده مثل الذین حمّلوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
وجهه بر نادانستن ایشان آنست که آذر مهر ابن ساسان نیجم
در حق ایشان گفته و بطریق نصایح شیذاب که از اولیاء
پارس است فرستاده و ترجمه او این است براذکیا پوشیده
نماند که مقصود از تحصیل علم معرفة حقایق اشیا و تزکیه نفس
و تهذیب اخلاق است نه انکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی
چند بر خلق منت نهند چون به مجلس درآیند از همه بالاتر نشینند
و همه کس را از خود فروتر بنیند اگر کلام بحسب صلاح ایشان را
پس پشت نهد روی در هم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با انکه استحقاق
آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

مثل ایشان مثل کریاست که بر دوش قوت را و نیرو را داشتن آن قوت را
را انها مانند خر نادان کریار بر دوش کشیدن بها را

در دل گیرند و بغایت او بتیغ زبان مشغول شوند و بغیر از قتل
هیچ چیز راضی نشوند چون گرگ درنده در وی افتند تا او را رسوای
انجمن گردانند و این جمع مطلقا بدانش خود عمل نکنند از اخس ناس
وارزل لیامند در تشبیه ایشان را بعلما و اولیا همچو حال بعضی حیوانات
است که در محاکات و افعال و احوال و صورت با نسان چون
طوطی در گفتار یا کودکان در تشبیه ببالغان در صورت بالناس
و مانندشان و کمال این طایفه در تکفیر مردم باشد چنانکه در تکفیر
و تضلیل شیخ محی الدین مبالغه بسیاری دارند و او را از کفر کفره
پندارند و همچنین یکی از ایشان کتابی در نفی حضرت امام غزالی نوشته
و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء
تصنیف الاحیا بجذاکه من نوشته دادم که غزالی بزبان حال
بر جمع ارباب کمال همین میخواند و امام غزالی در احیا نقل میکند
از بعضی عرفا و اکابر اولیا که سبب پنهان شدن ابدال و اخفاء
ایشان از چشم اکثر مردم آنست که ایشان تاب دیدن اکثر مردم یعنی
علما . وقت ندارند از برای انکه علما در نفس الامر جاهلانند

آن از نسخه نسخ خاص است که بخط غزالی است
از زبان علما تصنیف کردن تا غزالی
احیا

ونزد جاهلان عوام علما اند واز برای توضیح این همین نکته کافیست
که ذوالعلوم فرمود که علم بدانستن باشد نه بشنیدن واین جمیع
چون نابینایان وچون نادانان نه بینند ونه دانند الّا انکه خطوط را
توانند پس علم بحقایق ندارند مگر بتحریرات ومسموعات ومع ذلک
گویند ما را امام باید نیوزاد یزدانی گویند اگر از اعلم علما وافقه فقها
پرسی که ترا احتیاجی هست بامام هست چون گویند بلی باز پرسی که
برای دین یا دنیا چون گویند برای دین باز پرسی که او ترا برای دین چه
درخواست اگر گویند که تا قوت دین ما شود توجهه از و پرسی که
مگر دین تو ضعیف است وبدین اقرار او را ناقص دین سازی واگر
گویند تا دین درست بما دهد توجهه بگوی که مگر دین تو نادرست
که از و دین درست میطلبی اگر گویند تا دین ما تازه کند توجهه بگوی
مگر دین وایمان تو تازه نیست که از و دین تازه میخواهی واگر گویند
تا بایمان برسیم یا ما را بایمان برساند توجهه گیری که مگر بایمان نرسیدی
اکنون خواهی رسید فی الجمله چون او گفت که مرا بامام احتیاج است
بهر احتیاج که او از دین وایمان بامام دارد تو عمر گذشته او را تا

امام امدن بنقصان و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان
سازی و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان سازی که اگر او
بامام نرسیده بمیرد باقرار خود یا کافر یا ناقص ایمان بمیرد و نتوانگفت
که مرا احتیاج بامام نیست یا امام مرا برای دنیا می باید چه این مرد و
نامشروعست اگرچه خواهش او همین است چون بر تو محقق گردد
که اینها بی ایمان و ناقص و نامسلمانند و باعتراف خود از جمله کفار
و بی را مانند پس حکمی که میکنند بر خلاف ایقان و ضد اهل ایمان باشد
وراه نمودن برایشان دشوار و بس متعذر ورنه در هر روزگاری
وقرنی از حکما و ائمه هدی در جمیع ملل و ادیان و مذاهب و طرف
صدیقی و رهنمائی میباشد که اورا امام گویند چنانکه شیخ جنید
بغدادی گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق با نه زندیق رباعی

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در صومعهٔ زاهد و در حلقه صوفی
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

و این جمیع چون بدیشان
نگروند جمعی را کافر و ضال و گمراه دانند و مطابعت

بطایفه را قبیح واکراه چه هرکه نه ازایشان است باانکه قادر
برکرامات ومعجزات باشد اورا مکروا ستدراج نامند
یاسحرخوانند وهرکه ازایشان باشد اورا ازملاحده دانند بنابرین
بدانکه این کروه خواهان امام نیستند چه باعتراف خود یازده تن را
کشته اند اکر شیعه کوید مانکشته ایم اکنون با مامی که متصف
بصفت امامت است بکروند چون قایل نشوند تحقیق بدانکه
دجال ایشانند وقتل ایشان عبارت ازوجود تنها دن ایشان را
واز مصاحبت ایشان متحرز بودن ورد اقوال واحکام ایشان
کردن ومردم را براه راست خواندن اکر براظهار قادر نباشد
خفیه دعوت فرمودن وجمعی که راه یابند ایشان را بحقیقت
قتل کرده باشند وسردفتر ورهنمای ارشادند بران مهدی باشد
که فرومانده انجمع باشد بنابرین ثابت شد که دجال این کروه
ودجال شخصی متصف بصفة امامت که از فرزندان قلبی یا بدنی
حضرت باشد ودر هرکروهی مهدی باشد بعضی از محققین کفته اند
آدم الانبیا حضرت عقل اولست وخاتم الانبیا عقل فلک قمر

و عقول فرود او که عبارت از ارباب انواع اند خلفا و اصحاب
او یند بترتیب سلسلهٔ ارادت را باو میرسانند و همچنین تربیت بتعقل
کل و آدم اولیا حضرت نفس کل است و خاتم اولیا نفس فلک قمر و
دیگر مریدان او یند چون این مقاله معلوم کردید شروع شد نصایح حضرت
جمشید به بیانی که متضمن فواید سلوک است شهنشاه نامدار و خشور
کردکار مؤید بایزدی تائید حضرت جمشید در کنشنامه فرمایند
میکوئیم منزل آنچنان باید که بنیادش استوار باشد و سقفها بارتفاع
مایل و ابواب کشاده چنانکه در اختلاف به تکلیفی احتیاج نیفتد
و مساکین رجال از نسوان متمیز و مستور و مقام کاه هر فصلی و موسمی
بحسب آن وقت سعد و موضع ذخایر و اقوات و اموال بحصانت
و احتیاطی که بدفع افایت تعلق دارد ساخته چون انسان بذخایر ارزاق
و اقوات مضطر است و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن
پس بجمیع مالابد و اقتناء ما یحتاج هر شئی احتیاج افتاد تا اگر بعض
اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد ابعد بود بماند و باید
خرج کم از دخل باشد قطعه پوش و نبوش و بخش و بده ✻ هم از بهر فردات چیزی بنه

مبادا که در دهر دیر ایستی	مصیبت بود پیری و نیستی

و استجماع آن مکتب بود موقوف باشد بر عدالت و عفت زن خواستن و مناکحت اختیار کردن باعث بر تأمل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل بهترین نسا زنی باشد که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و کوتاه زبانی و تودد و اطاعت شوهر بذل نفس در خدمت شوهر و ایثار و رضای او و وقار و هیبت و نزد اهل خویش متحلی بود و عقیم نباشد و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق قادر باشند و بمجامله و مدارات و خوشخوئی موانست و تسلی هموم و حلای اخران شوهر کردد و شوهر باید او را در هیئت جمیل درستر و حجاب از غیر محارم مطیع خویش دارد و چون اثر صلاحیت و شایستکی او احساس کند زن دیکر بر او اختیار نکند اکر زن او را از فضایل بری یابد زود مطلقه سازد زوجه دیکر طلب کند زینهار که دو زن نخواهد که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باعث کرداند و هم شهنشاه جم کوید چون فرزند بوجود آید ابتداء به تسمیه او

رضاع شیرخوارے

باید کرد بنام نیکو چون هرمز دهورد و مانندان پس اختیار دایه بایست
که احمق و معلول نباشد چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت
اخلاق او را مشغول باید داشت و صاحب بشره و شکم پرست
و جامه ملون پوش و براقران مفاخرت کننده نسازند
و اگر از اهل علم باشد او را به معلم صاحب فرو سپارند تا او را به
حکمیات دلالت کند چه انصاف در انست و در بواقی مذهب و ادیان
مانع تعصب باشد و هم وخشور جم گوید آداب سخن گفتن آنست
که بسیار نگوید و در تکلم حد اعتدال نگهدارد و الفاظ غریب و سخن
باریک با کسی که فهم نکند نگوید و هیچ سخن در خاطر ناگذرانیده نگوید
و سخن مکرر نکند تا بدان محتاج نشود و از مخاطبه عوام و کودکان و
زنان و دیوانگان و مستان حتی الامکان مجتنب باشد و در
حکایات و روایات که کنند بران واقف باشد و فوق خود
بران اظهار نکند تا سخن با تمام نرسانند زبان نکشاید و چیزیرا
که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر سؤال از جماعتی کنند او در
میان بود سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول باشد و او را

بهتر ازان پاسخی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس خود جواب
گوید بر وجهیکه بر مقدم طعن نکنند و در محاورتی که در حضور او در
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق
سمع نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و در هر مجلسی مناسب آن
گوید و در اثنای تکلم اشاره نکند مگر حدیث مقتضی آن باشد و
در راست و در دروغ باهل مجلس خلاف ننماید و الحاح نکند خاصه با
عظما و سفها و در همه جا انصاف بدهد از سخنان موحش و خبث
و غیبت و کذب و متقلدی اجتناب واجب داند و در رفتن
سبکی و تعجیل بمبالغه تباهی ابطا نکند از روی تکبر نخرامد و کتف نجنباند
و از فرو گذاشتن دست و جنبانیدن محترز باشد بسیار
باز پس ننگرد پیوسته سر در پیش نه اندازد و در همه حال اعتدال
نگاه دارد و نیز هنر و پیمبر جم گفته در نشستن پای فرو نکند
و یکپای بر پای دیگر ننهند و بزانو ننشیند در خدمت جمعیکه تعظیم
ایشان واجب بود مثل ملوک و استاد و پدر بزانو دست
ننهند و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت

در دهن و بینی ننهند و از انگشت بانگ بیرون نیارد و در آب
بینی و دهن انداختن چنان کند که آواز نشنوند و در مجالس و محافل
مرتبه خود نگاه دارد و در وسط نشیند جز روی و دست بر هنه
نکند و در نزد مردم نخسبد و اگر خواهد از ایشان دورتر رود و اگر
ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
اید بر جمله چنان کند که مردمان را از و نفرتی و زحمتی نرسد و در اکل
طعام دست و بینی پاک کرده و بکنار خوان حاضر آید و دهن فراخ باز
نکند و لقمه بس بزرگ برندارد و بسیار نخاید پس در دهن نکه ندارد
و انگشت نلیسد و بالوان اطعمه نظر نکند و نگزیند انچه نیک باشد
بر دیگران ایثار کند و در لقمه همکاسه نگردد و انچه خواهد از دهن
بفگند چنان اندازد که کسی واقف نشود چنان خورد که بقیه طعام
او تناول کنند و پیش از دیگران دست باز نکشد چون دست
بدارند موافقت کند با انکه گرسنه باشد و آب بهیبت نخورد
واز دهن وحلق آواز بر نیاید و چون خلال کند بطرفی رود و چنان
افگند که متنفر نشوند و در میان مردم در خلاف کردن توقف

کند و در دست شستن سبقت نگیرد و نیز شهنشاه نامدار و خشور
کامکار مؤید بایزدی تائید جمشید درکنشامه فرموده در شراب
خوردن از سفها و غیر آشنا احتراز کند که اگر گرفتار شود زود بدر آید
در نشستن نزد اهل فضل ابنای جنس خود سعی نماید و چون بشراب خوردن
نشیند میوه وریاحین وامثال آن از پیش یاران بر ندارد
بلکه تکلیف کند و نقل بسیار بر ندارد و نخورد اگر یکی از ندما از
شراب خوردن عاجز آید بر و عنف نکند و مدافعه غسیان بر و جهی
کند که اصحاب وقوف نیابند اگر غالب شود و در حدیث
مستان خوض نکند و در عین مستی از ایشان جدا شود و ایشانرا
باهم از تنازع باز دارد و در شراب خوردن باهم مسامحه کند اگرچه
بران قادر باشد الا ممزوج کند زینهار آنچه بدو رسد از و زیاده
نکند و در همه احوال بر مهتر اهل مجلس اقبال کند بی انکه بدیگران
بی التفاتی نماید و جهد کند تا مست نگردد و بحکایات لطیفه و
اشعار ظریفه که باوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس را
بیاراید و خوش دارد و از ترشروئی و غیظ تجنب و احتراز نماید

لیکن از افراط و تفریط ان بیندیشد و حدّ اعتدال نگاهدارد و از جماعتی که بسال با و بر تبت کمتر بود نیز باستماع مشغول باشد و اگر مضطرب بود و در حکایات خوض نکند چون این ابیات رئیس الحکما مناسب وقت نمود بتحریر آورد نظم

غذای روح بود باده رحیق الحق — که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل را دق
عقیق پیکر و یاقوت فام و لعل صفات — همای گردد اگر قطره بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید — نبرد مبطله با طل نبرد دانا حق
حلال گشت بتجویز عقل بر دانا — حرام گشت بفتوای شرع بر احمق
می از جهالت جهّال شد حرام بشرع — چو مه که در نظر منکران نمودی شق
شراب را چه کنه زانکه ابلهی بخورد — زبان بهرزه کشاید دهد بدست سبق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه — بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

باید دانست در وجود شراب منافع بسیار است و با عتدال پیمودن در کیش بهدین و یهود و نصاری جایز است و اهل سنت هم قایلند که در کیش های گذشته روا بوده و انبیاء میخوردند الا امامیه که ایشان گویند

در هیچ دینی جایز نبود و هیچ نبی نخورد من شیخ بهاءالدین محمد جبل عاملی را که دانا بوده گفتم در کتب انبیا چون زند و توریته و انجیل حرام نیست گفت توریته و انجیل محرف است گفتم چرا خود را به چندین تکلیف اندازیم بهتر انکه قایل شویم بانکه حدیثی که درین باب مردم شما می آرند موضوع است تا حاجت بدان نیفتد که کلام الهی نادر است دانیم بامور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیران بهیچوجه اخلال نکند بلکه از برابر مالا بد خود را مقدم دارد و در راحته و علته ایشان در جملگی ما یحتاج مقدم دارد و ایشان را اوقات راحته و آسایش تعیین کند و در بعض جا چاشنی عقوبت چشانند اگر قابل اصلاح نباشند ایشان را نفی کند و عرب بشورش ممتاز باشد امّا بعدم عفاف و شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و لطافه وزیرکی ممتاز بوند اما بعضی ما خیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز زند اما بخل و لوم موسوم و هند بقوة رحل و حدس و وهم ممتاز اند امّا بعجب و بددلی و افتعال موسوم ترک بشجاعت و خدمته

لوم نکوهیدن و سرزنش کردن

رحل

شایسته وحسن ممتاز باشند اما بقساوت وبی حفاظی موسوم
ودر شرع سیاست بدن حکما را اقوال بسیار است و
حضرت امام الحکما ومقدم الاولیا ذو العلوم که در تاله وتخت
اکمل بود انحضرت را از حضرات نیاکان در بیان حکمت عملی
سخن بسیار بود چنانکه موجزی درین مختصر جا یافت واکثرے
فرمودند پادشاهی حق انبیا وپس ایشان از اولیا بعد از ایشان
از صلحا واین در ملوک عجم موجود بوده است چه در ایشان
تا داراب اصغر جمعی انبیا وبعضی اولیا وبعد ازان اشکانیان
وساسانیان صلحا بودند وفرمودندی در کنش نامه دیده
شده که در پادشاه هفت خصلت باید اوّل علوّ همت وان
به تهذیب اخلاق شود دوم اصابت رای وفکرت وآن
بجودت فکرت وکثرت تجربت دست دهد سیم قوت
عزیمت وآن برای صواب قوت ثبات حاصل شود آنرا
عظم الملوک خوانند چهارم صبر بر مقاساه شاید پنجم بسیار
بی طمع تا در مال مردم مغطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم

نسبت جوهر آینه موجب انجذاب خاطر و مهابت وقار باید
بود حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید
اول آبادانی خزانه و مملکت دویم شفقت و رافت بر رعیت سیم
کارهای خود را بمردم بزرگ رجوع نکند و کارهای بزرگ را بمردم
خورد حواله ننماید چنانکه از صاحب ناموس کامل تادینی فاضل حضرت
ساسان پنجم آذری مردم بعد از قتل یزدگرد که آخر ملوک بنی
ساسانست پرسیدند که سبب زوال دولت چندین هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت انکه کارهای خورد بمردم بزرگ رجوع کردیم ایشان
از پرداختن آن عار کردند و کارهای بزرگ که لایق اهل کیاست
وعقل بود بمردم خورد و ادنی باز گذاشتیم و ایشان از عهده ان بر
نیامدند و ازین کنایه ایشانرا خواست که حضرت خسرو ایشانرا
برکشید و بتازیان پیوستند و نیز جم فرماید که بر پادشاه پنج
چیز لابداست اوّل حصول همّت بتبدیل اخلاق نفسانیه و تبدیل قوت
غضبیه تا صاحب همّت نباشد پادشاه نشود دویم حصول این
امر بدان باشد که پیروی تدبیر پادشاهان گذشته نماید

و در اخبار ایشان نظر کند هیچ کاری نشود تا رای متین نبود
سیم حصول این امر باظهار شجاعت و قوت استعمال آن باشد
چه باین امور آئین مستقیم و قهرمان اعدا باین طریق میسر میشود چهارم
حصول باین باستعمال عدل باشد و باین دوام عمارت بحصول پیوندد
پنجم حصول این بتلطّف باشد باکرام و الطاف بازوی مملکت
باین قوی شود حکما گفته اند دولت بدو چیز نگاه باید داشت یکی
بتالیف و اتحاد میان و موافقان دیگر منازعه و اختلاف میان
اعدا و طوایف ایشانرا بچهار طبقه منقسم ساخته اند برتر و اعلی
و والاتر و اشرف میانه و واسطه و فروتر و ادنی امّا طبقه برتر
یعنی اعلی سلاطین و امرا و وزرا و صدور و مقربان درگاه و
متصدیان عمل سلطانی و طبقه والاتر یعنی اشرف سادات و
مشایخ علماء و قضاة و اصحاب مناصب شرعیه و طبقه میانه
یعنی اوسط دهاقین و تجار و مهندسان طبقه فروتر یعنی ادنی
مخترفات و ضاع و اهل بازار و مردم پیشه کار اعتدال مزاج مدنی
بتکاپو و اضاف اربعه متصور شود اول اهل اقلیم مهندسین و منجمین

واطبا وشعرا و علما وقضاة وصوفیه گفته اند اکنون این علما وقضاة
رابنا بر مصلحت وقت ازاین جمع میدانند ونزد ذوالعلوم صوفی
آمد دانا ومحقق فرمودی صوفی برآن است که باید متعصب نبود با
سایر اصناف یکسان باشد چنانکه با مسلمانان سر کند کذالک
با هنود و یهود وکبر وترسا الفت گیرد بنا برین بقول فقهاء
عصر عمل نتوان کرد چه ایشان برجهاد و قتل مرتکب وازاز وجوب
انکار ند پس مدار برحکمت عملی که از حکماء سابق مانده باید نها دتا اینجا
ازاوست دویم اهل شمشیر چون دلیران ومجاهدان وحارسان
که نظام عالم بیوجود وآمد وشد ایشان صورت نبندد وسیوم
اهل مدینه و معامله چون تجار واصحاب بضاعات وارباب
حرف وصناعات که بوسیله ایشان سایر مصالح مترتب شود
چهارم اهل زراعت وبرزگران و دوهاقین واهل فلاحة که مدبر نبات
ومرتب اقوات اند حضرت ملک فلک عدل نوشیروان درمجلسی که
مشحون بود از علما وحکما از ایشان کلمه چند که محتوی بود برصلاح
پادشاهان درخواست نمود بوزرجمهر این مطلب را در دوازده

فلاحة بر دیگری مشحون پر وعمل

تقدم مرتبها نشان

کلمه اول فرمود اول پرهیز است از شهوت وغضب وهوای نفس
دویم صدق در گفتار وکردار وو فا بمواعید شرط عهود دوم مواثیق
سیم مشورت است با ارباب دانش در انچه سانح شود از حوادث

مواثیق عهد وپیمان

چهارم اکرام علما واشراف وامر وکتاب است علی قدر مراتبهم پنجم تعهد
قصاص وتفحص اعمال وخبر دادن نیکوکار وبدکار بواسطه اساءت

سانح چیزیکه ظاهر شود

واحسان ایشان ششم تفتیش زندانیان است هرچند ایشانرا عقوبت
نمایند وهرکس مستحق قتل باشند بکشند وهرکس را اطلاق باید فرمود اطلاق

اساءت بدیها

فرمایند هفتم تعهد طرق واسواق اهل تجارت است هشتم تادیب رعایا
است بر جرایم واقامت برایا بدایم نهم جمیع آلات حرب و
اسلحه دهم اکرام اهل بیت وعشایر واقاربست یازدهم تعین

عشایر خویش واقارب ومنسوبان

منهیان وجواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف
وتفقد در باره وزراء وندماء وخواص خدمست درکتشنامه آمده

منهیان بازداشته گماشتگان برای نهی مردم در بدی

طبقات مردم پنج اندخست کسانیکه بالطبع خیر باشند وخیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون حکماء اشراقین ومشائین یعنی خداوندان کشف وبرهان
که عرفا درحقیقت از اهل شریعه وحقیقت وطریقت ایشانند واین

طایفه خلاصه عباد ند برهان الدین بهاری کو یدبعضی از متاخرین
بنابر مصلحت فقهاء عصر را داخل این جمع داشته اند و ذو العلوم فرمود
صوفیه فقهاء عصر را از جمعی که شر ایشان متعدی بغیر شود شمرده اند
بالجمله علما منصف ازین گروه اند و ایشان بحقیقت جز حکما
نتوانند بود محققین گفته اند که انچه حضرت رسول عربی
فرموده که العلما ورثة الانبیاء اهل صفا را میخواهد اگر دانشمندان
رسمی را خواستی ایشان از همه نادان تر و جاهلتر ند دویم کسانیکه بالطبع
خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نشود در تبه از طبقه اول ادنی
اند با انکه بکمال آراسته اند و ایشان را کرامی باید داشت طبقه سوم
کسانیکه بالطبع نه خیر باشند و نه شر ایشان طایفه را در ظل امان مجمعی باید داشتن
طبقه چهارم کسانی بودند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی
بغیر نشود این جماعت را بزجر و مواعظ و نصایح و تحقر و اهانت منع
باید نمود طبقه پنجم با وجود شرارت ذاتی شر ایشان متعدی باشد و
جمعی که امید بصلاح ایشان نبود اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه باید
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان

دانشمندان ورثه پیغمبرانند

اهانت خوار و بمقدار

ازاله بازداشتن ونقص کردن تمدن شهر وآبادانی

عمومی داشته باشد ازالهٔ شر ایشان عقلا واجب بود طریق دفع نخست منع از مخالطه اهل مدینه است دویم قید وآن منع از تصرفات بد نیست سیوم نفی وآن منع از دخول تمدن واگر باین امور مندفع شود حکما را درجواز قتل او خلاف است اظهر اقوال ایشان انکه بقطع آله که باو دفع شر شود اکتفا نمایند مثل قطع دست وامام الحکما ذوالعلوم گوید آغاثاذیموس را دیدم ازین وادی چیزی چند نقل کردم فرمود زینهار الف زینهار در قتل وقمع کسی سعی نباید کرد درکتاب سارع عرب آمده من قتل نفسا بغیر نفس او فسادا فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا اگر شریف بود آنچه دزدیده باشد ازو دوبرابر بستانند بعد از تادیب وتشهیر سر دهند واگر باز از سر گیرد باین امور مذکور مندفع نگردد دست وپایش ببندکرده بارکش سازند اگر خونی عمدا خون کرده باشد افضل آن است که او را بقتل رسانند بطریقی که بر مقتول حرب زده باشد وزانی که باختیار کد خدا نشود یا باوجود تاهل بدین امر مرتکب شود یا انکه لوطی باشد واز زن اعراض

نماید

نماید او را ادب نماید اگر متادب نشود از آلهٔ رجولیتهٔ او نماید و
زن را نیز بدین طریق تنبیه نماید اگر باز نیاید به حبس مقید نماید تا اینجا از
تقریرات آغاثاذیموس است روزی صوفی مخلص مرتاض که مرید
اذکیوان بود میفرمود که زنهار بقول فقها جاهل عمل نکنید چه من از ایشان
در شهری دیدم که شخصی صحابه کبار را دشنام داد بقتل
فرستادند گفتم این را از چه اثبات کردید من ایشان را جاهل
مخطی برمی آرم مرا بمجلس پادشاه بردند من بحضور پادشاه
فقها را جاهل برآوردم پادشاه وقت بر سر انصاف آمده تکلیف
بودن وتوطن کردن من عذر خواستم علما با هم مشوره کردند که بپادشاه
گوئیم که یکچندی مهمان ما باشد چه استاد ماست وخدم را گوئیم که اورا
بمزار فیض آثار شیخ شهاب الدین بردو یکی از ایشان را تعلیم کردند که اورا
در انجمل بکشید پس از پادشاه رخصت گرفته بخدم فرمودند که
اورا بمزار شیخ مذکور برید که ما نیز می آئیم ایشان فهم نکرده مرا بمزار
رسانیدند سر دادند که مزار شیخ این است من خندان شده از مغیبات
ایشان را خبر دادم مقصد فقها را نیز تقریر کردم و آن فقها نیز

رسیدند چون انحالت مشاهده کردند متحیر شدند التماس فاتحه
کردند من ایشان را رخصت کرده این بیت میخواندم بیت اگر
تیغ عالم بجنبد زجای ❊ بنرّد رکی تا نخواهد خدای ❊ شهنشاه
اردشیر در کارنامه فرماید که رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان
بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هریکی را بحق خود بارزاق
کرامات فایض گرداند و رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
بسلطان راه باشد بمجل معین چنانچه در مجلس مظالم ملوک عجم هرکه
خواستی وقتی و مع هذا در سالی وقتی معین بود که طوایف انام را بار
عام میدادند و در آن وقت جشنها کردندی تا بعضی بطریق نشاط
بیایند و عرض حوایج کنند و مقرر بود که ایشان چنان پرسیدندی
که ترس مظلوم راه نیافتی و در آن وقت چندان شفقت و احسان
نمودندی که ترس و حراس از دل او بیرون شدی تا هرچه
میخواستی معروض داشتی در باستان نامه آورده یک روز اردشیر
بر مسند حکومت نشسته و داد مظلومان میداد مظلومی بمجلس مظالم
درآمده داد خواست اردشیر او را پیش طلبیده بسبب از دیاد

حوایج حاجات و مطالب

انوار و فرّیزدانی و تائید سبحانی بخوبی نتوانست عرض اظهار کند
حضرت سلطان سلاطین ان حال در و مشاهده کرد در حنب خودش
بنشاند و پرسید از کجائی و کیستی گفت از شبانان این شهرم
آن حضرت فرمود پس چرا می ترسی من پسر مردی ام از عجم که شبان
بوده و عمرش صرف شبانی نموده شبان از شبانزاده نترسد و
حال انکه من نیز راعی ام پدرم چارپائی شما بود من حافظ شما
و آنچه از املاک شماست چندان تملق نمود که او سر مقصد را
معروض داشت تا دادا ورا بداد حضرت ذوالعلوم میفرمود سلوک
ملوک عجم در استان بارعایا تا سلطنت فریدون چون سر کردن
پدر بود با پسر و زندگانی فریدون با ایشان چون برادر با برادر و این
قاعده تا حکومت گشتاسب بود پس سیرت گشتاسب بارعیت
چون استاد بود باشاگرد و این طریقه تا زمان نوشیروان باقی و مرعی
بود پس خصوصیت او بارعایا چون اتباع با اتباع بود و این قاعده
تا سلطنت یزدگرد که آخر ملوک عجم است رعایت کردندی بعد از
آن کردار اکثر حکام ما صدیق چون معیشت غالب با مغلوب است

بل ظالم با مظلوم و میفرمود که پادشاهان یزدانی در تربیت فرو
دستان از رعایا و امثال آن بغایت کوشیدندی و کس بی
کسان ایشان بودندی باز ماندگان ایشان را در مهد امن پروریدندی
پاس ننگ و ناموس ایشان داشتندی و فرمودندی که جمعی از
ما بسال مهترند اعمام ما اند و هم سالان برادر و کهتر بسال فرزندان
و از نیاکان ما رسید که پادشاه در هر قضیه که واقع شود فرض
کند که خود رعیت است و سلطان دیگری و انچه بر خود نپسندد بر
رعیت و غیر آن روا ندارد همچنین انتظار ارباب حاجات تجویز
نکند و از آن حذر کند همن از اسفندیار نصیحت درخواست فرمود
چنانکه تو با زیردستان سر کنی حق سبحانه و تعالی با تو کند پس افضل
آنست که در اعانت باتسم رسیده مسارعت کنی آورده اند
که چون اسفندیار از روئین دژ برگشت لشکر ستر ک را با فرزندان
ارجمند از راه بی بیم روان کرد خود از طریق هفتخوان که پیش ازین
لشکر بدان راه رفته بود با تنی چند از مقربان خرامید و انحضرت
پیش از لشکر بآبادانی آمد روزی اسفندیار بر مسند حکومت نشسته

اعمام برادران پدر

مسارعت شتاب و تعجیل

تک آئین یعنی فراش و بهر جانب روانه کنند

بود و پیشکاران و تک آئینان همه آنجا بودند چه خادمان قدیم درخدمت انبازی نداشته اند خرتنی چند ناکزیری و بعضی از ندما را و خواهی بعرض رسانید که همسایه ارض ملکی مرا متصرف شده اسفندیار با حضار او فرمان داد جمعی که بطلب او رفتند هیچ جواب نیاوردند انحضرت باز جمعی دیگر را بطلب و تشخیص آن خدمت ارسال داشت نیز درآوردن آن ظالم مسامحت نمودند اسفندیار بغضب رفته برای تحقیق آن سوار شده روان گردید هرچند التماس توقف نمودند اقبال نفرمود بمنزل آن مسکین رفته دادا و بداد و خواه ظالم درکنار او نهاد پس تحقیق نمود که انجمع را که مأفرستاده بودیم چرا درآوردن این ظالم سستی کردند ایشان معروض داشتند که ما باره یعنی رشوه گرفتیم پنداشتیم که از خاطر ملک محو شده باشد چنانچه ملکان ما این حال داشتند و این فقیر مظلوم چیزی نداشت اسفندیار نخشم رفته انجماعت را بجزا رسانید خانها و اموال ایشانرا بر رعایا قسمت کرده فرمود که این مال ایشان است که از این جمع بستم گرفته اند این اول حکومت او بود در آن شهر غرض آنست که چنانچه ستم

رسیده خواهد داد او را بدهند و دران گوشند پادشاهان
عجم خود میگوشیدند که داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه بگوش
ایشان میرسید فراموش نمیکردند و در آخر عرایضها و قصها که بدیشان
رفع کردندی تاریخ مرقوم بودی چه از ماموران خدمت اگر در اهتمام
تقصیری واقع شدی بپاداشی که شریعه اقتضا فرمودی میرسانیدند
و عدد عرایض و قصها را شده بندیعنی واقعه نویس تحریر آورده
با واقعه روز معروض داشتی و هر چیز از زبان پادشاه برآمدی و
حکمی که صادر شدی محرران واقعه شبان روزی ازان چه شده
و ناشده مکرر بعرض شاه رسانیدندی که آن را بازگو و باز نما
گویند و این طوایف قدسیه را بدین دستور ضوابط و قواعد بسیار بود
که عمل بدان آسایش خلق و خوشنودی خالق بوده و پادشاه باید
اوقات خود را مترقق شهوت و لذات جسمانی ندارد چنانکه
طبیب دانا از هند بخدمت شهنشاه اردشیر آمد و معروض
داشت که برای شهریار سه چیز آورده ام که جز ملک الملوک را نشاید
انحضرت فرمود که ان کدام است گفت اول خضابی که موی سفید را

سیاه کند چنانکه بقیه عمر سفید نشود دویم معجونی که هرچند اطعمه غلیظ
خورند معده کران نکرد دو هضم صحیح کند سیوم ترکیتی که مقوی
باه و کراست و بغایت مهیی هرچند شهوت را نند ضعف طاری
نشود شهنشاه اردشیر فرمود پیش از اظهار این تراجیل القدر تردر
علم ازین کمان برده بودم نخست خضابی که گفتی سرمایه غرور است
چه سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی مغروری که نور را
به ظلمت بپوشاند ثانی معجونی که ذکر کردی ازان قبیل نیستم که طعام
بسیار خورم و لذت گیرم چه از ایشان ناخوش ترکه هر لحظه
بجای باید رفت که درونا دیدنی باید دید و نا بوئیدنی بوئید
ثالث ترکیتی که نام بردی مباشرت با زنان با فراط و مبالغه
دران از دایره خرد بیرونست پس از جنون باشد و بغایت
نامناسب که پادشاه جهان و فرمان فرمای اقالیم زمان پیش زنی
بدوزانو درآمده تملق و فروتنی نماید (بیت)

اینچنین بوده اند پارسیان	ای دریغا ز قطع دولتشان

وبناء کارها بر وفق و مدارا نهاده نه بر عنف و فساد رضای خلق را

مطابق مرضیات حق که ان حکمه است بطلبد نه برعکس و داد دهد
اگر رحمت طلبند عفو کند و بصحبت علما و حکما و فضلا مایل باشد
هرکس را در مرتبهٔ استحقاق دارد چنانکه گفته اند مصراع ناکس بتربیت
نشود ایحکیم کس رفع ظلم از خود کند و بسیاست قایم باشد بروجهی
که عمال و لشکریان و رعایا را بر یکدیگر مجال ظلم نباشد در تاریخ یزدانیان
آمده که پیش از باستانیان که فرزندان کیومرث باشند پادشاهی
بود عادل داد دین نام یکی از رعایا براو شده گفت ستمگری
شب بخانه من درآمده بزور رفت پسرم را بآغوش کامرانی
کشید شاه سرخجالت در پیش افکند باو گفت چون بار دیگر آید
مرا آگاه ساز پس چند روز باز آن زانی بخانه صاحب خانه
درآمد نیمه شب رفته آن هم بماندم ببزد پادشاه آمده چون در
سلاطین یزدانی مقرر چنان بود که داد خواه در شب و روز هرگاه
ببارگاه شتافتی باریافتی باآن داد دین پرستندگان را بآوردن او
مأمور ساخته بودشتابان ببزد خسروش بردند بمجرد شنودن
باتنی چند از خواص برجست و بمنزل او رفت مقربان را بستن

ظالم امر فرمود گفت تا چراغ را فرو نشاندند بعد ازان فرمان
داد تا چراغ آوردند تیز تیز در روی نکریسته گفت تا سر از تن او
برداشتند وزان پس از صاحب خانه خورش درخواست آمد
بنا برنا هنگامی نان جوین که نه در خور ملک بود آورد پادشاه عادل
برغبت تمام آن را تناول فرمود و بغنود چون بیدار شد آمد
ومقربان وجه فرو نشاندن چراغ بعد از بستن او باز افروختن و
در روی او نکریستن وکشتن و نان جوین خورده خفتن پرسیدند
ملک فرمود امر فرو نشاندن چراغ بدان کردم که شاید پسر من
باشد و چون در روی او نکرم شاید نیارمش کشتن هم در دم با خود
فکر کردم که داد کر حقیقی از من نه پسندد که من در تیرکی با وغضب
فرمایم که پیوند من است بفرمودم تا چراغ آوردند چون درو
نکریستم پسر من بود نیکو او را نکریسته سر او را برداشتم چون
درین چند روز از ین ره که بر زیر دست من بدینسان ستمی رفته
وز بر دست زبردستان مرا بپاداش رساند چیزی نخوردم
و نخفتم چون او را کشته دیدم نان خورده به غنودم و اندوه کین از

ازمرک فرزند نیستم چه فرزندی که بپدر نماند همان به که نماند
چنانکه فرومایه را با پرمایه دوستی نیست ظالم را با عادل پیوندنه
خویشی انام با خلاق است ونسبت انعام باحشام مورخین تبع
تا زیه نزدیک باین حکایتی از سلطان محمود غزنوی نقل میکنند
آذرمهر در نصایح الملوک آورده که برمظلوم خود را مهیب منمای
و در ترحم بظالم نکشای همچنین ارسطاطالیس سکندر را وصیت کرد
باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض توانند نمود و لشکریان
متهوران را از تو هیبت عظیم باشد تا جور پیشه نکنند و اسرار خود را
پوشیده دار مصرع یار را یاری بود و زیار یار اندیشه کن لیکن
با صاحبان عقول کامله مشورت کند بعد از تصمیم عزیمت واز تفحّص
حال دشمنان تغافل نفرماید ومنهیان ومتجسّسان بتفحص امور بگمارد
واگر احتیاج بمحاربه افتد باید بقصاص ماحقی که نزد ایشان باشد
یا برای رفع ظلم وبدکرداری محاربه کند تا لشکر متفق نباشد حرکت
نفرماید وتا میسّر باشد بنفس خود مباشر قتال نگردد مگر مؤید باشد
من عند الله چون بعضی از ملوک عجم چون اسفندیار و رستم زال

تصمیم کردن و تحاص کردن

واگر قوت محاربه نداشته باشد حفر خندق و استحکام باره لازم
دارد واگر بی جهتی متغلب کنند شیخون نیز شاید و سپهدار و مختار
پادشاه باید متصف باین صفات باشد اشتهار بشجاعت و حسن
تدبیر و کیاست و تجربه حروب و ممارست شرایط حرب و در حینی
که گشتاسب بکوهی از غلبه اعدا برآمده بود اسفندیار لشکر بزیر آورد
که متحصن باعث و محمول بر عجز میشود و موجب جرءت خصم پس بی ضرورت
تحصن اختیار نکند و چون کسی در حرب و شجاعت ممتاز گردد در انعام
و اکرام مبالغه نماید و دشمن را حقیر نشمارد و اسیر را نکشد و بعد از
تغلب مغلوب رعیت و سپاه را نیازارد مگر انکه ایشان حرب
کنند تا مقتول شوند طریق مقربان ملوک و عامه مردم در معاشرت
با سلاطین و حکام انکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
ثنا و مدحت گویند و بارکان دولتشان طریقه طاعت و
خدمت پویند و حقوق ایشان را در اخراج وغیره بروجه رضا ادا
و در تعظیم و تکریم ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال نورزند
و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

رام درام نام یکی از سلاطین یاسانی

و دنیای سکنه از ایشان است چنانکه گویند رادرام یاسانی بضرورت بطرفی رفته بعضی تند باران یعنی دیو مردم طریق ضلالت گشاده خواستند فتنه انگیزند رعایا و ساکنان جمع شده سالها کوشیدند و تند باران را برانداختند و بر جاده قویم ماندند تا مراجعت رادرام بدین حسن عمل بپاداش بها مند سرافراز شدند مردم رعیت و اهالی استخر قتل و غارت خود اختیار کردند و ترک محبت یزدگرد نمودند تا انکه اکثر خراب و نابود شدند و مردم بدوست بهمه حال محتاجند و گفته اند چون خواهد شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید که در حال صبی ضبط کوهر نفس خود نمودن و با مادر چگونه سلوک کرده اگر بوسمه عقوق موسوم باشد بر و اعتماد نباید کرد در صفات درویشی از خلایق دور بودن و کم گفتن و کم پوشیدن و آشامیدن و همیشه بر خلاف هوا و هوس پوئیدن و با هیچ احدی بد نبودن و پیوسته ذکر کردن و ربط بقلب به همیشگی بالله تعالی داشتن و طریق ارادت اینست که در اول آزمودن تهذیب اخلاق و دوری از آزار رندان بار

وسیمه عقوق علامت و نشان نافرمانی و آزار کردن طفل پدر و مادر را

وکشف حقایق بعد ازان در خدمت او حاضر بودن و هر چه گوید
بدان بجان کوشیدن علامات تفرس فرشید شاگرد جناب ولالتیاب
آذر کیوان آورده لون بیاض مفرط و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روئی و بی شرمی و خیانت و فنق و خفه عقل کریسوز و کردی زره
صاحب این علامات مذکوره بود نداما اگر با این علامات باریک
رنخ و کوسج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار حکما گفته اند
حذر کردن از چنین کس اولی بود از صحبت مار افعی ضحاک و تورو
کریسوز و شغاد و ماهوی سوری صاحب این صفات بوده اند
موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحه دماغ است چنانکه همه
ملوک عجم بوده اند و موی نرم علامت بیدلی و جبن است و کم جبن بددلے
فهمی بسیار و سلم چنین بوده و بسیاری موی سینه نشان وحشت
و قلت فهم و جور است و این در ضحاک موجود بوده و زردی
موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم است و این خاصه
افراسیاب وار جاسب بوده است و موی سیاه نشان عقل
و امانت است پیشدادیان و ساسانیان خاصه اردشیر نیکوکار

صاحب اینحالت بوده اند و موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود و این خاصه کیان است الی آذرکیوان
واشکانیان و ساسانیان صاحب این طریقه آمده اند و پیشانی
فراخ که بروی عضون نباشد نشان خصومت و لاف زدن
بود ضحاک و تور و افراسیاب و ارجاسب و کرسیوز و کروی زره
چنین بوده اند و پیشانی باریک و نحیف علامت فرومایگی
وحساسه و عاجزی باشد سلم و شغاد چنین بوده اند و پیشانی
متوسط که بروی عضون باشد نشان صدق محبت و هشیاری
و تدبیر بود و همه ملوک صاحب این فر بوده اند مگر سیاوخش و
اسفندیار که عضون نداشته اند لیکن پیشانیشان متوسط بود
کوش بزرگ نشان حفظ فهم است لیکن غالبًا تندخو باشد
افراسیاب و تور و طوس صاحب اینحال بوده اند و کوش خورد
نشان احمقی و دزدی کرسیوز و شغاد و کروی زره چنین بوده اند
ابروی بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ضحاک و تور و
افراسیاب و ارجاسب و طوس چنین بوده اند و ابروی کشیده

عضون
چین ابرو

تا صدع نشان لاف و تکبّر بود ضحاک و تور و افراسیاب وطوس
صاحب این بوده اند و ابروی سیاه متوسط درکوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت بود اکثر از پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان
چنین بوده اند بدتر چشمهای ازرق بود کر سیوز و ماهوی سوری
و کروی زره چنین بود دند چشم کلان نیز نظر علامت حسودی و خائنی
و کاهلی بود در شغاد موجود بود و جمودت چشم و قلت حرکت جمودت بی آب بودن چشم در گریه
از نادانی و کند طبعی است و این در سلم و تور موجود بود و سرعت
حرکت چشم و تیزی چشم و نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود بالتمام
در گرزم و سرخی چشم که نشان شجاعت و دلیری بود این خاصه اکثر
ملوک عجم است چون پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان بود
و نقطهای زرد بر گرد اگرد حدقه علامت فتنه و شر انگیختن است حدقه سیاهی چشم
افراسیاب و گرسیوز و شغاد چنین بوده اند و چشم متوسط میان
بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم هشیاری و راستی
و امانت بود این خاصه اکثر کیان است از کیقباد تا آذر کیوان
بینی باریک نشان نرمی و مداهنت بود اغریرث

پشنگ چنین داشت و بینی کژ علامت شجاعت پهنی
علامت شهوت پرستی بود از ضحاک و ماهوی چنین بوده فراخ
سوراخ بینی نشان حسودی بود ستبری میان بینی و پهنی سر بنی از
بسیار سخنی و دروغ گوئی بود و این خاصه کرسیوز و کرزم و گرگسار
وارجاسب بوده و بینی متوسط میان باریکی و درازی و پهنی
نشان فهم و عقل بود این خاصهٔ اکثر ملوک عجم بوده است و دهن
فراخ نشان شجاعت است از نریمان و سام و زال و رستم
و سهراب و کیو و بهرام چوبین و فرامرز چنین بودند و سطبری
لب نشان حماقت است و کرزم و شغاد و بهرام چوبین چنین
بوده اند و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود و این
در ملوک عجم آمده و دندانهای کج ناهموار نشان حیله و مکر
و خیانت بود چنانکه از تور و شغاد و بهرام چوبین و ماهوی سوری
بود و دندانهای کشاده ناهموار نشان عدل و امانت و
تدبیر بود در ملک از ملوک فرس چنین بود و رخساره پرگوشت
متفتح نشان جهل و درشت خوئی است خاصه شغاد و ماهوی سوری

بود و زردی رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح
سیرت بشره شغاد و ماهوی چنین بوده اند و متوسط اینمعنی
نشان اعتدال ست صاحب این ملوک فرس باشند آواز بلند
علامت شجاعت بود از رستم زال و اسفندیار و بهمن ازین قبیل آمده
آواز باریک نشان بدکانی و تو هم است شغاد و ماهوی
چنین بودند آواز معتدل علامت حسن کفایت و تدبیر است
در ملوک عجم چنین آمد غنه در آواز نشان کبر و کم فهمی بود در آواز
سلم و تور و کرسیوز چنین بود و قار در سخن نشستن و تدارک لفظ
و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر است ملوک فرس
چنین بوده اند امّا در سخن گفتن بدست و ابرو اشارت نکردندی
و کردن کوتاه نشان مکر و خبث است کردن کرسیوز و
کروی زره و قباد و ماهوی سوی کوتاه بود کردن باریک
علامت بیدلی و حماقت است غسق و سلم چنین بودند و کردن
سطبر نشان جهل و پرخوردن بود چنانکه ضحاک و تور و ارجاسب
داشتند و کردن متوسط نشان عدل و صدق و تدبیر آمده

غنه در آواز آواز که بدماغ برآید

اعناق پادشاهان پارسی چنین بوده شکم بزرگ نشان جهل
وحمق جبن بود و شکم ضحاک چنین بود اعتدال سینه نشان حسن
رای وصفای عقلست وصدور پادشاهان عجم بدینسان آمده
الّا رستم زال که سینه اش عریض بود وآن از شجاعت وعرض
کتفین وپشت علامت شجاعة وخفه عقلست وگاه بغایت عاقل
بود زیراکه صفات علامات فضایل درویش از خباثت ورزایل
باشد چه یک صفت زشت با دو صفت نیک برابری نکند
ان الحسنات یذهبن السیّات وتهتمن کتفین وپشتش عریض
بود ونزاری کتفین علامت قبح سیرت وسوی مذهب باشد و
دوش ارجاب وماهوی باریک بوده کف وانگشتان درازشان
زیرکی بود درضایع وتدبیر امور وانگشت خسروان عجم طولانی
بوده وغلظ ساق نشان نادانی وسخت روئی است چنانکه ضحاک
وکرسیوز وماهوی سوری وکرزم وشغاد وساقهای غلیظ داشتند
حضرت ولایتمآب تاج الحکما از رکیوان از آرای حکمای پارس
وخود از تجربیات وکشفیات علامات بسیار ذکر میکردند چون این

تحقیق حسنات بازبرد بدیها

مختصر را طاقت حمل بیان آن نیست فلهذا برین اکتفا رفت حکما گویند
همه در نامه جاودان خرد و خشور پیشداد و شهنشاه پیشداد مذکور
است که اجناس فضایل که محتاج الیه است در اقتضاء نفس منحصر
در اصول اربعست چنانکه نموده شود حکمت که اورا فرزو گویند
سبب صحت فکر رویست و تمیز میان امور باین فضیلت توان
نمود و قوام حکمة در اعتدال قوت فکریه است و هیوند یعنی عفت
حالتیست که پرهیزکاری بود و نفس را از خباثت باز دارد و قوام
عفة در اعتدال قوة شهوانیه است نیواد یعنی شجاعت و آن حالتیست
که بسبب آن شخص در امور قوی دل بود و خوف و هراس بر و متصرف
نگردد و از شدایید و مصایب رو نگرداند و قوام شجاعة در اعتدال
قوت غضبیت ریواز یعنی عدالت و آن افعال است و وضع
هر چیزی در موضع لایق و قوام عدالت در اعتدال قوی ثلثه است
حضرت ساسان پنجم در تفسیر تاوتودکه فرشیمیت از دساتیر فرمود
که حضرت نوشیروان عادل بوده همچنین حکما متفق اند که نفس
انسانی را سه قوتست فکریه و غضبیه و شهوانیه که حصول مامور

اربعه که اجناس فضایلند باین قوی ثلثه حاصل شوند و تفصیل آن
چنین است شنباد یعنی قوت فکریه و این قوتیست عاقله که حصول
فکر از وست و مخصوص نوع انسانی انسان فارق خیر و شر و حق و باطل
باین قوتست و مقر تعلق او مغز سر بود اگر معتدل بود صاحبش موصوف
بود بجودت عقل و صحت فکر و تمیز و اگر از اعتدال خارج باشد بافراط
صاحب او موصوف بمکر و حیله و خبث و کربزی و حقد و حسد و تفرید
صاحب او موصوف بود بقلّت عقل و بلادت فضایلی که از قوت فکریه
حاصل شود از روی اجمال اینست نسبوت یعنی عقل و آن قوتیست که
جودت تمیز میان حسنه و سیّئه باو حاصل شود و ستوم یعنی ذکر ثبات
معانی در نفس گیرد یعنی حفظ حصول انچه سابقاً در ذهن پوشیده
بوده باشد نیراس یعنی ذکا و آن صنعت استخراج نتایج است بآسانی
فرزو یعنی حکمت و آن دریافتن افضل معلومات است تا فضل علم نیوند
یعنی فهم و آن حصول معانی است که بر نفس وارد شود نیماد یعنی تمیز
و آن قوتیست که فرق میان حق و باطل باو میسّر شود کرویز یعنی
نطق و آن ادراک کلیات است شرف انسان باین فضلیت باشد

بلادت فساد کار و بد گفتاری سیّئه بدی

برحیوان هرتوز یعنی صدق و آن خبر دادن از چیزیست چنانکه
باشد رزایلی که از قوت فکریه پیدا شود اینست بنما دیعنی بلادت
و آن تعطیل قوت ناطقه است بی انکه تقصیری در خلقه باشد هرنوت
یعنی مکروان خبث بدمردم در دل داشتن وحیله انگیختن است یرکان
یعنی جهل وان ترک استعمال صوابست بسبب عدم معرفة هتیان یعنی
جهل کذب و آن اخبار است از شیی بخلاف صدق واقع غلیو
یعنی حمق و آن تصور ممتنع است بصورت ممکن کنود یعنی خرق و
آن با مردم درشتی کردن است پیوند یعنی عذر و آن بیوفائی
کردن است کیراس یعنی تبدیل و آن حشمت از خود برداشتن و
با مردم هزل بسیار کردن است پرتاد یعنی غیبت و آن سخن
چینی کردن است بچیو یعنی ریا وان اشتغال بامری که غرض
ازان اعتقاد مردم بود بادسنود یعنی استعمال فکر در اموری که بکار
نیاید دویم قوت غضبیه و آن قوتیست حیوانی و سبعی و سایر
حیوانات درین قوة اشتراک دارند وحب ریاست و غلبه ازو
خیزد و دفع ناملایم باو کرده شود و جایگاه او در دل است که معتدل

بود صاحبش موصوف بفروسیت وقوت قلب باشد واگر
مفرط بود بزیادت صاحب او موصوف شود بطیش و تهوّر
وبروی کار دویدن وبتفریط صاحب او موصوف بود بضعف
و بددلی و عدم غیرت وحمیت وفضایلی که از قوة غضبیه حادث
گردد اول نیوادیعنی شجاعت وآن رنج برخود آسان کردن
و بکارها چنان که باید بودن است عزیز یعنی حلم وآن ترک انتقام است
ومجازات بنیکی کشتاد یعنی رقت قلب وآن مغمومی بغم مردم بقدر
حال درجبر آن کوشیدن هیراد یعنی بشر وآن خودرا تازه روی بمردم نمودن است
خدیر یعنی حسن وآن خوشخوی بودن است رامود یعنی عفو وآن از
گناهی که بسهو صادر شود درگذشتن است کرتاج یعنی عزم همّت
وآن آنست که امور علیه مادام که بنهایت رسیده بود درنظر
نیاورد کفتور یعنی ثبات وآن درامور یکجهته بودن واحتمال آلام
نمودن است سیفود یعنی تواضع وآن اظهار خوف واجتناب از
عجب وتکبر است ویمیاد یعنی کبر نفس وآن آنست که احوال فانیهٔ
خسیسه درنظر نیاورد بر بذل آن قادر باشد تفنود یعنی بخدت وآن

استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع بر و غالب نشود
سیفور یعنی شهامت و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای
حدوث امور جمیله کفتار احتمال و آن رنج کشیدن است به
اعمال شاقه جمیله بحسن عادت رزالی که از قوت غضبیه صادر
شود این است نیوتور یعنی کبر و آن بزرگ داشتن است نفس
خود را و دیگران را حقیر شمردن تیموک یعنی عبوس و آن ترشروی
بودن و اظهار کراهت نمودن است خرزک یعنی جبن و آن جزع
کردن است نزدیک مخلوق و از اندک الم گریزان شدن کرنسج
یعنی صغر همت و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه ترمک
یعنی قساوت و آن آنست که چون زحمتی بدیگری رسد بر و آسان
گذرد و در دل او شفقت نباشد ورسنک یعنی عجب و آن آن است
که در امری که در و موجود بود از هر نوع بغایت خوش باشد و این
بسبب تنگی حوصله است جلوار یعنی بدخلقی و آن برشت بدخوئی
کردن و باندک چیزی مردم را رنجانیدنست تیورک یعنی حسد
و آن بخوشی خلایق رنجور بودن است و خواهش آن داشتن که آن

نعمت مرا وراباد نه غیر را سلجن وآن بشیرمی کردن است
وسخنهای درشت درمواجهه مردم کفتن است یتوای یعنی تهوروان
بروی کار دویدن وبنادانی عمل کردن است سرول یعنی حقدوآن
بدخواهی مردم بخاطر داشتن وطالب فرصت بدی بودن است
تنک یعنی طیش وآن باندک چیزی متغیر شدن وبرخلاف وضدیت
حلم رفتن است سیوم شهوانیه ومحل تعلق او جکر است باعتدالش
صاحب اوموصوف بود اعتدال شهوت وعدالت وبافراط
صاحب اوموصوف بود بشره وبسیاری اکل وشرب وبتفریط
صاحبش موصوف بود بکلال وضعف شهوة خوبیهای کهازقوت
شهوانیه صدور یابد اینست هیوند یعنی عفت وآن رنج برخود
آسان کردن وبامور کاهینبغی قیام نمودن باشد توسنک
یعنی قناعت وآن رضاست برانچه میسّر کردد وترک حرص کیفسیام
یعنی کتمان سر وآن نکاهداشتن رازهاست تنبار یعنی ضیق نفس
وآن ازموضع تهمت وارتکاب فواحش حذرکردن است رزوبل
یعنی سخاوت وآن بذل سؤال باشد مادامی که به تبذیر نرسد محمود

بود

بود و بر شش اقسام سخاوت تورتیز یعنی کف و آن نفقه کردن
مال بآنی باشد در امور جمیله هدیان یعنی ایثار و آن نفقه بود که از
خود باز گرفته بدیگران صرف نمایند جمنود یعنی بذل و آن شاد
شدن نفس است بامور حسنه که از وصادر شود سمناک یعنی سماحت
و آن بدل کردن باشد یعنی از آنچه واجب باشد بالضرورت
کیفوس یعنی مسامحت و آن بذل باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی
ازان چه لازم باشد تیمناک یعنی مواساة و آن معاونت احبّا
و یاران مستحقین کردن است و این چهار قسم باشد اوّل بمال چنانکه
مستحقان را ازان ارزانی دارند دویم ببدن مثل باری بمضاربت
با اعداسیم بعلم و آن آموختن علمست بمستحق آن چهارم بسخن و آن امداد است بسخن
این است اقسام سخاوت دیگر از حسنات شهوانیه هنیوند یعنی حیا
و آن انحصار نفس است از ترس انکه امر قبیح از وصادر نشود
جیواد یعنی ورع و آن پرهیزکاری است و کسر شهوت نیاد
و آن صبر است یعنی مقاومت نفس بود با هوا نیوشات یعنی دعت
و آن سکون نفس باشد در وقت حرکت شهوت تیونار یعنی دناءت

وآن حسن وانقیاد است ومیل باموور جمیله نودسا دیعنی حریت
وآن کسب ازوجه لایقی باشد ومیل بکار پسندیده فیمان یعنی حس هدی
وآن محبت نفس است به تکمیل خود بخوبی فعل وقول نیورا دیعنی انتظام
وآن حالتی است نفس راکه تقدیر وتربیت امور میکند یاسا دیعنی صیانت
وآن خویش را حافظ بودن باشد از هزل وقبح قولاً وفعلاً رزیو یعنی وقا
وآن نگاهداشت وقرار نفس است بنگاه داشتا واز حرکات مفرطه خارجیه
قبایحی که از قوت شهوانیه ظاهر گردد این است کشوو یعنی فجور وآن انتهاء
قوت شهوانیه قبیحه وارتکابات فواحش است نیوسوم یعنی شره وآن حرص
بربسیاری خورش نیواز یعنی وسارت وآن اکتساب ازراه ناپسندیده
است سیماخ یعنی بخل وآن منع سایل باشد بوجهی ازوجوه باوجود
قدرت کربودوم یعنی خیانت وآن ودیعت مردم را خیانت کردن است
وانکار نمودن زیمور یعنی افشاء سر وآن مرکب است از خرق وخیانت
نیوسول یعنی شماتت وآن بمصایب مردم فرخاک شدن باشد ریوجام
یعنی بطلان شهوت وآن بازایشان باشد از کسب لذات مطلقا
وآن مثل استعمال اقوال قبیحه است وآن درجائی زشت نماید که در

آن نتیجه آخرت بود توضیح این انکه کمال انسان تحلیه از اخلاق
ذمیمه وارتسام نفس ناطقه بصور موجودات وتفصیل این در کتب
مشروعه مبسوط مذکور است حضرت حکیم الحکما آذر کیوان بشرح وبسط نقل
میفرمودند باین فضایل مذکوره بالکل ملوک عجم را متصف میداشتند
وبدان نظایر وتماثیل در هر مذهبی مقصدی می آورد این کمینه جمیع
فضایل در آن حضرت مشاهده کرد لیکن از تتبع آن درین مختصر از مقصد
باز می ماند لاچار عنان عزیمت ازان معطوف گرداند حکما گویند چون
متصف باین کمالات بود پس مبدأ ومعاد خود را بآن مقدار که از استعداد
اوست معلوم کند وبآن اعمال پسندیده واخلاق مرضیه حاصل کرداند
واز کدورات صفت بشریه منسلخ گردد وآن روح بکمال علمی وعملی آراسته
شده از نقصان خلاص یافت چون تعلق او از بدن منقطع شود روح بذات
خود پردازد وخود را متصف بکمالات یابد وآن علم الیقین که مبداء و
معاد در زمان تعلق بود به عین الیقین مبدل شود وحضرت مبداء را که نور الانوار
است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقرب اند مشاهده کند اورا وری
وابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد وسر مالا عین رات ولا اذن سمعت بظهور

پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده او در لباس حور و قصور و
ولدان و سایر نعمای بهشتی که در شرع آمده بر و ظاهر شود و بعضی
از مرتاضان را که تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از
آن لذات درین حیات بدیشان رسد و عبارت ایشان از کنه
تقریر آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان میسر
شود و طریق بحث را در اینجا زیاده نصیبی نبود و لذت عاشق را از
شمایل معشوق صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبتی داشته
باشد و اظهر است که هر گاه حسن و کمال معشوق مجازی زیاده بود
لذت و بهجت از مشاهده او مضاعف گردد و ازینجا معلوم شود که
جمال معشوق حقیقی بنهایت فرح و لذت در مشاهده آن بنهایت بود
و شکی نیست که مراتب انسان در معرفة مبداء و معاد و کمالات خلقی
نامحصور است بنا بر این لذات روحانیه مراتب بسیار باشد و هر یکی
از ارواح بمرتبه خود برسند چنانکه در آیه کریمه انت لک الاخرة اکثر تفضیلا
اشاره بآن اختلاف مراتب کثیره فرموده اگر روح آدمی در زمان
تعلق اعتقادات باطل و اخلاق ذمیمه حاصل کرده بکدورات

صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت
صمدیت محروم و محجوب گردد اعوذ بک من هذا الخسران و در
ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روح مبتلی و متالم گردد واز
جهه فواید لذات حسیه که بآن معتاد بوده است متحیر باشد چه طالب آن
در دنیا بود و از اخلاق و صفات رزیله او در کسوت مار و کژدم و
آتش سوزان و سایر عقوبات که مذکور است در شریعه بروی
ظهور کند چون روح در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت
او در نهایت شدت باشد و از آلام و عقوبات جسمانی زیاده بود همچنانکه
لذت روحانی بر لذات جسمانی فایق است مراتب عقوبت روحانی بحسب
مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت بود بدینطریق
ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله بمراتب
لذات رسیده اند و بتدریج آن آلام بزوال اسباب قابل گردد ولیکن صاحب
جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود چنانکه شیخ ابو نصر فارابی قدس الله
تعالی گوید هذه الانفس اذا رکبت و فارقت البدن و کانت
منصورة الامور قلبت طهانی امر عاقبتها من الحور و القصور

پناه میخواهم از تو از زین خسارت

این نفسها چون از بدن مفارقت کنند اگر در دنیا داده شده امور را در آخر عاقبت آن امور و قصورها و آنچه بنا شده او را علما مردوری آن دنیا جاهل گردند شقی و از پیش بختی آن نفسها مشاهده میکنند جمیع چیزها پیش او

وان لم یکن لها علوم لبعدها ولاجل شیقها فانها یشاهد جمیع
ما قبل لها فی الدنیا ویکون تخیلها کذالک جرم فی السماویة
فتشاهد جمیع ما قبل لها وتخیل فی الدنیا من احوال القبر
والبعث والخیرات ویکون الانفس روتیه ایضا
یشاهد العقاب المنصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیه
لیست تضعف من الحسیه بل یرید علیها تاثیرا کما تشاهد
فی المنام بعضی گویند جرمی مرکب از بخار ودخان موضع تخیلات
نفوس سعیده وشقیه شود ومیل شیخ مقبول در تلویحات بانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است ودر زیر فلک قمری
وبالای کرهٔ آتش جرم جرم کروی که غیر منخرقست برزخ میان عالم
عنصری وعالم اثیری است که موضع تخیلات اهل نار است و
بعضی از اصحاب تناسخ گویند که هر نور اسپهبد که اوّل تعلق بر صبیصیه
انسانی میگیرد او را باب ابواب میگویند اگر خلق نیک دارد خلاص
شود لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واگر خلق زشت دارد
ببدن حیوانی مناسب خلق نقل کند ونفوس حیوانیه منحصر در انسانیت

یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند و ما من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم هرگز این ناقصین عود ببدن انسان نکنند کما اراد وان یخرجوا منها اعیدوا فیها مذهب آغاثاذیموس وهرمس وفیثاغورث وسقراط وافلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسان مترددند از بدنی ببدنی منتقل میشوند و در وقت کمال قطع از ابدان میکنند و آنرا تناسخ گویند وجمعیکه تجویز نقل ببدن حیوانی نیز میکنند آنرا مسخ خوانند وجمعیکه نقل نبات نبات هم کنند آنرا رسخ خوانند وجمعیکه تجویز نقل بجماد نیز کرده اند آنرا فسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتب است ومن قایل بالنسخ والمسخ وواقع به ابدا رکن عمایراه یغیر له ودعه ودعوا النسخ فالرسخ لا به ابدا لوضیح فی کل دوره گویا مذهب حکما آنست که هر نفس را در آخرت بدن مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال اوست بعضی بصورت انسان وبعضی بصورت حیوان واین مذهب بعضی صوفیه است که هر صفت که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورت مناسب ان

وفیت دوابی در زمین وفیت پرنده که پرد بالها مگر امتهای من مانند شما هست

چنانکه اراده کردند که بیرون میشوند ازان دوزخ باز گردیده شوند در آن

دبعضی گویند وقع فسخ ومسخ شواست باز گشت ازان گرد دوره گردش تنزل ازدوار دوره گردش فسخ پس فسخ را لاقی یا دوست باعتبار فی کل دوره

خواهی بود چه روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری محلول
جدا ماند او را جسد مثالی ابدی در برزخ هست که آنرا بدن مکتب
گویند پس اگر کبر بر تو غالب باشد بصورت پلنگ باشی و اگر
غضب بصورت کرگ واگر تغلب شهوت و عدم حجاب و حمیت
بصورت خوک و از حرص بصورت موش و امثال آن و قس علی هذا
و امّا این مراد حکما نبوده بل ایشان همین جسد عنصری محلول میخواهند
چنانکه فرزانه اردشیر که از تلامزه صاحب حال واز ایمه کشف
و شهود و حضرت ذو العلوم است برای یکی از متشرعین بهدینان
نامه نبشته در آن تصریح باین معنی میکند و میگوید انچه اهل ظاهر میگویند
در اثبات معاد جسمانی بدلیلی که گفته اند معلوم شده که برحق تعالے
واجبست که داد مظلوم از ظالم بستاند و بیقین معلوم است
که در نشاء دنیوی بسیاری از ظلمها واقع شده و میشود که در همین
نشاء انتقام آن ظلم کشیده نشده و آن ستمکر جزای خود نیافته پس
معلوم شد که حقتعالی نشاء دیگر برای آدمی تعیین فرموده که در آن
نشاء این مکافات و مجازات ایشان بفعل آید و آن حشر اجسا

تغلب قیاس یکی برین

خواهد بود من میگویم که حشر اجساد که بعضی از انبیا اشاره کرده درین
داراست و مراد ازان رجعت دارند چه حکما بموجب دوران افلاک
و تاثیرات در کرهٔ خاک کفته اند قطعه

هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون	در مخزن روزکار کردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک	از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

یعنی حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع فلکی بظهور آید از قرانات و ادوار و اکرار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا میکند بعینه من غیر زیاده و نقصان و بعضی کفته اند بنا برین مقدمات لازم آید که همین روح بعینه در دور اعظم فایض شود و دور اعظم نزد بعضی عبارت از سیصد و شصت هزار سال شمسی است امّا در تحقیق تاریخ سخن بسیار است و نزد عقلای جمیع مذهب و ادیان با وجود اختلاف مشارب حضرت احمد حایط و فضل حدثی برای توضیح این کفته اند که بلیه و امراضی که بر انسان و اطفال و سایر حیوانات میرسد ازان است که در نشاء اولی کناه کرده در نشاء

ضاره ایجا ضرر وزیان دگرنده رساننده

ثانیه جزای آن یافته بنابرین قتل وقمع بحیوانات بهایم ازضاره وغیرضاره ازانسان میرسد والاظاهراست که حق سبحانه وتعالی ظلم نکند تبع تازیه میباید برین قول اتفاق کنند والاواجب یابدلی را فاعل قریب ندانند چنانچه ما دراول بیان کردیم ومنصف دراینجا باید پس در اصطلاح فضلی حدثی واحمد حایط متشرعین تناسخین ازبرامه وجزء آن سخن گوئیم واعتراض خصم راازایشان دفع کنیم بدانکه اگرگویند اگرکسی ایشان رابکشد بایدچیزی نگویندچه دلیل باشد بدانکه ایشان درنشاء سابق خون ناحق کرده باشندوازین قصاص لازم نیاید من میگویم که انسان چون کار بدکند بمقتضای عمل اورا درنشاء ثانی جزا دهندچه اگرقتال وخونریزی بوده چون مرغ وامثال آن باشد اگر بسخریت میگرفت بارکش بود واگرزانی باشدشهوتش بریده شود وانسان که خون واحدکرده باشد اگردرنشاء اولی مقتول نکشته باشد بدست نادانی یا دیوانه کشته شود یااز بام وامثال آن بیفتد واگرکار بدی کرده باشد بنابران برومرضی بازاء آن طاری شود وازین نشاءت واز جسد حیوانات ببدن

انسان عود کردن مانند عالمی است که از محاسبه بیرون آید و بخواهد
اداء آن پس بازبان عملش بگمارند و اگر خیانت کار بود بحالت
اولی به بند و زندان از و آنچه برده باشد نگشند و اگر نیکوکار بود او را
بنا بر صوالح اعمال ترفع جاه و مزید تحکم عنایت کنند غرض آنچه از
جانب الله رسد آن جزا باشد چون امراض و از بام افتادن و خود را خود
مزاحم شدن و امثال آن جزا باشد و آنچه از انسانی هشیاری
بطریق ظلم بر دیگری رسد اگر درین نشاء از و باز نگشند در نشاء
ثانی معذب کردد و تا هر مدتی که با عمال بد گرفتار بوده تا آن
مدته معذبش دارند زیاده نقصان در آن نه بود چه عقوبت
بسیار بر سیات کم ظلم و برعکس نیز ظلم باشد بنا برین باطل شدن آنچه
گفته اند که ایشان را کشند قصاص نطلبند و آنها که در حرب کاه کشته
شوند ایشان بمرضات حرب نمایند چه آن جزای کار سابق بود
امّا از سالاران حق پرسد که ایشان حق بجانب که بوده پس قیامت
از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن ببدن دیکران چنانکه
فرمود کاملان را قدرت آمد و رفت و شناخت باشد چنانکه من

جمعی کثیر را شناختم و میدانم و از رجعت ایشان واقفم و در قران
مجید ازین خبر داده وینبئکم فیما لا یعلمون جزاء کاملان که ایشان
واقفند وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و نیکوکاران را
با بدان زشت رجعت نباشد اگر از ایشان کار بدی صغیره سر زند
بامراض دفع گردد چنانکه فرموده لا یعلمها الا هو و این را صوفیه
بروز گویند امام سید محمد آوره الفرق بین البروز و التناسخ
و هو وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل الروح
یعنی فی الشهور الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها
فی رحم و کانت تلک مفارقة من جسد و الوصول الی
الآخر معاد البروز نفیض الروح من ارواح الکمل علی
کامل نفیض علی التجلیات و هو بصیر مظهره و یقول انا و هو
و ما گفتیم که روح کامل اکمل بناقص نقل میشود پس این جنس بروز باشد
و این سخن امام محمد مبنی است بر پاس و حفظ شرع و مذهب بعضی از
براهمه آنست که نفس بقدر طهارت خویش و مدتی که تحصیل حسنات
کرد در خور توشهٔ خویش در سماوات که عبارت از بهشت است

فرقتیان بروز و تناسخ
مفارقت کند برای
روح یعنی در ماه چهارم از
وقت ساقط شدن
نطفه و قرار گرفتن او
در رحم و باشد انمفارقت
از جسد و رسیدن دیگر معاد
بروز است تکنند روح
از ارواح کامل بر کامل
تکنند است تجلیات
و آن میشود مظهر او و
میگوید که منم داد

باشد

باشد و بعد ازان تعلق ببدن گیرد و این اشارت است بدور اعظم که هر که
باسمان رود در دور اعظم باز بتن پیوندد تا انکه باز خلع بدن کند و انگاه
پس چندین تعلق باشد و کاه بر یک تعلق و بر ما انچه کشف شده
در حالتی ابو علی را دیدم گفتم چرا در آخر شفا و نجات تصریح بمعاد
جسمانی کرده و گفته یجب ان یعلم المعاد منه ما مقبول من شرع
و لا سبیل الا الی الاثبات من طریق الشریعة و تصدیق
خیر النبوته و هو البدن الذی عند البعث و خیرات البدن
و شرورها معلوم لا یحتاج الی ان یعلم فقد بسطت الشریعة
الحق التی اماها بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
حال السعادة و الشقاوة التی یحسب البدن و منه ما هو
مدرک بالفعل و القیاس البرهانی و قد صدقت
النبوت و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقیاس
اللتان الانفس و ان کان الاوهام مناقاصرة عن تصور هما
و باین امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر و تو را کرده
و بواسطه نفی علم حق بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب و

و قدم عالم گفت راست گفت من دراین امر حق را پوشیدم و گفتم حشر اجساد
خواهد بود و پوشنده حق را کافر گویند و بااین اعتقادی من آنست که این
عالم ازلی و ابدیست و دیگر انکه کارهای بد از انسان کاه کاه مثل خبث
و غیبت سرمیزند از ان ازمن مندفع گشت و گفتم از ابونصر چه
گوئی فرمود از و بپرس چون از و استفسار اینمعنی نمودم گفت عزالی
مرا تکفیر نمود و درین باب رساله نوشت قاضی احمد فرطبه و جمعی
دیگر غزالی را کافر شمرده لعنتش کردند و دران باب رسایل نوشتند
از ذو العلوم شنیدم که از کتاب ستارکان چون هوسک و مانند
او نقل کرد که طبقات جنت محترم و دوزخ مظلم عبارت از مراتب
نسخ و مسخ و فسخ و رنج است چه هرشئی از جمله نبات و حیوان که بقوت
تام و بقابلیه عام آمده اند همانا که جنت آمده اند که در درجه اند
مثل لعل و یاقوت و در و الماس و مرجان از جماد و مثل ساج و چنار
و سرو و ناز از نبات و مثل کرکی و بط و حمامه و عقاب از طیور هرچه
بقوت منبع آمده است چون استر و اسپ از حیوان و مانند اولیا
و انبیا و حکما از انسان ایشان جمله درجات جنت اند و هرچه بقوت

حمامه کبوتر و قمری هرمرغ طوقدار

وصورت وقلبیت ما دون این بوند نسبت بایشان درکات
دوزخ باشد که در درکه اند مثل سنگستان وخارستان اززمین ومانند
خار وخاشاک وزهر وطلع ازنبات ومثل مور وجعل ودود وقمل از
حیوان وچون بق وذباب وبعوضه از طیور وچون اضعف ناس
ازانسان وترتیب این دو خانه همین است که شئی که بقوت وقدرت
وقابلیت از ما دون خود غالب آمد نسبت بان ما دون خود جنت
آمده است وهر شی که ما فوق خود بقوت وقدرت وقابلیت اضعف
وادنی امده است آن شئی نسبت بآن ما فوق خود دوزخ آمده است
واغلب واقوای جنت باشد ووسط اعراف است پس اعلی
دوزخ ادنی باشد واین مراتب نزد قطع از بدن وعروج ملکوت
هیچ نسنجد بل دوزوخ نماید اعتقاد تناسخ وقطع تعلق واین همه کشفی
واز تلقینات اذکیوان در بعضی ازدریافت آن در استواق وخلع
تعلقات بدنی از هوسک وسیامک وامثال ایشان است
تا اینجا از فرزانه شیرویه شنیده شده ودر تناسخ رجعت سخن بسیار است
بهمین قدر اکتفا رفت حکما گویند عرض نه مقوله است وجوهر یک

دود
کرم
قمل
شپش
بعوضه
قسمی پشه خورد

مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست معقولات انیست که گفته میشود
نخست کم و آن عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و آن
بر دو قسم بود منفصل یعنی عدد و متصل اوقار الذات است یعنی مقدار
که خط و سطح و جسم تعلیمی است یا غیر وقار الذات است که از مانست
که مقدار حرکت قطعی است تحقیق آن بود که هر دو وجود ندارند موجود
آن سیال و حرکة توسط است و نسبة این دو بآن موجود چون
نسبة قطره باران است بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم میشود
واضح تر انکه کم یعنی چندی است و آن بر دو قسم است یکی متصل و آن
باطول است و پس آنرا خط خوانند و باطول و عرض است باهم آنرا
سطح خوانند باطول و عرض و عمقست باهم از اجسم تعلیمی خوانند
دوم که منفصل است و این عدد است و آن بازواج است یا فرد
دوم کیف و آن عرضی است که بذات خود قابل قسمت نیست و مقتضی
نسبت نبود چون حیات و سواد و بیاض و علم و توضیح انکه کیف
یعنی چگونگی و آن باکیفیات انسانیست و آن ادراک و تحریک است
و ادراک با ادراک جزئیات است و آن مسموعات و مبصرات

و مذوقات و مشمومات و ملموسات است امّا تحریک بقدرت
و ارادت و شهوت و نفرت تمام شود و یا کیفیات نفسانی است
و آن اعراض محسوسه است و امّا محسوس بقوت بینائی و تاریکی و رنگهای
گوناگونست و محسوس بقوت شنوای حرف و صوتست و محسوس
بقوة ذوق طعم است و آن نه است و محسوس بقوت بویای بوی
خوش است و ناخوش و محسوس بقوت لمس گرمی و سردی و تری
و خشکی و سبکی و سختی و نرمیست سیوم وضع آن هیاتی باشد که عارض
شیی گردد بسبب نسبت اجزاء او به یکدیگر و با امور خارجه چون
قایم و جالس و نایم و توضیح وضع و آن پدید آمدن نسبت اجزای
چیزیست باچیزی دیگر یا باجزاء خود چنانکه ایستادن و نشستن
چهارم اضافه و آن نسبت متکرره باشد مانند ابوّت و بنوّت
و اخوت توضیح اضافت یعنی بودن چیزی به نسبت باچیزی
دیگر چنانکه بالا و زیر و پدر و پسر پنجم این و آن هیاتی است که
عارض شود به نسبت حصول او در مکان مانند فوق و تحت
و یمین و یسار و قُبل و دُبر و برخ و فلان توضیح این بودن چیز

قایم و جالس ایستاده و نشسته
نایم خفته
قبل و دُبر پیش و پس

در جای و نیست چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز
در یک مکان نباشد پس هر چیز که در مکان باشد حصول او را در زمان
دوم در مکان دیگر حرکت خوانند و در مکان اولی سکون و دو جوهر
که در یک مکان باشند اگر سیومی در میان کنجد افتراق خوانند
و اگر سیومی نکنجد اجتماع نامند ششم منی وان جسم باشد در زمان
چون یوم و لیل و سنه و شهر توضیح منی یعنی بودن چیزی در زمانی
چنانکه بودن موسی در زمانی و بودن عیسی در زمان دیگر منقسم ملک وان
شی است که عارض شود سبب چیزی که محیط است و منتقل بانتقال
اوست توضیح ملک آن کر در آمدن چیزی را بود چنانکه محیط بحرکة
محاط نقل کند چنانکه پیراهن و انگشتری و نعلین هشتم فعل وآن تاثیر
بود کالضرب و فعل و قتل و توضیح فعل یعنی اثر کردن چیزی نهم
انفعال و او تاثیر است و توضیح آن چیزی است که قابل اثر بود دهم
ینفعل و آن موصوف شدن چیزی بچیزی چنانکه چیزی بُرّند و آن
چیز بُریده شود و آن بریدن را ینفعل گویند این است جمله ممکنات
و حکما این را معقولات عشره و انچه تا اینجا بتحریر آمد مجملی مطالب حکمات

برای انکه کیخسرو سلم الله برین مطالب واقف گردد و شمهٔ از کردار
پدران خود که مروج این علم بوده بداند و بطریق ایشان بکوشد و این
جستجو از آنست که بعض کلمات مخالف و منافی شرع اهل ظاهر است
چون قدم عالم و آن ظاهر است و در کتب حکمت مبرهن گشته و از
اهل ظاهر نیز درین باب جمعی شبهه کرده و گفته اند اگر حقتعالی را
در ازل اگر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم همه در ازل
باشد الا شرطی از شرایط ایجاد آن مانده باشد و این خلاف فرضست
و اگر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم می آید عالم را شرط حادث باشد
و چون آن شرط حادث بایجاد الله تعالی وجوه یافته آن را نیز شرط
حادث باشد تا تقل سخن در و بر کنیم تا لازم آید که شرایط نا متناهی
باشد و آن محال است و بعضی جواب این داده اند بتکلیف و این
اعتقادی ماست که عالم قدیم است و دلیل برین بسیار و اهل کشف را
معلوم شده ذو العلوم گوید خلع تعلقات بدنی کرده جمیع سموات
را دیدم جواب یافتم که قدیم اند و ازلی و ابدی میدانم و مرد ساده
بود که حضرت آذر کیوان او را نیک مرد میگفت در صحبت انحضرت

محظوظ بود فکیف که نباشد مصراع ملک در سجده آدم زمین
بوس تو نیت کرد روزی سخن در قدم و حدوث عالم بود جناب
ولایتمآب متوجه نیک مرد شده فرمود تو چه میگوئی گفت هر که
خانه بساخت تخریب را نهدام او خوش ندارد و در مرمته دقیقه
از دقایق فرو نمیگذارد و ازایزد تعالی چندین عجایب و غرایب
صدور یافته ازا چون برهم زند و صوفیه نیز بر قدم عالم قایلند
و انکار حشر اجساد کرده اند چنانکه حسین بن معین الدین میبدی آورده
که اگر بعضی حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر تکذیب انبیاست بقیاس
فاسده پندارند حشر اجساد محالست و سخن انبیا ارواح است
و اگر بعضی انبیا معطی اجساد است برای تفهیم عوام است چنانکه
اهل حق بزبان تحقیق میدانند که حقتعالی از صفات جسمانیه مبراست
و تاویل آیات قرانی که دلالة بر اوصاف و صفات مذکوره وارد
نمیکنند و شیخ ابوعلی در فساد قیاس ایشان مطلع شده در آخر
شفا و نجات تصریح باینمعنی کرد بعضی برانند که منطقة البروج بر
معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین

متنفس نماند بعد ازان خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
برسد منطقة البروج از معدل النّهار جدا شود و زمین منکشف شود
حقتعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر تقاضاء آدم و اولاد
آدم میکند بار دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشأ ناهم اوّل مرّة
قطعه هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار
کردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب
آورد حق برون وانّ ربّک لهو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا
فیه یختلفون و ما هر چند این مطلب را بیان کرده ایم لاکن در اینجا زیاده
توضیحی دهیم بدانکه جمعی از حکما را اعتقاد آنست که اوضاع فلکی من
حیث مجموع عود میکند بنا بر انکه اوضاع فلکی را تاثیر در عالم کون
و فساد باشد لازم می آید که جمیع آنچه در عالم کون و فساد متحقق باشد
در وضع خاص چون مذکور عود کند جمیع آنچه از مقتضیات اوست
عود کند شیخ ابو علی در شفا میکوید که عود اوضاع فلکی در مدت مدید
موقوفست بر اثبات انکه نسبت مدة حرکة فلکی بمدة حرکة فلک دیکر نسبت
عددی باشد اما اکر نسبت ضمی باشد عود اوضاع مذکوره لازم نمی اید

از زمین بیاشام آب بالا فرو ... چنانکه پیدا کردیم شما را بار اول

تحقیق بر وردکار خود آن حکم میکند درمیان ایشان روز قیامت در آن چیزکه بودند در آن مختلف شوند

عود

بازکشتن و ورود کردن

دون اثباته خرط القتاد غایته ما فی الباب انکه قریب باوضاع سابقه متحقق شود ازان لازم نمی آید عود امور کاینه در عالم کون وفساد بلکه عود انچه قریب بامور مذکوره باشد نیز لازم نیست کیف لا وتخلف احد من الشروط بنفسه او بیدله لیستلزم عدم تحقق المشروط کما لا یخفی برارباب کشف واعیان معلوم شده که مجموع اوضاع بنا بروجه مذکور معاودت مینماید چون شمه ازاعتقاد حکما تسطیر یافت وکمیت مشکین رقم قلم را بربیان صحایف وقایع پهلوانی یزدانی شهنشاه اسفندیار جلوه میدهد

ذکر اسفندیار ابن گشتاسب

ما درش کتایون دختر قیصر شهنشاه بهمن در نامه خرد کام آورده که اسفندیار نخست اسفندیار را گویند که رب ماه اسفندارمذ است وهم نام ماه اسفندارمذ وهم نام رب روز پنجم است از ماه شمسی که آن روز هم اسفندارمذ خوانند وهم اسفندارمذ قدرت حقرا گویند

واسفندیار را یا راسفندنیز گویند واسفند لطف حق را نیز گویند و
لقب او شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردانشاه است وانحضرت
از خوردی مرتاض بود و شبها هیچگاه نخفت و در عبارت وطاعت
داد مردی بدادی بوقت افطار از نان جوین افطار کردی وآن روزی
یکبار بودی وآنرا هم شکم سیر تناول نفرمودی و دران حین که
محبوس ومقید بود کم خوری او بمرتبهٔ رسیده بود که سه درهم آرد جو
با روغن زیتون در وقت افطار تناول فرمودی بعد از خلاص از
محبس قید بالتماس مردم بزخورش افزودانهم مطابق ومرغوب طبیعت
چندان نخوردی در وقتیکه زردشت مبعوث و در حق او دعای خیر
کرد روئینه تن گردید ابواب علوم غیبی بر و بگشود اگرچه پیش
ازان نیز بهرها داشته واورا وصی خود ساخت وبنیابت
خود تعین فرمود اسفندیار خلایق را تکلیف میفرمود لیکن بتغلب و
جبر اختیار دین کردن نمیفرمودی بملایمت وهمواری وبنابران
معجز نمودی وبروقوع حالات ماضی ومستقبل وما فی الضمیر خبر
دادی وجنگ در وقتی کردی که اگر کسی طریق مدارا انحراف

ورزیده بحرب تاختی والّا اگر بملایمت وجزان بلا جدل میگفتی
من دین شما را قبول کردم هیچ مزاحم نشدی اگر زندبار آزار نبودی
مگر انکه اورا تکلیف بازگشت وانتقال ازکیش ستوده زرتشتی نمودی
چراکه بدان راسخ بودی فلاجرم بااو درمقام منازعت آمدی
چنانکه شرح داده خواهد شد که ازمردم هند وصلحا وعبادشان چسان
گذشت تا بدیشان آزاری نرسد وباجمعی که بمقابلت ومجادلت
سرکردند چه نوع سلوک فرمود باین محبت وتردد دقیقه از دقایق
خدا پرستی فروگذاشت نکردی وشبها خواب اومعدوم بود مگر
پاسی در اسفار شاقه واورا درکشف مرتبه بلند بوده ودرشجاعت
نیزهمتا نداشته وانیمقالات وکرداراو درهمزبانی بارستم ادا
کرده میشود واینجانست که چون گشتاسب ازززتشت دراخذه
بیعت مجاروم رخص بود اورا بخلافه تعین نموده بود تا خلایق را
بلطف نه بعنف مهدی باشد انحضرت رستم را بدین آذرپرستی
که زردشت بدان طریق امرکرده درین وجوه بسیاراست بنا
براعجاززردشت که بدو رسیده بود بگردید وباطاعت پیش

آمد واز رستم در دین از پرستی رساله ایست مدلل در انجا میگوید که آذر
قبله از آنست که هرچه در زیر فلک قمر است معلول طبایع است
پس عناصر اربعه عزیز ند و بدان انسان مرکب ازاینها واتش از عناصر
ثلاثه انور است پس بران سه ترجیح دارد پس آتشکده بنا نهادن بغایت
نیکو و در پرستش ستاره بودن وایشان را قبله دانستن بغایت
مستحسن واین رستم آزاذر هوشنگ است وزردشت تقویة او کرد
تا اینجا ترجمه رساله تهمتن دوران است بالجمله چون رستم اختیار
دین زردشت کرد بعد ازان بمراسم عبادات واذکار قراءت
زند اشتغال داشت مدت دو سال گشتاسب در ایوان او تشریف
داشت مراسم خدمت بجای آوردند چون گشتاسب باستماع
تخریب بلخ عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت رستم را
که مستعد همرهی بود نپذیرفته امر بودن زابلستان وعبادت فرمود
تهمتن بخواهش انکه چون پادشاه برود بکام دل بعبادت خالق
لایزال پردازد واز راه برده حکومت زابلستان را ببدر و پسر
واگذاشته خود مشغول ایزد پرستی گردید تا چند گاه بدینطریق

بگذرانیدی چون گشتاسب مفتوح گشت و اسفندیار را زمحاربه دشمن
وقلع وقمع دیار چین بلخ نهضت فرمود بنا بر شفقت خلایق را وعدهٔ
پادشاهی او بود او را از خدا میخواستند به گشتاسب رسانیدند و او نیز
چون فره مند بود درخواست نمود تا خلایق را از منوع عدالت سیراب
گرداند بنا برین استدعاء سلطنت کرده گشتاسب باجاماست
مشورت کرد و بنا بر احکام تنجیم اورا بر قتل اسفندیار اطلاع نخشید گشتاسب
بامید انکه چون رستم بدل بهی گردیده و کمال صدق و اخلاص پیش
آورد با سفندیار هرچه من امر کنم طوعا و کرها قبول نماید چون ایشان
باهم اتحاد و یکرنگی پیش آرند و هم نمک گردند شاید نزاع
برخیزد و این مشورت جمعی از ارکان دولت و عظماء عجم بود هرچند
گشتاسب در اول مانع شده گفت هرچه شدنیست خواهد شد
بستن رستم درخور نیست ایشان صواب دران دیدند گفتند
اسفندیار با او بخوبی سر خواهد کرد چون او اطاعت کند او را
نخواهد بست دیگر انکه این بستن از روی عقیدت خواهد بود نه
جبراً او لهذا گشتاسب اسفندیار را به بستن رستم امر نمود تا او را

متعید و مغلول از زابلستان بپایه تخت برساند آزاد سرو را که از نژاد
سام بن نریمان است کتابیست موسوم بفرازدکان و اکثرش مشتمل
است برکردار رستم بن زال و خدا پرستی و جهانگیری او در آن کتاب
گوید که پدرم بهرام بن شیدوش بن خراد بن سروش بن سهراب
بن فرامرز بن سام بن زواره بن خراد بن لهراسب بن زرمهر بن مهرنوش
بن زواره بن دستان بن سام نریمان شنیدم و او نیز از پدران
شنیده بود چنانچه اسامی ایشان نقل کردیم تا مهرنوش
که از رستم نقل کرده چنین گویند که مهرنوش از رستم پرسید که
بعد از قتل اسفندیار تو را خوشدل نمی بینم گفت قاتل اسفندیار
چون خوشدل باشد با انکه او مرا عفو کرده بعد ازان گفت که چون
گشتاسپ بمقر رفت بنده در آذر پرستی سعی و کد بغایت داشت
روزی از عبادت گاه بیرون آمدم و خبر افتتاح روئین دژ در حق
اسفندیار شنیدم بغایت خوشدلی و خرم شده بایوان آمدم و
از غایت فرح عبادت معموره ام قضا کردید در خلال این
احوال خواب بر من غلبه کرد در واقعه آوازی بمن رسید که ای

کد کوشش وجد

رستم بنا برین غفلت که باعث آن اسفندیار بوده تورا با او حرب
باید کرد تا رشته موالفت منقطع کردد من بنیاد اضطراب وبیتابی
کردم درهمان آشفتکی بیدار شدم چون روزی چند بگذشت روزی
بداد خواهی مردم از تندیار راز همان اندوه بشکار تندیار رفتم کوری
ایستاده بود مارا دید برمید و داخل بیشه که از تراکم اشجار
نظر کار نمیکرد پنهان کردید من از رخش بزیر آمده نگاه میکردم
شیری ازان بیشه بدر آمد کورراکشت و من شیر شکر ایجان
کردم پس کورکشته شیر که دران مراکناهی نیست بهر غذائی تند
بار پاداش کرکه جانوران شکاری باشند. بسیخ زده ازان بیشه
بیرون آمدم مقارن اینحال بهمن پیدا شد من با او نشسته از مستی
براکل کور و شراب جمی مبادرت نمودم واورا نیز بتکلیف شرب
واکل کردم برقلت اکل اورا سرزنش کردم واورا در آن روزها
بفرمان پدرش تهذیب اخلاق ریاضت میکرد چون باز کشت
خود بملاقات اسفندیار فایز شدم در آن شب بواقعه دیدم که
میکفتند که سه کناه کردی که با وجود عبادت شراب از

اندازه بیرون خوردی و کوشت زندبار که مکروهست خوردی
وخود مهذب نیستی وجمعیکه تهذیب اخلاق بریاضت کنند ایشانرا
براکل کوشت که بادسم است تکلیف میکنی ومع ذالک برقله خورش
سرزنش نیز بکار بردی باخبر باش که تورا بحرب اسفندیار باید
جرات نمود که ازان امری عظیم ترنیست تا اینجا از کلام آزادسروا
در بزم سورمذکور است آنچه به تحقیق پیوسته ودر کتب معتبره
ایرانیانست آنست که حضرت تهمتن پس از ترک اختیار کردن
کیخسرو بعبادت ایزد پرداخت ودست از تندبار هم بازداشته
بعبادت مشغول بود بادسم وبادسمائی نمیخورد والات حرب
نمی بست تاانکه زردتشت مبعوث شد وقراءت زندآموخت
وبدان پرداخت روزی خبر شیر درنده آوردند بدفع آن
متوجه شدوحربه برداشت وشیرراکشت وبتجویز مهران
پزشک دران باده بافراط خورد بنا برآزاری که داشت
ودرمستی کوشت کورکشته شیرنرخورده نادانسته بهمن رانجوردن
کوشت تکلیف نمود ادنان پذیرفت ودست بکورنیازید

واندکی شراب اشامید رستم مست بود درخواب تهتن رانکوهش
کردند در آنذکر دویست شاهی مذکوراست که چون گشتاسپ
باسفندیار امر بستن رستم کرد انحضرت درجواب فرمود که هرچند
میدانم که درانجار وعده مدافعه ومضایقه مینمائی که مردم تورا
بدان داشته اند وتعریض رستم صواب نیست امّا امثال حکم تو
از مفروضات مینماید چه اگر ترک کنم نزد خالق وخلایق معاتب
گردم باجمله چون بکنار رود هیرمند نزول اجلال فرمود آسمان
بازمین خطاب میکرد ای زمین بالانکر زیر پای کیستی رستم
نیز بملازمت شتافته شهزاده دراثنای گفتگو فرمود که پدرم
گشتاسپ میگوید که تورا هوس ملک وپادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی وشرایط تهنیت بجانیاوردی
رستم جواب داد که من بندگی وفرمان برداری رامعترفم امّا آباواجداد
شمارا آزاد کرده اند واز خدمت درگاه معاف ومسلّم داشته
مع ذالک اگر کبریت من مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب
شهریار میبودم رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار درخواست

انجاز رواکردن حاجت وفاکردن وعد

کرد که بمنزل و تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرماید تا مالها
را بذل و نجهارا ایثار سازد بیت

رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

شهزاده سرازا سیمغی بازز ده گفت مرا شهریار آفاق فرموده که تورا دست بسته بپای تخت رسانم رستم را داعیه آن بود که امثال فرمان نماید اما چون از پیش اسفندیار برگشت با جمعی درین باب مشورت کرد ایشان رضا ندادند از همان جنس مردم شیاطین الانس دستان و فرامرز و زواره ورودابه و سایر اقربا را برین داشتند که با او در این همداستان نشدند بار دیگر چون پهلوان ایران بدرگاه عرش اشتیاه شاه دلیران آمد میان ایشان مناظره دست داد در طهمورس نامه آورده که چون رستم بیارگاه اسفندیار آمده شاهزاده او را بر کرسی زرّین نشانید فرمود که شهریار آفاق و وصی پیغمبر باستحقاق مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان نمائی در انجاح ملتمسات و و حاجات تو سعی جمیل مبذول میدارم و نوعی سازم که شهریار عالم تورا بمزید اقطاعات سرافراز ساخته باز گرداند

رستم التماس نمود که نخست شاهزاده به بنده خانه قدوم رنجه
فرماید واز نفایس اموال وجواهر ثمین انچه خواهد برگیرد هرچه شاه
شود بتقدیم رساند در آئینه جهان نما آورده که اکرا نحضرت بخانه او
تشریف میبرد هرچه او میکرد امتثال مینمود چون کفشهٔ او
مقبول نیفتاد لهذا راه سخن مردم واشده اورا از طاعه منع
کردند راوی اول یعنی جامع تهمورس نامه فرماید که اسفندیار
دست رد بر ملتمس جهانپهلوان آورده فرمود انهدام حکم پادشاه
عادل باعث کفران حقایق است بیت مرا کوئی از راه یزدان بگرد
ز فرمان شاه جهان بان بگرد — ومن بفرمان پادشاه آمده ام که
تورا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن
در غضب رفته جواب داد که من چندین سال جهان پهلوان
یعنی امیر الامراء بودم و در مجالس صدر نشسته اکنون مرا بکرسی
نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی واستحقاق من جایز ندانستی
با وجود این میخواهی که مرا بحکم کشتاسب بند کرده نزد او بری نظم
که کوید برو دست رستم ببند ✻ نه بندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ پیچد ز کام دوال بگرز گرانش دهم گوشمال شازده
آفاق فرمود چون تو از جنس معشر بشر نیستی پا از اندازه خود بیرون
گذاشته و جواب درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام
که زال از نسل جنیانست چون سام بدورش افکند سیمرغ اورا
برداشته بآشیانه خود برده تا اورا قوت بچگانش سازد بچگان
از قباحت منظر زال هراسیده طعمه ازوی نساختند و سیمرغ اورا
بعد از امکان نظر بغایت زشت پیکر یافته در کوشه آشیانه اش
بگذاشت تا فضله از طعام باقی میخورد چون بزرگ شد سیمرغ اورا
برداشته بر کنار رهبر مندا نداخت مردم آنموضع از هیأت کریه
زال ترسیدند و تصور کردند که دیو است جهة اضلال خلق ظاهر
گشته و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانیکه متولد شدی و به
نیمروز رسیدی پدران ما تو را تربیت کرده بمراتب بلند
رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر فراموش کرده با پادشاه سخن
بی ادبانه میگوئی و خدمت نکه میداری تا اینجا ترجمه اعتراض
اسپندیار است که در نامه تهمورسی و جزان مذکور است و جواب

رستم بعد ازین گفته شود چه جمعی گفته اند که سیمرغ چسان بود جمعی از
اهل ظاهر که از سام شنیده اند گفته اند که سیمرغ همان جانور عظیم است
که او را بهمان صورت مشاهده کرد درین دعوی صادق است چه
چنان دیده بود امّا فرها دکه از عظمای فرزانه کان پارس است
مردم تاض قلندر وضع بود گوید دستان عاقل را گویند و بمعنی
گریز نیز آمده و هم حیله را نامند و دانا و اعلم را نیز گویند و زراعتدال
عقل است و فرماید بزابلستان رسیدم برانهدام طرق پارسیان
گریه کردم و به همین فکر در خواب رفتم و در نوم نیز به همین
فکر بودم جمعی از ملوک را در واقعه دیدم که زال و رستم نیز با
ایشان بودند پس من برایشان سلام کردم فرمودند که ما برای
تسلّی خاطر تو آمدیم مرا نوازشها فرمودند و دران مجلس زال بسیار
مرا نواخت من ازو پرسیدم که پرورد کار تو سیمرغ که از جنس طیور
است بوده فرمودند که سیمرغ حکیمی بود از ایرانیان و شاگرد حکمای
بزرگ ایران بغایت مرتاض بوده و با مردم نمی نشست و او را
کشف مرتبهٔ بوده که هیچ کس صاحب آن نبوده و از غایت

علو و بزرگی در خرد سیمرغ میگفتند چون از مردم نهان بود عنقاش
میگفتند و از دانائی و نیروی علوم غریبه بهر صورتی که خواستی خودرا
بمردم نمودی روزی که سام را بینداخت او مرا به پرورد تا بزرگ شدم
و چیزها بر من تلقین کرد و بعد ازان مرا بریاضت امر کرد تا بر کماهی
و قایع فلک دوار عالم شدم چون سام بطلب من آمد ان حکیم
بصورت سیمرغ مصور گشته مرا بدو سپرد بعضی از صوفیه گفته اند
و برآنند که آن بدن مثالی او تواند بود زال فرمودا ورا بصورت مختلف
مصور گشتی و پری بمن داده بود هر گاه خواستی باتش گذاشتی ببدن
سیمرغ نمای حاضر میشد و حل مشکل میفرمود بی آن هر گاه شوق
ملاقات او غالب شدی بدین طریق او خواندمی تا ویله کردمی
و زمزمه نمودمی حاضر شدی بدن مثالی انسانی تا انکه ازو پرسیدم
که تو بحضور مردم چرا بصورت سیمرغ می آئی فرمود برای
انکه تا مردم مرا نشناسند اگر ببدن انسانی ظاهر شوم به
تفحص من مشغول شوند من اگرچه قادرم که خودرا ازایشان پنهان
دارم لیکن نمیخواهم مردم درپی من سرگردان باشند و بی بهره
بروند

لهذا

لهذا بصورت سیمرغ می آیم پس من سئوال کردم که در کتب معتبره
پارسیان آمد که سیمرغ در وقت نصیحت بر ستم و مشورت در قتل اسفندیار
گفت که او جهت مراقبتل رسانید این حیلت فرمود که مراد شش ازین
آن بود تا خدم و مردم پیکار را ز استماع آن واقف نشوند و آن
اشاره بجهد آنوقت کرد که بصورت سیمرغ بود و من گفتم اسفندیار
از عظماء اولیا بود در همنوفی قتل او چون کرد گفت بعد از نصایح فرمود
که اگر اسفندیار بصلح راضی نشود بعد ازان بقتل او بشتابند و دیگر انکه
اگر در همین نشاء رستم بجزا و من و جمعی دیگر که دران سعی کرده
بودیم مکافات نمیرسیدیم لابد او نیز در عقوبت شریک بودی
چون در دنیا آن عقوبت چنانکه ما میگوئیم بما عاید گشت لاجرم
او کمتر عذاب یافته خلاص شد مع ذالک او بعد از قتل اسفندیار
بجهد انسانی ظاهر گشت سیمرغ گفت امشب اسفندیار را دیدم ازو
طلب عفو و بخشش کردم او گفت عفو کردم و رستم را نیز عفو کردم
اکنون خواهشم آنست که بگذرم پس بگذشت و من او را دفن کردم
تا اینجا از فرهاد بن اردشیر است و بهرام شاه نیز از مرتاضان حکما

بوده میگفت که چون فرها داین واقعه را دید بدان مستبشر گ
که واقعه او ناتمام است پس درمنام روزی همین مجلس
مشاهد کردم وتناقص جواب فرها دازایشان استفسار نمودم را
اشاره بمردی کرد که ازو بپرس من ازحقیقت حال وکیفیت احوال
گفت آمدنم تاانجاکه زال مرادفن کرد راستست بعدازمفارقت
مرا انتقال وتعلق بجسد مثالی سیمرغ حاصل شد ومدّتی دران مجبوس
بودم وآن جزای ان بود که رهنمونی بقتل اسفندیار کردم باانکه
مرا عفو فرده بود الحمد لله که اکنون من وایشان همه خلاص
اسفندیار ازماشادان ونیز ازکتب جمعی تناسخیه سابق معلوم
که آن مرد مرتاض درجمیع اشیا تداخل کرده بود وبازانسان
گشته تاانکه چنین ازوصادرشده بازاورا تداخل بدن دست
وهمچنین بازروحش ازان جسد مفارقت کرد واکنون ازینکانست
وحضرت ذوالعلوم روزی فرمودند که من اورا دیدم وازبزرگا
وینکانست لیکن ازایشان چندان تحقیق کرده نشد که ابدان مثا
وعالم ارواح یا بطریق تعلق ابدان انسانیت یا طریق دیگ

نوبتی از بزرگ دیگر شنیده شد که فرمودند انچه انیان در پرورش
زال وحفظ سیمرغ در کوه هند گفته اند انچنان بود که او حکیمی بود
پس مرتاض وصاحب حال که توانستی تبدیل صور نمود و این
عملیست موقوف بر مداومت آن فن و فرموده اند که من این روش را
رعایت کردم مشتمل ست بر جبسه هشتاد و چهار کانه که آن
را اس خوانند وحفظ دم تا بفرق نفس را رسانند و در اول که
بقلیل غذا می کوشند شیر برنج باید خورد و از تلخی و ترشی باید پرهیز
کرد چون در جمیع آن شرایط رعایت کند ماده آب و خاک کمشود
و نار و هوا بیفزاید قوت طیران حاصل شود و نیز تواند از جسدی
بجسدی نقل کند و بهر صورت خود را بنماید و هیچ چیز بر او اثر نکند
و مضرت نرساند و اگر خواهد پس برهد و انچه فرهاد مذکور گفته
که زال او را دفن کرده آنچنانست که جوکیان خود را زنده در خاک
کنند و ایشان را ازان مضرت نرسد چون خواهند از انجا بجای دیگر
ظاهر شوند که شکافی که در مدفن ظاهر نشود و اینچنین چیزها از
حضرت ذو العلوم بسیار دیده شده که از خانه در بسته که در

اندرون بوده بیرون می آمد و داخل میشد و براه دور چون نزدیک
میرفت و باز می آمد و نوبتی برای امتحان یکماه در زیر آب بود و از
شاگردان ایشان نیز این حالت بسیار دیده شده و اسفار ایشان
نیز اکثری چنین بود و اکثر پارسیان بتخصیص کروه والا شکوه آذریان
صاحب این فره بوذاند و در برابر همه هنود و در جوکیان و سناسیان
این علم که موسوم است بجوک و مایخل بحسب علم و عمل بسیار است
و در ایشان بسیار دیده شده بتخصیص جیت روب کسائی که با
این کمینه عقد اخوت بسته بود و آذر کیوان را بخوبی میشناخت نخست
آن حیات است یکی بنویسم مربع نشیند پای چپ بالای ران راست
نهد و پای راست بالای ران چپ نهد هر دو دست پس پشت
کند و بدست راست سر انگشت پای راست گیرد و بدست چپ
سر انگشت پای چپ و متعدد را بر بالا کشد و نظر بر بینی دارد و
دیگر حبس انفاس است نخست انکه نام خدای تعالی از یکی تا شانزده
بشمارد و انفاس را ببالا کشد و چون از شمار آن فارغ شود بی انکه
نفس از و بیرون آید شروع طریق دیگر نماید و اینچنان است که هر دو

سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا نمانی که بهمان روش عدد سی و
دو بشمارد و انفاسی که بالا برده باشد در خود محفوظ دارد بعد ازان
تا وقتی که اعداد شانزده بشمار آید انفاس در خود محفوظ داشته بتدریج
از سوراخ بینی بیرون آورده عمل نگه داشت دم را بانجام رساند و
اندی گفته اند در بالا کشیدن شانزده بار و در داشتن شصت
و چهار مرتبه و در گذاشتن بیست و دو مرتبه و در سوی سوراخ چپ ماه
تصور کند و در راست آفتاب در کشیدن و هشتن و دیگر در
بدن انسان رگیست مانند مار از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده
و دهن او طرف مقعد است و کسب هوا میکند و در خواب و آسایش
میباشد اگر باین طریقه شغلی که مذکور شد روی او را از ان طرف
گردانیده میل ببالا دهد و جمع مراتب که درمیان است طی
نموده بموضع مخصوص برساند و مراتب میانه مقعد و خصیتین و ناف
و دل و حلقوم و ابرو و فرق سر است پس چون صاحب اینحال شود
کامل گردد و سعید تام شود ساسان اکبر آذری این بغایت
خوب ورزیده بود اما خورداو اکرای آرد جو بود و کیومرث

و دیگر مرتاضان پارسی نیز عمل کرده اند بطریق که از ساسان
گفتم تا اینجا برای توضیح قولی که شک دران بود تسطیر یافت اکنون
خوض در جواب رستم میرود که با اسفندیار داده در کردار نامه آورده
که چون اسفندیار چنانکه مسطور گشت بر رستم گفت رستم جواب داد
که دستانی که تو صفت او میدانی پسر سام موبد است واو
پسر نریمان ونریمان پسر کورنگ مادرش از نسل ملائکه مقربه
است که هم بصورت وهم بسیرت بر همه خلایق فضل دارند
مخفی نماند که آنچه رستم گفت که مادر نریمان از ملائکه است چنان است
که هفت تن از مرتاضات بودند که ایشان پسر خود بنام
خود نام میکردند و اسم آنها سروش بود واز هفتم جز از
دختری نماند پدر نریمان بخواست واکثر عوام ایشان را ملایکه
تصور میکردند از غایت کم خوری چنانکه آورده اند که نریمان
بیوی از طعام قانع بود رستم ایشان را ستوده باین عبارت
گفته که مادر نریمان از نسل سروشان است این است تاویل آنچه
بهمن بن اسفندیار درین سخن میفرمود و شاپور نامی بعد از

کشته شدن داراب ملازم سکندر بود نزد ارسطو تردد میکرد از
شاگردان برگزیده او بود میگفت مرا در ستم آن بود که بعد از قطع
و مفارقت ابدان ارواح ایشان از جملهٔ ملایکه مقربه خواهند بود
چنانکه مقرر و محقق حکماست آن را بیان کردیم اندی را بر قول او چندان
اعتمادی نیست چه اقوال او کشفی و شهودی نبود بل استدلالی
بوده بنا برین حرف اول راست دانند اما این نیز درست چه
بعد از قطع و مفارقت بدن ارواح طیبه از فرشتگان باشند
و درین هیچ منازعه نیست و انچه بهمن گفته بتواتر رسیده و
نیز انحضرت از محققین اشراق و مکاشف حقایق اشیا بوده و
این قول شاپور نیز در کفت انحضرت یافت میشود آورده اند
که بعد از توضیح سلامت نسبت رستم گفت که خود میدانی
که سام در جهان چه کرده است و چه شهرها از دست و چنگال
جن و شیاطین بیرون آورده هر کجا واهمه روی مینمود او
خلایق را ازان رهائی میداد پدر ما در من محراب که به پنج پدر
به ضحاک که از ابنا ذکور سیامک است میرسد و حاکم و

پادشاه کابل بود و من در مدت عمر جهان پهلوان بودم بمین
قدم من ایرانیان بر دشمن غالب می آمدند و سلاطین
سابق بجهه هنر مرا تعظیم مینمودند و ولایت بمن ارزانی داشتند و من
محترم عبادم و نام من در دفاتر پادشاهان ثبت است و کیکاوس
مرا پادشاه سیستان گردانید و تاج ببدر من داده و او را ولیعهد
خویش گردانیده بواسطه انکه زال بکمال حسب و جمال نسب
آراسته است و من چه محنتها که جهه کاوس کشیده و چه قلعها مسخّر
کرده ام و چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که
نگهبان آن مرز بود سحر کرده چشمهاء شاه پوشیده شد چنانکه نمیدید
باید دانست که دیو پهلوان و هنرده و نیرومند را کویند نه انکه
مرا دار عفریت یا جن باشد چنانکه کمان و زعم عوام است
و من بسی از هفتخوان عبور نموده بمساعی بسیار دیو را بچنگ آوردم
و حیلها نموده سحر او را باطل ساختم و او را کشتم چشمهای شاه
نورانی گشت و دیگر چون پادشاه مازندران یعنی ذوالاغار
فرمانفرمای یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش افکنده محبوس

ساخت و طوس و گودرز و گیو بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند
و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس ندانست
که کاوس کجاست غیر از فرهنک مادرش فی الجمله خبری از و داشت
و فرهنک بسیستان آمده هزار شتر و اسبان قیمتی و چهار کنیز کوینده
که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بو آورده
بود و در پیش من تضرع و زاری بسیار نمود که این همه اسباب
و جهات بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و
کنیزکان سر و روی مرا بوسیده گفتند که ما بتو سزاوار تریم
از دیگران چه بکاوس از فرزند صلبی نزدیکتر بودی من جواب
دادم که جایز نیست که در کنیزکان تصرف نمایم چه خدایتعالی
مارا بجود و بخشش پادشاهان عادل چندین مال داده است
که احتیاج بمخلوق ندارم با فرهنک گفتم که وظیفه من آنست
که نزد دستان روی و از وی پرسی که کاوس کجاست و چه حال
دارد تا من دراین باب فکری بصواب اندیشم فرهنک نزد
اوشتابان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان

بعد از ادای تعظیم مراسم تعظیم ترحم نموده پری را که از سیمرغ باو داده
وصیت کرده که هرگاه مشکلی رود باین را بر آتش نه تا من حاضر شده
بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاده سیمرغ حاضر گشت مجمرهای عود نزد یک
او بردند فرهنگ نزد او بر پای ایستاده مسئلت نمود حضرت سیمرغ
اصلا متوجه او نشده التفات نفرمود چون دستان اینحالته
مشاهده نمود مراسم تضرع و تشفع بجای آورد سیمرغ رخش را و مرا بچنگال
گرفته از دریا بگذرانید و بولایت هاماوران رسانید مختفی نماند
که این مدد سیمرغ بطریق معاونته معنوی بود در واقعه آنچه بصحته
پیوسته این است که او را در چنگ گرفته در خواب بجای برد و
راه او را نمود تا انکه او بدان پی برد و بعد ازان با لشکر برفت و شمشیر
کشیدم و شجره مجبره کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردم
طوس و گیو بصورت اصلی معاودت کردند و بسعی من باز به
پارس مراجعت کردند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بر او
قرار گرفت گنجها و دفاین و کنوز را من ارزانی داشت و مرا
بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال من تفویض

نمود حکم فرمود که در ملازمت معاف باشم دیگر فریبرز کاوس را
ساحران بردند پنجال درمیان ایشان بود کاوس مرا بولایته
ایشان فرستاد من بدان دیار رفته با جادوان جنگ کرده فریبرز را
از حبس اعدا برآورده پیش کاوس بردم دیگر برای خاطر شهریار ازروی
اخلاص پسر خود سهراب راکه از زمان منوچهر تا غایته چنان شهریاری
بخانه زین ننشسته برزمین زده سینه اورا بخنجر شکافتم دیگر چون
سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بدان
سبب نزد افراسیاب رفت وآنجا کشته گشت من تحمل اینواقعه
نتوانستم نمود ازسیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم اورا
بجهته تعزیه از تخت سلطنت فرود آمده برخاک مذلت نشسته
دیدم با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و درهمان روز
درخزانه کاوس گشوده لشکریانرا سلحه ومرسوم دادم رو به
ترکستان آوردم وافراسیاب راشکستم وبعوض خون سیاوخش
چندین خونها ریختم که آسیابها بگردش آمده و تاج وتخت
افراسیاب را ستاندم چنانکه ازبیم من مدتها درسواحل بحار بسر میبرد دیگر

از دلیریهای من قصه اکوان دیو است که او جادوگری بود بی
نظیر و در زور و دلیری بیهمتا بجهة کیخسرو با او در آنجم و بعد م
آبادش فرستادم و با افراسیاب ورزش کرده بخکش آوردم
چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاصی یافت و هزار
مادیان خاص که افراسیاب بطویله بسته بود با اقبال رانده بنظر
اشرف حضرت شاه رسانیدم دیگر از دلیریهای من آنست که
در زمان کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود او را در
چاهی افکنده سر آن را بسنگی پوشیده بودند که صد نفر جلد از جا
نتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بیستان آمده تضرع و زاری
نمود که پسرم بتوران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو
هیچ کس او را خلاصی نمیتواند داد من برخواسته نزد شهریار رفتم و پادشاه
جوان بخت التماس نمود و محبت بسیار ارزانی داشت و چون
من محبت کیخسرو را با بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش
گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار
و تنسوقات بیشمار بهدیه نزد سالار ترکان مثل تاجران از ختن آمده بردم

تابا و فریفته شده قریب بقصر خویش منزلی معین برای من تعین
نمود چندان مدارا با دکردم که دانستم مجلس بیژن درکجاست و
شب بدان موضع رفتم وآن سنگ را تنها برداشتم مقدار نه کمان
ازسر چاه دورانداختم و بیژن را ازان وحشت آباد بیرون آوردم
وشورش در ترکان افکندم پس متوجه ایران شدم بعد از قطع
یکدو منزل افراسیاب مرا از وثاق طلب کرد دریافت قصه بردن
بیژن وشورش معلوم کرد با لشکران عقب ما آمد بعد از تقارب
جانبین حملها و متواتر کردم سپاه وخسرو ترکان منهزم شدند
افراسیاب بسحر و نیرنگ وحیل از نظر من غایب شد و بیژن را
درامان وسلامت بایران رسانیدم تا شاه وسپاه مسرور و خرم
شدند کنجور وعذرخواهی نمود اموال فراوان واسلحه بی پایان عنایت
فرموده بتجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر
ولایات منضم گردانیدو مرتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی
من احکام کاوس وخلف صدق او شاهد عدلست وحسب و نسب
من چون خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد تو پسر

گشتاسبی داوولد لهراسب بچشم خود دیدم که لهراسب براسب اشقر
سوار تنها درایران تردد میکرد که هیچکس برابر کاه برکی ازوی
حساب برنمیگرفت وروز یکه خسرو انجم سپاه لهراسب راولیعهد
گردانید پدرم گفت اولایق این منصب نیست وکیخسرو مبالغه مینمود
زال ازغصه مشتی خاک در دهن افکند نظم پدرم آن دلیر کران
مایه مرد ۞ زننگ اندران انجمن خاک خورد ۞ که لهراسب را
شاه بایست خواند ۞ ازو در جهان نام چندان بماند ۞ ومادر تو
عورتی بود از رومیه تورا نمیرسد که بدین سبب قدح وطعن در نسب
من کنی من درایام دولت کیقباد وکیکاوس وکیخسرو کارهای
بزرگ کردم وایشان در قضایای کلی ومهمات ملکی رجوع بمن
نموده اند وتحف وهدایا بسوی من ارسال داشته وتو پیش ازپیش
بدولت وشکوه ده روز غره مباش که هنوز جوانی وکارها نادیده
وکرم وسرد روزکار ناچشیده هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی
اورا ازدرگاه خود براند واز حیات برخورداری نیابد اسفندیار
جواب داد که آنچه درباب مردانگی اظهار کردی راست است

اما تصوّر تو که از نسل شیطانی و بدان مفاخرت میکنی بغایت مذموم
است و ناپسندیده هر که از ذریّه ابلیس بود از عذاب ابدی خلاص
نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از
تو صادر نگشتی و تورا همین بس که میگوئی مادر نریمان از نسل ملایکه است
چون تو نسبتی شایسته نداری که خود را بملایکه نسبت میکنی
و گاه بر ابلیس مینهی و با این قدح و طعن میکنی بر کسیکه در جهان
عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق ایزد تعالی کاری کرده ام که رشکهای
خلایق در دنیا و عقبی دران مندرج است و تا دامن آخر الزمان
مساعی مشکوره من بر صفات دوران خواهد بود چه من زحمتهای
بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم و رایت شیطان را
نگونسار کردم خاصه از برای رضای خدا یتعالی علم شریعت برافراختم
و کوس ملّت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را
براه مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمی گویم که از نسل
ملایکه ام بلکه میگویم که اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن
اروندبن نیشن بن کیقبادم که در میان پادشاهان ایران هیچ

پادشاهی بمسلمانی و دین داری گشتاسب نبود و پدران من تا کیقباد
پاک اعتقاد و شاه زاده بوده اند مرا کفتی مادرت رومیه بود این سخن
منقصب نمیشود چه اهل روم همیشه با پارسیان معارضه کرده اند
بعد از ملوک فرس هیچ قومی بصلابت ایشان نیستند زیرا که قیاصره
از فرزندان سلم بن فریدونست بر تقدیر حسب و نسب مادرم
شکرها برمن واجبست که باری از نسل شیطان نیستم و این افتخار که
میکنی که کاوس بن کی چنین و نشانی چنان ارزانی داشت مردود
عقلست اگر کاوس را اندک خردیبود از و امثال این امور صادر
نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و برخواجه خود عاصی
میشوی چه مربی تو کاوس است از بی تدبیری تو بود که عوام بدورغ
درباره او شهرت دادند که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و چنان
سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن نمود که بآسمان رود و
با خدای عزوجل جنگ کند تا بقله خرد نام زشت در جهان نمرود گشت
واز بقایای آن طغای که نافرمانی حق کرده اند واز حد خود تجاوز نمودند
کاوس است که تو بالتفات او سر بآسمان میکشی اگر او کسی بودی سحر

از حد در گذشتن

وجاد و بروی کار نکردی واورا همین عار بس است که بندهٔ مثل تورا
تاج شاهی برسر نهاده برتختش متمکن گردانید و آنها که برگزیدگان
حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه میبرد
واین سخنان که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت
نمیشود چه من بحمایت سیمرغ بشهر یمن رفتم دست بردی نمودم که ازان
سالها باز گویند واگر بلاد یمن وحمیر آنست که من دیدم هیچ احتیاجی
بچندین افسانه ندارد وانچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران
خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران ودیوان
برو مسلط نمی شدندای رستم تو با قبال ظالمان وجباران ونیاکان
تواند مباهات میکنی ومن اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین را
ازلوث وجود شرک پاک ساختم وفتنهائی که در ربع مسکون
پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت فسق وشرک پاک
گردانیدم وعباد را بر جادهٔ عبودیت باریتعالی مستقیم داشتم
توچون جرات وجلالت خود ذکر کردی دلیری مرانیز کوش کن و
ازانجمله یکی انست که چون پیغمبر دین دارنیغی زرتشت از حضرت آفریدگار

مبعوث شد و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی
عناد بگشتاسب گفتند که در اوایل پیغمبران هوشنگ و جم و تهمورس
و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند از
قبول شریعة هیچ منفعت نمیدیدند چون این سخن شنیدم شمشیر از
نیام برکشیدم و گفتم هر که در دین طعن میکند به تیغ تیز سرش از تن جدا
میکنم بارشاد پدر مشغول شده گفتم هوشنگ و تهمورس و جم پیغمبران
بوده اند چنانکه بر همگی ظاهر است تا از سخنان من ملة قیوم را اختیار
کردو وساوس شیطانی از دل بیرون نمود کر جد و اجتهاد در میان
ما بست تا تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیدم و بتانرا شکست
و بیوت اصنام را ویران گردانیدم چون خبر ترکستان رسید ارجاسب
ارباب و ارکان دولت خود را جمع آورده گفت گشتاسپ از ملت
آبای خود تجاوز نمود و دین محدث اختیار نمود و پیروی ابلهی کرده است
اگر این کار تمام شود خلایق با و اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خللی
فاحش در مملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین راه یابد
اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها

فراهم آریم و برویم و مخالفان را از پیش برداریم امرا این سخن رای را
مستحسن شمرده بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب پرداختند
با اسبابی که دیدهٔ روزکار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند
بدیار بلخ در آمده خلایق بسیار بقتل رسانیدند چون گشتاسب را معلوم
شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهنگان و برادران و فرزندان بجانب معاندان روانگشت
چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب بجای پادشاهان جای گرفته
اطراف را بپهلوانان قسمت فرمود میسره بعهدهٔ اهتمام من آمد از
انجانب ارجاسب با پهلوانی چند از دودمان افراسیاب و
فرزندان پیران ویسه و بهدوز و اندریمان ساحر و بیدرفش
غفریت پیکر در قلب آرام گرفت دیگر برادر خود را میمنه جای داد
و دیگران را نامزد میسره کرد بعد از تسویه صفوف برادرم زریر
بر دالله مضجعه وسقی الله ثراه بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی نا
معدود بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آنرا مشاهده نموده با
گردانی که با او بودند زریر را درمیان گرفتند و آن پهلوان بتیغ

تیز میدان را بخون مبارزان دریای بی پایان گردانیده عاقبت
غریق آن بحر گردید چون اینخبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل
گشته رو بهزیمت نهادند و مخالفان در فش کاویانی را که بر زمین افتاده
بود از میان معرکه بیرون بردند و فرشید ورد بمعرکه آمده صورت
واقعه مایله باز نمود من اتش افروخته متوجه قلب ترکان شدم و علم
نصرت بدست آورده برافراشتم و چنان روی نمود که هیچکس نماند
که جراحتی بدو نرسیده باشد و از پارسیان چندان بقتل آمدند که
بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورده آخر الامر ترکان از
شره آویز عاجز آمدند روی از معرکه برتافتند عساکر منصور شمشیر
انتقام بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب
بخاک راه انداختند که پشت کاو ماهی خم گرفت باوجود اینهمه
کشش قناعت نکردم از عقب بقیه السیف ترکستان رفتم و روز
و شب از طلب ایشان نیاسودم و انجماعت از روی اضطرار با خود
گفتند این شخص دست از ما باز نمیدارد و در حال گریز اگر بما رسد
یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه باشیم و با او حرب

کنیم اگر ظفر یافتیم فهو المراد والا بمردی کشته شده باشیم پس برسر راهی
توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بهیئات اجماعی حمله
کردند من دست توکل بحبل المتین عنایت الهی زده به مدافعه مشغول
شدم تا سپر مخالفه انداخته در مقام عجز درآمده گفتند که فرمان بردار
توایم دل من برین قرار نگرفت چه ازین عذر ایشان که خواستند نمود
واقف بودم وآن را دروغ میگفتند بنابرین همه را نیست کردم
واز انجا بولایت چین رفته شهرهای چین را مسخر کردم ودرانموضع
عبادت خانها بنا نهادم وجمعی از مدرسان تعین نمودم تا بدرس
کتب دین وشریعه قیام نمایند واز چین بجانب خطا رفتم ومجموع
آن ولایت را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم انگاه از دریا رخت
بهندوستان کشیدم اغلب هندوان بمعارضه آمده مهم بمقاتله
انجامید چندان محاربه نمودم که برایشان غالب شدم وسرداران
دیار هندرا اسیر کرده از خراطیم افیال آویختم ویکهزار وسیصد فرسخ
ازیلان مبارزان درزیر قدم آوردم ودر بعضی از بیابانهای هند
شنیدم که جمعی ساکنند که حیوانی نمیخورند وبمیوه درختان وبرگ آن

قناعت ننمایند و آزاری بکس نمیرسانند بنا برانکه از عبور لشکر
آسیبی بدیشان نرسد در شب ازان نواحی چون باد بگذشتم و در اقصای
بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و از انصوب منازل قطع کرده و
مراحل طی نمود لشکر بعرب زمین کشیدم و در انحدود حکما و عقلا
و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راههای ساختند
و جسرها بر رودخانها بستند و کتابیکه فریدون در قسمت ممالک در
میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند و التماس نمودند که
شاهزاده باید که بدستور آباواجداد رفع مقدار باما عمل نماید و
برین ولایت شخصی بر ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبود که اهل فرس
درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان مبذول افتاد ازان
مملکت عنان عزیمت تافته بجانب روم آمدم و دران دیار
معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خداوند عزوعلا مشغول باشند
و از آنجا بایران زمین آمد لشکر را اجازت دادم و بسعایت یکی
از مقربان کاورا کرزم میگفتند کشتاسب مرا بقلعه از قلاع که
مشهور بدز کنبدست محبوس گردانید و خود بجانب قطری

از اقطار سلطنت مملکت روانشد چنانکه روزی چند در ایوان تو
نیز بسر میبرد چون این خبر بگوش ارجاسب رسید بالشکر توران به بلخ آمد
آتش بیداد در ایران زده لهراسب را بشهادت ایزدی رسانید
خواهران مراد ستگیر کرده ترکستان فرستاد و اسلحهٔ گشتاسب را که
در بلخ بود بر لشکریان قسمت نموده گشتاسب از این خبر بزار ام شده رو
بحاربه ارجاسب نهاد هر دو سپاه بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد
اقربای گشتاسب در جنگ کشته شدند مخالفان در فش کاویانی را
بردند لشکریان پراکنده شده گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضع
حصین تحصن جست بعد ازان بشفاعت جاماست را بمجلس فرستاد
من عذر ها پیش آوردم چه در آن روز ها بتهذیب اخلاق مشغول بودم
و خلوت گزین بودم و کمخور یرا بسه درهم آرد جو بی نمک رسانیده
بودم و خود را جزوی از اجزاء عالم روحانی میدانستم و نور الانوار را
با سایر مقربان که مجردانند میدیدم چون جاماسب بجد گشت و برمن
متحقق گشت که جز از من بتقدیر یزدانی ایشان را فریاد رسی نیست
و خبر قتل فرشیدورد را شنیدم بندوز بخیر را درهم شکسته بیرون

آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز
از راه رفتن نیاسودم و بیابانها طی کردم و شبیخون بر سر ترکان زدم
چه سر راه ما را گرفته بودند و طایفه از ایشان را بقتل آوردم و بپدر
ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نموده خود را بر قلب سپاه مخالف
زدم و همه را منهزم گردانیده گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران
بود در معرکه بگرفتم چون براعدا ظفر یافتم بخدمت پدر باز گشتم و گفتم
که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و بدین قدر قرار نمیکنم چه ارجاسب
با ایران زمین آمده خرابیهای بسیار از سم ستور بیکانه بخانه ما راه یافته
و عاری تمام باشد که با نولایت ایشان تاختن نکنیم گشتاسب ازین
سخن عظیم مسرور گشته گفت اگر به مملکت توران روی و ارجاسب را
بکین و انتقام لهراسب به تیغ بگذرانی و مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش
زنی و برادر ارجاسب را بخون پسر لهراسب هلاک سازی و خواهران
خود را از ذل رقیه خلاص داده در فرش کاویانی را بیاری فر خسروی بر
سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته
بعبادت اشتغال نمایم من گفتم بعنایت بیچون و خالق کن فیکون بهرچه

فرمان عالیشان شرف یابد قیام نمایم و در مأمورات شهریاری
توقف و تاخیر ندارم انگاه باستعداد سفر توران پرداخته باطایفه
از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و کرکسار را باخود بردم چون
بحدود دریای شرقی رسیدم از کرکسار استفسار مدینه صفریه کردم
جوابداد که آن شهر سه راه دارد از یک راه که نزدیکتر است مانع چند
که بواسطه ان موانعه عبور نمی نمایند من توکل بر لطف خدایتعالی
کرده از راه نزدیکتر که بود روان شدم نخست من دران دو کرک
دیدم که در جمیع عمر خویش مهیب تر ازان جانوری ندیدم کرکان قصد
من نمودند هر دو را بیک چوبه تیر دوخته بعد ازان سرشان را
از بدن بتیغ بیدریغ جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت
مشاهده کردم که بر من حمله آوردند به تیغ تیز کار هر دو ساختم در منزل
دیگر اژدهائی هفت سر متوجه من شده که دود سیاه از دهان او با آسمان
مرتفع میشد و هر چشمی بسان مشعله افروخته در نظر بیننده مینمود و من
بتوفیق یزدانی و تائید سبحانی شمشیر را بکشیدم و سرهای او را یک یک جدا
ساختم و در منزل دیگر جادو بمن رسیده و او بسحر علمهای غریب مینمود

که شنونده اورا تصدیق نمیکند وقتی خودرا بحسن ناز وکرشمه وکاه خود
بمقدار پنج شیر درنظر بینیده جلوه میداد وسنکهای کران از قلل جبال
بمن میغلطانید وکاه غباری می انکیخت که همکس یکدیکررا نمیدید وکاه
دریا میشد وکاه ابر میشد قطرات عبرات وتکرکهای بزرک ازو منفصل
کشتی القصه جستنی کرده اورا از هوا بکرفتم وبزنجیر زردشت بسته وبزمین
زده سرش بنجنجر بریدم ودر منزل دیکر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی
حمله آورد ومن بشمشیر آبدار جهانرا از لوث وجود او پاک ساختم وبعد
ازان ازمیان برودت وحدت سرما بعنایت الهی نترسیده پیش
رفتم بآبی رسیدم که از کران کوه کرفته بود من بعنایت بخشنده مهربان
بی منت ازان آب بکذشتم وبکنار آب دیکر رسیدم که از دور یدنه
صفریه را دیدم ودرچشم من آن باره بسیار مستحکم نمود واز کوهی که
احتیاط شهر برسر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس از ترکان
درصحرا دیدم که تیر می انداختند برایشان حمله کرده هر سه تن را بکرفتم وکفتم
حال روئین دژ چنانچه واقعست بکوئید والا نه به تیغ تیز شمارا
کم سازم ایشان کفتند که سواد این شهر بکوه متصل است ودور

آن پر عراده و منجنیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده اند و همی ا بنوه
از مردم بها در کاردان بمحافظت آن مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر
برج و بارهٔ آن نشیند از سحره چندان در شهرند که در شمار نیایند و اکثر
از نسل افراسیاب و من این سخنان از ایشان شنیدم و چون ایشان با من
بداعیه جنگ پیش آمده درشتی کردند هر سه را نیست کردم پس هفتاد
پهلوان از ایرانیان اختیار کردم و هریک را در صندوقی نهاده بر
شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر و اسبان راه وار
بر سم بازرگان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه برادرم شوبین
و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بجار به شما آیند تقصیر نکنید و
خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و نخواهم بود چون ازین
موضع بروم بعد از سه روز بعلامت موعود شما رایت حرب برداشته
و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون به دروازه مدینه
رسیدیم فرمودم تا بارها از شتران فرو کرفته بطریق تجار خیمه ها در ان صحرا
زدم مقارن اینحال برادرا رجاسب برما گذر کرد من برخواستم خوانچه های زرین
پر زر با دو تیر زر امذود نزد او تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و این هدیها را

بزرگ شمرده دران تیرها نظر تعجب می انداخت و میگفت که آیا
این تیرها را کدام استاد تراشیده و بعد ازان با من خطاب کرد راست بگو
که تو چه کسی و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیرها از کجا آورده که
امثال این از سپاهیان ایران دیدم دران اوان که با گشتاسب
و اسفندیار جنگ میکردم من بل قوی جوابدادم که مرد بازرگانم
شیده نام خرادم نیز گویند که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است
و گاه اقامتم در خطها از مشرق بمغرب میبرم و گاه از انجا بدینجانب
می آرم من این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران خریدم بنده این جنس بسیار
داشتم اسفندیار که روز خوش بنیاد بنا خوشی از من بستد چون برادر
ارجاسب این سخن شنید مرا همراه خویش بشهر درآورد بسمع پادشاه
رسانید که بازرگانی از ولایت ایران آمده و مالی بلا نهایت آورده
ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمانداد من با پیشکشهای مناسب
نجد متش شتافتم در اثنای مکالمه گفت از اسفندیار چه خبرداری
گفتم لشکرها فراهم آورده عزیمت آنداشت که از راه مکران متوجه
این دیار گردد ارجاسب ازین سخن متبسم گشته مرا به برگیت منسوب

گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از نظر پرواز نتواند کرد و من
در وقت بیرون آمدن در آن مجلس بعرض رسانیدم که رخت من در بیرون
نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا اندرون حصار بجهة من وثاقی
وسیع مهیا ساختند آنگاه اموال و ضادیق که بر جمال مشحون بود
بمنزل آوردم بعد از زمانی بسر رفتم و بعد از مدّت قلیلی در شهر غلغله
افتاد که از جانب ایران سپاهی بدین موضع رسید و ارجاسب مثال
داد که شیران بثیّهٔ جلادت در ملازمت برادرم از شهر بیرون روند
و بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه و حصار از دلیران کارزار تهی
و خالی ماند من فرصت نگاهداشته هنگام کس از خواص خود را بحیلة بشهر
درآورده بودم بضبط دروازها فرستادم کتم فریاد زنید که دولت
اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصد ارجاسب رفتم ارجاسب از این
فریاد متحیر محروم گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او درآمدم
و آن ظالم که از تکبّر سر بدزده بکیوان میکشید از پای درآوردم آنگاه
بمدد برادر خویش از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم ایشان را
درهم شکسته برادر ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار

انگندم وخواهران خود را بدست اوردم میقمان شبستان ارجاسب
را اسیر کرده منظفر ومنصور روی بایران نهادم وجمیعه بخون ناحق ایرانیان
سعی کرده بودند بقصاص وجزا رسانیدم واموال نامحصور که از حد
حساب ووهم وقیاس افزون بود باتخت زرین افراسیاب بپیل سفید
ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستادم یکی از اولاد اغریرث
که ترکان به نبوت او اعتراف دارند اکثر بلاد شرقی را تفویض نمودم
وفرزندان اغریرث بطنا بعد از زمان اسفندیار تا سکندر رومی
بامر حکومت قیام مینمودند ودرحین مراجعت عبور من بقلعه افتاد که
برقله جبلی ساخته بودند ومردم انجا بت پرستیدندی ودرحصار صنمی
بسیار قوی بوده که نسبت بدو اعتقادی قوی داشتند واز اطراف
آنذیار نیازمندان درم ودینار برسم نذر بدان بتخانه بردندی سر
ایشان به نزدمن آمده گفت صنمی که بعبادت آن قیام مینمایم مرا به
نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت وشوکت
وگنج وسپاه خویش مغرور مشو دیگر انکه درین قلعه جماعتی اند که باهزار
کس برابری کنند ترا علاج جز از اطاعت نیست من چون این کلمات ناپسندیده

استماع نمودم توکل بر خدا یتعالی کردم واز اسب فرود آمده فرماندادم
که سواران پیاده شده ایشان مانند کبک بربالا دویدن گرفتند
وبت پرستان سنگهای عظیم می انداختند عاقبت نسیم فتح وظفر وزیدن
گرفت جمعی از بت پرستان بدست ما هلاک شدند وقلعه را سنگر ساخته
بیت العباده وبتخانه آن روز برگشتگان را در شکستم واموال نامحصور و
نفایس موفور که بسنین متطاوله ذخیره نهاده بودند برداشتم وبار دیگر
منسوقات نزد گشتاسب فرستادم ای رستم مرادرین پهلوانیها که شنیدی
احتیاج بسیغ نبود بلکه استظهار واعتماد بر لطف عنایت الهی وفضل
نامتناهی او بود چون فکر کردم واز احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق
آن نداری که صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش مرا هیچ معنی
واحتیاجی بتو نیست لیکن ملاحظه آن دارم که پیر شدی و در ضلالت
وگمراهی بمیری واین شفقت ازانست که بدین زردشت گرویده
وخدمت پدران ماکرده اکنون از پادشاه عادل که حق سبحانه وتعالی
امر ایشان را باحکم خود مقابل ومرادف ساخته می هیچ چنین پادشاهی
که سایه عاطفت پروردگار است وزردشت علیه السلام مخالفان

اورا که از سر قهر بگذرد ناجی و رستگار نداشته بل در زمره اشرار
شمرده بنا بران حقوق مذکوره ترا باطاعت او امر میکنم تا ناجی و رستگار
داخل در دایره اخیار باشی و نام رستم بر تو صادق افتد چه رستم
آزاد و مطلق را گویند آنرا رستهم خوانند رستم چون این سخن بشنید از
دلاوری اسفندیار اندیشه مذکشت خواست که از بارگاه
بیرون آید اسفندیار بنور فراست و دانش دریافت بنیاد لطف
و مهربانی نمود رستم را گرفته در پهلوی خود شاهی داد گفت رسم
ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرّم و شادمان بنشست
اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و بار رستم در یک طبق طعام خورد بعد
ازان مدّت نه شبانه روز با هم بنای و نوش بسر بردند در این اثنا
هرچند اسفندیار سعی کرد تا رستم راضی شود که دست اورا بسته نزد
پدر ببرد جهان پهلوان ببد آموزی جمعی از بیراهان راضی
نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب ظفر انتساب پیروزی آسا
بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بالحاح و ملتمس تهمتن
در نداد چه گشتاسب بتصریح به بنده کرده در اثنای قیل و قال

مضمون اینمقال دامیفرمود بمبت
سوی آخر آید همی بی سوار
بایوان نهد بی خداوندروی

به بینیم تا اسب اسفندیار
و یا یارهٔ رستم جنگجوی

چون بر محاربه قرار یافت رستم بایوان
خویش شتافت و آنشب را بدترین وجهی بروز آورد و صباح بعد از
وصیت چنانکه امید برگشتن نداشت مسلح و مکمل روبمیدان نهاد اسفندیار
بزوربازوی خود مغرور کشته خندان و شادان روبمحاربه نهاد
این کلمات میسرود نظم چون شهید عشق در دنیا و عقبا سرخوشست
ایخوشا روزی که ما را کشته زین میدان برند هرکه منع جنگ بنا بر
مصلحت نمودی این مضمون درجواب فرمودی قطعه مرگ کر مردانست
کو نزد من ای تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری
ستانم جاودان او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ القصه آن
دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام خون آشام اگر توانستی
از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی
و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان معاودت نمود بمعالجه
جراحات پرداخته با سیمرغ مشورت کرده استمداد جست روز

دیگر بر سر پشیه خود رفته آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر که بچشم
جهان بین انحضرت راست کرده بخاک هلاک انداخت ساعتی
سر از زین بر یال اسب بنهاد رستم زبان کنایه بگشاد اسفندیار
سر چوب کز کرفته بقوت بیرون کشیده بران خاک نجوا بید
پشوتن و بهمن بسر آنصید حرم رفته نوحه وزاری مینمودند اسفندیار
بدیشان متوجه شده تسلّی برادر و پسر میداد و میفرمود که غمگین و اندوه
مند مباشید که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرّهٔ
از ذرّات را چنانکه باید لایق نظام عالم میداند بعنایتی
که مقصود است ازان میرساند از مرگ بیم نیست چو خوف مرگ
کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نشناسد که معاد نفس تا
کجاست یا کمان برد که بانحلال بدن او و بطلان ترکیب نیست
او و عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود باشند و او ازان بیخبر
یا کمان برد که هر که را المی سخت بود از الم بیماریها که مودی بود بدان
یا پس از موت از عقاب ترسد و نداند که بعد از وفات چگونه خواهد
بود یا بر فرزندان و اعقاب و اموال که از و باز ماند غم خورد و

اعقاب فرزندان پسران را گویند و ما بعد پسران خواه از نسل یا از کسی باشد

سراسر این کمانها باطل بود و منشاء این جهل کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس است آلات بدنی
را مانند انکه صاحب صناعتی ادوات خود را کار نفرماید و نفس جوهر باقیست
که باختلال اجزای بدن فانی گردد امّا اگر هراس برای آن بود که بازگشت
روان نداند که بکجاست پس هراس و بیم از نادانی خویش باشد نه از
مرگ و گریز ازین نادانی است که فرزانگان از لذّت جسمانی گران
گزیده اند و از خواب و خور کناره جسته رنج اختیار فرموده اند تا از
رنج این نادانی و ازین خوف سلامت یافتند چون راحت حقیقی انست
که از رنج بدن رهائی یابند رنج حقیقی جهلست پس راحت
حقیقی دانش دانشوران را راحتی از علم فراز آید که دنیا و ما فیها در
چشم ایشان حقیر نماید چون بقای جاوید دران راحت یافته اند که
بعلم فراهم آورده و سرعت زوال و آسیب نیستی و کمی بقا و بسیاری
ناخوشی و افزونی رنج مقارن امور دنیای دیده اند سرمایه ناگزیری
خورسندی پذیرفته از فضولی عیش دل برکنده چه فضولی عیش بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی نبود و مرگ بحقیقت این حبس بود نه از انچه میرند

وفرزانگان بدین سبب گفته اند مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری
طبیعی وهمچنین حیات بموت ارادی مردن شهوات خواسته اند و
ترک تعرض آن و بموت طبیعی جدائی روان از کالبد و بحیات ارادی
زندگی ناپایدار فانی این جهان مشروط بخوردن و آشامیدن و بزندگی
طبیعی بقای ابدی در سرور افلاطون حکیم فرموده مت باالا
رادة و بحی بالطبیعة متصوفه گفته اند موتو قبل ان تموتو
بازای انکه هرکه از مرگ طبیعی هراسان بود از لازم ذات وتمام
ماهیة خویش ترسان بود چه انسان راحی ناطق ماهیة است پس
ماهیة که جزوی از وجداست تمام ماهیة بود کدام نادانی از
این بیشتر اگر کسی گمان برد نیستی او بحیات اوست ونقصان او بتمام
او خردمند باید که از نقصان رمیده بود و باکمال آرمیده وهمیشه
جویای چیزی که او را تام وشریف و باقی کرده اند واز بند و زندان طبیعة
برهاند چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی رهائی یابد خلاص
دانستن و پاکیزگی وصفاته خلاص مزاج و کدورت برسعادت خود فیروزی
یافته باشد و بملکوت جهان و همسایگی و جواریزدان و هم انجمنی ارواح

بمیرا رادهٔ زنده طبیعت

رسیده وازاضداد وافات رسته و بدبخت کسی بود که روان او
پیش ازجدائی تن بآلات جسمانی گراید ومشتاق بود واز جدائی آن
بیم ناک چنین کس سخت دور از آرامگاه خویش باشد ومتوجه موضعی
که ازان پایه نکوهیده تر رنجور تر باشد واما انکه ازمرک هراسید
روان تواند بود واورا دانش واحساس نبود چه یافتن الم بمیانجی نفس
مرک راحالتی بود که تن را بی وجود آن رنج درنیابد چه بدانچه متالم شوند
جدائی کرده باشد واما انکس که ازاعقاب ترسد که بعدازمرک عقاب
برچیزی باقی بود پس بقای چیزی ازخود بعدازمرک شناخت پس
هراس او ازگناه است که بدان سزاوار عقاب بود وبدان معترف
پس هم او ازگناه بود نه ازمرک باید که گناه نکند وملکات تباه را
ازخود دور کند وترسی که هست ازعقاب است بذنوب الحمدلله
گناهی ازمن بوجود نیامده پس انچه ازین نوع مخوف است آنرا اثری
نیست وآنچه آنرا اثری است ازان غافل وبدان جاهل وچاره
نادانی دانائی است وهمین حال انکه نداند که پس ازمرک حال او چگونه
خواهد بود هرکه بحال پس ازمرک اعتراف کرد ببقاء وجود رای

شناخت وچون گفت نمیدانم که حال چه باشد نادانی خود دانست
چاره او هم دانائیست تا چون واثق شود خوف برخیزد امّا ان
کس که از باز ماندن فرزندان وخواسته ومال هراسد باید بداند
که بغم وحزن پرداختن بالمی ناخوش که برانچه دران سودی نه چاره
او آنست که بخرد بداند که در سپنجی سرا بقا محالست باقی وپاینده
امور لیست چرا درجهان که خرد است واز تصرف مضادات شهی
پس در و طمع نکند چون طمع نکند بمواقع اندوه کین نباشد وبنگرد به
کسانیکه ازان مطلوب که او راست محروم اند و بدان راضی واعتبار
گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری است ونه طبعی و جاذب
وکاسب آن هر آینه تا حال معاودت کند وچون مردم از کاینات
وهر کائنتی تباهی پذیر پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین
باشد وهر که کون جوید فساد ذات خود جسته پس فساد نخواستن فسادپژوهی
اوست کون خواستن او کون ناطلبیدن واین محالست وزیر کرا
بحال التفات نیفتد اگر اسلاف وگذشتگان ما وفات نکردندی تو بت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن آمدی بقای ما بستانیان نیز شایستی

مسموح زمین همپوده

واگر همه مردم باوجود تناسل وتوالد باقی بودندی درزمین نگنجیدندی بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل دانش مساحه پیموده مسموح ومقدور است چون برایشان جماعت بخش کرده آید روزی هریک آن مایه نرسد که کام برو گذارد و بایستد تا اگر همه آفریدگان دست برداشته وراست ایستاده هم خواهند بایستند برروی زمین نگنجند تا نخفتن ونشستن وجستن چه رسد وهیچ جای برای عمارت وکشت کار ودفع فضلات تهی نماند وایشان دراندک مدتی واقعشود پس چگونه اگر با متداد روزگار بافزونی بگیرند همه برسر هم نشینند جانشود پس ازینجا معلوم شود تمنای حیات باقی در دنیا وکراهیت مرگ ووفات وتصور انکه اگر طمع را بران مزیدی خواهد بود از خیالات جهال ومحالات ابلهانست عقلا واصحاب کیاست خواطر وخما یرا ازامثال این افکار منزه دارند ودانند که حکمت کامل وعدل شامل الهی انچه اقتضا کند مزیدی را بران صورت نه بندد دوستی مردم براین وضع وهیأت وجودیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت نکوهیده نیست چنانکه عوام پنداشته اند بلکه هراسی است که از نادانی وکودنی لازم آمده است

واگر کسی باشد بصورت مرگ اکاه باشد و آرزوی پائیدن جاوید
نکند اما از غایت آرزو و آهنگ درازی عمر کند باید که بداند که هر که
عمر دراز خواست در پیری رغبت کرده باشد هر آئینه از پیری حرارت
غریزی یکی کمی پذیرد و بطلان رطوبت اصلی و ناتوانی اعضاء
رئیسه پیدا شود و معلومست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهند
وقوت بضعف وصحت بعلت مبدل گردد چنانکه اهل واولاد ملول
شوند و هر دم بفراق همدمی و نعوات محرمی بمصیبتی تازه و زحمتی بی
اندازه مبتلا گردد و هر که طلب عمر زیاده کرده باشد طالب آن
تعبات است که کفیم مرگ مفارقه ذات و خلاصه لب ایشان است
از بدن عاریتی که روزی چند در تصرف او بوده تا بتوسط او کمال
خویش فراز آورد و موت ضروری است و حقیقه آن خلاصی طایر
ملکوتی که نفس مجرد شریف است از قفس قالب ناسوتی و محقق شده
که متعلق نفس انسانی عالم دیگر است عاقل باید کسب سعادات سرمدی
ولذات ابدی کوشیده حیوان صفت سرآب وعلف فرود نیارد
وباکتساب بدبختی و ظلمات برزخ نکراید و غایت آن درکات

رئیسه کاهلی و سستی

دوزخ و سخط ایزد که منزل گروه بدکردار و بدنجتان اشرار باشد
راضی نشود بلکه انسان سیرت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در
تحصیل اسباب لذات عقلیه صرف نماید درین نشاء قطع علایق
جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتو بموت ارادی که موافق
مت بالاراده یحی بالطبیعة است بمیرد چون در رسد از مضیق
زمان و مکان بسبعه اعلی علیین و جوار قدس حضرت رب
العالمین که منزل ابرار و دار اخیار است انتقال نماید و از استحاله و
نیستی ایمن شود قطعه خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم ⁂ راحت جان
طلبم از پی جانان بروم ⁂ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ⁂
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ⁂ چه آنجا نیست مبرا از آلام و تنهائی
اگرچه اید را از اقربا باید گست اما انجا بجمعی باید پیوست که بر ما سبقت
گرفته اند چنانکه سقراط حکیم بدین مضمون اشاره کرد قطعه آنانکه زیکدگر
جگر ریش ترند ⁂ قومی بسر جماعتی پیشترند ⁂ در وطه مرگ بیم
تنهائی نیست ⁂ یاران عزیز انطرف بیشترند ⁂ و در جنگ گذشتن
به از فراش مردنست چه بی ضرب شمشیر ترا سیر مرگ باید شد از نیجا
که

که حضرت امیرالمومنین علی علیه السّلام فرمود ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده والف ضرب
بالسیف علی الراس اهون من متیه علی الفراش واین مقالات
را جمعی که کتب حکمت علمی پرداخته اند در رفع هراس مرگ در
نامهای خویش آورده اند چنانکه اکثری ان در اخلاق جونه و اخلاق
ناصری فرزانه سترگ خواجه نصیر و محقق نامدار ملا جلال و امثال
آن یافت میشود ماحصل کلام چندان ایشان را دلدارے داد
که بدو زانو نزدا و نشستند پس رستم را بخواند او اظهار ندامت نمود و
طلب بخشش کرد انحضرت فرمود که تورا عفو کردم چه در همین نشاء
جزا خواهی یافت پس رستم بعرض رسانید که اگر خسرو دوران بگذرد
چندان دل من سوخته است که رخش را نگونسار و واژگون زین کنم انحضرت
فرمود که ماتم خود را با عتبار رزستین مدار که در مفارقت تو رخش
زنده نخواهد ماند و این از جمله اطلاع بر مغیبات است اما اگر
چه پدر را بظاهر کلمات خشونت آمیز گفت لیکن در خفیه به بهمن
بیان فرمود که من از دشادم و خشنود و غدغه بخود راه ندهد چه مراد

من از سلطنت آزمودن بود خود را بر معدلت وتقویه ضعفا چون
نصیب نشد چه بهتر که بفرمان پادشاه مراچنین وقتی پیش آمد بیت نتابم سر
ز فرمانت اگر تیغم رسد بر سر ؛ مرا عید انزمان باشد که قربان سرت کردم
باجمله چون روز بنماز عصر کشید مرغ روحش از قفس تن به پهن دشت مجرد
خروج کرد بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ؛ ثبت است بر
جریده عالم دوام ما درروضة الصفا مذکور است که خردمندان
دانند که آنچه عجم گفته اند که تیغ وتیر براندام اسفندیار کارکر نبود رستم
بتعلیم سیمرغ تیر بر چشم اسفندیار زد از قانون صواب دور است ما
گفتیم که این اعجاز زردشت است وبعضی گفته اند که نیز باستعمال هنرهای
بزرگان میشود چنانکه بعضی از کتب متاخرین تبع تازیه آمد که اسفندیار
متولد شد مدتها جاماسب حکیم دارو باطیار نموده ببدن اطهر انحضرت
میمالید بدین جهة روئین تن شده بود هیچ اسلحه بروکار نمیکرد چون
زردشت مبعوث شد انحواض بدعای زردشت استقامت
پذیرفت یعنی مطلقا از حربه آسیب وضرر باو نمیرسید اگر کوهی بر زبراو
رسیدی بیم خطر نبودی ودرنامهای بهدینان قدما آنست که معجز زردشت

چه عجب اگر از پیغمبری چنین چیزی بظهور پیوندد و دیگر زعم بعضی از جهال
که در بازار از قصه خوانان حال از تتبع تازیه مزخرفات موضع شنیده اند متوجه
جواب آن شدن بتضیع اوقاتست چه هیچکس را در دروغ و کذب آن شک
نیست فلاجرم در نصایح و کلمات شایسته حضرت اسفندیار استعمال نیمایید
فرموده نهان در کارها اقدام منما که چون آشکار کردد شرمسار کردی
و پشیمان شوی مکن در پوشیدکی کاری که چون پیدا شود شرم داری یعنی
خردمند آن بود که در اظهار اعمال و اقوال موجب ثنا و محمدت بود نه مستحق
مساوی و مذمت هم ازان حضرت که بنای کار هر که بر عداوت و
دشمنی باشد بضرورت بدوستی کراید یعنی نوایب دوران و
حوادث زمان بدو روی نهد بضرورت میل بدوستی نماید و همین که
اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعة اصلی باز کردد و بتجدید آغاز
عداوت کند چون آب و آهن که بار دو رطب یابس اند هر یک از
ایشان با آتش میداری کرم باشد چون آتش از و باز کرفتی به طبیعت
خویش اعادت کند پس اکر دشمنی با اسباب مواصلت ضروری به
موافقت رغبت نماید بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که

از روی اضطرار کند فریفته نشود و طریقه حزم نگذارد و هم فرماید
که دشمن دانا به از دوست نادانست و نیز گویند که چون تصدق
کنی و آری کوئی اگر بر سر آن سر بیا درود تخلف نورزی و هم او را
شکر گفتن افضل است از نعمت دادن چه این برگذار است و این
پایدار یعنی اثر شکر از زبان بر قلم باوج آید و از صمیم ضمیر بر کاغذ تصویر پذیرد
و از صحایف ایام محو نشود و نعمت از قبض انگشتان بمرحله دهان بمزیله
احشا و امعا نازل گردد و از انجا که مقر عدم و استحاله باز رود و
از کلمات انحضرت چندان بسمع رسیده که در حیز تحریر و تقریر در نیاید
اگر بر نوشتن آن مشغول گردد از بست این موجز باز می ماند فلهذا
مقتضای مالا یدرک کله لا یترک کله بر همین اختصار افتاد و حضرت کیخسرو
و اسفندیار که ولد خلف آذر کیوانست روز یکه این فقیر از شاهنامه
حکیم فردوسی قصه اسفندیار میخواند و چون بر فتن او جانب سیستان
و خفتن شتر رسید و این مصراع بخواند مصراع بفرمود کش سر بریدند و
یال کیخسرو فرمود تا تو میکوئی در کیش ما قتل حیوانات زند باریعنی
کم آزار جایز نیست چرا اسفندیار شتر را کشت پس فقیر از روی

احشا
انچه در شکم باشد
امعا
روده ها

باستان نامه معروضداشتم که شتر بخفت بعد ازانکه بتحقیق گرزنده مرده
بود سرویال اورا ببرید چه خوردن طعم حیوان مرده درکیش ایشان ممنوع
نیست آنجناب فرمود که درکارزار بسی اسب وسوار از اسفندیار
بقتل رسیدند آنرا چه میگوئی گفتم مقتول بنزد را بنزد پارسیان وجراحت
وزخم چراست چه گویند در نشاء سابق آنعمل نموده بود که در بنزد یافت
پس فرمود چون گفتی قتل زندبار ممنوع است وکشتن آزارمند بضرب
شمشیر جایز وروا ست ما دیده ایم که بعضی آزارمندان موذی
نیستند چه بعضی از کلاب مطلقا حیوانی را نمی کشند معروضداشتم
که انچه موذی نباشد از آزارمندان چون کلاب که قتل جانوری
ازو نه بینند قتل را نسزد وجز این کلمات درگفتار وزمطالب عالیه
سخنان غریب از آنحضرت باین صغرسن مسموع میشود که اکابر درکبر
سن نتوانند یافت وعجیب تر انکه درین خورد سالی مشغولست
واز قیام لیل محظوظ وجمعی اعتراض کرده اند که پارسیان رستم را ناجی
دانند با انکه قاتل اسفندیار است ونیز گفته اند که حق با شهزاده است
واو ناحق وبیگناه بقتل رسیده است جواب این سابقاً

چندی تطیر یافت توضیح انکه اسفندیار او را بخشید چنانکه گفتیم وباین
رستم دعا کرد تا جزای او در دنیا وجزای زواره وفرامرز در همین نشأ
برابرشان نهد که قاتل مهر نوش ونوش آذر بودند ومکافات دستان
که مانع صلح شد وآنطلب سیمرغ است نه انکه منع کرده بود اید بدو
رسید وسیمرغ را رهنمونی بر قتل اسفندیار کرد تا بقیامت که نشاء
دیگر است بعذاب الیم گرفتار شود بنابرین رستم در چاه افتاد
بارخش چنانکه تیرهای از پهلوی او کذر کرد وزواره نیز در چاه دیگر
سر اشیب افتاد چنانکه از نزدیکان که ایشان بودند یغی رستم ومردمش
قتل اسفندیار رویداد بر ایشان که نیز از اقرب که برادر است این
کار پیش آمد وفرامرز بحرب بهمن کشته کشت ودستان چند کاهی
بر سرای نامستحسن دستگیر بود رودابه بخون آن سه نامدار بر آتش غم بریان
وسوخته کشت چنانکه مادر اسفندیار از غم آن سه شهریار وحکیم سیمرغ
نیز ببلای عظیم گرفتار آمدند نظم ندانی که بلبل چه گوید همی ❊ زبرک
کل اندر چه بوید همی ❊ همی نالد از مرک اسپندیار ❊ ندارد بجز ناله
زو یادکار ❊ فرزانه خراد میکفت که حضرت قدوه الحکما آذر کیوان

این دو بیت را بحساب جمل بشمرد و بر سر حرفی موافق عدد اشرفی
از طلای خالص کیمیا بران نهاد بزد وران فردوسی قسمت کرد بالجمله
چون ایشان در اینجا بخرار سیدند لاجرم عقوبت بر نشاء دیگر نیفتاد
پس ناجی باشند این کرفت بر تبع تازیه لازم می آید که بعضی از اهل سنت
از ایشان کفته اند که محمد ابابکر از جمله قاتلان خلیفه ثالث بوده غازی است
و در عرف ایشان غازی قاتل کافر را کویند و عثمان را شهید دانند
شهید انکه برای دین او را اعدای دین بقتل آرند فتیه تامل از نحان زلات
نیکوئی و شکیبائی دید بآن فیروزیست یعنی هرکه با دشمن و دوست معامله
باحتمال و مدارا و تحمل کند و در شاید و مکاید روزکار اصطبار پسر دو شکر اصطبار شکیبائی
نعمت حق برخود لازم شمرد و هر آئینه از شجره ثانی ثمره ثمنی رسد هم او فریاد
هرچه خداوند که بنده را کاری فرماید که در وسع او نیاید عذر نافرمانی
او خواسته بود یعنی چون از بنده کاری درخواهی که در قدرت و مکنت
و قوت استطاعت او نکنجد عذر مخالف او اقامت کرده باشی واجبات
بر ارباب دولت و خداوندان سلطنت که هریک از خدم و حواشی
را بشناسد و بداند که هریک از ایشان بکدام مهم قیام تواند نمود

هر حادثه که رو نماید از ابصرف مال دفع توان نمود الا حرب که از سر
نفیس و جان شیرین باید برخواست همه چیزها را هزینه مال بود مگر حرب که
هزینه او از جان و تن بود بدل و جبان مال فدای عرض و آفت جان
کرداند تا مال او طعمهٔ شمشیر حوادث کردد دلیر و شجاع تن و مالی در باز د و
دشمن را طعمهٔ شمشیر کرداند چه مرد شجاع را نظر و التفات بمال نبوده امّا نظر بخداوند
مال و صاحب ثروة باشد هم او کوید رای راست یکی از نعمتهای بزرکست
رای راست یکی از نیروهای قوت است یعنی مرد شجاع صاحب
رای باید شجاعت و حصانت او را هم بود چه اکر اعتماد کلی بر قوت
و شجاعت باشد غافل و مغرور کردد و بمعارضه زخمی خورد که جراحت
او التیام و التحام نپذیرد و طبیعت روزکار در تداوی و تشفی آن سعی
نتواند نمود و اعراض جمعی از بی اعتدالان برهمن است و آن هیچ وجه درست نیست
کذبی صریح و بهتان ناحق است نزد مورخین تتبع تازیه نیز مرعی نیست بل
دروغ صریح و کذب قبیح است چنانکه در مصنّفات خود ذکر نکردند
پس شایسته آنست که اکثر او قایع بهمن در حیّز تحریر آید در هر چه اغراض و
بهتان استناد کرده باشند جواب کفته آید والله ولی التوفیق

هزینه خرج

ثروه مهری و توانکری

ذکر پاک زادی شهنشاه بهمن ابن اسفندیار که اورا اردشیر خوانند

پارسیان و بهدینان گویند بهمن چون بدین صفات موصوف بود ولهذا اورا بدین نام نامند و این اسم با مسمی است چو در نامهٔ دانش فروز نام شهنشاه اردشیر بابکان آورده که بهمن اول راست گفتار و درست کردار گویند بسبب راست گفتاری و درست کرداری اورا بهمن گفتند دویم بمعنی کوچک بسیار دانست چون در خورد سالکی بزرگ و عاقل بسیار دان بود با این تهذیب اخلاق بریاضت درصغرسن کرده بود چنانکه گوئیم سیوم دراز دست راگویند چون دستا و بمثابه دراز بود که چون بایستادی از زانوی مبارکش گذشتی و نیز دست تصرف او بر اکثر اقالیم سبعه دراز بود لهذا باین نامش خواندند و چهارم نام امشاسفند است و آن اسم فرشته ایست که تسکین چشم دهد و این بتاویل عبارت از قوتیست از قوی

بدنی که حد اعتدال داشته باشد و پنجم نام فرشته ایست که موکل باشد
برکاوان وگوسفندان واکثر چارپایان وتدبیر امور مصالحی که در ماه
بهمن وروز بهمن واقع شود بنابرین عبارت نوری از انوار قاهره است
یعنی عقلی از جنس عقول که آن را رب النوع گویند از دوستی وسبب بهمن
بهنامی امشاسفند او را باین نام نامیدند ششم ماه یازدهم از سال شمسی
وآن ماه دویم است از زمستان ومدت ماندن تیر اعظم در دلو
در دهم این ماه جشن صده بود چون درگاه او کار ظلمه وجبّار سرد بود
و بیشه دیار از حکما وعدول ورعایا کرم وهرکدامی را کما هو حقه
دانستی وشناختی بنابرین گفتند که تیر اعظم است که در شهر ماه است
وجشن صده است که باعث نشاط اکثر مایان است هفتم نام
رستنی است کل ونیخ آنرا در دواها بکار برند وآن بردو گونه است
سرخ وسفید چوریش مظلومان را دوا بود ورو سپیدی یابد از
آن وسرخ روی عظما وبا این رنگ مبارکش سرخ وسفید بود
بدین اسمش خوانند هشتم نام روز دویم از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده
کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق

افتد از روز عید گیرند درین روز از ین ماه عید و جشن نمایند
انواع اشربه و الوان اطعمه مهیا سازند و کل بهمن سرخ و سفید را
با شیر بیاشامند چه مقوی قوت حافظه است و این روز را خاصیت
تمام است در کندن گیاها و بینها دوا از کوهها و گرفتن روغنها و
کردن بخورها و نیک است درین روز جامه بریدن و پوشیدن
و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن
خوانند چون در دور او روز مردم بخوبی و شادی و فرخندگی
میگذشت و آزار بکسی نمیرسید هر چه میکرد در خور دلایق بود گفتند عید
کبری و موسمی عظمی از جانب الله است ازین جهة بهمنش میخوانند هم
نام پرده ایست از موسیقی چون دریافت موسیقی بدقة است و ازان
نصیب ارواح است نه تنها اجسام را مردم باریک بین آن را بر
جماهیر دانشمندان پیشی دانستندی و کار او همیشه بر سعادت
نفس متصور بود و حرکة نبض بطریقی موسیقی معلوم است و در دور او
نبض عدالت بصحة اقرب بود و دیگر انکه منسوب بعیش و طرب
مردم بفرخندگی گذرانیدندی ازین سبب نامش نامیدند هم نام قلعه ایست

در نواحی اردبیل و در انجا طلسم و جادوان بسیار بودند کیخسرو
در اول سلطنت خویش آن طلسمات را شکسته القلعه را فتح
نمود چون بهمن برای متین و دریافت با مور غریبه موفق گشت و بد
کاری و خلاف طریقه حکمت را منع نمود بنا برین باسم موسوم گشت
یازدهم نام کوه است چون حلیم و سنگین بود و صاحب وقار و هم
باعتبار پیل تنی که ایشان را به این ستودندی بدین علمش شناختند دوازدهم
پرکندهای را گویند که بسبب حرارت آفتاب از کوه جدا شده
بیفتد چون بعضی از فساق اشرار از بیم او از شرارت اصلی و سنگدلی
و انقصابی جستند اکثر ملوک و حکام ارض غاشیهٔ عبودیتش
بر دوش افکندند و بعضی از جا برکرنا و جبرًا منقاد گشتند بدین
نام موسوم گشت سیزدهم عقل کل را گویند چه نزد حکماء مشائین که عقول
ده است گویند واجب واحد حقیقی است که در و تعدد ذاتًا و صفته
مجوّز نیست و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شدن و ان
واحد که از واجب صادر شده باشد عقل اوّلست چه نشاید که
جسم باشد چه جسم مرکب است و فاعل مرکب فاعل هر جزء از اجزایش

والالازم آید که فاعل کل نباشد پس اگر معلول اوّل مرکب باشد چون
معلوم شد که فاعل بر جزو باید که باشد لازم آید که از واحد حقیقی متعدده صادر شده
باشد معلول اوّل هیچ از هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه نتواند
بود زیرا که هیچ یک از هیولی و صورت مستقل نیستند و بی یکدیگر نتوانند
بود پس مصلح مصدوریه و فاعلیه سایر ممکنات نتواند باشد
و معلول اول را فاعل و مصدر باید بود تا سلسله اتحاد ممکنات
بواجب منتهی شود و لازم آید تسلسل و معلول اول باید که قبل از و هیچ
ممکن موجود نباشد پس معلول نفس نیز نتواند شد زیرا که نفس نیز مستقبل
نیست و محتاج است ببدن جسمانی در تاثیر پس ثابت شد که معلول
اول ممکن موجودی باشد که جسم و جزو جسم نباشد و در وجود تاثیر خود
محتاج بجسم و جسمانی نباشد و نیخواهیم بعقل مگر همین حکماء فرس اورا
بهمن گویند و این خلاصه تحقیق است که بزرگ امید در ویزه پرویزی
آورده چون بغایت خداپرست بود از و بکسی بدی نرسیده
چنانکه دشنام نشنیدی و در حکمته دانش فرزانگان اشراقین و
مشائین یعنی ذوق بحث سرآمد عهد واقران بود بنا بر این اورا

بمجردات تشبیه دادند چون از وی هیچ بشری که در تنزه بسبب مجاهده
بمثابه عقول میشدند نبود از غایت مجاهدت و ریاضت او را عقل اول
گفتندی قطعه آدمی زاده طرفه معجونیست ❊ کز فرشته سرشته
وز حیوان ❊ گر کند میل این شود کم ازین ❊ ور کند میل آن شود به ازان
در لغت یونانی بهمن را نیکو نیّت را گویند چون نیکو نیّت بود حکماء
یونان او را دوست میداشتند مسمّی بدین اسمش کردند کشتاسب چون
او را بس دلیر و دیدار دشیرش میخواند چه ارد بمعنی چشم آمده است تا اینجا
در وجه تسمیه او گفته شد که پارسیان بران متفق اند مادرش فرنک
بنت شیدوش بن فریبرز بن کاوس که در خانه احفاد طالوت
او را برضاعت چند روزی داده بودند بنا بر امر منجمین و جمعیکه تحقیق
نکردند مادر بهمن را از احفاد طالوت میدانند و بهمن را در
زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان میگفتند لیکن از ریاضت
او آنست که همیشه در خدمت پدر حاضر بودی و اسفندیار
او را در دوازده سالگی نگذاشتی که شب خواب کند پیوسته او را
ریاضت شاقه فرمودی تا آن ریاضت مطابق و مرغوب طبع

او گشت پس خود به بیداری و قلة اطعمه میکوشید و بمرغوب ترمیلی
نمیکرد چون اسفندیار ازین سرای فانی انتقال کرد او را برستم سپرد
تا او را تعلیم و تلقین تیر انداز و کماندازی و طریق پادشاهی و شهریاری
کند و هم او را بریاضت امر نمود و در زابلستان چندان بیداری کشید
که قدرت هیچ احدی نیست بلقمه مرغوب که رستم بجهة او حاضر
ساختی دست نکردی بیرون رفته بمیوه و برگ درختان قناعت نمودی
چون رستم بدین اطلاع یافت نان تنک جو آش آرد که خواهش
او بود برای او حاضر کردی تا بدان افطار نمودی و زال اکثر اوقات
میفرمود که این پسر فرشته ایست چه اطلاع بر ضمایر و خبر دادن از مغیبات
و استعلام کردن از وقایع مستقبل دال بر تنزه نفس ناطقه اوست
یا انکه پیغمبریست مرسل و وحشوریست مکمل چون کشتاسب او را بطلبید
و از رستم بخواست در انجا چندان بریاضت پرداخت که ما فوق آن
متصور نیست تا انکه جاماسب گفت که من چنین کس ندیده ام لیکن
احسن آنست که شهزاده روزی یکبار طعام میخورد باشد که بدان شکمت
سیر نشود و افراط تفریط که دو جانب مذموم است پرهیز کند و با

با خلایق بیامیزد فلا جرم شراب خوردی و باجد بسیر ها رفتی لیکن لقمه
مرغوب تناول نفرمودی و خواب مطلقا نکردی و چندان به
زنان مایل نبودی بل استبعاد جستی تا انکه برای تناسل مادر ساسان را
خواست چون او بگذشت ساسان نیک اختر پادشاهی نیافت
همای راکه از خواستگاری او جز از تناسل مقصدی و مطلبی نداشت
خواست چه اگر چنین نبودی غیر را بقربت مخصوص میساخت بالجمله
در مدة العمر زیاده از مرتبهٔ با نسا مباشرت نکرده بار اول با مادر
ساسان از گذشت آن با همای تا اینجا سخن کردار شاهی است
در داد نامه آورده که بهمن از حیائی که داشت با زن نتوانست بود
مادر ساسان از هنگام اسفندیار تا بحضرت یکجا بزرگ شده بود
بنا بر محرمیت او را بخواست چون او بگذشت بهمن از نسا دوری
جست علما و حکما گفتند که ساسان بپادشاهی نرسد شهنشاه
باید زن دیگر بخواهد چون بهمن بزن نامحرم و نو آشنا نتوانستی
نزدیکی کرد همای راکه پیوسته در پیش او بود خواست و در تهمورس
نامه مسطور است و کتب تواریخ تبع تا زیه نیز بران ناطق است که

بدانش وفضیلت بهمن هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشده و
او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت وشفقت ومرحمت
وبهمنیار بن خرادبن زرمهر که یکی از عظمای فرس وصلحای عصر بود آورده
که مکتوبی که نوشتی عنوان این بودی که این از اردشیر است بندهٔ خاص
خدا تعالی که خادم او و حاکم شماست واین روایت در تاریخ حافظ
ابرو نیز دیده شده چنانکه گفتیم در باستان نامه از آذر آئین آورده
که اول کسیکه نام خدا تعالی در اول مکتوب ثبت نموده مثل الله و
اکبر وامثال آن بود آن ستایش وحمد از آن آذر هوشنگ
است وستودن انبیا واولیا وحکما وعلما وسلاطین وعظما
نیز از و باسجله نبشتن نام ایزد جل وعلا بر اوایل نامها از بهمن است
وحافظ ابرو از طبع تازیه نیز برین است ونهاد شاهی که از تصانیف
وفراهم آوردهای کراهیت آورده که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی
باوجود شده بند آشکار یعنی شخصیکه وقایع روز بروز نویسد دبر
سبیل حقیقه نگاری نهانی مینی بر وکاشتی تا از کیفیت معاش او رعایا
اورا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه اورا رفیع گردانیدی واگر

ظلم ورزیدی جزاء عمل او برکنارش نهادی و در سالی یکنوبت به احضار
رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس
حضرت آفریدکار بتقدیم رسانیدی انگاه گفتی که یک سال شد
که من بر شما حکومت و سلطنت کردم باتفاق شما اکرامی از من
یا از عمّال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبود
اعلام کنید تا بغور آن برسم و بعد از استماع اینکلام همه حضار او را
دعا کردندی و موبد موبدان را و همه رعایا و خدمه و ابطال و امثال
آن ایشان علی اختلاف طبقاتهم من الاعلی والادنی وکیل میکردند
تا انچه مرضی ایشان بودی بگفتی و ترجمه گفته ایشان کردی و آن
مشتمل و مقصود بودی بستایش پادشاهی و دعا دی دوام دولت
و شکر کثرت معدلت پس موبد موبدان برپای خواسته گفتی
پادشاهی تو مستدام باد که خواص و عام از تو راضی و شاکرند و
سیرت تو محمود و مشکور جمهور است انگاه شخصی ندا کردی که ایمردمان
عمارت کنید زمین ها را و از خدا بترسید و خیانت نکنید و از
طمع فاسد دور باشید پس بزرگان و رؤسای قوم را در خلوت

برا ختلاف طبقات ایشان

خوانده از حقیقت حال پرسیده راضی کرده رخصت انصراف دادی
و در اینوهی ایشان خود بآواز گفتی که از من و حاکم من ورؤسای خود راضی
اند و هر کس آنچه خواستی در جواب گفتی پس اینوه را حکم بازگشتن کردی
و هر سال ازین قرار از هر شهری جمعی از عدول آن شهر بوکالت شهریان
بدارالملک می آمدند و این قصه در تواریخ مورخین تبع تازیه از
سوابق و متاخرین خاور شاه و امثال ایشان نیز مسطور است
و در آئین خسروی که از جوامع ایزدکشسب آمده که بهمن با وزراء
میگفت که هر گاه ببینید که میل مذاهبت کنم و از طریق سداد
خلاف نمایم مرا زان باز دارید و اگر بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا
بر کارهای پسندیده رغبت نمائید و این کلام آئین خسروی در تواریخ
تابعین اعراب از سلف و خلف یافت میشود و در نهاد شاهی مبسوط
پردان تازی مسطور است که چون تخت بوجود بهمن آرایش یافت
از اصابت برایا و رعایت رعایا و اشاعت عدل و افاضت
بذل او کار عالم و عالمیان نظام یافت و امور مملکت بر منهاج
استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالة قلوب و استعطاف

جانب همت برانتقام برادران خویش از ولد رستم دستان وتخریب
و بدخواهان زابلستان که در مقام ضدیت وفتنه انگیزی بودند مقصور
گردانید فوجی از لشکر قیامت اثر را درین مقدمه بانصوب نامزد
فرمود و خود در عقب ایشان توجه نمود درین اثنا باز خبر به بهمن رسید
که سطوت تند باد فوت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی
برآورده پسرش قایم مقام اوست چون شهریار آفاق بدان دیار
رسید میان ایشان حربی صعب وجنگی سخت افتاد از جانبین خلقی
عظیم بقتل آمد چنانچه صحراوها مون از اجسام کشتگان پشتها گشت دران
جنگ خویشان واقربای رستم وپسر او فرامرز کشته شدوزال اگر
و دستگیر شد واهل فرس آنحرب را فره شاهی و یافت آن نیز
گویند که عبارت از رعایت جانب پادشاه وبخشش وشکوه
واستمداد ایزدیست ویافت آن بمعنی یافتن آنچه گشته ومزوع
کرده بودند پس قتل وانهزام ایشان پادشاه جمجاه رقم عفو بر
جرایم دستان کشیده فرمود تا دستان را رها کردند وفرامرز را
که بعد از گرفتار شدن بردار کرده بودند فرود آورده وبرجنب خیمه

رستم چنانچه شایسته بود جا دادند و لشکریان را طلب نموده
گفت این محاربه بد بود نه از نفسانیه مرا در جنگ رستم دو
چیز مانع بود نخست انکه او بجنگ مایل نبود دویم انکه مرا پرورد
و هنر ور گردانید چون رستم روزواره بگردهٔ خود رسیدند فرامرز
نیز کیفر پاداش خود یافت که آن قاتل مهر نوش است و دستان
از زهمنونی آنچه بایست ایذا کشید بعد از انتقام و لطف بمقرّ خویش
مراجعت نمود و در انصاف و داد پرسکنه و عباد کشاد و جمیع
خلایق را ازین نوع معدلت شهریار سیراب گردانیدند و گفته اند
بی انکه از رستم خطائی سرزند بهمن چیان از کوه بهر تباهی او سنگ
در گردانید جواب دادند که تهمتن را دیدند که گوری بر سیخ زده
کباب میکرد پنداشت که او زند بارکشته بدین کین سنگ را
در گردانید چه در نامهای دین داری آمده که اگر زند بارکشی را در
کشتن زند بار نکرند با وجود قدرت بپاداش نرسانند باشکران
محشور گردند اما تهمتن کور را نکشته بود چنانکه گفته اند امّا تحقیق کردن
شرطست و حضرت بهمن در نامه راست ایستی فرماید که اگر

کسی زند بار کشی را بیند که زند بار کشد و اگر تواند او را بسزا بر ساند
و اگر نیارد و بی حربه باشد گریزان شود اگر همه در راه چاه باشد
امّا باید دانست که بدین عمل جائی شاید که پادشاه داد گر باشد و سروش
مردم یزدانی و دیو مردم اهرمنی نباشد از سخنان حضرت شهریار بهمن
بن اسفندیار است سبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن
بزرگیها زیاده شود چه هر که در سخاوت بر ارباب استحقاق بکشاید
ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی موی مفتوح گرداند و او را
بر معارج اجلال و مرقات کمال برآرد یعنی اساس اقبال تمهید قواعد فضال
تواند بود و ترقی بدرجات معانی بارتکاب اخطار و افتخار مهالک و اتفاق اقتدار
مسلم ماند و نیز گفته عذب زبانی کلید ابواب امانیت یعنی فظاظت طبع و
خلق موجب انهدام اساس دولت و انقباض قواعد حرمت رفق و
مدارا و حلم و مواسا و سایط تاکید اسباب دولت و تمهید بنیان حرمت
و درشتی و تیزی کردن دوستان را برماند و چرب زبانی و نخن خوش دشمنان را
دوست گرداند قال الله تعالی لنت لهم لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک اعراب این سخن بهمن را ترجمه کرده

فظاظت درشتی و غلظت

که

که گفته تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن آزموده را ضایع کردن زند
کانیست یعنی لایق اوصاف خردمندان آنست که حقایق اشیا بدانند
وغوامض مجهولات بواسطه معمولات معلوم کرده بنای کار بر قواعد عقلیه
واساس علم نهند و بی حکمه در هیچ معانی خوض نکنند و حکمه از خلقه و
جبلة آدمیست که موجودات را بحقیقة بشناسد و جوهر نفس را بمعرفت
کلیات وجزئیات ذخایر کسب کند که زاد نفس است در سفر آخرت
وهرکه جواهر واعراض برینکونه معلوم گرداند از تجربه و امتحان بی نیاز
گردد و از حد جهل و نادانی در گذشته فرمود یا دکر دمیوه درخت
زندکانیست یعنی چون انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و امرا در عالم
کون و فساد تدبیر مرگ نداشتند طریقی دیگر اختیار کردند که صیت باقی
وذکر مخلد حیات ثانی است پس در آن کوشیدند که دفاتر مآثر و بزرگواری مناقب
کزیده و شمایل پسندیده موشح گردانیدند فرمود که داد دادن بهترین
صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها وصیت آنحضرت
بفرزندک چنین کرده بود حقد در دل مگیر تا دشمن ظفر نیابد احتکار
دوست مدار تا قحط شامل حال تو نشود اهتمام زیاده بدنیا منما زیراکه زیاده

احتکار غله را در انبار کردن که در گرانی مصرف کنند

از روزی بتو نرسد کار دنیا مطلقا ترک مکن چه دین بدنیا توان بدست
آورد برمنصفین پوشیده نماند که فقیر در صحته وکماهی حالات ملوک عجم
کمال تفتیش بجا آورده واکثر ثقات عجم وعظمای فرس وابنای ملوک
عجم را دریافته بافرزانگان وهیربدان و موبدان وبزرگ امیدان
رابطه مصاحبت داشته بتحقیق بافلک دانش وفرزانگی وسپهر علم
ویگانگی هیربدهیربدان وموبدموبدان آذرگیون وازانحضرت کماوجب
شنیده ونیز براکثر تواریخ دفاتر که پارسیان پرداخته اطلاع
یافته چون شاهنامه که اول ان از تهمورس است که وقایع کیومرث
را باهوشنگ نبشته وبعدازان تازمان یزدگرد از شهریاران بران
می افزوده اند درین باب به ازان تصنیفی نیست دویم جاماسب نهاد
که آن را فرزانه صاحب جمال جمعکرده مشتمل برگرداخسروان ونصایح
ایشان ومواعظ فرزانگان وآداب وخواص بزرگان ووقایع
اقالیم سبع است وآئین بهمن که درخلق وکرداراوست مشتمل برسخنان
انحضرت ودارابنامه که ازدارابهای اکبراست درکرداریادشاهان
گذشته ودانش افزای نوشیروانی که بوزرجمهر نبشته وباستان نامه

دانشور و خرادنامه وغیر ازین بسیار از مصنفات پارسیان که ایراد
آن باعث تطویل شود و همچنین از مصنفات مورخین اسلام را دیده و خوانده
و استحضار بهم رسانده و لهذا فهرست کتب و تواریخ تابعین تازیه
بر خود فرض بل واجب دانست که بجمله تمسک و استناد جمعی که در
علم اخبار و تواریخ و سیر صاحب کمال بوده اند آن را مرقوم گردانیده
جاده معلوم گرداند که قبل ازین جمعی که سعی روا داشته کیان بوده اند
بر همگنان معلوم که این جمعی سخنی در بیداد بهمن نگفته اند در تصانیفشان
بلکه مردم الحال و بیدانشان ایجاد کرده اند مثل قصه خوانان برای اخذ
و جمعیت اموال اول کسیکه از امت محمدی صلی الله علیه وآله احوال
سابق رانسق داده اند افضل المورخین محمد بن اسحق الیسار بوده درین ملة
شریفه اورا اعتبار تمام است و بعد ازو وهب بن منبه که محل اعتبار
اخبارات که احوال سلاطین حمیر را از روی اسناد بیان نمایند و
صاحب عنوان الاخبار است و بعده کامل الاخبار بن جریر طبری
که بتاریخ طبری اشتهار دارد و قبلا ابو عبد الله مسلم بن قتیبه یمانیست
وصاحب تاریخ مقدسی ابو علی بلعمی که وزیر آل سامان است دیگر

صاحب مرآة الجنان امام فاضل عبد الله نافعیست وابن خلکان
شامی که احوال اولیاء کبار وسلاطین عالیمقدار مصر وشام رابغایت
خوب نوشت ودیگر ابونصر منشی که کتاب آل بویه نوشته وصاحب
مناقب خطیب خوارزمی است که احوال آل طه ویسین در آنجا
مذکور است وصاحب کشف الغمه عیسی بن علی اربلی که مبالغه بسیار
در تحقیق آل محمد ﷺ نموده وابن جوزی که تاریخ بنی اسرائیل عرب را
بیان نموده وسلیمان نباکتی که تصنیف اعلای برروی کار آورده
تمام معاملات عرب وعجم رابیان نموده ومولانا کمال الدین حسین خوارزمی
که صاحب الاقصی است دیگر شیخ العلما بیان نموده اند تمسک است
بهتر ونهایة تصنیفی است نیکو واز مورخین عرب جمعی که اعتبار داشتند
اینها بوده اند که مذکور کردیم واز تبع تازیه اعجام یار محمد بن حمزه اصفهانی است
که تاریخ عجم رانوشته وملک الکلام ابوالقاسم محمد بن منصور مشهور به
فردوسی طوسی که شاهنامه او استشهاد دارد دیگر شمس الاسلام
بیهقی که از اکابر وقت ابوالفضل بن محمد جوهری که از رشیدان است
وتاریخ خسروی محمد بن سلیمان نیشابوری که مقدمات آل سلجوق

بسر رشته تحریر جای داده و محمد بن نقیب بلخی که تاریخ آل محمود را نوشته
و ابوالقاسم کنی که احوالات سامانیه را بیان نموده و صدرالدین بسطامی
که پیش آمد معاملات دارالمرزا نوشته و همچنین منهاج بن مودود جرجانی
که مقدمات آل بویه را نوشته و صاحب تاریخ ناصر بست که در دهلی
بتحریر آورده و محمد علی کاشانی که مؤلف زبدة التواریخ است و احمد
مشهور بسمرقندی دیگر سراج ابن منهاج جرجانی که احوال حکام اتراک نوشته
و وصایای خواجه نظام الملک طوسی و قاضی قوام الدین ابرقوئی که
تاریخ قوامی ایشان مشهور است و معاملات بنی آدم را مشروحا
بخاطر آورده و خواجه عبد الله شیرازی که احوال سلاطین سلاجقه را
نوشته با معاملات اتابکیه فارسی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر
همدانی که استاد خواقین ترک و مغولست تاریخ گزیده و نزهة القلوب
قاضی احمد الله مستوفی قزوینی که باسم سلطان ابوسعید خدابنده آنرا
رقم داده و محمد بن یوسف نزار که تاریخ غازان خانی را نوشته و شمس
الدین کاشی که کتابی باسم سلطان محمد خدابنده رقمزده و محمد بن سعید
تستری که احوال پادشاهان سلاجقه روم و آل عثمان تصنیف

نموده ونظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی وجهان کشائ
خواجه عطاء الملک جوینی وتاریخ نباکتی فخرالدین داود نباکتی
خطا وچین وترک ازان مفهوم میگردد وفضایل الملوک ومخزن البلاغت
خواجه عبدالله بن بضیر متکال وتاریخ مولانا لطف الله مشهور بحافظ ابرو
وظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی وروضة الاحباب میر جمال الدین
محدث که در وادی سر الانبیا تمسک اورا میدانند وسیر مولانا معین الدین
فراهی وشواهد النبوت ملا عبدالرحمن جامی وروضة الصفا محمد بن خاوند
شاه بلخی مشهور بخندمیر وحبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین
مشهور بمیرخند ولب التواریخ یحیی قزوینی ونگارستان جهان ارای
قاضی احمد غفاری وقران السعدین ملا عبدالله الرزاق وتاریخ طهماسب
شاهی حسین بیک ارملو وتاریخ جهان آرای عباسی که سکندر
بیک منشی نوشته وتاریخ سون افندی که مدار معامله سلاجقه وآل
عثمان روم بدان کبابست وتاریخ فیروز شاهی که ضیای حاجی باسم
فیروز شاه نوشته در دهلی بتحریر آورده وتاریخ بهمنیه وکهن که حسین
لاری بنام حکام وکهن نوشته وتاریخ بهادر گجراتی وتاریخ الفی مولانا

احمد تته بنام جلال الدین اکبر شاه تیموری تصنیف نموده که سال به
سال معاملات اقالیم سبعه را مرقوم ساخته و داد فصاحت و بلاغت
داده و مهاربات هندی که بحکم شاه اکبر شیخ ابوالفضل از زبان هندی بفارسی
نقل کرده و تاریخ کبیر اکبر شاهی که شیخ ابوالفضل معاملات وقوع نویسی سرکار
ایشان کرده روز بروز مرقوم نموده و مخزن الاخبار میر مختار طهرانی که در معرفت
خالق بزعم طبقات بنی آدم کتابی و غیران تناسخ و گردش افلاک و
عناصر و انبیا و وقوعات ارض بچه نوع جا یافته و در قدوم و حدوث عالم
حکیم و متکلم چه گفته اند و سبب آفرینش جان بن جان و وقایع ائمه هدا و خلفا
راشدین و بنی امیه عباسی و سلاطین اعراب که از اولاد یعرب قحطانند
ضمیریه و بنی لخم و بنی غسان و احوال فراغنه مصر و قیاصره روم و نجاشیان
حبش و رایان هند و حکمای یونان و پادشاهان کلانیه و حکام ارس و
بلغار و چین و سکان زیر باد هند چون پیکو و فرنگ و جمعی از علما
و فضلا و ارباب ادیان و ملل و حکام مشتمل بر هفت باب و این
تاریخ را فقیر در پیش آو دیده که هنوز بخوبی نقل نشده بود و تاریخ هند
کشمیری از ابتدا کشب رکسیر تا انتهای سلطان زین العابدین که

که اعدل سلطاطین کشمیری بوده و سنسکرت بنابرکسب علم چک از تن خود
کسته پس ازمردن سلطاطین زین العابدین بجبدا و تعلق گرفته بود و آن
داد پیشه کردن آن ازآن بود واین تاریخ براهمه کشمیری بزبان سنسکرت
فراهم آورده و بعداز حکومت مغفور علیخان چک تا انتهای
سلطنت در تاریخی که بپارسی ترجمه کرده اند دیده و پاره که در انجا
نیست بزبانی شنیده چون وقایع یوسف خان و یعقوب خان پسر
یوسف خان بوده و تاریخ رشیدی میرزا حیدر کورکانی و امثال این
چندان تاریخ که درحیز تحریر نگنجد واز مقدمات و حالات اهل ولایته
تابعین تازیه چون تذکرة الاولیا شیخ فریدالدین عطار و سلسلة الذهب
امام سید محمد نوربخش و نفحات الانس مولا عبدالرحمن جامی و رشحات
مولانا فخرالدین سبزواری و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
چندان نسخ که ایراد آن دال بطول است واز اصحاب فصاحته چون تذکره
الشعرا دولت شاه سمرقندی و تذکره مسام میرزای صفوی و تذکره
میر محمد تقی کاشانی و چندان ازین که مقتضی اطناب است واز فرهنگ
وحل لغات نخست فرهنگ ابوالخفض سعدی و فرهنگ ابو المنصور

علی احمد الاسد طوسی و فرهنگ ابراهیمی و اداب الفضلا تصنیف قاضی
خان و فرهنگ استاد عبد الله شاپوری و فرهنگ محمد دهلوی
المعروف بدحال دان و فرهنگ اسکندری تصنیف حافظ اولهی
و تحفة الابواب و جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و فرهنگ
حسین وفائی و فرهنگ حکیم قطران و اشراقنامه احمد منیری
و فرهنگ شیخ زاده عاشق و دستور الافاضل و دستور الفضلا و رسالة
النصیر و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ سعد بن نصر بن طاهر
تمیم الوری که بنام خواجه نظام الملک نوشته و فرهنگ شیخ محمود بهبهانی
و فرهنگ ضمیری عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ علی نیکپی
و فرهنگ قاضی ظهیر الدین و افسر الطالبین و لسان الشعرا و لغات
دیوان خاقانی و فرهنگ محمد بن قیس و فرهنگ محمدی هندوشاه
که بنام خواجه رشید الدین تصنیف کرده و مختصر فرهنگ میرزا ابراهیم
شاه حسین اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور
بفخر قواس و معیار جمالی منصور شیرازی و مؤید الفواید مولانا
الله داد سرهندی و مؤید الفضلا تصنیف محمد لاودی و فرهنگ

فصفاص پوشیدگی

جهانگیری میر جمال الدین محمد انجو که منتخب است از جمیع فرهنگ
مشهوره متداوله و چهل و چهار نسخه که اسامیشان در فصفاص
عبارت معلوم نیست وراء این بعضی از نسخ که ایراد ایشان و تعداد
آن منتهی اکثر اعداد است و درین کتب باانکه از تتبع تازیه است
بهیچوجه من الوجوه حرفی ولفظ بهم نرسیده و دیده نشده که دلالت
بر بیداد و ستم و ظلم و جور و قلة تدبیر و ذکا و حزم و رای بهمن بن اسفندیار
کند و اسامی این کتب ازان شمرد که اگر چنین بودی در تصانیف ایشان
ثبت و در کتب مبسوط وقایع سلاطین بنظر رسیدی و در نسخ دیگر
بتقریب روایت کردندی و هیچ درین تواریخ مذکور ندیده نحیف
که بیند چه آن وقوع ندارد الا در فراهم آورده محمد طاهر وطواط
ساخته و آنرا روضة الطاهرین نامیده مشتمل است بر وقایع
جنگ هنود که باختصار بیان کرده و کردار ائمه علیه السلام و نمود
واز ملوک عجم از روی شاهنامه فردوسی طوسی روایت کرده
و سراسر شاهنامه عجب است که از و چنین بستگی الفاظ را با نثار و
پریشانی کوشیده چون آن کتاب که مجمع المملات است اتمام

پذیرفت وآن را در نظر خلایق جلوه میداد یکی گفت نیز شاهنامه
بر یسمان پنبه کردن میماند بیت پنبه را ریسمان کنند مدام
ریسمان را کند کسی پنبه وهمچنین ابلهی از کشمیریان را دیدم که خود را از
رؤساء آنقوم میگرفت ومیگفت راجه کلندر که راجهای کشمیر بود دختری
داشت کتایون نام وبهمن بن اسفندیار آن دختر را بخواست
چون کتایون بایران رسیده برادر رضاعی داشت لولو نام ملاح
نژاد او بر بهمن خروج کرده ملک بدست آورد وهفت سال
پادشاه ایران زمین بوده پس بکشمیر آمد جان سپرد باو گفتم
ای ملک ازبس بدر خانه ایرانیان رفتی وبار نیافتی این دروغ را
بر بهمن بستی وگرنه تاریخ کشمیر را که بفرموده سلطان زین العابدین
وحضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر از آغاز کشب رکسپر بپارسی
ترجمه کرده اند وهمچنین بلغت سنسکرت نیز نزد براهمه باقی
من هردو را دیده وشنیده ام در انجا مذکور نیست ودر تواریخ فارسیان
واسلامیان هم نیامده تو از کجا روایت میکنی واین مایه ندانی
که کتایون نام پارسی از اسماء زهره نه هندی وکشمیری

گفت کتابون لغت کشمیریست مجلسیان از ایرانی و تورانی به
خندیدند پژوهندگان طرق راستی و انصاف مبرهن است که از
قصص موضوع واهی که نزد خرد و راستی متروکست داخل کتب کردن
بغایت از طبع انسان با انکه مرکب از شهوت و نسیان است دور باشد
و بیگانگی از الفت و انس است چه مقصد از انجا تالیف است از راستی
و توضیح معلوم است که ما از کسانی شنیده روایت کردیم که از پارسیان
و اهل اسلام معتبر و از ثقات فریقین اند و در تصانیف ایشان
مطلق ازین خبری نیست بر نقض و دروغ منظومه که محض تطویل
کلام و اخذ مال از عوام باشد برای اطالبت و غرایبت قصه خوانان
و بازاریان نامعقولات را ترتیب داده داخل کتاب کردن از خود
مهجوریست چنانکه ضعف و دروغ و کذب آنها بر هیچ فردی
از افراد انسان پوشیده نیست نام واضح انکه بر همه معلومست چه اکرا را
و معتبر بودی بعضی از محققین متاخرین مورخین که تاریخ نوشته چون صاحب روضة
الصفا و حبیب السیر و امثال آن ظاهراست که سام نامه و جنگ رستم کدست
برزو و فرامرز نامه مجدالدین و خواجوی کرمانی و جنگ جهانبخش

بنظر ایشان رسیده بود بر سایر دانشمندان ظاهر است که دروغ
وکذب آن هیچ یک از تبع تازیه را شک نیست واز پارسیان مطلقا
چنین چیزی نشنیده اند چه واقع نیست وچنین نامقبول مزخرفات را
هیچکس داخل کتب وتواریخ نکرده اند چنانکه بر اهل تتبع الا محمد طاهر چنانکه گفتیم و
ما اغلاط او واضح کردیم تا بر همگنان ظاهر گردد نخست انکه بر شاهنامه
الحاق کرده اند عاشقی سام وعاشقی رستم وکرداندن رستم سهراب
را در اقطار عالم آن دروغ صرف ومحض کذب است که در هیچ
تاریخی نیست معذالک اگر برزو دست بر رستم یافتی او مطلقا
امان ندادی وبرزو خود نبوده وهمچنین قصه سوسن را مشکر است که از
ملحقات جنگ برزوست وشیدوش که از قدمای مورخین پارسیان است
آورده که از سهراب نژاد نماند ونژاد سر ونیز گفته که او پسری
ودختری نداشت چه هنوز کدخدا نشده بود که کشته شد وهمچنین
بعضی از مضاحکه چیزی چندی بر اسفندیار بسته اند که دناءت و
نادرستی ان ظاهر است چه در هیچ کتاب معتبر نیست ونیامده حتی
در جامع المحالات محمد طاهر که مصدر کذابیت نیز ثبت وآن مبنی است

بر قلهٔ مردانکی اسفندیار رو انجح بودن رستم زال از و گفته اند که ترنجی
داشت آن را بر اسفندیار زد چنانکه بزخم آن بگذشت مقرر است
که رستم در حربگاه گرز بر جمعی زد که ایشان بمجرد ضرب شربت ممات
چشیده اند چون سهراب و پیلسم بن ویسه که برادران پیران بود
و مانند ایشان اگر چنین بودی رستم محتاج بشمشیر و حربه نبودی و این
قصه را روزی یکی از جهال تقریر میکرد و خود را منسوب بعلو نسب میدانست
و نیک مرد که شرح حال و کردیم نشسته بود گفت من شنیدم که نیای
تو که او را ولی میخوانی با جمعی نشسته بود دانه نخود یکی از مریدان بروزد
چنانکه از پشتش بجست و بمرد گفت غلط کفتی و کافر شدی نمیمرد گفت
تو بدروغ نکوهش پادشاهی که مروج حسنات بود میکنی کافر شدی
من بر مرد سالوسی که گفته ام چون کافر شدم گفت از آنرو که این
احوال نشنیدیم نمیمرد گفت که احوال ملوک عجم از پارسیان باید
پرسید و چه ایشان گویند درست و شما را چه بر این داشته که دروغ
بگویید و اعتماد بر اعجام نکرده خود ترجمات وضع کنید و بر نمیرد ان بندید
چه اگر چنانکه شما میگوئید بر شیوخ شما گویند کافر و ضال خوانند

و این حکما درحق شما گفته اند که بخانه دیگران کدخدائی مکنید مع ذالک
اینقدر درنک نکرده که سهراب در شجاعت و مردانگی بزور بازو همتای
رستم بود بر بهیر بی صلاح مشت زد نمرد بل بیمار نشد و مقرر است که اسفندیار
از و بمراتب افزون بوده در قوت و جسارت دیگر انکه در محاربه چندان
زخم برداشت چون بیک زخم ترنج بگذشت خصم گفت از چه معلوم شد
که اسفندیار در شجاعت افزون از بهیر بود نیک مرد گفت در کارزارها
و جاها انچه ایرانیان ازان تیر سیدند و مقید بودند از انجا بگذشت و
آنها را رام خود کرد مثل انکه طوس و گودرز به ماماوران در بند بودند
اسفندیار خیبر و یمن را شکست داد در روئین دژ را کشود چندان
هنرها نمود که رستم و پدران او آنرا نشنیده و بخواب ندیدند و
دیگر انکه خود میگوئید که بهمن را اسفندیار بر رستم سپرد و در بارهٔ او
وصیت بجای آورد و در این جنگنامه که اعتماد میکنی مسطور است
که بیکضرب ترنج بگذشت و نفس برنیاورد جان بحق تسلیم کرد چون
چنین باشد پس چسان وصیت کرد و او را سپرد انمرد گفت شمار است
میگوئید آنچه گفتیم قصه خوانان برای تزئین مجلس دروغ پرداخته اند

نیک مرد گفت بلی چنین کرده اند لیکن خوب نیست برین بیت نگاه
کن بیت بدان چشمی که می بینی تو مارا ۞ همان چشم است می بیند شمارا
این مقدار میدانی بیت بزرگش نخوانند اهل خرد ۞ که نام بزرگان بزشتی
برد ۞ روزی خوشی مرید جناب ولایتمآب آذرکیوان در برابر یکی از قصه خوانان
نشسته بود آن قصه خوان این کلمات مذمومه را تقریر میکرد و مرید
آذرکیوان نمود او اقبال نکرد چون دانست مرید انحضرت آن را
نمیخواهد گفت این اصل است و راست شاکرد آذرکیوان فرمود
که اگر راستست فصیح و گویا تر شوی والا کنک شوی در همان ساعت
زبانش بند شد و حرف نزد حضار تصور کردند از خواهش حرف
نمیزند مرید آذرکیوان برخواست و بیرون رفت آن مرد شروع در
اشاره نمودن و نماز بردن کرد آنجناب متوجه آن نشد هرچند از عقب
او آمد مخلص انحضرت بازپس نگریست فرزانه فرها درا میشناخت
باستصواب او نزد غوث اجاب الله آمده خضوع و خشوع نمود فرزانه فرها داز
جناب ولایتمآب التماس کرد که این مرد چه میگوید آن حضرت بخوشی
اشارت کرد که بگو خوشی عرضه داشت که این مرد چون ناگفتنی گفت

مباهله نفرین

سرانش اینست که بگوید من با وی مباهله کردیم پس فرزانه فرهاد
گفت اکنون وقت نخشایش است حضرت قطب الاقطاب بخوشی
اشاره کردند تا با قصه خوان گفت بگو و ناگفتنی مگو زبانش واشده ترک قصه
خوانی کرد و در نماز معین اوقات میگذرانید تا بمرد لیکن محمد طاهر داخل
تاریخ خود کرد از مجدالدین روایت کند و آن سراسر نادرستیست نخست
آنچه بر ترک سلطنت بهمن قایلست و لولو که غلام او بوده او را منسوب
بسلطنت داشته و گوید جاماسب و پشوتن پناه بزال آوردند و بهمن بمعاونت
قیصر ملک را از غیر صافی گردانیده دختر قیصر را بخواست مخفی نماند که این
از اعاظم امور دنیویست اگرچنین بودی جماهیر مورخین در تصنیفات خود
آوردندی و با این زن بهمن اسفندیار دختر قیصر روم نبوده بلکه زن او
که مادر ساسانست دختر نوش زاد بن خراد بن نامدار بن نرسی بن مردانشاه
بن ارش بن کیقباد بوده چنانکه کلستان بنیش که از تصانیف خراد بن آئین
گشسب است بتفصیل مذکور گشته و در دانمود کتابی و سایر نامهای
اعجام مسطور است که بهمن جز او زنی نداشت و دیگر از محاربات
متحصن شدن زال و سر برهنه شدن او بر نادرستی و دروغ آن فریاد

میکند چه آورده که هنگام قحط و عسرت و تنگی خورش در حصار که بهمن
فرموده بود که الوان اطعمه را در بیرون قلعه چیده بودند تا خلایق را بدان
رغبت نمایند زال شبی سام را در واقعه دید که میگفت چندانبار کنم
برای این روز گذاشته ام اکنون آنرا صرف لشکر کن پس چنان کرد و خرد
خورده دان و پیروان آن ظاهر است که سام در حکومت نود در گذشت
واز سلطنت نود و تا بهمن هفت تن بمنصب بلند فرماندهی نشستند که زاب
و گرشاسب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب هرگاه
تعداد سنین ایشان کنی بر عاقل ظاهر است که انبار کنم درین چندین چسان
ماند الحق این انبار بوضوی بی تمیز بصریه تشبیه بل متحد است وانچه در
محاربات با نوکشب و گرشاسب نامه آورده اند آمدن ایشان
بهند و تعاقب نمودن بهمن و کشته شدن پشوتن و مطلع شدن بهمن
و پند اشتن که او را برای و استصواب رای هند کشته اند پس حرب کردن
بهمن با رای هند و قبل آوردن او را سراسر دروغ است چه نزد
بهدینان مقرر است و در کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است که پشوتن
بدعای زردشت زنده جاوید شد و او با جد عنصری حی و قائم

وانچه مذهب آبادیان است آنست که او گوشه گرفت چون
مایل بود با نزوا و خلوت در غاری دور از گروه بعبادت پرداخت
و مرتبه حکمای کامل و اولیای نامدار دریافت و زندگی جاوید نزد ایشان
حیات روحانیست بالذات آنجهانی و در گلستان دانش که از
تصانیف آذرپژوه بن آذرائین بن کستهم بن بهرام ماه آذر بن فیروز بن
کاوس است آورده که بانوگشسب زنی بود صالحه مستوره در سال سیوم
از جلوس کیخسرو درگذشت نیز خواهد برزین بن سیمای برزین بن آیین گشسب
بن زواره بن زال بن سام که نوروز شاهی که از فراهم آوردهای اوست
گوید تهمتن دختری بخرد بانوگشسب نداشت و در حکومت کیخسرو درگذشت
غرض پوشیده نماند که رستم را بعد از ترک کیخسرو دختری نبوده و نیز برای
رد اقوال این گروه بیدین از پرسرام و جمعی کثیر از براهمه که از اهل صلاح و
دانش اند و بر گاهی حالات مرزبوم هند واقفند استفسار نمودم
و از برتری بهمن و قتل رای بطریق مذکور پرسیدم گفتند از ستجک
تا کل جک چنین چیزی روی ننموده و از ثقات خویش بما نرسیده
و فقیر مراسم حد و احتیاط که آن را بکد جوط نامند بجا آورده

در کردن ایشان طلاست از سدها

با انکه یقین میدانست که این کاذبان بیدین و هرزه درایان
بی تمکین از جسد فی جید ها جعل من مسد اختراع وضع کرده اند
لیکن برای مزید تشئید مبانی اعتقاد کنجسر و سلمه الله تعالی درین
تحقیقات کوشیده دیگر آمدن آذربرزین است وآن از حدود
سرانذیب که دخمهٔ رستم در انجاست چه مقدار نارساست آذربرزین وجود
نداشته و دخمهٔ رستم در سرانذیب کجا است چه نزد ما مقرر است که
مدفن رستم در باغ اوست که در زابلستان بوده روزی جناب لایتهاب امام
زمان آذر کیوان بمنزلی از منازل زابلستان رسید اشارت فرمود
که دخمه رستم و فرامرز و اقربا و نیاکان ایشان اینست پس مراسم زیارت
بجا آورد مذمرا درین قصه روزی در مجلس با جمعی از جهال بخاری که با ایشان
سابقه معرفتی نداشت بمصاحبته یکی از طلبه علوم مباحثه دست داد
من گفتم که خواجه بهاء الدین نقش بند در هرات آسوده است و در بخارا
نیست ایشان گفتند که مقبره او در ماوراء النهر است گفتم برای نمود
این را قرار داده اند والّا در هرات است گفتند تو از کجائی گفتم
استخری و هرات رفته ام گفتند پس تو چه میدانی بلا اطلاع دخل

میکنی گفتم چون شما در گردار و مقالات ما تداخل میورزید ما نیز میکوئیم
وچنانچه شما انجمع را از اولیا و اخیار میشمارید ما نیز ملوک عجم را از انبیا
و اولیا میدانیم و کعبه تحقیق ما این کروه اند ما بر کماهی حالات ایشان
واقفیم و این نامعقولات که میکوئید نزد ما نیست گفتند این دروغ است
که شعرا و قرای قصص اسواق باخذ اموال ساخته اند گفتم اکنون راست
گفتید و همچنین آورده اند که بهمن را اژدها بکشت و آذر برزین اژدها را
و بهمن را بیکضرب هلاک ساخت تر ریقات سراسر پوچ و بیمعنی است
چه در کتب ما این نیامده است و ما نخست بر وجود آذر برزین قایل
نیستیم و برای رد این کافیست که میکویند جاماسب بهمن را زین اخبار
کرد و آکاهی داد جاماسبی کتابیست در انجا انچه شهریار از ارسید او
حکم کرده و انچه رو داده و رو خواهد داد مسطور است چنانکه از انجاکه
خبر بر ظهور مرد صاحب قران داده و کفته کیش اهرمنی عالم را فرو کیرد
و باز فرموده که آئین دیو مردم برافتد و راه حق پرستی آشکارا کردد و خواجه
نصیر نیز چیزی ازان بنظم آورده از کمال اعتقاد که بران فرزانه داشت
چنانکه ما آن ابیات را نوشتیم در انجا ازین قبیل اخباری نیست دیکر

انکه جاماسب در اواخر سلطنت بهمن زنده نبود و محققین پارس در
سایر تصانیف خود که مشتمل بر اخبار و کردار و قایع شهریاران اعجام است
آورده اند که بهمن ملهم گشت که خواهد رحلت نمود و در واقعات تیز
مشاهده نمود فلهذا همای را فرمانفرمای ساخت و در اطاعت او
خلایق از عساکر و رعایا و امرا را امر نمود و بیکهفته مرض او اشتداد
یافت از دار الملال بجوار ایزد متعال انتقال فرمود قربة الی الله
کما حقه قربه بر منصفین واضح و هویدا تواند بود که در کذب و بهتان
و ساختگی و وضع بلا موضع و بی موقع و افسانهائی که منکر آنیم بهیچک را
از تبع تازیه شک و انکار و ابهام نیست مگر شخصی متتبع کتب نباشد
و تواریخ و کتب این فن کذر نکرده در ضلالت و تفصیل این اعتقاد فاسد
کرفتار شود لهذا در رفع اعتراضات و دفع شبهات نامعقولات
کوشیده تا بصره هر کروه عینک و عصای زمرد دانش بدیده

ذکر همای بنت بهمن

عفیفه ریاضت دوست بود بعد از حد بلوغ تا انجام ایام حیات
لقمه مرغوب نخورد و شب خواب مطلوب میل ننمود و از کلمات
سنجیده اوست که نیکوئی را زینت کن چه اصل در فضیلت طهارت
طینت و صفای جوهر خطیر است و دیگران نیز بزینت کردن لیکن
این اولیت چه با کثافت ذاتی و خصاصه اصلی سعی کردن در
تجمل ازان قبیل باشد که کسی خواهد تحلیه رخام را بدرجه لعل و یاقوت
رساند و به تشتعیل اهن را ذهب و فضه سازند بلیت جوهر جام جم
از طینت کان دگر است تو توقع ز گل کوزه گران میدار ے
هم از وست که ستودگی مردم از فرهنگ است و داد نه از خواسته
مردم اعتراض کردند که بنا بر مصلحت ملک داری و خواهش برداشت
ملک داراب را بر آب انداخت روزی این را از جناب ولایتمات
پرسیدم فرمود که امشب خواهی دید پس بعد از مراسم عبادت
معهوده همای را دیدم که مسکفت پسرم ولدار جمند محترم من آدز
گیوان بیان انداختن داراب بآب جسته او انچنان است که بعضی
اینچنین گفته اند که داراب اگر اینجا باشد خطره بدوراه یا بد پس

متوجه شدم تا چه جواب یابم در واقعه جاماسب را دیدم که گفت
در صندوق کرده در آب بیندازکه حافظ او خداست پس
بار دیگر متوجه امر شده همین جواب شنیدم پس بدان عمل نمودم

ذکر داراب بن بهمن

در دانش فروز آمده که داراب رب آبرا گویند و ریاضتش توامان بود
با کسب و از خواب و خورش مرغوب نفس دوری داشت و در
طفولیت هرچند خواستندی که چیز نیکو تناول کند بدان اقبال نکرد
و تنهائی و عزلت دوست داشتی و شبها بیدار بودے و
هرچه واقع شدی او را در خواب آگاهی دادند و در اوایل منتشر
و بشیر از خود کشت بغایت طهارت و پاکیزگی دوست بود نزد او
چیزی که گریه بود نام نتوانستی برد و ندمای او از ناستودگی بغایه دور
بودندی از سخنان اوست که دشمن بر روی تو میخندد مانند حنظلی است
که برون او روشن و تازه و تر و برگ او سبز بود اندرون او تلخ

منتشر
پراکنده و دور شده
و نیز در حالت برافراز
وجاه و فرمان
دادن

بشیر
مژده دهنده

قلق حرکت و اضطرار

چون زهر کشنده یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید و قلق کنند مانند حنظل است که ظاهرا وتری و آب دارد و اوراق او ناضر و ملون و خضرت و تازگی و نضارت او فریفته کرد و از باطن که زهر کشنده و شمشیر برنده و اعمی زننده برابر بود غافل نشیند خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی پیش مشاهده کند کمان مکر و غدر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و اوقات مصون و محفوظ ماند ؛

خضرت سبزی

ناضر خالص و لطیف

ذکر دارا کوچک ابن دارا ابن شهنشاه بهمن بن اسفندیار

او در پیش پدر تهذیب اخلاق کرده بود طریق پدر را چنانکه از ریاضت او نقل کردیم ملازم داشت و انتهای ریاضت ملوک عجم از جمی که بسلطنت رسید نداز وست و پس او مرتاض نبودند چنانکه بگوییم از سنخان اوست طمع مدار که هر چه بشنوی یا بی یعنی تو را اهلیت و استعداد و شایستگی آن و استقلال همین که بتاشد در آن شروع و خوض منمای تا هدف تیر ملامت نشوی هر که با روزگار عتاب

استقلال اندکه شمردن و برآمدن بکاری

کند آن عتاب بروی واز گردد و سودمند نبود از بهر انکه روز کار از
تفریق و جمع نتایج طبایع اربعه بهیچ وقت کوتاه نیست زمانه نامور
قضاست و قضا مقدور ارادت و تقدیر تصال سهام نوایب را
سهام نوایب را انصام مصیبت
هیچ جوشن و خفتان و تیر و کمان دافع و مانع نیست جنگ باوی
پیوستن سودمند نیست عاقل آن بود که رضا بقضا دهد و بتقدیر
ایزدی خشنود مقر آید کاهلی آنست که در وقت توانائی نیکی نکند و در
وقت ناداری گوید میخواهم بکنم و نکند از اعمال نیکو و در حینی که ماهیار و جاماسپ
تیغ بیداد بر و راندند بروی آن دوشقی بسیار نگریست آن دو بیداد
گر بسیار گریه منظر بودند گفتند جمال ما قابل نظاره نیست چرا در دیدن ما
اینهمه جد میورزی گفت چشم من گناهی کرده بود بدیدن روی شما تقاص
میکنم سکندر چون بدست شفقت سر داراب را در کنار خود نهاد بگریست
داراب چشم بگشود گفت ای برادر نگاه کن در پادشاهان و خداوند هفت
کشور جهان مجروح کشته و بر خاک راه افتاده از تاج و تخت جدا
مانده و از یاران و دوستانان تنها شده ملک ازوی رفته و
بهلاکت نزدیک رسیده عبرت گیر پیش ازانکه از عبرت گیران

شوی بغایت عدالت پیشه بود بد کار را زود بجزا رساندی
جمعی از قصه خوانان اورا ظالم دانند واین غلط صریح است

ذکر سکندر بن داراب

مادرش ناهید دختر فلیقوس در دانش فروز آمده که سکندر
سهیل است ونیز نام کیا هیست خوش بود در باستان نامه آمده
که سکندر برکیست در هند وآن را هنود کند که فوفل باشد وسمودهٔ یعنی
کاد و هوند که نوره باشد با دیگر ادویه حار خورند دهن را سرخ وخوشبو
گرداند وآن را نوندان از هند برای شهنشاه می آوردند ونوندست
که در قلمرو خسروان در هر منزلی چند اسپ ومرد بودی از جانب
پادشاه تا انچه شده بودی واقعه آن آمدی وبخسرو رساندندی
وهمچنین فرمان واخبار بدان مرز بردند وبخواطرم میرسد که ازین
برگ تنبول را مینخاهد واز ریاضات او درین جمع مذکور که صاحب
خلوات بودند هیچ بنظر نرسید چه انمایه بدان سری نداشت و
حکمت دوست وزندبار پرور بود وباحکمای مشائین سری تمام
داشت ودر همه جا از افراط وتفرید خلقی بود وبرادر مستولی

شده ایران را متصرف گردید و بعد یک نفر از حکام که ایشانرا
پادشاه و بتازی ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانفرما گردانید
و کتب فلسفه را باشاره او از زبان پارسی بلغت یونانی نقل کرده
بدان ولایت برده آورده اند که سفیهی متعرض تعرض سکندر شده
زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که ملک او را بعقوبت
کند از آن فعل باز آید و موجب عبرت دیگران گردد سکندر گفت انمغی
خلاف رای صحیحست و عقل صریح چه الحال که از ما با و نا ملایم نرسید
هرکس بر اینحال اطلاع یابد انکار اقوال او انکار کند چون او را بعقوبت
کنیم فلا بد در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عقلا عذری در اقدام
آن باشد پس مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده باشیم روزی یکی از
یاغیان که بر و خروج کرده بود فتنه و فساد انگیخته بتعدی اسیری مبتلا
شد سکندر بعفو حواله فرمود یکی از حکما از فرط غیظ گفت اگر
من تو بودمی او را بکشتمی سکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم نوبتی
امرا با سکندر گفتند مملکت عریض و بسیط داری برای کثرت اولاد
بزنان میل فرمای تا مملکت بدست اجنبی نیفتد و تو را چون فرزندان

قدح طعن و کراهت و بد

شوند ذکر تو بوجود ایشان باقی ماند اسکندر فرمود دوام نام نیکو
بذکر صالح و کردار پسندیده بود و پسندیده و نیکو نباشد از کسیکه
پیوسته بر مردمان غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد و دوس از
خاص اورا با یکدیگر خصومت افتاد از وی درخواستند تا بنفس خود
آن منازعت را بفصل رساند جواب داد که حکم من هرآینه برضای یکے
و سخط دیگری مقرون خواهد بود سلوک لایق دیانت و جاده صواب
شما هر دو را راضی و شاکر گرداند از اسکندر پرسیدند که چرا استاد
نزد تو محترم تر است از پدر جواب داد که پدر سبب حیات فانیست
و استاد سبب زندگانی جاوید و نیز پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و ارسطو
استادم از زمین بآسمان رسانید جمعی از سران سپاه او را بر شنجون
لشکر فوس تحریص کردند جواب داد که شنجون در دست و پا دشاه
قادر از ین طریق اجتناب نماید و ازین عادت امتناع آرد یعنی بر
طریق حیلت ظفر جستن و از راه شنجون بمقاتلت پیوستن و نصرت
طلب کردن صفت ضعف و عجز دارد مرد ضعیف رای و نحیف
عقل پادشاهی را نه لایق باشد بنا برین فرمود که غالب شدن

برخصمان بطریق تذویر و غفلت از مقتضای همت من نیست چون
خواست با دارا مصاف دهد امر اکفتند که لشکر دارا بعدد و کمیت
بر ما رجحان دارد اسکندر گفت قصاب از بسیاری گوسفند واهمه از
شغبهٔ عصفور منهزم نشود و کثرت رمه موجب نشاط گرگ شود و
بسیاری همه سبب قوت آتش یعنی چون حکمت و دولت و پیرایه نصرت
و تائید الهی سرمایه باشد اگرچند ایشان بعدد بر ما رجحان ظاهر دارند امّا
در چشم ما همان محل یابند که گوسفند در چشم قصاب و کنجشک در چشم باشه
و همیه در پیش آتش فرمود که صاحب کرم و ناموس و مروت پیوسته
مکرم بود اگرچه درویش بود و خداوند مذخساسته و بخل خوار و بمقدار
باشد هرچند توانگر باشد و گفت چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه
جمیل است کردن پیش از گفتن و نیز فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است
از احتیاج بمال گویند خضر با سکندر در ظلمات شد تا آب حیات آشامد
اشارت است از خضر بعقل و از اسکندر بنفس و از ظلمات بعالم عنصر
و انچه گویند که خضر از آن آب آشامید یعنی کمال خضر از آلت بدن نیست
و گویند سکندر تهی دست گشت یعنی دنیا پژوهی و جاه اینجهانی مایهٔ

عصفور
کنجشک و ملخ

رجحان
غالب و فزون

تهی دستی آن سراست چه آبحیوان کنایه از عالم معقولاتست
وحیات درین دار از محالات پس در آن عالم شد و در حیات ثانی
عمر جاودانی یافت غرض ازین اشاره آنست که اسکندر با همه جاه
در ظلمات و دهر بآب حیات نرسید و از جاه دنیوی بهره نبرد مگر از
حکمت و نیکوکاری فرمود که دوستکردان بر دشمن خود کرختین را
بدان که چون بهزمیت روند از پس ایشان نروی از بهرانکه چون
این عادت مستمر گردد هزمیت در دل دشمن تمکین پذیرد و بران معتاد
شود این کلمه بر خود مخمر گردانذکه الفرصة فی وقته ظفر فرمود که کرختین بوقت خود ظفراست
هرکه در لشکر تست جاسوس و منهی و دشمن تست یعنی اسرار ممالک و
خوض پیوستن در تدارک امور معادی از خواص و عوام مستور دارد
بر هیچ آفریده اعتبار مکن و اضمار و اجهار بر هرکسی جایز مبین تا مطالب
و مقاصد بر قبضه ارادت تو رود و فرمود که خوار مدار رای بزرگ از مرد
خوار بر انکه مروارید بجواری غواص خوار نشود یعنی رای قوی از
مرد خامل الذکر مستحقر و مستنکر مدار چون مروارید که قطره اصلی او
صدف است و لولوی شهوار بحقارت صدف حقیر نگردد ایران

خود را از بند بآموختن حکمت مطلق گردانید یعنی چنانچه قالب بتهذیب
وتوقیت است بجانبت نمودن از اوصاف رزیله واکتساب تحصیل اخلاق
حمیده وتجلیه بحکمت وسرمایهٔ هدایت وصیقل وجلای آینهٔ عقل بتهذیب
افعال وترتیب اعمال چه وسیله وجود این همه جمله وساطت حیات
نفس است وعدم ایمنی وسیله ممات اوست در مرض الموت ارسطاطالیس را
بگوشه تخت بنشاندند گفت ای استاد درین حالت ما را پندی ده
ارسطاطالیس گفت نه تاول از پادشاهان که شربت اجل ملیونشند
وجامه فنا می پوشند سکندر گفت زونی حکیم گفت بنگر از عهد
آدم تا بمدت ملک تو، هیچکس زنده مانده است اسکندر گفت زونی
استاد فرمود انّ فی الاخرة لموضعین الجنة والنّار فاقدری تاموضعك
یعنی ملایم ونا ملایم بنفس وسعادت وشقاوت روح ورنج وسود
وان ترا معلوم است یا نه اسکندر از شنودن این بسجده افتاد گفت
ای کریم رایکان ما را فریدی درایکان مادر وپدر پس نامه بسوی
مادرش نبشت که دنیا سرای فنا است نه دار بقا ومنزل غرور است
نه موضع سرور مرحله تفرقه است نه مرکز تلفیف ومثل ادمی واحوال

او چون مرد مسافر است و راهی که منزل اوّل او مهد و مسکن آخر او لحد است و میان این دو منزل کام چند معدود و هر فصلی چون مرحله و هر سالی چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر روزی میلی و هر ساعتی گامی و هر نفسی قدمی و آدمی در روی زمین و ساکن و فارغ نشسته و ازین حالات غافل الناس فی غفلتهم و رحی المنیة تطحن بدانکه حق تعالی مرگ میان خلق بعدل نهاده است و هیچ آفریده را در وی خلاص و نجات نیست شربت چشیدنی و حالتی است دیدنی و مرحلتی است بریدنی اگر در پناه صبر گریزی و از جزع و قلق اجتناب نمای و مرتبه صابران و جزای شاکران یابی اگر بخروشی اگر بخروشی و اگر موعظه من نه نیوشی در دنیا بجور مانی و در عقبی از پاداشش مهجور گردی با آمنّا لاتجزعی وثقی بفضل الله فیه با آمنا لاتناسی الرالطاف خفیه اوفیک بالصبر الجمیل فانه خیر الوصیه چون ازین عالم رحلت نمود بمقتضای وصیت دست اسکندر را از تابوت بیرون کرده بودند تا خلایق بدانند که از همه ملک و مال تهی دست بعالم آخرت رفته بعد از دفن او مادرش نجانه محزون برتوا

مردمان که در غفلت خواند در حالتیکه اسباب میکوبد

ای مادر من جزع علی اعلان کیف نفضل فیلقوا الی طارح فرامو کمن ضرا الطلما بسان تجاه پیر صبر انس پرسش بخشان تیلد ویمرتبات

که آن حضرت در نامه نبشته و وصیت کرده بود طعامها مرتب ساخته
زنان مملکت را حاضر گردانید بر سر خوان بنشانید و در حین تناول طعام
فرمود که از این مطعومات کسی تناول کند که هرگز او را حزنی و تعزیتی و ملالتی
و مصیبتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از حضار طعام و منع اکل تعجب نمودند
چه هیچکس را از ایشان که دو دمرک از روزن و دودمان ارتفاع نیافته
باشد نبود مادر سکندر را موجب ابا و امتناع اکل طعام استفسار نمود ایشان
صورت حال معروض داشتند پس مادر سکندر دانست که غرض فرزند از این
وصیت آن بوده که هر اینه جزع ننماید که شریک بسیار دارد و حریف بیشمار
البته از غمت ظابت لاجرم فزع و اضطراب کم کرده حکم الهی را بامیان نفقی
نمود گفت ملک بی انتها و بقای بی انقراض ملک بیزوال صاحب حیات
لم یزل لایزال آفریننده همه راست وهوالذی یبقی ولایموت انا لله وانا الیه راجعون
بعضی از مورخین گفته اند که او پسر فلقوس بود که از قیاصره روم است نه از دارا
اکبر دلیل آورده اند که او چون دختر دارا را خواست و بنت برادر خواهر
نیکو نیست جمعی جواب داده اند که ما میگوئیم جایزه است و صاحب روضة
الصفا گفته این دعوی جواز خالی از غرابتی نیست جواب گفته اند در

اوایل خواهر گرفته اند تا بدختر برادر چه رسد همچنین دو خواهر حقیقی را در یکبار بعقد آوردن از محالات نیست چنانچه از قصه یعقوب علیه السلام نیز در قران آمده وان تجمع بین الاختین الا ما قد سلف و من سکندر را در حالت غیب دیدم از نبش استفسار نمودم گفت پدر من داراب اکبر بن بهمن بن اسفندیار است و مادرم ناهید بنت فیلقوس واین از چه رو محال باشد در صحایف سابقه دلیل برحرمت آن واقع نشده و نیز در بعضی کتب آمده که سکندر نسخ زردشتیان را سوزانید و آتشکده ها را خراب ساخته و علماء آن کیش مستحسن را از میان برداشت واین غلط محض است وکذب صریح است چه او اعتقاد حکمای ماضی داشت ایشان اندام کیش بعض دون بعض که یکسان باشد یا جز آن جایز نیست و همچنین ماه آذر را رساله ایست در شناخت آتشکده ها و آداب زیارت آذر پرستی که بفرموده هرمز بن نوشیروان نبشته که تا غایت آذریها مانع ضایع نشده و هیچ احدی بتهذیب آن جسارت ننموده جز ارجاسب که چندین هیربد یزدان پرست را در پیش آتشکده بلخ بکشت چنانچه قطرات خون در آذر افتاد و انچه گفته اند که آذر کشسب آتشکده بود که سکندر

بتهذیم

بتهدیم آن پرداخت و در این بیشتر مورخین تازی و شیخ
نظامی سعی کرده و تواند بود که قول شیخ نظامی و ایشان مطابق
رای پادشاه وقت یا وزرا باشد چه این دروغ است چه در
نامه فرهاد که یکی از موبدان است و تاریخ وصفات آذرکدها
وطریق وآداب زیارت ونماز چون از کار جشن آتش سده
وچله و سمالیاته وخلوات و سایر طاعات وابصار روحانیات
ذکر کرده دران کتاب گوید که آتشکده بلخ از ابنیه گشتاسب است
الی یومنا که روزگار حضرت شهریار پادشاه جهان اردشیر بابکان است
نیفسرده وکسی بخرابی آن جزار جاسب سعی ننموده وبعد از و آسیب
الی یوم بران نرسیده وهمگی ملوک اعجام در تعمیر ومرمت آن می
افزودند نیز من ارکند را در واقعه دیدم از و پرسیدم که حضرت
پادشاه بر تخریب آتشکدها سعی کرده است گفت لاوالله من هیچ
کیشیرا از کیشهای اهل عالم را تغییر ندادم وتکلیف نقل از کیش خود به کیش دیگری
نکردم دین همه شهر را بر دم آن شهر گذاشتم چه هر کیشی راهی است بسوی حق واز
من تعصب وجود نداشت چه حکیم متعصب نبود ومنقصیان بهدین گویند

در هنگامی که مادر اسکندر را از حضرت داراب نزد پدر باز فرستاد در راه غولی او را تصرف کرد و سکندر بزاد و ازین بود که هیکل غریب و شکل عجیب داشت که بمردم نمی مانست و این غلط است و چنین چیز را عقل نه پسندد و حضرت آذر کیوان گوید سکندر را دیدم با پدر بزگوارش داراب یک جا نشسته و از حقیقت نسب پرسیدم داراب گفت پیکرش زاده پیکر من بود و روحش از عرش عظیم یعنی از فلک اطلس فایض شد در نشأه ما تکوین کرده با فره مند شد باید دانست که از لشکر روم در هنگام تسلط می سزد که بی خبر اسکندر آسیب آتشکده ها رسیده باشد اما در زمان استقلال سکندر ایرانیان را کرامی داشت

چمن سیوم در گذارش اشکانیان و ساسانیان

واشک اوّل طبقه ثالث ملوک عجم است که ایشان معروف به اشکانیانند که او پسر داراب کهین است و در نامه هوشسرای ابوزر جمهر است که اشک سالک راه خدا را گویند بروزن رشک

واو گفته مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بر تعدی دشمن احتمال ومدارا
کن و تواضع ومواسانما ومترقب ومترصد فرصت باش تا سعادت
مساعدت نماید چون خصم در دام انتقام افتد عزیمت را بامضا باید
رسانید وهم او گوید پوشیده داشتن خصم خشم وغضب وکینه بزرگان
هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت وخداوندان نعمت
عداوت ورزیدن ومخاصمت کردن عاقبتی ذمیم وخاتمتی وخیم دارد
واز کلمات اوست که حرمت پادشاهان در ارتکاب خلوات
بسیار است **اشک بن اشک** گفته که مرد آنست که
شهوت وغضب او که اهریمنانند بنده وفرمان بردار عقل که سروش است کند
نه آنکه سروش که عقلست بنده غضب وشهوت گرداند **شاپور بن**
اشک چون بتخت نشست بجنگ روم رفت وخلقی بیشمار بقتل رسانید از
اموال وخزاین که سکندر برده بود بسیار باز آورد ومعنی شاپور شاه
پور است یعنی پسر پادشاه فرموده که نادانی مصیبتی است که از وثوابی
نیست خداوندا وراهم او گوید که نیکوئی رای وتدبیر بصفت است
بهرام بن شاپور گوید خداپرستی در مواظبت ذکر وشکر

و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توکل و تسلیم و تحمل و تعظیم است
هر که بدین صفتها موصوف باشد بحقیقه عابد است و زاهد در باستان
نامه آمده که پلاش عارف را گویند بفتح پای عجمی و شین منقوط و سین مهمله
نیز آمده **پلاش بن بهرام** گفته مال از برای آسایش عمر و محبت
خاطر است نه عمر برای جمع کردن مال و خوردن برای زیستن است نه
زیستن برای خوردن **هرمز بن پلاش** در باستان نامه آمده که
هرمز و هرمزد و اورمزد رب الارباب گویند و رب اول روز هر ماه
شمسی است و نام مشتری نیز هست انحضرت سخن نیکو بسیار دارد چنانکه
بتازی متاخرین ترجمه کرده اند فرموده من شارک السلطان لجاز فی
عزّ الدنیا شارکه فی ذل الاخرة **نرسی بن پلاش** صاحب باستان
نامه آورده که نرسی واصل حق را گویند و اقوال او را نیز بعربی برده اند
فرموده من تعزّز بالله لم یذلّه السّلطان و من توکل علیه لم یضرّه
الانسان **نوش بن پلاش** بقول صاحب باستان نامه
نوش آب حیات و حیات یعنی پاز هر و شهد و آشامیدن و خوش گوارو
سازگار را خوانند گوید حاجت خلق برآر تا ایزد حاجت تو برآرد

بخصوص اینک پسر پادشاه
جهاندار تصوف دنیا
و شریک دولت آخرت او

هر که عزت بطلبد
بخدای تعالی خواری نکند او را
پادشاه هرگز قدرت نکند
بخدای تعالی مضرت نکند
او را انسان

و بفریاد مظلومان برس تا بفریادت برسند و همه را بر سایهٔ
عاطفت جای ده، تا بمقر نیاکان جای دهند **فیروز بن هرمزبن**
پلاش گوید بسیار کسان هستند که از دوستی با ایشان منفعتی عاید نگردد و از
دشمنی ایشان ایذا ها رسد پس دوستی این طایفه مضرت است و این قول
مبنی بران بود که او عزلت دوست بود بعد از فوت نوش بجای عمش
نصب کردند ظلم کماشتگان از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماعی
بر و هجوم کردند و از تختش فرو کشیدند و دو چشم جهان بین او را از حلیه نور
عاطل گردانیدند و شخصی که درین کار سبقت گرفت شل و کور گردید
پلاش بن فیروز را بجای او نشاندند و از سخنان پلاش بن فیروز است
که چون دوست خود را با دشمن بینی باید که از دوستگران نیاید چه اگر
محل اعتماد است نگذارد که از دشمن مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت
و فساد بود همچنین دوستی را بدشمنی ارزانی داشتن اولی است
خسرو بن پلاش بن بزسی فرموده که در عفو کردن مرا لذتی است که میخواهم
جرایم را به تحف و هدایا نزد من آرند لیکن آن جرایم که حق الناس نباشد
نباشد و ضرران همه بمن رسیده باشد و او بنا بر امید کثرت تناسل ؛

بر زنان رغبت بسیار نمود و لهذا متهم بشهوت پرستی داشته اند
پلاش بن فیروز فرمود که دشمن هرچند دعوی مهر و محبت کند از و پرهیز
کن چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت باز گذارد چندان
حرارت بر ماده او غالب آید که بطبیعه آتش نزدیک شود چون بر آتش
دست یابد زود آتش را بکشد و امان ندهد **پلاش بن پلاش بن فیروز**
فرمود راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنت او چون
تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت نه از شدایدش اندوه
خورد **اردوان پلاشان** در باستان نامه است که اردوان معجز را گویند بر
وزن ارغوان گوید حسب زیور است و نسب جمال چنانکه زیور اهل جمال را
موافق آید حسب اهل نسب را لایق تر نماید **اردوان بن اشع** فرمود
چون از بلا بگریزی رو ببلا آورده باشی یعنی قضا دام و آدمی صید او ست هر
چند شکاری در حلقه دام اضطراب نماید بند بر و سخت تر کردد
و دلهای رعیت خزانهای پادشاهان است هر چه در آن خزانه ودیعت
نهند هنگام حاجت همان باز یابند معصیت از هر که صادر گردد
ناپسند به تخصیص از علما که ناپسند تر است چه علم سلاح محاریب

محاربت اهرمن قبایح است چون صاحب سلاح را با سیری برند
شرمندگی افزون تر بود پلاش اشج گفته غزلت را برخلوت اختیار
کن چه اگر بجا لسته کم از خودی رغبت کنی تو را بجهل خود رنجه دارد اگر زیاده
از خودی را جلیس باشی با تو تکبر کند و اگر بمثل خودی مخلط شوی بر تو حسد برد
کودرزبن پلاش در باستان نامه آمده که کودرز چیزی را گویند که خرق
والتیام نپذیرد پس اسم شهر باشد و از ائمه کشف و شهود بود بغایت
مرتاض بر قبایح بنی اسرائیل و قتل ناحق ایشان وقوف یافته بنا بر الهام
لشکر کشیده خون مظلومان را بخواست و مورخین تبع تازیه گفته اند
آن خون یحیی بود از کلمات اوست نادان را به از خاموشی نیست تا کسی
بران اطلاع نیابد بیژن پسرش این گفته او را شنید گفت اگر انمغنی
دانستی نادان نبودی بقول صاحب باستان نامه بیژن شجاع را گویند
کودرزبن بیژن فرمود همت آنست که در مبلغه خود هیچ نکوئی
واز ایزد تعالی مطلقا چیزی نخواهی چه انچه لایق است او برای تو
خواسته تو باید رضای او را خواهان باشی نرسی بن کودرزبن پلاش
در مرض الموت بود گفت یا الهی اگر بدانم که از عذاب من که از نزد

اهل ظاهر سوختن و نزد جمعی در سفلیات ماندن و پیش بعضی نه نشاء
دیگر خواری کشیدن ملک تو زیادت شود یا فایده در آستانه
کبریای تو ملحق گردد هرگز از تو آمرزش نخواهم بلکه خشنودم که همه
عالمیان را بخشی و مرا در عوض ایشان عذاب کنی در واقعه دید که
حضرت زردشت با او میگفت که تو گناهی نداری او را در جواب
فرمود که اظهار عقیده خود میکنم نرسی بن نرسی کودرز بغایت خوش
طبع بود در مرض الموت بحضور جمعی که نادم بود گفت الهی اگر مرا بسیار
و گناهان مرا عفو کنی همه انبیا و اولیا و حکما و علما و رعایا از تو شادمان
و خوشدل شوند از هر من که دشمن من و تو است محزون و غمگین گردد چون
بمرد او را بدستگاهی نیکو بدیدند گفتند این چیست گفت این از عدالت
اردوان بن نرسی ابن کودرز و هو الملوک العجم الطوایف در حرب
اردشیر بابکان کشته گردید گفت سزاوار تر کسی که بروز کار وی رشک
برده آید پادشاه نیکو سیرت پیروز بخت است هم او گوید که دهِ آنرا
که شکر گوید و شکر گو آن را که تو را نعمت دهد هر خبر را سرّیست
ومحن و بلیّه صدقه است

ذکر ساسان دارا کهتر بن داراب مهتر بن بهمن بن اسفندیار

مادرش دختر نرسی چنانچه گفتم بقول خداوندنامه فروغ بخشای ساسان صاحب تجرید و تفرید و ترک را گویند در بادسار موبد هوش آمده که شهنشاه داراب بن داراب را پسری بوده بزرگ تر از آذر ساسان پیغمبر که او را بهمن یار گفتندی بعد از شهادت داراب بهمن یار نیز خود را داراب نامیده بهندرفت و درویشی اختیار کرد بغایت مرتاض بود از سخنان اوست در نصیحت که درویش را به از خاموشی نیست زیراکه هرچه ما دون حقست گرای سخن نکند و انچه از حق است عوام در نیابند **ساسان ابن ساسان** که پسر اوست مشهور به ساسان دوّم در جواب گفت هرچه غیر حقست اقتضا و گرای گفتن نکند و هر سخن که از حق است بعبارت در نیاید و او نیز مرتاض بود **ساسان ثالث** نیز صاحب حال بود گوید چنانکه لعل از سنگ ریزه هویدا شود مرد کامل از عوام شناخته گردد

ساسان رابع

ازار باب ریاضت بوده از سنخان اوست لعل و یاقوت
از کوه خیزد و در شتی سنگی را و عیب بر کهر او از حصول در سنگ
لازم نیاید ما چنانیم هر چند در غربت با فروتران باشیم از اینیم

ساسان اخریه قلندر بود و مرتاض از سنخان اوست پادشاهی
بر دو کون است یکی سلطنت و حکومت دوّم درویشی این هر دو بما
رسیده او با یران کرائید بنا بر الهام غیبی بشبانان بابک پیوست و با بک
والی پارس بود از جانب اردوان خوابی که دلالت میکرد به بزرگی سا
سان دیده دختر خود بدو داد و اردشیر بوجود آمد و صاحب باستان
نامه کوید اردشیر چشم را کویند و شیر معروف اما در اصطلاح اردشیر
نیز شجاعه را نامند که بی تهور و جبن باشد و معنی بابک آئین و استوار
و معنی پدر خسرو داد کر نیز آمده است

ذکر اردشیر بابکان

مادرش کهر آفرید دختر بابک بوده که از ابنای ملوک است و مرضیا

بوده لیکن ایام ریاضت معین نداشت بآمیختگی خلایق وجاه بدان
عمل کردی فی الجمله حال ارتفع حاصل کرد بالهام سماوی مخصوص بوده
و درکشف پایه رفیع داشت ملک موروثی را بدست آورد ملوک آفاق
وسلاطین معموره ارض نزد او تحف و هدایا ارسال نموده وکمر مطاوعت
ومتابعت او بر میان جان بستند و حلقه بندگی فرمان داری
او در گوش کرده غاشیهٔ اطاعت وعبودیت او بردوش گرفتند
ملوک ارض را مملوک خود ساخت مصراع شه عادل که خوانی
اردشیرش از پادشاهان که ربع مسکون را در تصرف آورده
بود ندیکی او بود و اطراف عالم را طواف فرمود و با تمام شهرهای
عظیم توفیق یافت در عصر او ارد ای ویراف که از عظمای دستوران
و سرموبدان و پرهیزکاران بود خلع رفع تعلقات بدنی کرده بر سموات
برآمد و بر بهشت جاودان و ملایکه آسمان و فراخی ملکوت و عجایب
جبروت وعظمت لاهوت برای او خبر آورد و این پژوهش شهنشاه
پیش از توجه آذرساسان دوم بود چون انحضرت ایران پیرای شد
بیحد خداوندان رویای صادقه و مکاشفه و معاینه و صاحبان ملکه

خلع بدن بهم رسیدند و شهنشاه اردشیر کلمات سنجیده و مقالات
پسندیده بسیار دارد از جمله سخنان اوست که استعمال عصا نباید کرد
جائیکه تازیانه کفایت کند استعمال شمشیر نباید کرد جائیکه دیوس مکار
باید دانشت یعنی باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدوا
الکی و هم او فرماید که پادشاهی نگاه نتوان داشت الا به لشکر و لشکر
نتوان کشید الا بمال و مال نتوان جمع کرد مگر برعیت و رعیت نپایند
مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم
کنند و ملک ظالم خوب تر از فتنه های پیوسته چه فساد و سعی کردن
حیوان مفترس که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد
مدتها باید که بفردی از افراد حیوان مضرت سازند و پادشاه جابر بصد
هزار مؤمن موحد مضرت میرساند و بلحظه فتنه عام بخواص و عوام متعدی
شود و در لمحه چندان وحشت ازان ظاهر شود که در سالی از پادشاه
ظالم صدور نیابد هم او فرماید که سلطان عادل باداد بهتر از ابر بارنده
و بارنده و باران بزرگ قطره چه فایده باران نبسته بعرض نقاع و
اما کن متصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخورد و بزرگ و

مفترس کشنده و خشنده

نقاع تشنگی شکستن و به یکجای گرد آمدن آب

وضیعف وقوی میرسد وکافه رعایا وعامه برایا را شامل باشد بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال ✤ عدل شه بهتر از فواخی سال

فرمود که بدترین شهریاران پادشاه است که نیکوکار و بی گناه ازوی ترسان

باشد وبدکار از سیاست او ایمن و بلطف او نازان گفت دین به

پادشاهی قوت گیرد و پادشاهی بدین برپای ماند یعنی دین بی سیاست

وحشمت وشمشیر چون جانی بود بی تن و ملک بی طراوت ورونق

دین چون جسمی بود بی جان نه ملک بی طراوت ورونق دین پایدار بود

نه دین بی ملک برقرار ماند چنانکه از تن بیجان و جان بی تن افعال

اعمال در وجود نیاید از دین بی ملک واز ملک بیدین سیاست

و ریاست ممکن نگردد سیاست نتیجه دین است وریاست نتیجه

ملک و ملک بحبل پدراست ودین بمنزله مادر بی ازدواج ایشان نتایج حاصل

نگردد ونظام عباد وترتیب بلاد بی اجتماع ملک ودین صورت نه بندد

و پادشاه بیدین بی سیاست بود ودین بی ملک بی ریاست چه ظاهر است

که شریعه ببازوی شهریاران کامکار تقویه یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار

گردد و پایدار ماند چه یقین است که بهاورتبه ملک بحلیه دین

و دانش بود و قوت و رونق دین به هیبت و حشمت شمشیر ملک
قایم باشد و دانش و شمشیر توامان و ملازمانند ترجمان دانش و دین
قلم است و پاسبان ملک و دولت شمشیر و گفت بدنیا منازید که با
هیچکس وفاداری نکند و نیز دست ازو باز مدارید که آخرت بی او بدست
نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پرجفا جهان فریفته مشوید که امور
آخرت مهمل ماند و نیز یکبار دست ازو باز مدارید که معیشت عبادت
بی بضاعت میسر نگردد و مقوی این قول جاماسب که بزهد و حکمت ممتاز
بود فرموده که دنیا باتش میماند هرکه مقدار حاجت ازو بردارد خانه
را روشن گرداند و هرکه بیشتر بردارد از سوختن امان نیابد و اضح می
گرداند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه
منفرد و متفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه
مشتمل است به کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع
مسکون و کتابی دارد که آنرا جهة عوام تصنیف کرده سیوم سوم یعنی اداب العیش
نام نهاده و آن مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم
رندکانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق

کردانید که لحظه معطل نباشد هم کتاب ستر ک دارد در حکمت عملی
مشهور بکارستان وگفته که هرکه معطل باشد اندیشهای خطا کند وازین
فساد بسیار متولد شود و انحضرت چنان ضبط مملکت خود نموده ونهنیان
کاشته بود که بدار الملک او حادثه کشتی صباح اورا معلوم میبود
وهرکه درمجلس او حاضر کشتی با او گفتی دوش تو فلان کار کرد
وسخن گفتی وهمچنین در اطراف ولایت جمعی را تعین نموده بود که
پیوسته قضایای کلیه وجزئیه را با وعرض کردی وهیچ رعیت از
پادشاهی چنان نمیرسید که رعیت از اردشیر از عادت اردشیر یکی
آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از وایلچی دیگر تعین نمودی
از راه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات واقع نشدی وبعد ازان
هرکدام نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هردو یکی بودی
بدان عمل کردی وگفتی شاهد ایلچی راکم چیزی دهند ازین جهه چیزهای غیر
واقع بپادشاه عرضه دارد که مستلزم فساد شود از سخنان اوست
که بسا وعدها که پایدار نماند وبسا لشکر که شکسته شود وبسا مالها که
بغارت رود بشومی دروغ رسولان وخیانت ایشان از وصایای

انحضرتست که پادشاه باید که خود را بچهار صفته متصف دارد اول
بزرگ منشی دویم خوش خلقی سیوم قهر بر منکران چهارم انکه عامهٔ مردم
در نفس و عرض و مال از و بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی
ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست و مستی پادشاه
مجموع نکبات و حوادث روزگار را زیاد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کند
و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال
غرور بزرگی و عظمت حالت خواری و مذلت را نصب العین او گرداند
و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را بیاد دهد و در حالت
قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که مشفقی
چنان بود پایدار بود در عیش قرار مانذ آن شهریار سعادتمند بمزید خرد این
و اسباب و دفاین از سلاطین سابق در گذشت همیشه کار او کرد
جهان گشتن بود یکجا کم قرار داشتی از همه ممالک پارس را بشیر دوست
داشتی چه مولد و مستقر اساس او بوده و کار او دران مقام بالا
گرفته و همیشه در معموری ارض و تربیت فرزندان و اولاد سپاه
و رعایا می بود که در قلم رو او مردم فرزندان خود را بی هنر نگذارند

نکبات خواری و رنجوری

وانکه اورا پدر نبود بفرموده او سرداران تربیت ایتام سعی لاکلام
روا داشتندی و خرج آن از سرکار پادشاه رسانیدندی و فرزندان
سپاهی را که پدر نداشتند سواری و کمانداری و امثال آن تعلیم کردندی
چون بزرگ شدندی اورا بحضور پادشاه آوردندی و شهریاری
ازایشان را بدیشان سری داده هزار سوار دیگر از همان ایتام بزرگ
شده را تابع او کردی و از رعایا انکه بزرگ شدی اورا تخم و گاو
داده بزراعت مأمور کردی و برین نسق در تمامت روی زمین
خرابه نماند کس را از سپاه و رعیت قوت تعدی و ستم نبودی نویسنده را
حرمت کردی و بی هنر را و بی خرد را و بیعلم را نزد شهریار سعادتمندی اعتباری
نبود هریک را باستحقاق شناختی و اهل ریاضت را بغایت احترام
کردی و در بزرگداشت ایشان دقیقه از دقایق فروگذاشت
نکردی چون سرداری بجدی فرستادی در اول او را طلبداشته نصیحته
کردی و دستوری جهة سلوک او بقلم آوردی بعد ازان رسالداشتی
شعر درم بخش هر سال در روش را مده چیز مرد بد اندیش را در سلطنت
و ایام حکومت انحضرت در تمامت ایران کسی بیمایه و نادار روزگار

و درویش نبود نظم چو بیمایه کشتی یکی مایه دار وزان آگهی یافتی شهریار
چو بایست برساختی کار او ❊ نماندی چنین تیره بازار او ❊ فرستاده بود
بکر دجهان ❊ خردمند بیدار کار آگهان ❊ بجائی که بودی زمین خراب
و کرتنک بودی بره اندر آب ❊ خراج اندران بوم برداشتی ❊ زمین
کسان خوار نگذاشتی و عالمیان را از روی نصیحت و بی اعتباری دنیا
بدین مقالات مایل به نیکی ساختی نظم که دنیا من و چون تو بسیار دید
نخواهد بسی با کسی آرمید ❊ چو نبود همه نیک و بد پایدار ❊ همان به که
نیکی بود یادگار ❊ و سکنه روی ارض همیشه زبان بدعای خیر او گشادندی
و این ترانه سرودندی نظم همیشه سر تخت جاتو باد ❊ جهان زیر فرمان را
تو باد ❊ بما نا دا این شاه با مهر و داد ❊ ندارد جهان چون تو خسرو بیاد ❊
از وفور عدل آن سلطان السلاطین زبان روزگار قاصر و عاجز است نظم

چنان شد که دینار بر سر نطشت	اگر پیر مردی بمردی بدشت
نکردی بدینار او کس نگاه	به نیک اختری روز آن پادشاه

چون متوجه عالم بقا بود بفرزند ارجمند خود اشارت و استعلام بر قطع
سلطنت نمود نظم ❊ برین بگذرد سالیان پنج صد

شمارا بزرگے همے بگذرد ✻ جهان جهانرا به بد نسپریم
ز دهقان بخواهیم از صدیکی ✻ درم تا بلشکرد هیم اندکے

جناب خوشی شاگرد قدوة الاقطاب ملک الحکما و تاج الفضلا آذرکیوان فرموده بدست آرنده تخت کیان مردی باشد از نژاد ملوک فرس که صاحب نیروی چارکانه و مرتاض و بشکل شاه اردشیر باشد شاه اردشیر در فضل و هنر و علم و دانش بر جمیع سلاطین عالم سبقت داشت همیشه بعد از فراغ امور ملک و عدل و داد مشغول بتالیف و تصنیف بودے و شبها بریاضت پرداختی اینمقدار فضایل آنخسرو روزگار درین صحایف بیان نگاشت نور حدیقه بیش سرو موزون نشانین آفرینش خسرو نامه باشد

باشد ای دل که درمیکده ها بگشایند ✻ گره از کار فروبسته ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند ✻ که در خانه تذویر و ریا بگشایند

امّا اگر کسی گوید که اردشیر کلنار را بزنی خواست والی بربود و بزنی خواستن جایز نیست جواب گوئیم که جمعی که ببردن او قایلند بران وجوه چنانکه مشهور گشت گویند در نهاد فارس آمده که پدر کلنار آذر فیروز نام داشت مردی بود از ابنای ملوک فرس و در بعضی اسفار دستگیر و اسیر اعدا گردید و در

✻ بیتا ما هم دست نیکی بریم

قلعه از قلاع معموره ارض محبوس بود تا بعد از استخلاص باصفهان آمده
در قریه از قرای آن لنکر اقامت انداخت برای تناسل مناکحه اختیار نمود
دختری در اول بوجود آمده بغایت جمیله چنانکه نور او بر طلوع آفتاب
مساوات داشت آوازه حسن او بگوش اقاصی وادانی و دور و نزدیک
از ترک و تاجیک رسید اردوان میل مناکحه او کرد روزی بطریق شکار
بخانه آذر فیروز نزول نمود و دخترش را خواستگاری کرد پدر کلنار در
اطاعت شهریار کوشید بعد از عقد و منتقل بحجرات عصمت شاهی اردوان
خواست با او مباشرت کند دختر احتراز نموده قسم به آذرکدها یاد کرد اگر
پادشاه دست باو دراز کند خود را بقتل آرد ملک مفارقت او را عظیم
شمرده دست رغبت از دامن مواصلت او کوتاه کرد فرمان
داد تا هر صباح در حین خروج از خواب با ادوات و آلات که در خور
ملوک باشد حاضر شده و ملک را از خواب می انگیخته باشد چون
کلنار میدانست که او را با پادشاه که خاطر خواه او باشد اتفاق خواهد
افتاد چه از هر مزنام منجمی شنیده و در واقعه نیز دیده بود بنابران
اردوان را نیز قبول کرد چون برخلاف شکل و شمایل انخواب شیرینش

بود در پژوهش آنمرد که در واقعه دیده بودی بود تا اردشیر را دید
شناخت باو پیوست **ذکر شهنشاه شاپور بن اردشیر**
بعد از ارتحال پدر بر حمت ایزد متعال لوای عدل و داد بر افراخت
و رسم بدعت و ضلالت از جهان بر انداخت و ملک اردشیر را
متصرف شد و سپاه و رعایا را معمور داشت کسی را از سلاطین عصر
با او طاقت مقاومت نبود مکر خیزن نام از حکام عرب که در آنزمان
در میان دجله فرات شهری معمور بود مقرر داشت تمامت جزیره عرب
در تصرف او بود در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود
خیزن بسواد در آمده بجدود مملکت خرابی بسیار نمود چون شاپور
مراجعت نمود با سپاه موفور متوجه ملک او شد خیزن در قلعه که بحصانت
معروف بود متحصن گردید شاپور قلعه را محاصره کرد چهار سال در آنجا
بنشست صورت فتح در آئینه مراد در نمی آمد روزی حضرت شاپور
بر گرد حصار میگردید و ملاحظه برج و باره آن قلعه میفرمود نضیره بنت
خیزن را از فراز حصار نظر بر جمال شاپور افتاد که اجمل ناس بود بدین
مقالات مترنم شد بیت من خود شدم از دست ولی کرصنم است این

بسیار رود در سر کارش دل و دینها درحال قاصدی نزد شاپور
باعز و جاه فرستاد پیغام داد که اگر خسرو مرا بخدمتکاری قبول کند فتح
قلعه بزودی دست دهد شاپور بدین حدیث مبشّر گشته عهد و
پیمان مؤکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرمود بجای آرد من بپاداش این
عمل اورا بانوی بانوان کردانم نضیره بپادشاه گیتی پیغام داد که بر
پای حمامه مطوّقه از خون دختر بکر خطی نوشته بگذارید تا برج قلعه نشیند
بموجب اشاره نضیره چنان کردند دو برج از حصار افتاد و شهر مسخّر
گشت شاپور خیزن را بقتل آورده دخترش را باداء پیمان وابراء ذمّه
بحرم فرستاد شب نضیره تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت
چون صباح شد احتیاط کردند برگی در جامه خواب او دیدند که
پهلوی اورا دگار کرده بود شاپور متعجب شد پرسید که در خانه پدر غذاء
توچه بود که اینچنین بدن نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره
ونبات مصری وبجای آب صافی می دادند شاپور فرمود که کشتن
بره که زند باراست درکیش ما نشاید وتو با پدر که چنین تورا تربیت
کرد چه کردی که کسی دیگر از تو خیر و نیکی امید توقع داشته باشد ناگاه

بپارسی زخم

فرمود تا کیسوهای نضیره را بر دو پای اسب تو سن بستند اسب در
جست و خیز آمده دختر عداء بجزار رسید و در اینجا مقام تامل است
و این قصه دال بر غفلت شاپور است چه نازنینی را بجزار رسانید و خود را
بر شهوت پرستی پابند نگردانید و در نهاد خسروی آمده که چون کرم و سخاوت
شاپور بجائی رسیده که دیده زمان از بذل و سخاوتش پر گردید چنانکه
زبان روزگار در صفت آن آنشهریار تذکار این بیت میکرد بیت

هر تشنه که لب بر لب آب لبش خورد | از بسکه فسرد است کف جود تو یم را

مردم آن را بافراط پنداشته وزرا و نواب فعل او را نسبت به تبذیر
کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و ایتلاف محض
اسراف جواب داد که الکریم المختار من استوی عنده الذهب
والاحجار از سخنان آنحضرت بعربی ترجمه کرده اند از وست
حدیث العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال سخن دانا
همه مال است و سخن نادان همه وبال یعنی هر سخن که از خزینه سینهٔ حکیم بیرون
آید سبب نجات دنیا و درجات عقبی گردد و سخن نادان وسیلهٔ وبال
و نکال هم او فرماید که لا عصمت الا بتوفیق الله و لا علم الا بتائید
و لا صدق الا بنیت

ولا

و نیز مرا

۱ تبذیر خرج کردن بی اندازه

۲ کریم مختار است شخصیکه برابر است نزد او زر و سنگ را

۳ حدیث دانا مال است و کلام جاهل یاوه گی و وبال است

۴ نیت نکهداری کمر از توفیق خدا تعالی و نیت علم مگر از تائید او یعنی خدا تعالی

مشیت رای مکر بمشورت

ولا رای الا بمشورت **هرمز بن شاپور بن شهنشاه اردشیر** فرمود که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نه که امارت لشکر بدو دهند اول انکه باید چنان دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتم اعمال را بداند دویم انکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم انکه چندان پردل و شجاع و دلیر بود که هرچند حادثه روی بنماید ازان باک ندارد چهارم انکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم انکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نبود **بهرام بن هرمز بن شاپور** پادشاه حکیم و مشفق بود چون امر سلطنت برو قرار گرفت رعایا را جمع نمود با ایشان خطاب کرد که ما بجهة آن مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و محفوظ مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارها از توصادر گردد و انحضرت جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی برو بایست مسئلت مینمایم که اینقدر نوبت توفیق ارزانی دارد تا من بساط عدالت درمیان بگسترانم و کرم من فقر و فاقه

شما را بپوشاند و مهمات بسی من کفایه پذیرد بنا بر شفقتی و مرحمتی
که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند بهرام
بن هرمز گفت بهترین عذر بخیل آنست که امروز نباید خورد تا
فردا بکار آید چون فردا نیز همین دلیل قایم باشد نتیجه بی نصیبی ابدی
دهد بهرام بن بهرام در حینی که این سخن گفته شد حاضر بود گفت
هر اتفاقی که امروز حسن او متقرر داری چون بفردا گذاری امروز حسن او
از تو فوت شود همچنین نتیجه بی برکی ابدی دهد از ثروت نعوذ بالله
منه فرو آمدن هزار اصیل از درجه منزلت بهتر از برآمدن یک بی اصل
بدرجه و مرتبه یعنی چون دون بی اصل عامه خواجگی بر سر نهد در میان
اکابر بدان قانع نشود و خواهد که جهانیان را به تکلیف و عنف مامور
سازد و عالمیان از ان عاجز آیند ذکر بهرام بن بهرامیان
او گفته بخرد آنست که دل بدنیا نبندد و امید فایده دارد چون مردی که
زنی را خواهد که از شوهر سابق اموال متکاثره بدو رسیده باشد
و توقع اطاعت از و داشته باشد و الا نصورت نه بندد
نرسی بن بهرام فرموده خرد بر دو گونه است یکی انکه بار کشد و بصورت

ثروت مهتری و توانگری

چار پا باشند دوّم آنکه مال جمع کند و ازان متمتع بر ندارد اورمزدبن نرسی فرموده سجا آنکه گناه کند و شرمنده نشود قطعه

با نفس همیشه در نبردم چکنم	وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من درگذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

ذکر شهنشاه شاپور ذوالاکتاف فرمود هر که درخت مردمان چیزی گوید که نداند بحق او همان چیز گویند که نباشد و هر که با کسی نیکوئی کند و آن را تربیت نکند فایده از و مترتب نشود چون درختی که نشانی و آب از و بگیری خشک گردد و هیزم شود و گوید بعضی از سخنان نافع تر باشد از باران و برخی زیان کار تر از شمشیر بران سخن نیک زاد عقلی است چون اندرز حکما و کلام انبیا و بعضی بر ضد این جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان آنچه ز خم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان ستان نکند فرمود المکاره یظهر الجمیل العقول اندازه خردها در بلاها پدید آید یعنی خرد از برای تدبیر و تقدیر آفریده اند تبع تازیه گویند بشتیر سی شاپور را قتل اعراب ازان بود چه میدانست که قطع سلطنت ملکوک عجم از صاحب شریعتی باشد که از اعراب

بدشوار یها ظاهر میشود جیلهای عقل

ظهور کند و لهذا بر قلع و قمع ایشان ساعی بود و این قول ایشان غلط
صریحست قتل عرب بنا بر جور تازیان بود و جسارت طایر که عم شهریار
را بر و خرابی بسیار در ایران از و ظهور آمد و انچه تازیان گفته اند در کتب
انیست بلکه بر تقدیر تسلیم نزاع عجم با خلفاء ثلاثه بود نه با رسول خدا
مگر کویند از قتل صاحب شریعت عرب و قطع سلطنت خواهد گذشت
در کذب این سخن هیچ شکی نیست و این جمع از سر ایمکی دروغ چند احداث
کنند که ازان خود را رسوا سازند از سخنان شاپور ذوالاکتاف
هیچ چیزی نیست کثیر تر از انعام و احسان و شکر نعمت بهتر از
نعمت و هم او کوید اضمار کینها مخوف است در هر دلی که جای یابد
باید ترسید و ازان کینه ها که در ضمایر سلاطین باشد مخوف تر است اندیشه
ناک تر باید بود و نیز فرماید شرارت و بدی کردن در طبیعت هر یک
آفریده سرشته شده اگر خداوندش بروی غلبه کند پنهان شود
و اگر بر خداوندش غالب آید ظاهر کردد یعنی اگر صاحب طبیعه بران مستولی
کردد و نفس را ازان باز دارد آن شر نهان ماند و اگر شر بر خداوندش
استیلا یابد و صاحب مغلوب کردد و ظاهر شود ذکر اردشیر

نیکوکار بن اورمزد بن نرسی گفته که تخلف وعده مکن که تو را دران
اگر لذت است و دور شدن ازان ناملایم آن لذت نماند و نام
زشت بماند که ناملایم است پایدار ماند و گفته نیست چیزی بهتر از
نکوئی کردن و نعمت و سپاس داری بهتر است ازوی تهی است
یعنی سخاست که زاده مروت است شاپور بن شاپور گفته فنای
مال از خود موجب بقای نامست برای و تعین کنند اقبال نفرموده
شهریار او را بر حال خود گذاشت از سخنان اوست فاضلترین پادشاهان
از وزیر و عاقلترین زنان از شوهری بی نیاز نباشند بهترین ایشان
از تازیانه نیکوترین شمشیرها از صیقل نیز مستغنی نیستند و فرمودهای
آنحضرت را عرب زینت زبان خود ساخته بتازی آنرا ترجمه
چنانکه الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج
بالعمارت والعمارت بالعدل والعدل بالصلاح و
الصلاح بالعمال باستقامة الوزراء قال ایام السرور کلمح
البصر وایام الحزن بکاء یکون شهوداً وفرمود که روز باداز
برای خواست و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن روز

انجا ناقص شده

معنی بی پادشاه با لشکر و سپاه
و مال بخراج و خراج بآبادانی و آبادانی بعدالت
و اصطلاح نیکو وزراء گفت ایام غرقی ماند
یعنی زدن و ایام بازده یکدیگر بوده باشد
ماهها

باد خواب آرد بدان معنی که هر حرکت مناسب که بر یک سمت رود
در حواس رطوبت آرد واز رطوبت خدر و کسل تولد کند وهمچنین
اصوات موزون دماغ را تربیت دهد ماده خواب مدد یابد روز ابر
شکار بهتر بدان معنی که وحوش وسباع در اکام وآجام بمطایح و
مطارح خویش قرار گیرند وطیور در اذکار معبود خویش باشد وکلاب
وجوارح بآسانی صید کنند وروز باران شراب خوردن بهتر انکه فضلات
ورطوبات را در عروق واعصاب نقل وهضم زیاده شود بسبب مدد
خوردن بهتر است از بهر انکه هوا وشراب دافع فضلات ومحل رطوبت
است ونیز دماغ بسبب رطوبت مفرط خواب آرد شراب
نشاط زیاده کند روز آفتاب قضای حوایج را کنند پسندیده
تر انکه روز گذاردن اشغال را لا تقتر چه همه کس تردد بتیسر کنند
نوبتی لشکر بجانب ترکستان فرستاد بعضی مواضع گشاده بگشت حصنی
بماند نوشیروان سر بجنبانید وآب در دیده گردانید وزیر را فرمود
که امید از فضل باری مگسلید وقوی دل فلان روز مصاف دهید
ومنتظر مدد باشید آن روز مصاف دادند پیری دیدند با جارهای

اکام تل وپشتها
آجام درختا وبیشه
مطایح جاهای هلاک کردن
مطارح شکارگاه ها

سفید بر خر نشسته می آید پیش او رفتند و از حال مدد پرسیدند گفت
مرا فرستاده همه متحیر شدند پیر از خر فرود آمده سر بزمین نهاد و در
مناجات شد دیوار قلعه بیفتاده باز مین برابر شده پیر گفت من فرشته ام
که ثواب نوشیروان نویسم این رب النوع مردم است بعضی گفته اند
که کیان خوره بود که دارای ملوکست فرمود فرومایگان چون
بدرجات عالیه برآیند در ایذای اشراف کوشند چون بگذشت
فرمود بدخمه اش نوشتند که هرچه درپیش فرستادیم ما را ذخیره است قطعه

شنیدم که در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نخواهد رود در بلاش	نه در بند آسایش خویش باش

فرموده انچه فرستادیم از اعمال خیر و کردار پسندیده نزدیک کیست که از
انتقام و پادافره عاجز نیست از محاسن اخلاق او چندان بنظر رسید
که در تحریر و تقریر نیاید از ینجا قیاس توان کرد که آثار عدل و رافته
او بر صحیفه اذکار باقیست و ذکر پاس و سیاست او در صدور تواریخ
بسوطه پارسی و تبع تازیه مثبت تا بحدیکه سلاطین عالم را در نکوکاری
و عدل تشبیه باو کنند و جمعی از تبع تازیه که ملوک عجم را قدر ننهند

بیت گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه اینقدر
نفهمیده اند که اعزه و امجاد ایشان را در تشبیه با و مفاخرت است
کدام سعادت بهتر ازین بزرگتر نزد ایشان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم از زبان مبارک خود راند انی ولدت فی
زمن الملک العادل نوشیروان بیت بسر کرانی تابوت خود منه از
رقیب ☆ هنوز مرده من زندهٔ تو را باراست در تصانیف تبع
تازیه مسطور است که در میلاد با اسعاد حضرت رسالت پناه بعضی
از امور حادث ظاهر گشت منها منعدم شدن دریاچه ساوه فیضان
آن از وادی سماوه که یکی از رود خانهای شام است و پیش ازین
تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود و این
منقولست چه تواند بود که آب معدوم شده باز از همان جا از کثرت منجمد بخار
از تغلب برف و باران باز جاری شده باشد و خاصه مطابق ظهور
برزکی بود و همچنین ضعف آب شاید بنا بر عدم آئین وجوه مذکوره روی
داده باشد و این دو بحث بمثل و نظیر او ضح است در انسان مثل رفع
و ضعف رجولیت با اسباب و عود آن اسباب کسی را شکی نیست

بتحقیق تولد من در زمان ملک عادل نوشیروان

تواند بود که سالها باران نیاید و درچنین اوقات دور نبود که
رود ها آب را فرو برد باز از کثرت بارش جاری شود واین فرو
بستن دریاچه ساوه در میلاد پیغمبر عرب غیر از مسلمانان کسی دیگر
نمیگوید و در کتب پارسیان نیامده و آب این رودخانه در سلطنت
فیروز جد نوشیروان هفت سال باران نبارید فرو نشسته بود و گویند
در آنشب تزلزل بایوان نوشیروان راه یافته چهارده کنگره از
شرفات آن ایوان کیوان ارتفاع بزمین افتاده و این امثال
او ضح است بر تشدد زلزله و افتادن کنگره بنا بر عدم استحکام
نسبت بآن بنای عالی مثل ضعف خشت در وضع و اندراس بمرور
ایام امثال ان و جزو آن واین را دخلی درین نیست بالجمله گویند کسری
ازین خائف شده چندروزی مافی الضمیر خویش را اعلام نکرد عاقبت
روزی ندمای خود را جمع کرده خواست درین باب حدیثی
برزبان راند ناگاه از جانب استخر خبر رسید که اتشکده
پارسیان که در مدت هزار سال است که افروخته دران راه
نیافته بود بمرد چه خمود آتش را ملاحظه کردند باز بآن سقوط

شرفات موافق یافتند بدانکه خمود نیران بیوجهی معقول نبود چه اگر از کثرت
افروختن آتش همه خاکستر گردید و انگشت باقی نماند معقول است شاید و اگر این
ممکن نبود نشود چه جمعی برای محافظت متعیّن بودند نکذا شنیدم و قابل
نبود ندیدی تا او نشستی و اگر از معجزات دانند پس بایستی تبخانهای هندوستان
منهدم گردد چه بعضی ازان تبخانها از چندین هزار سال مانده است
چون سومنات که از زمان حضرت کان ماندة و تبع تازیه
برای آن بت سومنات وجوه اغلاط گفته اند و آیات فاسد بی ثبات
بسیار برای تضائل قول ایشان برزویه طبیب و جمعی دیگر از پارسیان
که پیش از ظهور حضرت رسالت پناه بهند رفته اند و خبر آن بت را در کتب
و تصانیفشان نبشته اند بس است چه اگر بعد از بعثت رسول آن بت را بدیشان فرو خستند
برزویه طبیب و پیش ازان چون از روزگار رقیاد و خبر آن مردم نام آن بت و
آگاهی آن را داشتندی اگر گویند هنود عرضمند نه پارسیان را مضایقه
نبود چون قول ایشان باطل شد گوئیم ازین قبیل تبخانه بسیار بود چون
منهدم نشده اند والی الیوم باقی و آباد مانده چه ایشان به پیغمبری
قایل نیستند و درین لاجواب شوند مگر گویند حضرت را بعرب و عجم فرستاده اند

بهند پس نقص قول خود کرده باشند اصح انچه مرعی اهل انصاف است
ونزد اهل فارس بتحقیق پیوسته نوشیروان وموبدان درواقعه دیدند
پس آن وقتی بعمل آمد که تازیان استیلا یافتند بهر تقدیر کویند از استماع این
خبر دود حیرت بدماغ انحضرت راه یافت اندیشه او مضاعف کشت
همدران مجلس موبدموبدان یعنی قاضی القضات ایشان معروض داشت
که من درهمان شب بخواب دیدم که شتران تند وسرکش اسبان عراقرا میکشیدند
تا از دجله کذشته در بلاد پارس منتشر کشتند ونوشیروان پرسید که نتیجهٔ این
وقایع چه باشد جواب داد که تصور چنان است که درزمین عرب امری حادث
شده است کسری قاصدی فرستاد نزد نعمان ابن منذر که از قبل او
حاکم عرب بود پیغام داد که دانای فرست درجواب امری که ازو
سؤال کنم ازعهده برآید نعمان عبدالمسیح نامی که درانزمان قول او
درمیان عرب موثوق بود فرستاد کسری بعبدالمسیح کفت سوالے
ازتو کنم توانی ازعهدهٔ جواب آن بیرون آئی عبدالمسیح جواب داد که اکر دانم
بکویم والا بکسی نشان دهم که برکشف این امر مبهم دانا بود نوشیروان
صور وقایع ماضی را بیان نموده ازمدلول استفسار فرمود عبدالمسیح

جواب داد که عالم الجواب این سوال خال من است سطیح کاهن
که در دیار شام مقام دارد عبد المسیح بنابران فرمان شهریار جنت
مکان بجانب شام توجه نمود تا نقاب ارتیاب از چهره مطلوب شام
جهان براندازد بعد از قطع منازل چون بسطح رسید ببالین او شتافت
خال خود را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد و تحیت نوشیروان
رسانید جوابی نشنید انگار زبان عبد المسیح بدین ابیات مترنم گردند
که مشتمل بر عدم جواب ارسال کسری او را بجهه اشکال و اول ان ابیات
اینست بیت امم اوسمع عن طریق الیمن ام
فات فاءت لم یسا دبالعین مضمون این آنست که آیا چه شد
که استماع نماید مهتر یمن یا خود مرده است یا نزدیک است که گردفنا
بچهره او نشیند چون سطیح این ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورده گفت
اذا هو عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح و قد ادنی علی
الصریح بعیک ملک الناسان لارتعاش الایون و سقوط
الشرفات و خمود النیران و رویا المؤبدان رای ابلا صعابا
یقود جیلا عربا قد قطعت دجلة افتشر فی بلاد

فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوت و بعثت صاحب
الهراوة و فاض واذ السماوة و غاضت بحیرة الساوة و خمدة
النیران یکن باهل الفرس مقاما ولاالشام السطیح شاما
یملک منهم ملکوک ملکات علی عدد الشرفاب عجم
یکون و یأتی کل ما هوات یعنی عبد المسیح می آید بجانب
سطیح برشته متقاعده شده از رفتار و سطیح بآن رسیده
که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان وجهة تزلزل
ایوان وسقوط شرفات و خمود نیران فارسیان وخواهد بدین مژده ان
که مشاهده کرده که شتران سرکش اسبان تازی می کشیدند تا از دجله
گذشته در دیار پارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه ظاهر گردد تلاوت
یعنی خواندن قرآن ومبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد آخر الزمان و جریان
یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه بمیرد آتشکده فارس و بابل
مقام پارسیان و شام سطیح را آرامگاه نماید یعنی سلطنت وحکومت
عجم از ملک انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار
شتابد بعد دگر که در ایوان نوشیروان ساقط شد چارده کس از ساسانیان یعنی

رجال ونسوان باشند که متقلا قلاده امر سلطنت کردند بعد ازان محن وشدائد
روی نماید چون سطیح سخن بانجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاد و مرغ روحش
از بدن مفارقت نمود عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را
معروض نوشیروان گردانیدان حضرت خوشدل وخرم شده گفت مرا
دغدغه این بود که ناگاه در زمان من حادثه روی نماید مدتی مدید باید که چهارده
کس از ما حکومت کنند یکی از طبع تازیه گوید این ندانست که سلطنت
ده کس از ایشان در عرض چهارده سال انقراض خواهد یافت و آخر آن
یزدگرد در زمان عثمان بجوار رحمت حضرت منان خواهد شتافت
تا اینجا سخن تازیاست ومبرهن گردد که هرچه کشف است ارجاع اولی است
تبع تازیه گویند سطیح بغرایب خلقت ومهارت در فن حکمت وکهانت
شهرت تمام داشت وباتفاق مورخین ایشان در اعضای واستخوان
بنود مگر کله وسر ودست واصابع وبعضی برآنند که روی او در سینه اش بوده
مطلقا بر قیام قدرت نداشت در جامه پیچیده او را بمجلس میبردند چون
میخواستند از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک دوغش می جنبانیدند وسطیح
میگفت که یکی از جنبان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات است

با حضرت موسی علیه السلام اشراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع میگرداند
و سطح مدت شصت سال زندگانی نمودند بدانکه سخن این در بر مطالب
ایشان بنابر کمانت و معانت جنیان است کمال ناتمامی دارد چه
جن ارواح خبیثه را گویند و ایشان را طاقت این از کجا باشد که گماهی حالات
بل مشیته الله را دریابند و آنچه گفته اند که اشراق سمع نمود ما میگوئیم مگر
حق سبحانه و تعالی بر طور مقرر داشت که در انجا با او تکلم نمود با انکه
گویند که موسی علیه السلام قادر بود که همه جا متکلم شود لیکن بحسب اتفاق
در انجا روی داد پس گوئیم این جن از مقربان است چه انجا بر موسی
معلوم گشت او نیز عالم آن بود پس با موسی در رتبه صاحب نامو
شریک باشد چه تواند بود که با هر دو متکلم شده باشد بل جانب او ارجح باشد
نسبته بموسی چه موسی را بر بعضی از افعال خضر اطلاع نبود او را بر گماهی
حالات حتی سقوط هر برگی از اشجار را علم حاصل بوده و شرف
او ازین ظاهر است که اوصیاء موسی را ازین اخبار کردن و استعلام
نمودن هیچ قدرت نبود یکی از توابع آن جن را چنین پایه بود
که از هر چه واقع شود او گماهی را میدانست پس لفظ استراق را

غلط وضع کرده باشند و دیگر انکه بر عقلا ظاهر است که کلام لطیف
نه اصوات است که بگوش کسی رسد و حق سبحانه و تعالی بنا بر عدم
جسم و جسمانیه از چنین کلامی که مردم راست مبرا و منزه است و برغم
ایشان نیز چون بر انبیا وحی آید بتوسط جبرئیل و بگوش کسی از حاضران
نرسد پس دانا داند که نفس ادراک کند و در چنین ادراک جن شریک نیارد
بود چون چنین کوئی لابد قاصر آیند و انکار این کنند چه ما
آزموده ایم یا اینجمع و علماء شان مباحثه ها کردیم و مناظرها نمودیم
و دیگر انکه شخصی را که صاحب این فرشمند احکام او درین باب
سراسر غلط است چه جمعی که بعد از نوشیروان بر سریر تخت سلطنت و
حکومت نشستند اسامی شان بدین تفصیل است هرمز
و پرویز و شیرویه و اردشیر و توران دخت و ازرمی دخت
فرخزاد و یزدگرد بن شهریار و این جمله از ابنای او بودند و شهریار
که او را کرا زو فرامین نیز کویند از اتباع بسلطنت رسید و با او نه تن باشند
با انکه او از ابنای نوشیروان نبود با او نیز نه تن بودند و با قی
انچه کفته اند نزد پارسیان درست نیست و انچه نزد مورخین تتبع

تازیه است نیز بگویم ابوحنیفه دینوری جوانشیر را بعد از شهریار
دانسته پس از توران دخت جشنبنده که نام او فیروز است
او را نوشته و در تاریخ حافظ آبرو نوشته که بعد از جشنبنده
خسرو بن قباد نوشیروان پادشاه شد اینقول مخالف جمهور
مورخین تبع تازیه می نماید چه در اکثر تواریخ بعد از جشنبنده
آزرمی دخت مذکور است و بعد از وکسری نامی از ابنائے
اردشیر بابکان باین حساب سیزده تن باشند و چهاردهم بدین حساب
یزدگرد بن شهریار و بهرام چوبین را نیز داخل کرده چه دو سال برایران
مستولی بود و حکومت کرد و سکّه بنام خود زد و افراسیاب
که دوازده سال برایران تسلّط داشت او را نیز شمرده اند پس با
بهرام پانزده نفر باشند باز قول بطیخ پوچ و هیا باشد و خود بخود
رسوا شد نداین دروغ گو شدن ایشان بدان ماند که شخصی
بلا احضار شهود در می چند به طریق قرض بکسی داد تا عند
الطّلب ادا نماید بوقت خواست انکار کرد لابد رجوع
بقاضی بردند قاضی بعد از استفسار از دهنده پرسید

که تو زر بحضور که باین مرد دادی و بکجا سپردی و درچه مکان بودی
گفت بپای شجری از اشجار بیرون شهر قاضی منکر را نگاه داشت او را
با دیگری فرستاد تا از درخت استشهاد طلبند آن مرد ساده با گماشته
قاضی برفت بعد از لحظه قاضی از منکر پرسید بپای درخت رسیده باشند
گفت فی هنوز نیمهٔ راه آن نرفته اند با انکه درحین پرسش انکار کرده
بود که من آن درخت را ندیدم پس آن رونده ها را برگردانید گفت
درخت پیش از شما آمده ادای شهادت نمود آن منکر را بایشان حواله
کرد تا از و بگرفتند بل رسوا تر است و بدان ماند که شخصی زری بطریق
قرض الحسنه از شخصی خواست و تمسک بداد و چون مدّت بگذشت
قرض خواه بطلب آنوجه آمده آمد و بدرشتی پیش آمده انکار کرد پس نزد
قاضی رفتند قاضی بعد از ملاحظه با منکر خطاب کرد که ازین قرض کردهٔ
گفت بلی پس بفرمود که این تمسک از تست جواب داد که آری از من است
قاضی گفت اینمرد راست میگوید گفت بلی صادقست قاضی بدو
گفت پس چرا نمیدهی گفت حضرت قاضی من منکرم چگونه بدهم قاضی
گفت نزد من اقرار چسان انکار میکنی باز پرسش را تکرار کرد همچنان

اقرار کرد چون طلب داشت حرف سابق را اعاده کرد و اینقول تبع
تازیه موضوعست فرزانه اردشیر مکفیت میخواستند که چیزی مطابق
قول خود وضع کنند اسامی این جمع مذکور را پیدا ساخته در تواریخ
نوشتند و ازین نیز روسفید کردیدند و این قول دروغ است بسلطنت
بعد از نوشیروان جزده تن سابق نرسیدند که دهم ایشان بهرام است
و جز ازایشان دیگری را ننوشتند روزی درین سخن جمعی نزاع کردند فرزانه
اردشیر گفت که من شنیدم که ابوجهل مرد بزرگی بود و وصی باستحقاق
نبی با پیغمبر نزاع نکرده بود گفتند نعوذ بالله دروغ میگوئی
توچه میدانی احوال عرب را تو از عجمی اردشیر گفت همچنانکه من احوال عرب را
نمیدانم شما نیز واقف وقایع عجم نیستید دروغ نگوئید پس خاموش
شدند درین اقوال اهل انصاف را تامل واجبست روزی با برهان الدین
بهاری صحبت میداشتم که اسم ابوجهل علیه اللعنه مذکور شد گفت ابوجهل
مکو ابوالحکم سرای و بدانکه چون اسم ابوالحکم مذکور شود باید حما وجب
انچه شان اوست گفته شود ابوالحکم مرد دانشمندی حکیم فری
بود چون کیش مند تازیان دعوی نبوت کرد او دعوی مرموز او را مصدق

نمیداشت چون بنا بر تقویه دین مدعی نبوت شایع گردید او را ابوجهل
نامیدند مردم از اطلاع ابوالحکمی ممنوع شدند و ازین کمال تعصب
است و ما را مطلب درین مقام انست که هر جا منصفی باشد بداند
که ابوالحکم ملعون از ینکان دور از کذبست بنا برای بمقتضای
الحق مُرّ نزد عوام کالانعام است و پیش خواص اخص خاصانست
او گفت بنا بر تعصب چنان باز نمایند که فرعون بپای مردی صرح
خواست بر آسمان رود حقیقه انچنانست فرعون با هامان وزیرش
که از حکمای کامل بود امر نمود تا مثل رصد بنای بر اطلاع حرکات افلاک
و کواکب بانجام رسانند هامان بدان پرداخت تا بر کیفیّه ترتیب
افلاک و هیئات آن و کمیّت ادوار و اکوار آگاه کردند هنوز صنعته
تمام نشده بود که بنی اسرائیل را بر فرعون غلبه حاصل شد و باش
انداختند و فرعون دانا و کامل و باذل و عادل بود دعوی الوهیته
نمی نمود چون نزد یهود خدای جسمانیست او بدان قایل نمیشد تا
اینجا سخن اوست علیه ما علیه ❊ ذکر هرمز بن نوشیروان

سخن حق تلخ است

کفته بی راه متعصب را کویند چه هیچ چیز را نفهمد و آنچه کویند اکر

جز رای او باشد زشت پندارد پس بی راه ترانکه با او مناظره کند
بر هرمز اعراض کردند که او بیوجهی ارکان دولت پدر خود را برانداخت
او انچنان بود که چون بسلطنت رسید با وضع و شریف زندگانی
بر وجه احسن پیش گرفت و امراء و نواب و کماشتگان نوشیروان
را بحال خویش گذاشته گفت ایشان برای و تدبیر به ازما باشند و اوضاع
مردم را به ازما می شناسند پس همی که ایشان را بحال خود گذاشت
بزعم انکه خاطر او از ایشان جمعست از خفیه برایذاء خلق میکوشیدند
و خاطر براخذ اموال مقصور میداشتند و تمام رسیدکان را کمان انکه فریاد
ایشان نزد پادشاه مسموع نخواهد بود بعرض نمیرسانیدند پس یکی
از مقربان هرمز بن نوشیروان از افعال انگروه متحال مطلع شده
بعرض هرمز کما وجب رسانیدند پادشاه بچشم خود تحقیق نموده
بعد از تیقن گناه انجمع را بی انکه برخلایق نماید بقتل آورد برکماهی حال
کسی را جز از پادشاه و محرم اطلاع نیفتاد و جز قتل ایشان ظاهر نبود
آن محرم هر چه بپادشاه میگفت آنرا راست شمرده بعمل مقرون
میداشت تا انکه آن محرم مفسدی پیشه کرده چیزهای غیر

واقع بعرض شهریار رسانید و شاه اعتمای که برو داشت از
کفته او جمعی کثیر را از اکابر و اشراف و اعیان و علمای عجم را تقبل
آورد و بکفته آن مفسد جمعی را تربیت کرد چه هرکه آن محرم سودی
پادشاه تربیت کردی لاجرم علمای فرس از واز رده کشتند محقق
تحقیقات ایقانی واقف مشیت یزدانی آذر کیوان میفرمودند
که چشم هرمز را از نور عاطل کردانیدند چه نادیده بکفته آن مرد بداندیش
عمل مینمود هرمز کوتاه قد بوده اهل فراست کفته اند این چیزها
از انروز شیوع یافت چه در علم تفرس کوتاه قد بغایت مخیل
باشد چه حکما بتجربه یافته اند و دلایل از شکل و هیئات مشاهده کرده اند
چنانکه حکماء زمان نوشیروان جهت وی کتابی در تفرس ساخته
بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم
فرمودی روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم انحضرت درآمده تظلم
نمودی که مردی ستم رسیده ام نوشیروان کفت کوتاه قامت
مخیل بود تو بیداد کر مینمائی نه مظلوم چون تفحص کردند چنان بود
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وهمچنین دیکر

نزد خسرو عالم رفته گفت برمن ستم رسیده است نوشیروان فرمود
تو قصر قامت داری کوتاه بالا ستمگری باشد نه ستم رسیده گفت شهریارا
انکس که برمن ستم کرده از من کوتاه تر است ان فی ذالک لایة
للمتوسمین مفرتن توسم را بر تفرس راجع آورده اند اما باید دانست
اوصافی که حکما ازین دلایل نقل کرده اند برای عوام الناس است که در
تبدیل اخلاق نکوشیده اند و صفات رذیه را تغیر نداده اند و کسیکه خود را
بریاضت با اطلاع بر آثار قدما و نصایح حکما بصلاح آورده باشد
باوجود دلایل حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان
آمده که حکیم افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یکراه بیش
نبود و پسر نقاشی را تعین فرموده بود و مقرر نموده که هر گاه کسی بملازمت
حکیم آید صورت او را کشیده نزد حکیم برد تا از دلایل هیاة تفرس کردی
اگر لایق دانستی بمجالست خودش سرافراز ساختی والا ملتفت
نشدی روزی یکی از ذکا بر بیامد مصور صورت او را بر حکیم عرض کرد
جواب یافت که او را باز گردان چون خبر بآن مرد رسید پیغام نزد حکیم
فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست کرده اید چنان بود

بدرستی در آن هر اینه نشانهاست مر متوسمین را

امّا بریاضت همه را علاج کرده تبدیل دادم پس حکیم او را بصحبت
خود مخصوص گردانید و مقرر ساخت بیت فراست دیده دل برگشاید
هران حالیکه باشد و انماید باجمله چون هرمز از جانبین حسبی و نسبی فاخر دشت
نوشیروان در تربیت او کوشیده برفرزندان دیگر او را ارجح شمردی و باقوال علما و
فضلا و اخلاق حکما و اطلاع سیر آثار قدما رفع صفات رویه او گشت روزی
چند در خدمت حکیم بزرگ مهرشاگرد بزرگ عصر ساسان سیوم چنانکه جایش ذکر
کم میرفت و تلقین تهذیب اخلاق میکرد باجمله از صحبت ایشان بغایه پیش آمده بود
و از بدی دوری گزیده لیکن بنا بر افساد مفسدین از و کردار زشت ظاهر اصطار گشت

ذکر خسرو پرویز ابن هرمز

چون جمعی از نادانان چیزی چند نسبت باو اسناد کردند فلهذا ایران متوجه
میشود و در کرا را و مبالغه در راستی روا میدارد و خشونهز پرور ساسان پنجم
در نامه سراسر فرهنگ فرموده که بجهت انحضرت را پدر و مادر و اهل مملکت
عزیز میداشتند از حرمه پرویزش نام کردند یعنی عزیز چون خسرو ملک
را گویند یعنی ملک عزیز دوم چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه
معنی لفظ پرویز منظفر باشد سیوم پرویز پهلوی ماهی را گویند چون در

بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورده گفت
از افلاس چیزی ندارم و این را هم در راه یافتم آن را ازو گرفته
در برابر آن اموال کثیره بذل فرمود لهذا پرویزش گفتند چهارم
انکه پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند شیرینی سخن و عدل بدین نام
خواندند چه سخن عدل را نسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت
پنجم بمعنی پختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تعیین فرمود
و خامان جهان را پخته کرد گفتند شغل دنیا را نیکو پخت ولهذا او را بدین
اسم خواندند و هم برای همت و سخاوت و بذل کرم او را بدین نام خواندند
چه پخت یعنی همه جا رسانید و صافی کرد ششم جلوه کردن باشد چه
بغایت خوش رفتار بود و درمیان ملوک بخوبی گذرانید گفتند
صاحب جلوه است هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان
است مانند خسروان سابق است هشتم سعید را مانند
چون سعادت مند و از پیش یافتند در عمل و علم بدین خجسته
نامش نامیدند از میان ملوک عجم به هیبت و سیاست و اصابت
رای و فطانت حزم و کثرت ضوء و بسیاری خزاین و معمور

ممالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد بود و ممتاز چون بهرام
ظفر یافت بر تخت سلطنت بنشست ور و میانرا با موال
متکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد احصای آن نتواند رسید
باز گردانید و بضبط ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف
و احسان نوید داد پس نزد ساسان چهارم رفت تا مریم بنت
قیصر که تا آن زمان شهنشاه با او نزدیکی نکرده بود چه از دین بهره
نداشت بدین راست درآورد و آئین نیاکان خجسته آئین مریم
را بخواست پس ساسان مریم را خجسته بانو نام نهاد پس شهنشاه
گفت ایجهان پیشوا مبادا مریم چون مادر نوشین زاد پور کسری باشد
که بظاهر دین پذیرفته شد و نهان آئین ترسا داشت و نوشین زاد را
بدکنش ساخت ساسان فرمود من از روی کشف دریافتم که او راه
راست گزیده و از ترسائی گذشت و انچه از و آیدستی بنیاد سلطنته
بود و پرویز وصیت پدر را نگاهداشته خالان خود را که بندو بسطام
بودند از میان برداشت از اسباب حشمت او را نسبت دوست
و دشمن و یگانه و بیگانه و پارسیان طبع تازیه مشهور و در متون و صدر

تواریخ مثبت از کلمات اوست که فرمان بران راکه زیردست
توست تا فرمان بردانکه زیردست تست یعنی استظام اوامر الولا
برخود لازم باید شمرد و فرموده سه چیز را چاره نیست درویشی که آمیخته
باشد بکاهلی و دشمنی که جمع باشد با وحسد و بیماری که پیوسته باشد
با و پیری گریختن بهنگام ظفر یافتن است یعنی عاقل در کاری که عاقبت
وخیم دارد درنیاید و وقتی یکی از عمال اطراف راکه خونریز بود بخواند او
خلاف امر ولی نعمت نمود موصل بحضرت آمها کرد که فلان عامل
میگوید که آمدن من با همکی تحمل گران می اید کسی بوالی انطرف مثال
داد که اگر او را با همه اعضا و اثقال آمدن بحضرت ما گران می آید
ما بروی سبک گردانیم از جمله اعضای او بیک عضو قناعت میکنیم
باید که سرش را برگیرید و بحضرت ما فرستید فرمان پذیران بفرموده عمل
نمودند روزی در خلوت برچهار بالش سلطنت استراحتی فرمود
پای خویش را برکنار ندیمی ظالم که بتارکی بیچاره را خون ریخته بود نهاد
در اثنای این خیال ندیم در خواب شد خسرو فرمود تا در برابر کنایان او
بدین وسیله ندیم را سیاست کنند و بر لفظ مبارک راند که هرکه

قدر پای ما بر کنار خود نداند سر او در کنار او نهیم یعنی هر که بتقرب پای
پایه عدالت نگاه ندارد بدستگاه سیاست او را بپاداش رسانیم در
نصایح پسران خود فرموده مرا ببخل نسبت میکنند من بخیل نیستم ولیکن
همکنان را بنده درهم و دینار می بینم از ایشان باز میدارم تا مرا
بدان خدمت کنند چه سگ را گر سنه باید داشت تا بر اثر رود
متقوی قول انخضر تست که بوزرجمهر فرمود با ابله و بدکوی و بدفعل
احسان مکن فرمود که نعمت بر خدم و حشم فراخ مدار تا از تو بی نیاز نگردند
و نیز تنگ مدار که از تو بسته آیند عطا دهشان بوقت و باز
دارشان از نادانی بلطف چون جمعی از حق ناشناسان بر خسرو
چیزی چند اسناد کرده اند متوجه جواب آن میشود نخست انکه تبع
تازیه گفته اند که در سال هفتم از بعثت خبر بقریش رسید که لشکر فرس
و روم در نواحی شام جنگ کردند فارسیان بر رومیان غالب
آمدند کفره قریش اظهار سرزنش کرده بمسرت بمسلمانان گفتند چنانکه
فارسیان که بی نامه اند بر رومیان که اصحاب کتابند غلبه کردند
ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در آن امر وجودی

اثر پس و عقب و قضای هر چیز

و عدمی با اهل فرس و روم مشارکیم اهل اسلام از شماتت قریش اندوه
ناک شدند کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت ابو بکر آیه مذکوره
در مجلس قریش خواند ایشان گفتند کلام محمد است ابو بکر جواب داد که
سخن خداوند است قریش گفتند گروی بندیم با تو که رومیان بر
پارسیان غالب نشوند ابو بکر راضی شده ابی بن خلف با او گروبست
که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا شش سال غالب نیایند ابو بکر ده
شتر بابی دهد اگر برعکس بود ابی ده شتر بابو بکر تسلیم نماید چون ابو بکر از
مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر اصحاب تحقیق
درمیان نهاد او را ملامت کرده گفتند که تعین مدت نبایست
کرد چه لفظ بضع سنین در لغت عرب عددیست از سه تا نه
میباید که غلبه رومیان در ثلث سنوات واقع شود کیفیت واقعه
معروض حضرت نبوی گشته آنحضرت فرمود برود ده شتر و مدت
بیفزای ابو بکر نزد ابی رفته شتر را بر صد و مدت را بر نه ماه قرار
داد و بروایتی که درین صلح حدیبیه بعرب رسید که رومیان بر

بوکند مجوم بالفارسیم غالب کرده شدروم در زمین وایشان از بعد مغلوب شدن خواهند نزدیک بکه غالب شوند در بضعی سالها

بر لشکر خسرو پرویز غالب شدند چون ابی در جنگ بدر کشته شد
صد شتر از ضمان او بستاندند مخفی نماند که نزاع فرس و روم بر سر شهر
نصیبین بوده در قدیم الایام گاهی پادشاهان عجم و گاه سلاطین روم داشته
اند و در وقتیکه آن شهر در تصرف عجم بود بزعم تبع تازی آنچه گفتیم رودا
و جواب آن را بعد ازین گوئیم چون هرقل بسلطنت رسید و اعجام
با خسرو بد دلی سر کرده بود و کراز نامی حاکم آن شهر بوده بنا بر
شور عمل و معاضدت زاد فرخ و عظماء عجم پیغام داد که متوجه این
دیار شو که ما جمله اطاعت تو خواهیم کرد چون هرقل بدان حدود
رسید و کراز خواست میطع کرد خسرو پرویز بعد از اطلاع شخصی را
با نامه ارسال داشت و وصیت فرمود که چنان کند که قیصر او را
به بیند و پندارد که نزد کراز میبرد چون او را یافتند قیصر بژوهش
نموده نامه از و کشید که در انجا مثبت بوده که قیصر را نیکو بدام
آوردی قوی دل باش ای بنده شایسته که خدمت تو محلی
مرضی یافته است و ثمره آن متوجه تو شده و اکنون او را بلا به
بدار تا من متحرک شده بجزاش رسانم چنانکه حرکت نکند چون قیصر

مطالعه این نموده باکراز پیغام درشت کرده بروم معاودت نمود
بشکرانه انکه ازان مهلکه خلاص شده جان بسلامت برد پیاده به
بیت المقدس شد در انجا ود با رسول حضرت رسالت پناه اورا
ملاقات افتاد اینست آنچه جناب حقایق مآب ذوالعلوم از پدران
خود نقل مینمود وهمه پارسیان برانند پس این را با محاربت هیچ
نسبتی وشباهتی نیست مگر انکه گویند از رومیان این جسارت غریب است
وغلبه در اینجا بمعنی خاص باشد چنانکه گفته اند بیت گریزان بهنگام
سر بربجای ※ به از پهلوانی وسر زیر پای در بعضی اسفار یکی از
ثقات متصفین صوفیه که بصورت وسیرت ظاهری وباطنی آراسته
وپیراسته بمن رسید وچندی رفیق بودیم روزی من از و استفسار این
واقعه مذکوره کردم فرمود که اینجمع تنها بقاضی رفتند وراضی آمدند
هرچه میخواهند میگویند وقران را برضات خود تفسیر میکنند ازین بهتر
چه میپرسی ایشان گفته اگر خدا را بخواب باجمال نیکو بینند چنانکه ما او
الفتی دارند همچنان در ظاهر بینند چنانکه در خواب دیده بودند واگر در
محله از محلات یا در قومی از اقوام فرود آمده است دلیل باشد بر انکه

مظلوم باشند نزدیک بود که منصور گردند و خصم را مقهور گردانند و
ظاهر است که این مقصد را از آیات قرانی ثابت نتوان کرد و این
گروه نیز این نفهمیده و تنها بقاضی رفتن تفسیر کردن ایشان ماند و این
روایت نیز کردند چنان شاید که قریش بمسلمانان اعتراض و طعن
میکردند که شما اقتباس حقایق اشیا از مشکوت نبوت میکنید و قایع
کیتی ربع مسکون که شیوع خواهد یافت اخبار کنید و ایشان از کثرت
سهام طعن بر حضرت نبوی معروض داشتند آیه مذکوره وارد شد ایشان
گفتند پارسیان پس غالبند و غلبه روم از غرایب است اگر درین
باب گرو بندیم شاید پس صورت مراهنه بطریق مذکور صورت بست
چون قیصر از انجا بدر رفت در معنی غالب بود از خود تر سیده
آنرا موهبت کبری پنداشت پس اینجمع از رفتن و آمدن قیصر از انها
گرو بسته اند و در اینجا سیغلبون بمعنی سیخلصون است و ازین قبیل در
تفاسیر بسیار آمده لیعبدون بمعنی لیعرفون آمده مثال واضح انکه استخلاص
رومی بمعنی غلبه اوست چه بدان قادر نبود یا انکه ترسید و کرخیت
والا مردم عجم از خسرو منحرف شده بودند و در اینجا حضرت آرزوی

خواست حامی رومیان بنود بل خبر دادند انچه واقع میشد انتهی کلام
وانچه گویند که قریش گفتند اهل فرس بی کتاب اند ما ثابت کردیم
که کتاب آباد و زردشت چون کتب انبیاء دیگر است و انچه
گفتند که قریش گویند که پارسیان تناسخی اند و آنموافق معتقدات
ماست خلافست امّا بعضی از مجوس عاملان ظاهر اقوال زند و فرقهای
دیگر انکار تناسخ کرده و حکمای مشائین اینجمع نیز قایل تناسخ و رجعت
نیستند الّا اشراقیه و اهل صفا مقر راست و هیچ یکی را خلاف نه که
جمعی از نصاری چون فلسفه و صابیه قایل تناسخ اند پس ایشان را
باحضرات نسبت دادند و درین قول تقویه جمعی از مسلمانان کرده اند
که ایشان را مدار بر رجعت است چون فضل حایط و فضل حدیثی
و امثال ایشان چه در فرق اسلام بدین اعتقاد بیشتر باشند از فرق
دیگر جمعی محمود پیش بساخوانی را نیز از توابع دین محمدی نقل
کردند او دعوی کرد که محمد و علی یکی شدند و آن عبارت از
محمود مفرد واحد است و دین محمد آنست که معتقد اوست
در جواز السایرین گفته این را در سال هشتصد و هژده در استراباد

نوشتم واو عنصریست وعناصر چهار کانه را واجب داند ونفی
بواقی کند که انا کند المرکب المبین وگوید دین عرب منسوخ شد
نوبت محمود عرب است مصراع رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت انکه عرب طعنه بر عجم میزد تفصیل بیان علم که نقطه ایست
دریجا نشاید امّا قدری باز میگوئیم درمیزان که از فتح معتبره اوست
آورده که سرانجام عالم از ابتداء آغاز که کنایت است از اول ظهور
افراد که ممتد مذکورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته شود ونبات
گردد واز وحیوان دابة الارض است پیدا آید تا باز آدم مصور
آید اینمدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال
درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است وهشت هزار
سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد ازانکه عالم مذکور
که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده
باشد ومدّت دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده
هزار سال باهشت مرسل مکمل عرب مکرر ده وهشت هزار سال دیگر
باهشت مبین مکمل عجم مکرر ده تا بعد ازان که دایره بدوصورت

این دور کامل کرده باشد که باز نوبت افراد باشد بدان دوشت
مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل
از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار
سال نبوی تمام الختم و نزد محمود هر ماهی سی و دو روز است و بجای
هفته مشتک که هشت روز باشد و درین حساب از قطب امسال تا قطب
سال آینده هفت روز بیش تفاوت نبود البته چنانکه اگر فرض کنی که
امسال اول ماه فروردین شنبه است سال آینده شش شنبه باشد
و اگر اول بهمن چهارشنبه است سال آینده سه شنبه باشد علی هذا القیاس
و نزد او اسامی شهور جز انیست چنانکه اگر یاد کنم مطلب اطول گردد
ایچنین چندی دیگر از اسلامیان فی الجمله درین باب تقویه این گروه
کرده اند یعنی تناسخ حقست چه از معتقدات بعضی از اهل ونصاری
است و مراد تازیانی از مجوس عاملان زندند بظاهر و انطایفه تناسخی
نیستند مبرهن میدارد که باین گروه در افتادن قفل و وسواس را ماند
چه دروغ گفتن مضایقه ندارند حق دروغ گوی را روسیاه ساخته
کاذب برآرد و قفل و محاریق ایشان را برافکند بیت

شاه منصور اقتست که ما	روی همّت بهر کجا که نهیم
دشمنش را زخون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم

تتبع تازیه در باب خسرو گفته اند که چون عبد الله خلافه بدار الملک بارگاه عرش استباه خسرو عالم رسید مکتوب اشرف که مشتمل بود بر تصدیق نبوت و اقرار بوحدانیت حضرت کردگار بیچون بعز مطالعه همایون او رسانید خسرو از مضمون اطّلاع حاصل شده دید که حضرت رسول صلعم نام مبارک خویش پیش از نام نامی او نوشت ازین جهة بر آشفت مکتوب را پاره ساخته گفت بیت کرا زهره که با این احترامم ❊ نویسد نام خود بالای نامم التفاتی بعبد الله ابن خلافه نکرد و جواب مکتوب ننوشت چون اینخبر بمدینه رسید حضرت فرمودند که مزق الله ملکه کما مزق کتابی یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدا ملک او را پاره کند و خسرو بیاد ان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنان استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوّت میکند باید که دو مرد معتمد جلد چالاک خویش بفرستی تا او را نزد من آرند باوان امتثال فرمان نموده خادم خود را

بابویه نام که بازیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرچره نام که
او نیز بصفت کمالات اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند
نامزد کرد تا بولایت روند و انحضرت را نزد خسرو پرویز برند درین
باب نامه در قلم آورده نزد حضرت بنوی آوردند و بابویه را به
تفتیش حالات حضرت بنوی وصیت فرموده ایشان بموجب فرمود
عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند از صنادید قریش
مثل ابوسفیان وصفوان بن منیه وغیرهما که در انجا بودند ملاقات
نموده از مقر حضرت سید کاینات استفسار نمودند قریش گفتند که
او در یثرب است چون ابوسفیان وصفوان وسایر اعدا از حال او
نوان شنیدند گفتند مهم محمد صلعم تمشیت نخواهد یافت زیرا که
پادشاه ذی قدری چون کسری در عداوت او آمده فرستادگان
بادان بعد از قطع منازل وطی مراحل بمنزل سید کاینات حاضر
شدند بابویه آغاز سخن کرده گفت شهنشاه کسری مکتوبی ببادان
نوشتند مضمون انکه تورا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
ملک بادان بجهة آن فرستاد که تورا بدارالملک خسرو پرویز بریم

اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باد ان مکتوبی بملک الملوک نویسد
که ترا مانع باشد چنانکه رقم عفو بر انچه از تو صادر گشته کشد و اگر باو
امتناع نمائی سطوت و صولت کسری تورا معلوم است که او
چه نوع کسی است تو را با قوام تو هلاک گرداند و بلاد تو را خراب و
ویران سازد اینک باد ان بتو نامه فرستاده که امتثال فرمان نموده رو
براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بآنسرور رسید چون حضرت نبوی
بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شده رسولان را با سلام دعوت نمود
فرستادگان گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم
و اگر خلاف ورزی شاهنشاه یکعرب را بحال خود نگذارد یا از
دیارشان اخراج نماید و هم در آن مجلس از انحضرت التماس نمودند
که اگر خود نیائی مکتوبی در جواب نامه باد ان بنویس انحضرت فرمودند
که امروز در منزل خود روید و فردا بیائید تا به بینیم که مصلحت چیست بعضی
از متاخرین گفتند که چون رسولان بیرون آمدند یکی با دیگری گفت
که اگر یکساعت مرا در مجلس خود نگاه میداشت خوف هلاکه
من بودی دیگری گفت که در مدت عمر چنین هیبت بر من مستولی شده

که ازین مرد معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است گویند با بویه و
خرچوبه سوره رزین بر ساعدها داشتند و جامهای دیبا پوشیده
کمرهای زرّین بر میان بسته بودند و ریشها را تراشیده و برونها گذاشته
چنانچه لبهای ایشان میپوشید حضرت فرمودند که اینصورتها که شما
دارید سزاوار حرق نارید که شما را فرمود که ریش تراشیده و شارب
بگذارید جوابداد ند که پروردگار ما خسرو پرویز حضرت رسول صلعم
فرمود که پروردگار من فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم مطابق
این فرزانه اردشیر میگفت که ذوالعلوم در بعضی از همسفران صاحب
جام زرّین بوده ذوالعلوم آنرا در دست داشت یکی از فقها در برابر
ایشان نشسته بود پنداشت که این کاسه خورش انجناب باشد
گفت کی جایز باشد در شرع در کاسه زرّین چیزی خورند وزری
کسب کرده بدینسان ضایع کنند فرمود چون جایز نباشد بل واجبست
به ازانکه از جمعی بغضب بهرطریق که ممکن باشد چیزی خواهی وزر را در
زیر خانه خود دفن کنی و دختر و زن و فرزندرا بی بهرکنی و مال غیر را
حلال دانی و چیز لذیذ در کاسه شکسته چوبین خوری فقیه مردهموار ی

بود گفت راست میگوئی لیکن در شرع جایز نیست آنحضرت گفت
مگر در شرع مدار بر دروغ است او سر در پیش افگند ذوالعلوم فرمود
اگر چنین نمیبود چرا کاسه طلا در جیب میگذاشتی و با من اینخطاب
میکردی زاهد کاسه در جیب داشت حمل برین کرد مگر جنیان مامور
او بند آذر گیوان گفت جنیان مرا واقف نگردانید مذبل از دل تو خبر
دارد انچه گویند که گفتند پروردگار ما خسرواست اگر از پروردگار معنی
لغوی که مربیست خواهند نقصان ندارد اگر جز آن مراد از خدا دارند
غلط صریح است همچکس این نمیگفت دیگر انکه متابعان زردشت
ریش را نمیتراشند چه نزد ایشان این کفریست سترک چنانکه از
بهدینان هنوز توان دید و رواج تراشی از شاه اسماعیل است لیکن
بحسب عقل قبیح درین نه و این را آنحضرت مطلقا نفرمودی بل بسته اند
باجمله روز دیگر رسولان بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف
شدند فرمود که بصاحب خود باد ان خبر دهید که پروردگار من امشب
رب اورا که کسری است بقتل آورد هفت ساعت از شب گذشته
شیرویه را براو گماشت تا شکم اورا پاره ساخت آنشب شنبه دهم

جمادی الاول بود سنه سبع من الهجره مخفی نماند که این گروه انچه روایت
کنند تحقیق نکرده اند و بیشتر عوام بقول ناقلان عرب و متاخرین و
بقول شیخ نظامی که در خسرو شیرین بدان اظهار کرده و جز ان نیز در
افواه عوام متاخرین ظاهر بوده و اکنون پیرو ایشان مرعی است و تصریح
کرده اند که شیرویه در خانه آمده و بخنجر شکم اورا دریده بقتل آورده
حال انکه کشتن او چنین باین خبر دادن بقول ایشان درست نبود بموجب
این آیه ان الله عنده علم الساعه و ینزل الغیث و ما فی الارحام
و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری ارض بای ارض تموت والله
علیهم خبیرا باجمله کشته شدن پرویز چنان بود که آزادفرخ امیر الامرا
حضور و کرا زسرنشین روم و بجار سپهبد و بادان حاکم یمن و امثال
ایشان بنا بر اعمال زشت خویش از خسرو هراسان بودند و بعضی
خلاف پیمان فرهنگ یعنی طریقه سلوک ملوک دیگران را نیز از پرویز
رنجانیده بودند درین وقت دشمنان فرصت یافته انگیختند
کرا زقیصر را خواند جهان چه طی گذارش یافت و فردوسی والی
ماوراء النهر ترکان را برانگالید و شیده مرزبان کابلستان

بعد از قتل خانقتای برادر
دانش شاه قنوج و دکر
آوردن او را و میدانند انچه را
در شکم او را بود و میدانند
نقل
انچه که چه گشته
میکند صبح و میداند خفیه
که بکدام زمین خواهد
مرد غد الیقالی
دانا تر است بزدان

هندوان را بشورانید وچنین حکماء سرحد وممالک طریقه یعنی
سپردند باداں حاکم یمن بجناب پیغمبر عربی ص کس فرستاد تا
خسرو را بدین خود دعوت کند اگر پذیرد فهو المطلوب اگر قبول نکند گفت
یا ورتوام ملک او شوریده و بدین نبی عرب درآمد چون دشمنان از
هر طرف برآمدند شیرویه را برآوردند و بنام او پاسبانان خروشیدند
چون شورش روی داد خسرو بیرون رفته بعد ازان بروز سه شنبه
بدست یکی از تبه کاران از مهرنام که از حلیه و پرایش دانش معرا
و با رزل رزایل موصوف بود قریب بنماز عصر بقتل رسید
بضرب خنجر که به پهلویش رسیده بود ازانیست که گفته اند ملای ناقص
شکسته ایمان باشد چه تحقیق نکرده چنین دروغی برحضرت بسته اند
وگویند انحضرت بفرستادگان باداں گفت که بصاحب خود بگوئید
که عنقریب دین من بر مملکت کسری ظاهر گردد اگر تو مسلمان شوی
انچه در تحت وتصرف تست برتو بگذاریم ایشان گفتند ما این سخنان
از تو نمی پسندیم زیراکه درشان ملک الملوک کمتر ازین گفته بودی که
سبب این همه نزاع وخصومت گشت بنجر چه گری دادکه ملوک

برسم هدیه بدان حضرت فرستاده بود رسولان بی مکتوب رخصت
انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیده
انچه از حضرت شنیده بودند بعرض رسانیدند گفتند ما بخدمت
بسیاری از ملوک رسیدیم والله که در هیچ مجلس بدان مثابه خوف
بر ما غالب نشد که در مجلس همایون آنمرد با دان گفت اوراحارسان
نگهبانان هستند جوابداد ندنی تنها بکوچها و بازارها تردد میکند
وگویند با دان گفت انچه ازوی نقل میکنند بطرز ملوک نمیماند بلکه او
پیغمبر یست مرسل میان ما واو شرط همانست که خبر داده که اگر سخن
مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک نمیماند بلکه او پیغمبر در اطاعت
وفرمان او برمن سبقت نکنند و در خلال این احوال مکتوب شیرویه رسید
که من خسرو پرویز را القتل رسانیدم بنا بر انکه اشراف را میکشت و
سنگ تفرقه میان جماعت عظمی می انداخت وظیفه انکه اطاعه
من نمائی و مردم یمن را و سایر ممالک و بلادی که در تحت وتصرّف
تست بمتابعت من دلالت کنی وبیعت من بستانی ومتعرض
آن مرد که در زمین عرب دعوی پیغمبری میکند نشوی که کسری در

در بارهٔ او مکتوبی نوشته بود تا آنزمانکه فرمان من در شان او بتو
رسد باداں برین قصه وقوف یافته بی تاخیر وتوقف از سر صدق
واخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده جمیع مردم یمن و پارس که
در انسر زمین بودند در قبول اسلام باو متابعت نمودند تا اینجا از کتب
تبع تازیه نقل افتاد اکر درین باب جوابی نیز گفته شد اما انچه از
نامه شیرویه نقل کرد چنین نبوده بل نامه که بتحریر آورده بود که بدین
طریق بود که پرویز را عظما خلع کردند ومرا از محبس استخراج کرده بر
سریر سلطنت و کامرانی متمکن کردانیدند و کان بنری بلوث عقوق
ملوثم او نیز از من راضی بود وظیفه انکه در سایر یمن ولوحق وتوابع آن که
در تصرف تست بعیت من بستان از تعرض پیغمبر اسم او مطلقا
مسطور نبود و بر محققین منصفین که مبرا از نقصت ومعرا از کین اند
مبرهن تواند بود که نخست انکه گفتند نامه حضرت رسالت پناهی
در یدانچه از کتب فارسیان مسطور است وبسمع خود از ثقات
شنید آنست که عبدالله بن خلافه آمده خسرو بر مضمون نامه اطلاع یافته
بباداں نامه نوشت که اکر ان مرد مبعوث برای من است اورا

ایران فرستاده متوجه ما شود بمطابق اظهار معجزات واخبار مغیبات
بدو بگرویم والا اگر بر کافه خلایق وناس است مرا اعلام کنند تا بدین
او رغبت کنیم وبی دلیل وابصار معجزه کردیدن از خردمندان دور است
باید تو چندی از دانندگان نزد او روان کردان تا او را بخوانند و
انچه درراه صرف شود بدو سپارند و در بزرگ داشت او ازانجا
تا مملکت ما دقیقه از دقایق فرو گذاشت نکنند تا به بینیم که چه
سانست اگر از مناظره علما واطلاع برضمایر صلحا برآید و قدرت
براظهار معجزه داشته باشند انچه فرماید بجان وتن در ادا آن بکوشیم
واگر از آمدن مرضی نباشد متعرض او نشوند واین نامه را نزد بادان
فرستاد و بادان آن دو مرد را نزد حضرت رسالت پناه روان
داشته نامه را معروض گردانید مذار حضرت رسالت جواب یافتند
که شما برگردید تا من فکری بصواب اندیشم ویکی از ایشان را بگری
سرافراز فرمودند چنانکه مذکور پس ایشان رجعت کرده ببادان
پیوستند بعد از چندی خبر قتل خسرو رسید در جمیع کتب پارسیان
جز این نه بینی وانچه در دیدن نامه گفتند در هیچ نسخه از پارسیان

نیامد و از بزرگان ایشان نیز مسموع نشده شاید راست باشد
اگر بدریدی با تستی با عبدالله درشتی کند حال انکه با او چیزی نگفت
و پارسیان گویند که او تا ب فره قدسی نیاورده بدررفت مکرر
پادشاه را ملازمت بکردند میگویم بر تقدیر تسلیم اینقول نامه
دریدن میان مردم استمرار دارد چه قاعده یعنی آنست که مکتوب
از هرکه باشد بعد از مطالعه کردن پاره کنند چنانکه آورده که مردی
را قاضی روم بجهة تحریر مقرر داشت روزی رقعی از پادشاه
برای قاضی آوردند آنمرد باشاره قاضی مطالعه کرده بدرید بر
طبع مردم گران آمده اورا مقید و مغلول نزد قیصر بردند پادشاه
استفسار نموده او گفت طریق ما آنست که بعد از مطالعه نامه را
پاره سازیم لهذا این عمل از من سرزد این توجیه آنست که بنا بر قول
ایشان نامه را پاره کرده باشد والا پارسیان انکار این کنند
که چون نامه رسول علیه السلام بایران آمده حضرت ساسان
چارمین کتابتی نوشت تازی بدو مسایل جمیع علوم اشکار او پوشیده
که از عهدهٔ آن جز اکمل انبیا و اولیا برنیاید و در آخر نامه رقمزد

که هیچ نامه بپارسی تجنب نباشد و در آغاز کتاب مرقوم بود که از خلیفه
خدا برئیس عرب محمد صلی الله علیه وآله جواب ننوشت مردم گمان
بردند که چون خود را خلیفه خدا او را رئیس عرب نوشته بر خاطر
عاطر پسند نیفتاده حضرت ذو العلوم بتازی بران نامه شرح
مبسوط ترک قریب بصد خبر نوشته نوائین ستر ک نواب
ابو الحسن آصفخانی فرمود که در نامه دیده ام که چون نامه ساسان
بپیغمبر عربی رسید گفت من بفارسی نامه ننویسم ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه بیاران خوانده فرموده مرا با ایرانیان
نفرستادند من مبعوثم بهدایت عرب علیه ما علیه انچه گفته اند که
خسرو عبد الله خلافه را التفات نفرموده پارسیان گویند او بدر
رفت تواند بود که مردم نیز او را التفات نکرده باشند و انچه
گفتند که حضرت رسول بعد از استماع فرمودند که مزّق الله ملکه
مزّق کتابی شایان نباشد که حضرت ناحق درباره یکی دعا
کند چه شایسته پیغمبران نیست مگر اینکه گویند عبد الله غیر واقع
بعرض رسانید این در حق دیگری توان گفت نه در حق انبیا

چه ایشان را اطلاع بر ضمایر لابد است اگر گویند از و سرزد عبد الله
غیر واقع بعرض نرسانید گوئیم ما آنرا باطل کردیم بر تقدیر تسلیم سخن در برابر
سخن باید گفت پیغمبران جفای قوم کشیده اند چنانکه نوح علیه السلام
آزاری تمام از قوم کشید همچنین انبیای دیگر را از قوم خود آزار فاحش
میرسید مثل نمرودی که چندان مضرّت به ابراهیم علیه السلام
رسانید مدّتها الخضرت در باره او صبر فرمود شایان
نباشد که پیغمبر بیک حرف ازو برنجد و دعای بد در حق او کند
با انکه خود میفرموده باشد که قتل هیچ احدی جایز نیست و حال
انکه نزد امامیه مقرر است که ابنای ائمه معصومین از نژاد مسلمانان
ناجیا نند الی آدم در آمیخت و نسب پدر و مادر برابر است
پس در حق پرویز چون بدتوان گفت چه مادر امام زین العابدین ۴
علیه السلام بنات اوست چنانکه حضرت بدین مباهات میکردند
چنانکه سابقا تطهیر یافت و نشاید که امام زمان بکافری ناز
کند و لایق نبود که مباهات او با سلحه و حشمت باشد چه آن اعتبار
دنیوی و ایشان الفقر فخری درباره خود میفرمودند و درین

عاجز آیند مگر گویند که مزق الله اقبح اشاره است براعدای خسرو
که در قتل او جسارت نمودند واضح آنست که این برزبان مبارک
انحضرت جریان نیافته وایشان از دوستی چیزی چند اختراع و
وضع کرده اند تا آنرا معجزات نامند از نیست که اسفندیار باین
مضمون اشارت کرده بیت دشمن دانای که بیجان بود
بهتر ازان دوست که نادان بود فکیف که مؤمن موحدی از امت
پیغمبر دیگر انکه معجزه حضرت باو نرسیده باشد او را ضال و گمراه
دانسته دعای بد در حق او کند با اینکه دعا بمضمون آیه کریمه
از هیچ کس قبول نیست بموافق اقوال ایشان انک
لاتهدی من احببت ولکن تهدی الله من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین وبزعم اهل سنت این آیه کریمه درباره ابوطالب نازل
شده که حضرت رسول ص برای او طلب امرزش میکردند ودیگر
یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
وقال صوابا وظاهر است که خواهش خون ریختن صواب
وستوده نیست منصف داند که چنین ترهات را وضع

بدان که قیامت
نیست انکار نمیکنیم
ولکن بدان که قیامت
چیست نمیدانیم انکه
بخواهد دانا نیست
چیزی گویندگان
روزیکه برپا میشود روح
وصف میکنند ملائکه
صف صف نمیگویند مگر
بحکم نمیکند کسی مگر به
اذن خدای بخشاینده
گفتار نیک

گرده اند

کرده اند واین را نزد حکما رعایت ومنظور داشتن جایز نیست
ما جواب تبع تازیه نقل میکونیم تا مطابق شرع ایشان وخود بخود
مجاب کردند تبع تازیه از جمله وقایع که در اوان بعثت دست
داده تنبیه خسرو پرویز است مجمل این تفصیل انکه صباحی کسری
سر از خواب برداشت دید که کسری طاق در ایوان او راه یافته بنا
برین محزون واندیشناک گردید کاهنان ومنجمین را طلبیده گفت
احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز خواهد بود ایشان
بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند خدا داناست لیکن چنان
مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه وولایت حجاز بیرون آید که
ملت او شرق وغرب عالم را احاطه کند بدانکه این قول هرچند
وجه مناقص نخست انکه شکاف ایوان دال برین خبر ها نباشد
چه تواند بود که عمارت از تغیر ازمنه ومرور سنین منهدم گردیده
باشد چه آسمان نیست که قابل خرق والتیام نباشد بیخردان
اینقدر نفهمیده اند که برهمین اختصار کافی نیست که منجمین گفتند
که چنین شخصی ظهور کند چه از اوضاع فلکی ظاهر میشود واین نیز کذب است

که شرق و غرب را ملّت او محیط بود چه هنوز از مشرق و مغرب بسیار
جا است که نام مسلمانان نشنیده اند نخست چین و ختا و اکثر از
دیار شرقی و همچنین در فرنگ اکثر جا مسلمان نتوان کذر کرد و
در هندوستان که پادشاه ایشان مسلمانست اکثری از هندو ند و
در زیر بار هند را جهای عظیم ایشان و مانندان و مسلمانان ثلث
فرق ایشان نیستند با انکه دین که حضرت محمّد صلعم داشته
معلوم نیست که در ایشان باقی مانده باشد چه ایشان بزعم
یکدیگر کافرند چنانکه بر متبع مذهب ایشان پوشیده نیست و هر کدام
دیگر را کویند که این مذهب از حضرت محمدی نیست بلکه فلانکس
وضع کرده بر جمله اکر کویند در غالب شدن اندان نیز غلط ما عدای
ایشان بر ایشان مسلّط شده اند از انجمله چنکیز خان و هلاکو خان
ما این مبحث بمقرش بتقریب سابقًا جا دادیم پس سخن احاطه ملّت
نیز باطل باشد حسن بصری روایت کند که اصحاب کرام از
حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل ذکره در
ارسال تو بکسری چه باشد آنسرور فرمود که حقتعالی فرشته

فرستاده تا دست از دیوار قصر بیرون کرده و از نور آن همه خانه
روشن گشت کسری ازان ترسید فرشته گفت مترس که عزد شانه
پیغمبری فرستاد کتاب خود را بوی داده متابعت اوکن تا
دنیا و آخرت سلامت بر تو بماند روشن میکرداند که باچنین معجزه
وامر فرشته انکار او نمیکرد و گفته سروش را رد نمیکرد زهی نادانی
که چنین اعتقاد کند که با این معجزه کسری انکار او نمود با انکه شنیدی
واین سراسر نزد منصفین باطل است مادر کتب پارسیان
چنین چیزی ندیدیم اگر روی دادی هر آینه پرویز بموبدان
مذکور ساختی واین انتشار یافتی واین بدان ماند که فرزانه
شیدوش میگفت که روزی در محفلی از محافل بعضی حفاظ چیزی
میخواندند بدآوازی نیز حفاظی میکرد و هیچ یک بر و ملتفت نمیشد
مگر پدرش و برادرش ایشان سر را حرکت میدادند و تحسین میکردند
یکی از اهل مجلس گفت که اگر شما در خانه خوانندگی کنید بهتر است
چه از تو به جز اقربا محظوظ نشنید حافظ متوجه بدو شده
گفت مگر کری که نمی شنوی ایخوان گفت کاشکی کر بودمی که این

آواز ناخوش تو را نمی شنیدم بمعاینه بقول تبع تازیه مشابهه دارد
چه آنچه ایشان روایت کنند جز ایشان کسی نمی شنود و گوش نمیکند
بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ❊ تا بیخبر بمیرد از ذوق خود
پرستی ❊ حسن بصری را شیعه کاسد اعتقاد و دروغی و
دشمن مرتضی علی علیه السلام دانند در کتب تبع تازیه دیده که خسرو
در حجره خفته بود قادر بیچون ملکی را بصورت مردی فرستاد تا در
بالین او عصا در دست گرفته بایستاد گفت اگر مسلمان میشوی
خوب والا این عصا بشکنم خسرو گفت بهل فرشته باز گشت
خسرو دربان و حجاب را طلب نموده عتاب کرده گفت چرا این
شخص را گذاشتند که نزد من آمده ایشان سوگند خوردند که ما هیچکس را
ندیدیم و کسی را نگذاشتیم بعد از یکسال باز آن فرشته بر
خسرو ظاهر گشت سخن پارسال را اعاده کرد از وی همان جواب
شنید در سال سیوم فرشته بدستور سابق ظاهر شد و او را باسلام
خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست آخر الامر خسرو را کشتند
مبرهن است که شکستن عصا رفع شبهه خسرو بود نه قطع رشته عمر

تا بیقین حاصل شود که ظهور فرشته خالی نبود یا باشعلام و آگاهانیدن
مثل انکه اعلام کرد او را که برسول الله صلی الله علیه وآله که عربست
ایمان آرد یا انکه بگفته او ایمان آورد و بدو بگرود و ثانی نتواند
که باشد زیرا که اگر چنین بود احتیاج به بعثت انبیا نباشد اگر تصریح
کردی که به محمد بگرو ظاهر بود که گرویدی چنانکه گفتیم زیرا که
مدار زرشتیان در طاعات باسترضای ملایکه است واین رسالت
محل و محتمل است چه مردی بیاید عصا در دست و بگوید مسلمان
شوو الا عصا را میشکنم اینچنین بیجا باشد چه ازین هیچ ظاهر نشد و معلوم
نگشت که مسلمان کدام فرقه اند و بزرگ ایشان کیست و در کجاست
از حکیم اینچنین صادر نشود بر تقدیر تسلیم چون او را درین متکره دیدو
شناخت بایستی آنچه او گفت بعمل آرد یا بموبدان و فرزانگان نقل کند
چنانکه گفتیم دیگر انکه ظهور ملک بایطریق نزد حکما جایز نیست چه نزد
ایشان ملایکه تاثیر کنند نه انکه متحرک باشند چنانکه ما در صدر این
رساله بیان نمودیم واگر گویند پارسیان گفته اند که چون بهرام از
خسرو میتاخت قریب بکوهی رسید که بالا برآمدن ممکن نبود فرشته

دست اورا بگرفت درین باب کیش مند شاگرد جناب آذر کیوان
میفرمود که آن مردی بود مرتاض از خلایق دور در آن کوه معتکف بود چون چنین
چیزی اورا دست داد زاهد مبشر گشت و بکشف حقایق دریافت بر
فراز کوه برآمده دست اورا بگرفت و این احوال از ساسان چهارم
در ناهما مذکور است و این را از پدران خود نقل میفرمود پس باطل شد
قول ایشان که فرشته بود تاریخ واقعات اکابر انام در دالکتب ثواب
دانشور اصفهان طهرانی بنظر فقیر در آمده که نوشته بودند که اتفاق است
که عرب و عجم را که پیش از فرستادن حضرت رسول ص نامه بخسرو پرویز
ایرانیان از خسرو برگشته بودند در هر شهری سرکشی سر برداشته بود
و خسرو فرو مانده بود که نامه حضرت رسول ص را عبد الله خلافه رسانید
و پیش از وصول ایرانیان میگفتند که بنگرید که کار خسرو بکجا رسیده
که تازیان نیز از و باج میخواهند پس ایرانیان چرا اطاعت چنین
کسی کنند بنابرین بعبد الله التفات نفرمود و گرنه میخواست که موبذ را
بمناظره بفرستد که اگر بر ایشان غالب گردد پیغمبری را سزاوار است
لاجرم تفحص احوال اورا بباذان حواله نمود باذان نیز از خسرو برگشته

بود و با سران سرکش انبازی داشت و شده یعنی واقعه را نمیگذاشت
از زمین بپای تخت رود چون هنگام بزبان آوردن بنو دخسرو ازان
تغافل مینمود و در نامهٔ آذریان مسطور است که پیش از آمدن حضرت
رسول عرب بخسرو باد ان شده ملک الملوک را ازین رانده بود
و فرمان بقتل زند بار داده و عرب که بدان مفطور ند خشنود کشتند
شده بند بدرگاه آمده حقیقت معروض گردانید و بعرض رسانید که سران
چمان یعنی جمعی از چاکران ملک که در مرز میباشند همه بباد ان یارند
خسرو چون دید که همه سپهبدان ایران زمین از و برگشته اند و سر
بشاهی برداشته باشده بند خطاب کرد که ما را بباد ان اعتماد است
و در آن مملکت احتیاج بشده بند نیست او دانسته تو را راند و همچنین
سپهبدان دیگر شده بنده ها را بکشتند و چمان را بخود یار ساختند و
باد ان حضرت محمد علیه الصلوة و السلام را برین در کتب سیر
مسطور است که خالد نامی از رؤساء مجوس بود و در آخر در زمره کیش
مندان تازی یعنی اسلام انتظام داشت گفت چون خسرو سوار شدی
دو کس پیش او بر واتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه می گفتند

که تو بنده و خدا پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است
روزی آن دو شخص بدستور معهود با او میرفتند و این سخن میگفتند در رفتن و آمدن
اصلا اثر تصدیق از و مشاهده نکردند ایشان شکایت بموبد موبدان بردند
موبد که هیچکس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو درآمد
تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً در آنزمان خسرو در خواب بود از آواز
پای موبد بیدار شد با وی عتاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که
که خواب خود را تمام کنم چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده
نزد حضرت عزّت بردند شخصی را مشاهده کردم که ردا بدوش و ازای بر
میان داشت ایستاده بود حضرت حق عز و شانه با من میگفت که
مفاتیح خزاین روی زمین باین شخص بسپار سخن بانجا رسیده بود که
از آواز پای بیدار شدم تبع تازیه گویند که صاحب ازار حضرت رسول صلعم
بود آنچه از اشارت در کتب پارسیان مذکور است این مقرر
بود که در اعیاد و ایام جشن و روزهای متبرکه موبد موبدان بر پای
خواسته خطاب بپادشاه کردی که تو بنده و خدا پادشاه است
خسرو بعد از سجده تعظیم و بعد ادای مراسم تکریم بسر اشارت کرده

گفتی بلی خدا کریم و دهنده است که مثل من بنده ضعیف و عاجز را
که از مادر برهنه و بی برگ زاده ام بدین کرامت ممتاز کرده و الّا من
همان بنده حقیرم که برهنه و بی برگ از مادر زاده ام پس بکار خود مشغول
گشتندی و آنچه از کتب ایشان از پیش رفتن فارس او اشارت آن
آمده در کتب پارسیان نه از خسرو مذکور است نه از قواعد ملوک
دیگر آنچه بنظر رسیده همین که مذکور شد در هیچ کتابی از پارسیان بنظر نرسیده که
در اعیاد یا امثال آن از ایام متبرکه از خسرو چنین امر خارج سر زده در جمیع تصانیف
ایرانیان مسطور است که خسرو پیش از ملوک دیگر در اطاعت و رعایت و
پرستش خالق کوشیدی و آنچه از خواب روز گفته ملوک عجم را مقرر بود که از صبح
تا نصف نهار بار داد خلق میرسیدند و مهمات برایا و رعایا را گذاردندی و
بعد ازان با علما و فضلا و اهل طرب نشستندی بشکار تند یا رزمی و ایام
تعین نموده که گاه با علما و صلحا و امثال ایشان و گاه با ندما بشراب خوردن
نشستندی و از اول شب تا نصف لیل بخواب راحت مشغول بودندی
و از پاس دوّم تا برآمدن آفتاب بذکر عبادت پرداختندی
و گاه بودی که در اول دو پاس شب یا کمتر ازان بصحبت بسر بردندی

پس یکپاس دیگر نیز بخواب و نوم اشتغال داشتندی در ثلث
متوجه قبله دعا بر اسم اذکار قیام نمودی اگر همه شب بدین طریق
بشادی و عشرت احیا داشتند لیک ثلث آخر شب بعبادت مشغول
گشتندی و خواب معتاد در آخر روز می افتاد تواند بود که صحبت را بتوبیق
انداخته بخواب روز مشغول شده باشد یا انکه مو بد شب بدیدن او رفته
بیان خواب را کرده ایم انچنین خواب خاصه بزرگان است و
صاحب این والی حالتی بود و الا و انچه نقل ایشان کنند از تجلی از تجلیات
آثاریست از انخسرو صاحب ریواز بوده یعنی حالتی که از حکمای فلسفه
لطیفه و صوفیه فکر گویند و آن رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرت
تعینات که در حقیقة من ابطال اند بسوی حق و وحدة وجود مطلق که حق
حقیقی است و رفتن عبارت از وصول سالک بمقام فنا فی الله
و بقا بالله و محو تماشای کثرتن در ذات ممکنات از اشعه انوار وحدت
ذات بر شخصی که صاحب اینحال باشد که او را معراج حاصل شود و نور الانوار
مشاهده کند نزول او از ان مراتب و مقام و دخول او نجول و حضیض
اضلال بغایت بعید بل ممنوع است چه این را محبت گویند بر خلاف

لذت طبعی که ان مرکب است از طبایع مختلفه این است که لذت
جسمانی خالص از آشوب نباشد و چون نفس انسان جوهر بسیط است
که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذت خالص باشد و از لذت حکمت و محبتی که منشا او این نوع لذت
باشد اهم مراتب محبت است و آن را عشق نام و محبت الهی خوانند پس
سبب این نزد عقلا از حکما و صوفیه ممکن نباشد مگر ارباب نقل که درباره
طعام گفته اند و بزعم یهود او ساحر بالادست بوده نه مومن خداپرست
نزد منصفین قول یهود نسبت به تبع تازیه اصح است چه ایشان
آن وقایع را نیکو دانند و دیگر انکه نزد حکما جهاد جایز نیست هر که
غلبه کند بی انکه از جور پادشاه مملکت تظلم خواهد بی این جاهل مخطی بود
اگر بلعام بی آن کاری کرده باشد که بر سر ایشان بنا بر لزوم رفته
باشد ظاهر است که مخطی بود و الا فلا و بعضی از کتب حکمت آمد
که نفس بلعم با عور تقوه نبیین و مرسلین بود و درین باب او را با
جاماسب حکیم مساوات نهاده اند و انچه گفته اند فاضل و انچه گفته اند
صاحب از رسیغمبر محمد رسول الله صلعم بوده است از چه معلوم شده

محضی

چه با او نگفته اند که این مرد پیغمبر است و ظاهر است که رسول را با کلید
گنجها چه کار چه او مالک ملک نبوده چون سلیمان و او کسی را نیز تکلیف
چنین چیزی نکرده پس آن شخص عبارت از سروش که امید گاه پارسیان
است تا او را بر مفاتیح خزاین ملک متصرف گرد در روزی این شبهات
مذکورات از واقف اسرار سبحانی آذرکیوان استفسار نمودم الحضرت
فرمود که این چیزها را ما در کتب فارسیه ندیدیم و بسمع ما نیز نرسیده و
در حالتی خسرو را دیدم از و پرسیدم که این مذکورات تبع تازیه گویند بر
تو ظاهر گشت فرمود لا و الله من ازین مقولات هیچ ندیدم همه را
ساخته اند دلیل مختصر برای رد مخالفین این گریه است گفوله و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه و جمعی گویند در آخر حیات چنانکه عادت
دولت برگشتگان عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
مبدل ساخت نخست انکه نامه حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه و آله
را دریده و راستی آن سبق ذکر یافت کما عرفت نوآئین اعظم نواب ابوالحسن
مخاطب آصفخان بفقیر کتابی نمود بر صفحه هامی بود لامنقور و منقوش
بخط نامتعارف قریب بعقلی گفت منصور نام مجازی این کتاب را

برای حضرت عرش آشیانی جلال اکبر پادشاه آورد با اوتنی چند از عربان
بودند که آنخط را نیکو میخواندند و بفرموده حضرت علی عبد الرحیم خان خانخانان
آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده پس اصل کتاب عربی را که از روی الواح
نقل کرده بودند با ترجمه بمجلس آورد و جای که نامه نوشتن حضرت رسالت
پناه بخسرو آورده گفته که چون نامه را ملک الملوک دید بحاکم یمن نوشت
که آن مرد را بکوبدین قوم خود باز کردو گرنه او را بحضور بفرست چون کماشتگان
حاکم یمن نزد حضرت رسالت پناه رفتند و امر امیر یمن را گفتند
حضرت پذیرفت تا خسرو زنده بود دعوی نبوت نکرد و گفت شیخ
منصور گفتی نهان داشتن آئین را شیعه از اینجا فراگرفته اند بنابرین
امام فرموده التقیة دینی و دین آبائی خانیش من بنوات جمیل القدر
گفتم این تصنیف گروهیست از عرب که تابع آئین پیغمبر نبوده اند نزد
من اعتماد را نشاید نواب پاسخ داد که نزد من تصنیف این گروه
معتبره تر است چه تابع بهر رواج کیش خود با کاسد سخن آورده
این همه اختلاف اهل شیعه ازانست که در ستایش نبی مبالغه
کردند و بر خلاف هم سخنان بلند گفتند من جواب دادم سخن که در ظاهر

معقول نماید رمزاست واشارات نه کذب چون سخن بدینجا رسید
بخندید و برخواست گویند جمعی کثیر از لشکریان راکه انهزام یافته بودند
بزندان فرستاد و آن نه برای انهزام بود بل انجمع باکرار اتفاق داشتند
چون خون ریختن آئین خسرو نبود انهارا محبوس نمود و باتفاق
ایشان زادخسرو شیرویه را برآورد و آنهارا رغبت کرد که از یک کس
چرا متیر سید بخسرو کفت لشکریان درشتی می کنند و این قصه در
شاهنامه بتفصیل مذکور است و گویند اماک قوی بر طبعش غالب
شده بود و او ممسک بود غایتش از تبذیر و اسراف دوری داشت و وجه
کرد کردن خزانه و افسره آن بود که چون نظر بر اوضاع مردم افکنده
بالکل دید از راستی منحرف شده اند و دیگر انکه موبدان و نیاکان و
بزرکان و ضمیران او فرموده بودند که بی معاونت زر کار مردم
براه نمیتوان برد و نیز آن جمعیت برای استظهار لشکر بود که دانستی
که عرب متوجه انقوم خواهد شد و نکاهداشت کنوز و دفاین و ذخایر
ورای متعارفه از برای اهل و عیال و اقربا و توابع بوده چه عرب بجز
کنجهای نامی متصرف نشدندی زیراکه اطلاع نداشتندی و کرد

کنوز ۱
خزانه و کنج کرد کرده

کردن اموال از بهر پسرش بود و انقدر نفهمیده اند که اگر او نمیگذاشت بر
بزرگان ایشان که بفقر و فاقه میگذرانیدند چه میرسید چون میدانست
که ایام قطع سلطنه تزدیک رسیده میگفت مال از ما بماند تا اعدا نیز بهره مند
شوند چنانکه از حکیم افلاطون پرسیدند که آدمی در حالت پیری چرا بر جمع مال
حریص میگردد جواب داد از برای انکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن
بهتر است از انکه در حالت شیخوخیت بدوستان محتاج شدن و لهذا جمع
میکرد و همچنین میخواست که چون اهل و عیال از آذریان و امثال ایشان از
آزار ناداری ایمن باشند والا همت و بخشش او بر همگنان ظاهر است منها
انکه شجار خان از عظمای فرس بود نزد خسرو و منزلتی شگرف داشت و خاتون او
خوبترین نسا بود و در شبستان کسری تردد مینمود خسرو پرویز روزی او را بدید
از گفتار و پیکاری او محظوظ گردید خندان شده فرمود که اکثر می آمده باش
شجار خان انیمنی را معلوم کرده از منکوحه خود هجرت گزید تا اگر شاه
باو میلی داشته باشد از حرمت نیندیشد و از نفی رضای شوهرش کاره نباشد
خسرو بعد از اطلاع باو گفت شنیده ام که آب خوشگوار داری چرا زان
آب نمی آشامی شجار خان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم امّا روزی

درحوالی چشمه شیری دیدم برمن هراس غلبه کرد دیگر کرد آن نکردیدم
خسرو از لطف تقریر او متعجب گشته بقصر زنان خویش درآمد مجموع
زیور و حلل نسوان که عدد او سه هزار بود گرفته بخاتون شجارخان
داده بشوهرش تاج از زر مکلل بجواهر بخشید چون شجارخان قادسیه کشته شد
اولاد او متصرف تاج مرصع بودند و آن تاج درقریه از قرای مدفون
ساختند چون متصرفان که شیدوش وارد و وان ابن شجارخان بودند
با جمعی کثیر بقتل آمدند یکی از دهاقین آنرا ثابت این اقرع نمود در دو سفط
در یکی تاج و در دیگری حلل گویند بعد ازاین جمعیتی چنین عرب را دست نداد
و گمان نبری خسرو با شجارخان اختلاطی و امتزاجی داشت و هرچه با خسرو
بود آنرا عشق نفسانی گویند که از فنون فضایلست نه چون عشق بهمی که در
عدد رزایل است چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت
علة ضمیمست میلی عظیم تواند بود و در ظریف هرچند نسبت اعتدال
مزاج شخص الطف و اشرف نسبت بمیان نفس او بصور حسنه و نغمات
رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود جوهر آینه چون نهال جمال هر دو از
یک هوا برمیرود و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میل باتحاد

حقیقت محبّت همانست ظاهر خواهد شد و چون اندونسبت تلقه
در دو منظر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیّات قوابل
هر آینه در یکی بیش نخواهد بود و در دیگر نقص نسبت عاشقیه از
طرف نقصان ظهور نماید و معشوقیه از طرف کمال جلوه نماید اول
استدعای خفا و انتفا و ثانی اقتضا اجلاء بقا اند و حکما گفته اند
در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل متناسب
اعضا چه میل نفس بروحانیه بیشتر میباشد از جسمانیه و اکابر حکماء
سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند چه عشق است که در
افلاک بصورت میل آرای که مبداء حرکت دوری است ظاهر
گشته در عناصر بصفت میل طبعی بر آمده و در نباتات مبداء نشو و نما
و در حیوانات بصورت قوت شوق ظهور نموده و در نفوس کامل
انسانی بصفت عشق نفسانی تجلّی فرموده اگر کسی دیده اعتبار
بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید واز ملاء اعلی یعنی نفوس و
عقول که از لوث طبایع منزه اند بعالم افلاک آید واز آنجا
بمرکز خاک گراید هیچ ذرّهٔ را از پرتو نور عشق خالی نیابد

سریان عارض شدن عوارض بجواهر

هر که عاشق شد و عفیف شد و پوشانید و مرد شهید است

بیت

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد

در حدیث آمده من عشق و عف و کتم و مات فقد مات شهیداً بدان که چون بیان عشق کردیم روشن تر ازین توضیح کنم بدانکه عشق از سه وجه بیرون نیست یا روان را باشد یا تن را یا به اشتراک روح و جسد را امّا انچه تعلق بروح دارد استنباط علوم بود و پیشه از خود وضع کردن و مبداء خویش را شناختن و معقولات را دریافتن و جواهر ملکوت دانستن

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

هوالله تعالی

بتوفیق پروردگار زدان مهر
باذن ذوالمنن بدست آمد جلد چهار
کتاب مستطاب چهار
چمن بزیور طبع آراسته
و پیراسته گردید

بنام

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فلک اوّل که فلک قمر است بجهة ظهور اختلاف حرکات و بروز
تنوع اوضاع افلاک او را در نوع مخالف افلاک سایر کواکب
تخیّل کرده گفته اند که قمر را چهار فلک است مرکز دو فلک اوّلی
مرکز عالم و مرکز سیم خارج از آن و چهارم فلک تدویر است
نخستین فلک از دو فلک متحد المرکز فلکیست که بجهة نقطه در
محیط آن مسمّی بجوزهر و هم بسبب تماثل آن با فلک البروج
در صفات سابقه فلک جوزهر و فلک ممثل گویند و سطح محدب
و مقعر و محدب فلک عطارد و فلک ثانیه خود مماس است و
فلک دوم فلکیست که بسبب میل نقطه اش از منطقه البروج و
دایره فلک ممثل خود او را مایل نامند و در جوف فلک جوزهر

واقعست چنانکه سطح محدب آن با مقعر فلک اولی ومقعر
آن با محدب کره آتش محاط میباشد سیم فلک حامل است
که برسم معهود در شخن حامل واقع ومرکزش از مرکز عالم خارجست
فلک چهارم فلک تدویراست که در جرم فلک حامل جا گیرد
خود قمر که جرمیست کری ومصمت بدانسان که در کواکب دیگر
نگارش یافت در شخن آن مذکور است چنانکه ازین شکل ـــ
تصور آنچه تخیّل نموده اند میتوان کرد و اینست اعتقاد آنها که
افلاک را اجسام دانسته اند وفن ایشان بهیئت مجسمه معروفست
وبدین قرار عدد مجموع افلاک نسبت وچهار میشود .....
صاحب مجسطی وپیروان ایشان از ارباب هیئت واصحاب
هندسه در ضبط حرکات کواکب وربط حالاک افلاک تخیّل
دایره کفایت کرده وهمین قدر را در اقامت دلایل واجرای
براهین کافی دانسته اند پس بزعم ایشان هریک را از فلک
الافلاک وفلک البروج یک دایره موجود است که بهمدیگر
متقاطعند واز برای آفتاب بعضی دو دایره ذکر کرده اند که یکی

ممثل و دیگری خارج المرکز است و آنها در نقطه مسمی باوج با هم
مماسند و بعضی سه دایره اثبات نموده اند که یکی حامل موافق المرکز و
دوم حامل خارج المرکز که بهم دیگر متقاطعند و سیم دایره تدویر که مرکزش
بمحیط موافق المرکز منطبق است و محیطش مماس خارج المرکز و بهریک
از کواکب علویه وزهره پنج دایره ضبط نموده اند که آنها ممثل و
مایل و حامل و معدل المیر است که حامل تقاطع دارد و یکی دایره
تدویر است که مرکزش منطبق محیط حامل است و برای قمر چهار
دایره مذکور داشته اند یکی ممثل و دیگری مایل که با هم تقاطع دارند
و سیم حامل که در نقطه اوج مماس یا مبیت و چهارم دایره تدویر است
که مرکزش منطبق محیط حامل است و جمهور برای قمر حامل مرکز
حامل اثبات نکرده اند و بعضی ذکر نموده اند و برای عطارد شش
دایره ضبط نموده اند که عبارت ممثل و مایل و حامل و معدل المیر
و تدویر و حامل مرکز حامل مرکز حامل باشد و ذکر مدیر نکرده اند
زیرا که حامل قام مقام است و بعضی دیگر او را نیز ثابت نموده اند چنانکه
مماس مایل باشد پس نزد این طایفه افلاک سی و چهار است و اگر آفتاب را

تدویر ثابت شود سی و پنج و برای دیگر که قمر را حامل مرکز حامل
وعطارد را مدیر اثبات کرده اند سی و هفت میشود .....
چون مدت دور فلک الافلاک و فلک البروج را مذکور داشته ایم
بهتر آنکه مدت دور افلاک کواکب هفت گانه نیز نگاشته شود پس
میگوییم که فلک زحل از شرق بغرب گردیده در مدت بیست و
نه سال و پنج ماه و شش روز دوره تمام میکند و فلک مشتری هم از
غرب بشرق گردیده در مدّت دوازده سال دوره تمام میکند
و فلک مریخ در مدّت یک سال و دو ماه و بیست و دو روز دوره
تمام میکند و فلک شمس در مدّت سیصد و شصت و پنج روز و
چهل و نه دقیقه دوره تمام میکند و فلک زهره و عطارد مانند
فلک آفتاب است و فلک قمر در مدّت بیست و هفت روز
کسری دوره را تمام میکند و این مدّتها تخمین قریب بتحقیق است
و حرکت اینها همه از مغرب بمشرق است .....
بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و هفصد و سی و شش
فرسخ است و بعد مقعر فلک عطارد هشتاد هزار و هفصد و شصت فرسخ

و بعد مقعر فلک زهره دویست وهفتاد و پنجهزار و سیصد و هشت
فرسخ و بعد مقعر شمس هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت فرسخ و بعد مقعر
فلک مریخ دو هزار بار و دویست و هفت هزار و نه صد و سی و چهار
فرسخ و بعد مقعر فلک مشتری چهار هزار بار هزار و هفصد و هفتاد هزار و
شش صد و هفتاد و دو فرسخ و بعد مقعر فلک زحل بیست و سه هزار
بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخ و بعد
مقعر فلک هشتم سی و سه هزار بار هزار هزار پانصد و نه هزار و صد و
هشت فرسخ و بعد مقعر فلک الافلاک سی و سه هزار بار
هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسخ و بعد
و بعد محدب آن جز خدای کسی نداند .....
اما مقدار بزرگی کواکب پس گویند که اعظم کواکب ثابته دویست و
بیست و دو برابر جرم زمین است و اصغر آنها بیست و
سه برابر جرم زمین و جرم زحل هشتاد برابر جرم زمین و جرم
مشتری صد و هشتاد و هشت برابر جرم زمین و جرم مریخ سه برابر
زمین و جرم آفتاب سیصد و بیست و شش برابر زمین و جرم زهره

مقدار تسع زمین و جرم عطارد یک بخش از دوازده هزار و شصت بخش
جرم زمین و جرم قمر برابر سدس سبع جرم زمین اینست مخص
اقوال اینطایفه در هیأت و ابعاد و اجرام افلاک کواکب با
خلافاتی که در کتب مفصله هیئت مشروح است و نفعها که
بدین مذهب وارد است و محالها که بدین ادعا مترتب بعد از
نگارش دو مذهب دیگر بطریق اجمال مذکور خواهم نمود ❊
از آنجا که متاخرین این مذهب را با ذیمقراطیس درباره مواد
اتفاقست پیش از شروع بمقصود و مجمل ادعای اورا در مبدء
اجسام باز خواهم نمود و این حکیم گوید که مبدء کل عبارتست
از خلای غیر متناهی که پراکنده شده است در آن اجزاء صغار
و صلبه غیر متناهیة العدد که آن اجزا از غایت خردی و صلبی قسمت
پذیر نیستند و همواره در حرکت اند و در آن حرکت بعضی از اجزاء
ببعض دیگر بنجت و اتفاق تماس میکنند و کاینات از آن
متکوّن میشود پس آنچه قابل نیست مانند کرویات از زمین و
آسمان در آنهاست باقی میماند و بعضی از اقابل تولید مثل میشود

وآنچه استعداد بقا ندارد مانند کاینات جو باندک مدتی از هم میپاشد
پس بگمان ایشان عوالم بحسب عدد غیر متناهی میباشد ونیز ممکن است
در هر آنی کره که پیش ازآن موجود نبوده متکون شود وبفراهم آمدن
اجزا بحسب اتفاق زمینها وآسمانها وآفتابها وماهها پدید آید
وانباز قیس که اول حکمای یونان است هم این مذهب را دارد
مگر انکه در اثبات بخت واتفاق بغایت مقر است ودر استدلال
بوجود عوالم غیر متناهی واجرام واکر لایعد ولایحصی بسیار مجد آن
حقیقت ادعای ایشان در ترتیب وهیئت اجرام واکر بر ما واضح
وروشن نیست وهرچند افلاطون که غایت معرفت او در
شناخت واجب مختار حکیم قدیر مستغنی از بیانست باذیمقراطیس
اصلا اتفاق ندارد وقانین بخت واتفاق جاهل وناداران همی
پندارد لکن چون مذهب ذیمقراطیس مطبوع ومرغوب بنا برآن
در اول فصل که برای مذهب افلاطون وفیثاغورس در هیئت
جسمانیات عقد شده بود بنیان رای قایلین بخت مبادرت شد
——— دانستن بهتر که اعتقاد فرقه دوم از حکما بسی عجیب *

و شنو دنیست و بغایت غریب و قریب به نبو دنیست ولی
غفلت نباید کردن که اینگونه امور را بالمره ضایع و باطل نباید انگاشت
و بهمه جهت خلاف شریعت غرّا نشاید پنداشت که از سلطان
شریعت در خصوص این مواد فرمایش صریح وارد نشده و مذهب
ثلثه را در موافقت و مخالفت شرع حال به یک منوال است پس
میگویم که ادعای سرخیلان این مذهب که آفتاب عالمتاب
از کواکب ثابته وسط فرائی برقرار و کره زمین مانند سایر کواکب
سیّار باطراف آن دایر و بسان مرغ پای بسته بگرد اندرش
طایر است و هرچند آفتاب را حرکت آینه نیست لکن بحرکت
وضعیه متحرک میباشد و پیرامن اوست کرهای بسیار و آنچه
متقدمین ایشان یافته بودند هفت کره بوده و سالهای
دراز تجویز زیادتی کرده برهانی بر کمان خود نمیافتند تا انکه
در سنه هزار و صد و نود و پنج هجری دانشمندی هرشل نام
از مملکت های نورخرمن بدستیاری دوربینی بزرگ بروز نورون
ستاره سیّاره اشتعار نمودند و مدتی برضد آن اشتغال ورزیدند

واورا چنانچه گمان کرده بود دانست وضبط وضایع وحرکت وقطر
وجرم آن نمود وبنام ملک عصر نامیده ستاره جارح نام نهاد
وبعم اورا ارانس وپورانس میگفتند وامروز بنام دانشمند مزبور مشهور
شده هرشل گویند وبعد ازان فرنک بدستیاری دوربینها بفکر پیدا
کردن ستاره سیاره افتاده درایندت اندک که هنوز هشتاد
سال نشده سی وچار ستاره دیگر که هریکی کره مستقل وبگرد آفتاب
دایر ند پیدا شده ولکن همه این کواکب را مدار درمیان مدار مرّیخ و
مشتری واقعست وقطر وجرم معین ندارند مگر ستاره هرشل مزبور
که مدار آن دور تر از زحل وجرم وقطر آن بغایت بزرگ است
که گویند که ستاره هم درسه هزار ودویست وشصت ودو هجری دانشمند
کال نام دربرلین پای تخت دولت نمسه پیدا کرده که مدار آن دور تر
از هرشل ودو قطره آن نزدیک بهمدیگر اند پس ازانتیقرار امروز چهل و
یک ستاره متحقق است بگرد آفتاب در دور آن دایمیست
اول کرات که اقرب آنهاست بآفتاب عطارد است دوم
زهره سیم زمین چهارم مریخ بعد ازآن سی وسه کوکب دیگر بتفصیلی

که میآید سی و هشتم مشتری سی و نهم زحل چهلم هرشل چهل و یکم بیستون
و میگویند این کرات بگرد آفتاب بحرکت انیه بقطبین خود بحرکت
وضعیه و مر هریکی را از آن مداریست که حرکت از آن مدار بیرون
نمیروند و شکل بتصور آنچه تقریر کرده اند کافیست و میگویند که
مجموع این کرات معمورند و مسکون و مانند کره زمین از انواع خلایق
مشحون دور آنهاست کوهها و صحراها و خشکیها و دریاها .....
امّا قمر پس مرکز آنها زمین است و میگردد بگرد آنها بالطبع دیگر و
آفتاب بالتبع و مر بعضی راست از کرات مر قومه قمرها مانند مشتری
که چهار ماه دارد و زحل که هفت ماه دارد و ماه میانین از میان شگافته
گویا قیامت سکان آن برخواسته و مانند ارانس که شش ماه دارد
پس در دور آفتاب برای ایشان پنجاه و نه کره را ستاره را سیّاره
مینامند و هیجده کره باقی را کواکب ثانیه و قمر گویند و هنوز ما را معیّن
نیست که حلقه زحل داخل این عدد است و با خود شصتم و اگر و عجبتر
ازین گفتار آنکه میگویند که هر یک ازین کواکب ثابته لایعد و لایحصی
که بنظر همی آید و اضعاف مضاعف آن که بدوربینهای بزرگ

مینماید آفتابیست درمرکزی ثابت و پیرامن هریکی از آنهاست کرات
مشحون باانواع خلایق و هرقطعه از کاهکشان فضائیست مانند
این فضا که آفتابهای آن چون ستارکان بنظر میآید و در آن
همکی آن فضاها ستارکانند مانند این فضای مرئی و هریکی از آنها
آفتابیست و پیرامن هریکی از آنها کرهاست و شاید خدایرا کهکشان
غیر متناهی باشد و این سخن که ما از ایشان نقل کردیم متفق علیه نیست
بلکه مذهب متقدمین آنها همان حرکت ارض بوده بعد هرکه آمد
افادتی کرده زیادتی باز نموده تا بدین جزء زمان بدین غایت رسیده
نخستین کسی که بنا بنهاد و آفتاب روشنرا مرکز دور حاق وسط
عالم ثابت پنداشت و زمین را در کرد آن مانند سیّارات دیگر
در حرکت گمان کرد بنا بروایت فرنکیان از سر حلقه متاخرین فیثا
غوس نسبت داده که اجرام اثیرمه را در حالت حرکت صدائیست
مطبوع نغمه ایست موزون و آهنگست منظوم در بادی نظر چنان
مینماید لکن میتوان گفتن که زمین را هم این آهنگ لطیف موجود است
و عدم ادراک آن آهنگ مانعی است چنانکه ادراک این معنی

مر فیثاغورس را بعد از انخلاع روح از بدن و اتصال او بعالم
مجرّدات دست داد و بعد از مدتی حکیم ارستاخوس بتصدیق
فیثاغورس برخاست و دعوی نمود که زمین را سوای حرکتی که در
دایره متعیّنه میکند حرکتیست بگرد محور خود و این معنی را محققات
دانست و طایفه از یونانیین او را سرزنشها کردند بکفر و زندقه
نسبت دادند و او بر مزاحمت ایشان مصابرت همی ورزید و
در اقامت برهان بر ادعای خود میکوشید و طایفه از عوام همّت
در توهین و تحقیر این مذهب علو داشتند تا آنکه افلاطون در
اواخر عمر بدین مذهب میل کرد و بر شان ارباب این مذهب
بیفزود بتصاریف اوضاع و کرور و هنور و اعصار در امر رصد
اهتمام شد و تجارت و تواظب ضبط احوال افلاک نظام یافت
این معنی مختار طایفه از راصدین فرنگ آمد چنانکه بعضی از رهبانان
بدین مذهب رغبت کردند تا آنکه در سنه هشتصد و نود و
پنج هجری دانشمندی از اهل فرنگ قوبرنلقوس نام دامن
همت بر کمر زد و تشمیر ساق جد بنمود و در ترتیب آلات

رصدیه و ترکیب اسباب آن وقتها و صرف مکنتها کرد و در مملکت
که سی سال شمسی بر صد ستارگان نشست و این رای را مختار دانست
و اساس آنرا بدلایل و براهین استوار نمود لهذا این مذهب را بوی
منسوب ساخته هیئت قوپرونقوش نامیدند هرچند مدتهای دراز
مذهب او در فرنگستان غیر مشهور و قایلین آن پیش رهبانان مطرود
بوده چنانکه دانشمندی گلیلیوس نام صد و پنجاه سال در فلارس
بهر سید که در ذکاوت و حدت ذهن شهره دهر شد چون اظهار حقیقت
مذهب قوپرونقوش و اسباب حرکت زمین کرد کشیشان حکم
بکفر او کردند و او را گرفته اذیت و آزار سخت کردند و کتابهای
او را سوزانیدند دو سال متجاور خودش را بحبس اندرنگاه داشتند
و با اینهمه این مذهب امروز چنان در فرنگ رواج دارد که منکر از ابله
و نادان میانگارند و هرچند قول به حرکت زمین از پیشینیان بوده
لکن بهمت او اینگونه رونق گرفت .....
حقیقت ادعای ایشان آنکه شمس نیر در مرکز واقع و مجموع
سیارات چنانکه گذشت و در دور او متحرکند و در مداری گین و نرم

وهمواره آفتاب آنها را بسوی خود همی کند و اقتضای طبیعت
آنها حرکت مستقیم است و لامحاله ازاین کار جنبش دورا تفاق افتد
حرکت این سر حاصل آید و هم اینحرکت جمیع سیّارات را محقق است
و حالت کواکب ثانیه که اقمار مند هم نسبت بکواکب اولیه خود
بدینگونه است چه بدانسان که در شماره بازنمودیم سبب
اینگونه حرکت از جذب و انجذاب و دفع و اندفاعست و هرکره
بزرگ بقدر بزرگی کره کوچک را بسوی خود جاذب و بنسبت
دوری واقعست هرکه خواهد بدان شماره کند اقرب افلاک
و دایر مداریست محیط بآفتاب و آفرین آنها امروز بیستون است
پس بهتر آنکه مرا ورا اینجا جدولی بنگاریم و دران جداول نامهای
کواکب مزبوره را با مقدار قطر و حجم و مقدار بعد آنها از آفتاب
بگذاریم و بیش از ترسیم جدول ازفواید چندی ناگزیریم که دراینجا
یکاه بیاریم تا متابعت کنند کانرا نمودار باشد پیش این طایفه
در مقدار اجرام و ابعاد و اقطار کواکب اختلاف کلیه هست و
بهر زمانی دراین مودراتی بلکه بهر جانبی در هر سیری سودائی

واز هر دهانی صدائیست وآنچه در اینجایگاه ضبط میکنیم از آنهمه
مشهور بلکه امروز در صورت رای جمهور است چون کواکب جدیده
در ممالک افرنج مرصود کردیده وهنوز در نامهای اسلامی
نامی برآنها اطلاق نکرده اند ما در اینجا همان نامهای فرنکی را خواهیم
نگاشتن وچون نامهای مزبور را بیشتر بعربی ترجمه کرده اند در کتاب
عقد المدرنی نقد الاکر ضبط نموده ام دست بترکیب ترجمه اول
نخواهیم زد تا یک نوع اول بهر سانند ستارهای مذبوره همکی
بدستیاری دوربینهای بزرک پیدا شده چنانکه هیچیک از
آنها بدون دوربین دیده نمیشود واکر چند وجود آنها را منکر نتوان
بود چه امروز حقیقت بحد تواتر است ولکن بآنچه نقل کرده اند از
مقدار اقطار واجرام ابعاد آنها اعتبار نباشد چه در وقتیکه دور خدائی
که هرکاه حضرت ابو البشر با ذرمه اش اتفاق کنند یک قطره اش
را بهم نتوانند پیوست غلط کند همچنانکه کاهی میکند بدوربینهای
که بیقین همه چیز را از حقیقت خود برده باندازه دیکر در نظر جلوه کر
سازد چه اعتبار تواند کمانم که نزدیک بچهار هزار سال است

که حکمای اعصار متتالیه متعاقبه متوالیه دامن همت برکمر زده به
پیمایش مسکن وموطن خود که لکد کوب شانست مشغول شده اند وهنوز
اینماده چنانکه شاید و باید بسیر نگشته وهنوز در اکثر مواد معرفت کره
زمین که پیش کراه دیگر دانه خردلی بیش نیست بشبهت اندر اند پس
خرمند چگونه بر مساحتهای سماوی آنها که بدستیاری دور بینها
تخمین کرده اند اعتبار کند ولکن وجود آنها پیش عقل چندان دوری
ندارد وبحقیقت ستاره هرشل دینیون را بدانکه گویند از سیارات
میتوان محسوب داشتن بخلاف سیارات سی و سه گانه که حاطه
آنها را بمدار مریخ بعض قواعد مرسله خودشان که از معلمین بزرگ یادگار
رسیده و پیدا شدن این ستاره ها به پیدا کردن این قواعد مباهات
داشتند منع میکند و حکایت جذب و دفعی که در شماره اشارت
کردیم کلی ست میشود هرچند بعضی از منجمین ما را هم این گمان بوده
که کواکب منحوسه از سیارانند ولکن بواسطه صغر جرم آنها مرئی
نیستند و باید افلاک آنها میان فلک مریخ و فلک مشتری با
اینهمه باز در باب آنها جای شبهه هست و میشود که جنس کواکب

ذات الاذناب باشد که سیری مضبوط و معینی دارند و یا اجسام
دیگر باشند و در فضائی که دوربین آنها را بکبوت و طراز ستاره
سیاره مینماید و احتمالات دیگر هم بنظر مینماید چنانکه بروفق هوشیار
پوشیده نخواهد بودن چنانکه بر اهل تاریخ معلوم است که فرنگیان
اختراع اکثر صنایع دقیقه را بر ممالک خود نسبت میدهند چنانکه معتقد
ایشان است دوربین اختراع شده است در حوالی مائه سبعدهم
یعنی در حوالی سنه هزار و صد هجری بواسطهٔ منجمی از ایطالیا قلیله
یا قلیلو نام با آنکه خود نقل میکند که کتب متقدمه که حوالی پانصد و
ششصد هجری تالیف گشته ذکر از دوربین و ذرّه بین کرده اند
و هم از کتب ایشان نقل شده که اهل چین چنین پندارند که روزگار
دراز دوربین در ممالک آنها متداول بوده و اینهمه این طایفه را در
تکمیل و تشهیر این الت حقی است بزرگ چو قلیله چنانکه دانستی
در حوالهٔ مائهٔ یازدهم هجرت دوربینی ساخت که جرم هر چیز را
هزار بار بزرگ تر بنظر می آورد و بواسطه همین دوربین ماههای
چهارگانه مشتری پیدا شد و بدر هلال بودن زهره معین گردید

ولکن این کسفیت بدر و هلال شدن زهره در کتب ایرانیان در حوالی
پانصد و شش صد مذکور است و بهترین دور بینها دوربینی است
که هرشل ساخت و بواسطه آن کواکب مشهور مرصود گشت گویند
جرم هرچیز را شش هزار یا هفت هزار بار بزرگتر مینمود و بدستیاری
آن نیز کوهی آتش افروز در کره ماه بنظر آورده اکنون مراد ازایراد
حکایت دوربین است که بآلة ادراکی که چیزرا نه بانکونه که هست
بنماید اعتماد نشاید خصوصاً در سمویات واندکی بدنیمعنی درکفتار چهارم
تفصیل خواهم داد و دایری که بر آفتاب طبقاً بعد طبق محیط و
کواکب سیاره در آنها دایر ند دایره تامه نیستند بلکه بکمان
اینطایفه جمیع دوایر واجرام واکر بیضی شکل اند و آفتاب چنانکه
در شکل مشهود است در خارج مرکز دایره اتفاق افتاده لاجرم
بعد کواکب از آفتاب همیشه بلکه دوربینیکه قرار نیابد تفصیل
بعد البعد و بعد اقرب و بعد اوسط منجر باطاله است و ما بدین محاظ
بعد اوسط کواکب را بحساب فرانخ بازنمایم تا نمونه کونه باشد
چون قطر یکی از کواکب بحساب فرانخ معلوم نشود مقدار حجم

آن روشن خواهد شد چونسبت دو کرد دو باهم مثل نسبت
بکعت قطره آنهاست بهدیگر لکن ما بجهت تسهیل کار بر
مطالعت کنندکان بعد ازانکه قطرهای کواکب را بفراسخ
معین کردیم مقدار جرم آنرا نسبت بزمین باز ضبط لکن ازکواکب
جدیده اکثر قطر تحقیق نجومی دوربینی هم معلوم نگشته ولی اینقدر
معلوم است که همه سیارات سی وسه کانه که درمیان مدار
مریخ و مدار مشتری حرکت دوری دارند جرم آنها مانند بعد بهدیگر
نزدیک و هیچیک از آنها بزرگی متعفنی بهی ندارند چه قطر سرس
که از همه این سی وسه ستاره بزرگ تر بنا شد از اکثر آنها بزرگتر است
بهمه جهت دویست و نود فرسخ است و از روی قاعده که گفتیم
جرم زمین پانصد و دوازده برابر کره سرس میشود بالجمله اجرام این
کواکب دلیل میتواند باشد براینکه ستارهای مذبور از جنس
سیارات نیستند و اشتباه در ابعاد آنها اتفاق افتاد .....
اول برای ستارکان بتفصیلی که باز نمودیم دویم برای تعیین قطر
آنها بحساب فرا سخ و مراد ما از فرسخ در شماره از مقاله دویم

مسطور است سیم با ابعاد وسطیه آنها با آفتاب بطوری که نمودیم
باز بحساب فراسنخ چهارم از برای بعد آنها از آفتاب وقتیکه بعد زمین
را صدهزار فرسنخ حساب نمائیم هرچند درین زیاده فایده نبود چون
در کتب مترجمه از فرنگی مضبوط بود تقلید نقل نمودیم پنجم از برای تعیین
مدّت دور آنها بگرد آفتاب تا بنقطه اولیه باز آید بحساب روز و
ساعت و دقیقه و ثانیه را هم ضبط کردیم و ستاره که مدت دور آنها
بیشتر از دور زمین بود در اینجا رقم سال نیز که عبارت از یک دور
زمین یعنی سیصد و شصت و پنج روز و کسری باشد علاوه کردیم و هرچه
مدت حرکت آن مضبوط نبود بحال خود گذاشتیم و ما سه خانه دیگر
در جدول داشتیم در یکی آنها مقدار حرکت یومیه ستارگان
سیاره بدرجه و دقیقه و ثانیه دور دوم نامهای پدید آرندگان
آنها و در سیم جای پدید شدن آنها ضبط بود بتصور یکی فایده
ترک نمودیم و در عقد الدرر بتفصیل مضبوط است اینطایفه
بحقیقت امر اجرام واکر بزرگ گرفته اند و بر عظمت و جلالت و
جسمانیات افزوده اند و هرچند در کتب فرس قدیم باطن اجرام فلکی را

چنانکه باید ستوده اند و بزرگی و عظمت آنها را بدرستی باز
نموده اند و لکن هزار هزار دریغ و افسوس که بشامت اسکندر
کتابخانه ملوک عجم سوخت و اینکونه کتابها که از حکمای عارف
بحقایق اشیا بیادگار در آنجا مخزون و از نظر و مطالعه یکایکان
بجز هواخواهان دولت یکان یکان محفوظ و مصون بود تباه گردید
و دانشمندان ایران بر متغلبه یونان محتاج شدند و مذهب آنها را
گرفتند و هنوز زمان ترتیب بدانها نرسیده کناره نشینان گره
زمین مرکز اعدل اقالیم بجای بندگانند تقدم و برتری کرده
در علوم ریاضیه و صنایع ممتاز گشتند و هنوز ما را مشخص نیست
که این را بیارا بخون جگر و رنج بصر و زحمت خیال و صرف
محال خود دریافتند و با خود مانند صنایع دیگر از اهل چین فذاکرفته
باشم خود بافته اند و با جمله گویند که آفتاب جسمیست گری و یا
عدد سی شکل سطح آن از پستی و بلندی و کودکی بکلی پاک و خود
خود درخشنده و تابناکست مبدء پرتوی که برما در تابش است
و به تبدلات اندازه آن پرورد کان خاک در فزایش و کاهش

و مصدر جریان حرارتیست که از زمین برمی انگیزاند و باطن و ظاهر
کره خاک را بدینگونه کثیر المنفعة و سودمند میگرداند و بحسب نظر
جلیل خلاف ادراک هوش دقیق بدور شبانه روزی فلکی از
مشرق بمغرب و بحرکت خاصه خود از مغرب بمشرق در دوران
و هرچه هست و نیست مبنی بر آن قطر آن چنانکه در جدول بازیادتی
سیصد و نود هزار و هفت برابر زمین است ولکن این مبدء انوار
و منشاء آثار در نقطهٔ از نقاط فضای لایتناهی که قلمرو دیوان
الهی است ساکن است و کرات سیّاره بدوران در دور آن و بدین
هریکی بقدر اندازه فیض جوی از آن و هرچند حرکت ندارد ولکن او را
حرکتیست وضعی در مدّت بیست و پنجروز و چهارده ساعت و هشت
دقیقه از مشرق بمغرب کرده دوره تمام میکند و علم الله بچه روی
بر خود تعیین لیالی و ایّام و این حرکت از برای آفتاب معین نبود
تا انکه در حوالی سنه هزار و بیست هجری سه نفر از مهندسین بر
روی آفتاب پارچهای لکها مشاهده کردند پس از امعان نظر آنها
را جزکره آفتاب و در نقطه معینی از کره ثابت دانسته بدور آنها

این حرکت را برای آفتاب اثبات کرده اند و عدد این لکه ها تا
هشتاد میرسد و گاهی کم میشود بلکه بقدر سیزده از نظرها و نظارها
ناپدید گشته باز آیند و اگر حقیقت خواهی با اینها دلیل حرکت وضعیه
آفتاب و همچنین اتصال حقیقی لکه ها بر آفتاب روشن نمیشود
ولی احتمالی که در اینجاست آنست که لکه های مزبوره جرمهائی
باشند ثابت الاوضاع نسبت بهمدیگر در مدار یا مدارهای معین
مانند حلقه زحل بگرد آفتاب گردان باشد هرچند ما را در کار بود
که نخست از کرویت زمین گوئیم آنگاه به بیان حرکت وضعیه
آن پردازیم بنا به تخیل و تقسیمی که باختیار کرده ایم این نگارش
را بمقاله ثانیه باز میگذاریم و ابتدا ببیان حرکت شبانه روزی زمین
میکنیم و گوئیم چون نظر جغرافیان بالنسبه بملاحظه زمین است تقدیم
مباحث آن اهم مقاصد باشد پیداست که خورشید و قمر و سایر
انجم اختر بهر شبانه روزی از مشرق طلوعیده بعد از آنکه قوسی در
ممر رسم نمایند در مغرب پنهان میشوند و درین واقعه شگرف دو
احتمال متصور است و ثالثی هم اگر باندیشه آید مرکب از ین دو احتمال

خواهد بودن بحسبین احتمال انکه فلکیات بمجموعها در مدت بیست و
چهار ساعت پیرامن کره خاک دوران کنند و این مذهب
ملین است چنانکه باز گفتیم دویمین احتمال آنکه در مدت مرقومه
برخود بگردد و احداث اینجا دثه نماید و این مذهب بعضی از
متقدمین وجمعی متحدثین است و اینگروه را در ابطال رأی نخست
و اتفاق مذهب خود و بعضی استحسانات است که آنها را
بجای برهان گرفته اند تقریر انکه آفتاب بزرگ تر است از
زمین بتخمین نزدیک از یقین هذا هزار و سیصد و بیست و هشت
هزار بار و بعد میان آن و زمین مقدار سی و چهار هزار هزار و پانصد
هزار فرسخ فرانساوی باشد چنانکه هرگاه کلوله توپی که در
یک ثانیه هفتصد زرع برود بقوت اولی همیشه بماند و اندر
بطرف آفتاب درگذشت و بدان سرعت راه طی نماید بعد از
دوازده سال بآفتاب میرسد و بدیهیست که مسافت مذبوره
نصف قطر بعد است پس دایره که شمس آنرا در یکشبانه روز
طی میکند شش برابر این مسافت میشود باین معنی که شمس بدان

عظمت وبزرگی طی نماید در بیست وچهار ساعت مسافتی را
که طی میکند آنرا کلوله توپ در هفتاد و دو سال ونتیجه آن باشد
که سرعت حرکت آفتاب بیست وشش هزار و دویست وهشتاد
بار از سرعت حرکت کلوله توپ زیادتر باشد برای آنکه هفتاد و
دو سال مشتمل است بر بیست وشش هزار و دویست وهشتاد
روز باور نتوان کرد که مرد خردمند بعد از تصور این معنی تجویز
وقوع آن نماید وآنچه بر تعجب وحیرت میافزاید وامتناع حرکت
افلاک را عیان مینماید ملاحظه کتب مرقومه است در کواکب
ثابته چه نزدیک ترین این کواکب بما صد هزار بار برابر بعد آفتاب
از ما دورتر است وازاینجا لازم می آید که در یک ثانیه بیشتر
از دویست وپنجاه هزار هزار فرسخ فرانسوی مسافت قطع
کند وهرگز روا نباشد که باین کثرت وعظمت اجرام واکر بکرد
کره زمین که تیرگی نسبت بآنها مشتی آب وخاک نیست دوران
دایمی کنند وسرگردان ابدی باشند وازاینجا بر ما لازم میآید
که نسبت تغییر شبانه روزی را بحرکت وضعیه زمین بدیهی واز

حرکت زمین بمحور خود نه بنظر زیست که اشکالی ازان لازم آید
بلکه در مدت ثانیه دویست وسی وهشت فرع راه طی میکند و در
مدت بیست وسه ساعت و پنجاه و شش دقیقه وچهار ثانیه دوره
تمام مینماید وبا این همه حرکت مرقومه جمیع حوادث وانظار اجرام
را معین میسازد و بآسانی تبدلات لیل ونهار را مبین میدارد چنانکه
اگر این ادعا اکر برهانی نشود بغایت سهلی وآسانی قبول باید کرد و
تصور آنچه گفتیم از شکل میتوان کرد بیان آنکه در حرکت زمین بمحور خود
ظاهر میشود جزئی از اجزاء زمین بآفتاب پس کسیکه در سطح زمین در
نقطه ب باشد می بیند آفتاب را در جانب یسار خود نزدیک
بافق وچون زمین بقدر ربع دور حرکت میکند می بیند سخن مزبور آفتاب را
در بالای سر خود در نقطه س وچون تمام میکند نصف دور خود را
میبیند آنشخص آفتاب را در جانب راست نزدیک بافق در نقطه
د وچون از نصف اول بنصف دیگر برگردد پنهان میشود آفتاب
از نظر بجملگی مادام که این نصف در گردیدن باشد و مانند آفتاب است
در این باب سایر کواکب ثابته فلکیه پس این اجرام عظام بالتمام غیر

متحرکند لکن در بادی رای چنان بنظر میآید که رسم میکند دایره بگرد
زمین در جانب مقابل حرکت آن و این نسبت مگر بعلت آنکه زمین در
مدت یکشبانه روز نه هزار فرسخ فرانسوی حرکت میکند و سبب
آنکه حرکت زمین بر ما محسوس و معاین نمیشود آنست که جمیع اجزاء
آن بطور استوار با همه آنچه در پشت آن هواء محیط بر آن و یا
برانگیخته در هواء محیط برانست بیکبار و بیک قرار بطرز استواء
متحرکند و ما بسبب اینهمه را بهمدیگر بوضع معین و محفوظ مشاهد
مینمائیم نظیر این واقعه آنکه چون ما در کشتی یا تخت روانی آهنگ
جائی نمائیم و بسرعت برانیم و چشم با عالی و اشجار و درودیوار
بدوزیم و اندکی خود مانرا از حرکت محمل خالص سازیم خویشتن را
ساکن و مرئیات ساکنه را بخلاف جانب حرکت خود متحرک
پنداریم از جمله استحسانیاتی که متحدثین آنرا دلیلی مبیّن و برهانی
استوار میشمارند بلکه همان را در اثبات مرام کافی پندارند آنست
که میگویند که جمیع کرات اگر رصد آنها میسر شده بمحور خود متحرک
مشاهد میکنیم و بیرون کردن زمین از این قاعده کلیه بلاعتی مکابره

خواهد بود ..... چون آفتاب را در روز مقرری رصد
کنیم و موضع آنرا با یکی از ستارهای ثابت در آسمان معین نمائیم
هر آینه معاینه خواهیم دید که روز بروز آفتاب نقطه معینه ستاره مرقوم
را ترک کرده بجانب مغرب در حرکت است و دایره رسم مینماید که
بعد از مرور یکسال از جانب دیگر برجعت قهقری بنقطه مقرره باز
آید و این حرکت نیز بر دو وجه مظنون و متصور است و اکثر ثالث
و رابعی و بالاتر بگمان آید از ترکیبات اینده وجب فراز آید وجه
نخست آنکه در قول یلیین گذشت دویم آنکه زمین در مداری
بگرد شمس بگردد و در مدت سیصد و شصت و پنجروز و پنجساعت
و چهل و هشت دقیقه و چهل و هشت ثانیه و بقولی در مدت سیصد و
شصت و پنجروز و شش ساعت و نه دقیقه و یازده ثانیه دایره
وسط فلک البروج را در نورده هر روز رو بمشرق رفته تا بمحل اول
در آید و احداث تبدل فصول بقانون اصول نماید و این مذهب
قوپرد نقوش و جمهور متحدثین است و هنوز تا امروز برهانیست
که اولین مخترع ایزای کیست و دلیل استحسانی این هوای چیست

بالجمله اینطایفه گویند که زمین در حرکت سالیانه تخطیط دایره نماید
مستطیله از نوعی که آنرا قطع ناقص نامند و آن مدار زمین است
و سطح مستوی که در مدار است مسمّی است بدایره وسط فلک البروج
و موضع آفتاب در مرکز این دایره نیست بلکه در خارج مرکز آن که
نقطه اختراع نامند استقرار دارد و امثال اینند و حرکت که بزمین
نسبت میدهیم بطرزی که از وجهی و جهتی مقصود را بزمن نزدیک
مینماید آنست که کره صحیح الاستداره را در صفحه و صحرای مستوی
السطح بغلطانند و کره مزبوره دران غلطیدن چنانکه در حرکت آیند
طول آن صفحه و درازی آن صحرا را بسپرد بمحور خود نیز حرکت نماید
پس زمین در اغدت که میدان منطقه البروج را در می نورد و بمحور
خود نیز دور مینماید که اولیرا حرکت سالیانه و دومی را دوره شبانه
روزی ـــــ پس ما را لازم آمد که وضع زمین و کیفیت روشنی
پذیرفتن آنرا در اوقات فصول چهارگانه بشرح بنمائیم.....
بدانکه زمین در اول فروردین ماه جلالی که نهم آذر ماه رومی
و سبیت و یکم مارث افرنجیست متوجه نمیشود با قطبهای

بسوی آفتاب هرگز بلکه توجه بدانسوی با وسط خود کند و
بموجب این کار انتشار مییابد و فرو میگیرد و نورا و مابین قطبین
زمین را و انصاف اقطار جمیع دوایر متوازیات را روشن
داشته باشد انصاف اقطار دیگر مظلم ماند و شب و روز در
جملهٔ اقطار برابر شود بعلت آنکه در دوران زمین بمحور خود مکنت
دوایر در ظلمت و نور برابر باشد چنانکه از شکل .....
روشن میشود و این اعتدال ربیعیست آنگاه زمین روز بروز اندک
توجه با وسط را تبدیل بقطب شمال نماید چنانکه روز بروز نور از
اطراف و حوالی قطب جنوب انقطاع یافته در طرف شمالی
بخلاف دوایر متوازیه جنوبی زیاده بر انصاف روشن میشود
پس روزهای این نصف کره بلندتر و شبهای آن کوتاه تر گردد و
امروز نصف جنوبی بعکس باشد تا آنکه بعد از انقضای سه ماه
شمسی در اوّل سرطان که چهارم تیر ماه جلالی و دهم حزیران ماه رومی
و بیست و دوم بونیه افرنجیست توجه زمین بآفتاب درست
با قطب شمالی میشود که در این وقت تابستان نصف شمالی

وزمستان نصف جنوبی است و چون متقدمین فلکین همه از
نصف شمالند این را انقلاب صیفی نامند و بحقیقت انقلاب
شتوی جنوبین هم هست و از اینجا شروع میکند زمین باز بتدریج
از توجه با قطب شمالی بتوجه با دایره وسط و اندک اندک این
کار تزاید پذیرد تا آنکه در اول میزان که هفتم مهر ماه جلالی
و یازدهم تشرین رومی و بیست و سیم سبطم فرنگیست زمین بکبار
با دایره مذبوره توجه بآفتاب کرده آنچه در اول فروردین ماه
حادث شده بود عود میکند چنانکه تصور ایمنی از شکل آسمان
میشود و این زمان را اعتدال خریفی نامند نسبت بمکان نصف
شمالی اگرچه اعتدال ربیعی است نسبت بمکان نصف جنوبی خود
را بسوی آفتاب و بتدریج اقطار جنوبیه روشنی بفزاید
و اقطار شمالیه از استضامه میکاهد چنانکه روز دوم صنوء از
قطب شمالی منقطع و تا شش ماه دیگر همیشه در آن حوالی شب
میشود تا آنکه سه ماه دیگر بگذرد و در اول جدی زمین درست
نصف جنوبیرا برآفتاب میگرداند در جمیع اقطار عکس آنچه

در اول سرطان اتفاق افتاده بود بظهور میآید و این انقلاب
شتویست و بعد ازان تبدیل میکند توجه باقطب جنوبیرا بتدریج
بسوی دایره استواء اینست حقیقت وقوع فصول چهارم کانه با
عتقاد اینطایفه که اول فصل بهار است و وارد میشود آفتاب بنقطه
اعتدال ربیعی دوم فصل تابستانست که داخل میشود بنقطه
انقلاب صیفی و سیم فصل فائیز است که میرسد بنقطه اعتدال
خریفی چهارم فصل زمستان است که میرسد بنقطه انقلاب شتوی
و مدت فصول مرقومه برابر نباشد چه بهار مدّت نود و دو روز و
بیست و یک ساعت و شانزده دقیقه درنگ میکند و تابستان
مدت نود و سه روز و بیست و یکساعت و سی و یک دقیقه منقضی
میشود و علّت اختلاف فصول انکه جزئی از قطاع ناقصی که
زمین آنرا از بهار تا فائیز تمام میکند آنرا از نقطه اعتدال خریفی
تا نقطه اعتدال ربیعی و در اینجا دقیقه ایست که بدان حرکت
سیم زمین معلوم میشود و تقریر آنکه تا زمین در برج جنوبیه است
آفتاب در جنوب شمالیه است بسبب انکه متوسط است

آن میان زمین و فلک البروج و چون زمین ببروج شمالیه بگذرد
آفتاب در بروج جنوبیه بیشتر از شمالیه بعلت آنکه زمین در اینوقت
بنقطه اوج فرا میرسد و بجهة بعد آفتاب از مرکز مدار بیرون میآید
و دایره خود را وسیع تر میکرداند و بدانروی در نک زیادتر مینماید
سبب این ادعا آنکه مدار زمین چنانکه گذشت بیضی است و آفتاب
در خارج مرکز آن واقع است و چون زمین در دوران بنقطه حضیض
در آمد بجهة جذب آفتاب مر آن را در مرکز مدار دور آن میکند
و چون بنقطه اوج فرا رسد بوسیله بعد آفتاب از مرکز بدر
رفتن بگیرد و توسیع دایره اتفاق و مدت قطع قوس زیاد
تر شود از شکل ..... تصور آنچه نمودیم آسان شود فرض میکنیم
که خط آب (ج) و مدار زمین است و آفتاب در
خارج مرکز آن واقعست و نقطه ج که اقرب نقاط است
بآفتاب حضیض باشد و نقطه که بعد نقاطست اوج و زمانیکه
زمین از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و بنقطه نزدیک شدن گیرد
از آفتاب دور تر رود و حجم آفتاب بدانروی کوچک تر ملحوظ

میشود و بسبب توسیع دایره در مدت یکساعت قوسی از
مدار قطع نماید که مقدار آن دو دقیقه و بیست و سه ثانیه باشد
و چون آفتاب مقابل بروج شمالیه است چنانکه گمان میشود
در بروج مرقومه درنگ بسیار میکند و این خود بعلت آنست
که زمین در بروج جنوبیه مکث بیشتر دارد و چون زمین رو بنقطه
ج گذارد بآفتاب نزدیک تر آید و دایره تنگ میشود
چنانکه در مدت یکساعت قوسی از مدار قطع کند که مقدار آن
دو دقیقه و سی و سه ثانیه باشد و بعلت مقابله آفتاب
با بروج جنوبیه چنان مظنون میشود که آن بروج جنوبیه درنگ
کمتر دارد و این خود بدانر واست که مکث زمین در بروج
شمالیه کمتر است و چون عدد ایام فصولی تمام نیست در هر
سال بروز معینی از ماهها داخل نمیشود مگر آنکه در تاریخها
که باز نمودیم بیشتر از دو روز اتفاق نمیافتد .....
کواکب سیاره کراتی هستند غیر مستضی و از آفتاب مستضی
و آنها را دو حرکت است یکی بدور آفتاب چنانکه بتفصیل

دادیم دویم بمحورهای خود و مدت حرکت هریک از آنها
بحرکت محوری ازین تفصیل است عطارد بست و چهار ساعت
وسی و یک دقیقه مشتری نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه زحل
ده ساعت و شانزده دقیقه و حرکت سایر سیارات هنوز
متحقق نیست اما در ارانس و بستون پس بعلت دوری آنها
زمین اما در کوکب باقیه پس بسبب صغر جرم آنها چه ستارهای
مرقومه در کوچکی بمرتبه اند که بدون دوربین فلکی رصد آنها محال است
وازین روی کواکب مرقومه را ستارکان دوربینی نامند واز
ارصاد صحیحه مستنبط شده است که صور کواکب سیاره
مانند زمین تاریخیت یعنی قطبها فرورفته و منطقه برآمده است
بدانکه کواکب مرقومه در سطح متعادل و خط متقابل نیستند
بلکه افلاک و مدارات آنها را هم متمایلند واگرچه کواکب معروفه
قدیمه از منطقه البروج که عرض آن هفده درجه است برون
نمیروند ولکن افلاک سیرس و پلاس خیلی بیشتر از عرض
منطقه بالاتر روند و برای زحل خاصه است که در هیچیک از

کواکب سایره مشاهده نگشته چه جرمی تیره رنگ بسان حلقه
بدان محیط است که از هیچ سوی بدان نچسبیده و بدور آن
میگردد و مدت ده ساعت و ربعی و گمان آنکه مساوی ثلث باشد
و این را خاتم یعنی انگشتری و یا حلقه زحل نامند .....
بعضی از هیوسین فرنگ که خاسته اذافادتی بنمایند و زیادتی پیمایند
چنین میفرمایند که در اجرام و اکرا ز قوای مصوره در نوع بشر دو قوه موجود
است یکی قوه جاذبه بسوی مرکز و دیگری دافعه از آن و بدین دو
قوت منسوب میشود بحرکات آنها چنانکه قوه اولی جذب میکند
کوکب را بجای خالی چه عادتش بدان جاریست که بکشد چیزرا
بمقدار بزرگی جرو ضعیف ترمیشود جذب آن قوت بقدر
مجذوب بعد جرمجذوب بدین معنی که جاذب قوی تراست
دو مرتبه در جرمی که بزرگ تراست دو مرتبه ضعیف تراست
چهار بار در جسمیکه دورتراست دو مرتبه و شانزده مرتبه در جسمی
که دورتراست چهار مرتبه و همچذا و از اینجاست که میکشد آفتاب
جمیع کواکب سیاره را بسوی خود زیراکه بزرگ تراست از همه

آنها امّا قوت دویم که عبارت باشد از آنچه دفع میکند از مرکز
پس آن کوکب را بحرکت خط مستقیم وچون این دو قوت بهم دیگر
پیوستند حرکات دوریه را در قطوع ناقصه سیّارات در گرد
آفتاب بستند چنانکه آفتاب همیشه در نقطه احتراق برقرار است
وکواکب بدینگونه دوارو به پیرامن آن سیارند وزیادتی این قرب
بحسب نزدیکی آفتاب است واز اینجا سیّاراتیکه بعد آنها
از آفتاب بیشتر است سیر آنها در مدارات خود بطی تر است
چون اینکه دانستی ملتفت میشوی بدانکه جایز است هرگاه کسی
از بهر خیال آرائی وخودنمائی گوید که آفتاب ما با همه اجرام واکر
که به پیرامن اوست سیّاره ایست از برای آفتاب دیگر وآن
آفتاب هم نسبت بآفتاب دیگر وچون این تجویز واحتمال در
سخنان فرنگیان مقرر است باز ایران جعلی کرده اند تفصیلی
تقریر میکنند وفصلی میخوانند که این آفتاب با همه اجرام کروی
خود بکردیکی از کواکب پروین که بزرگی صدکرور مقابل این آفتاب
میکردد آن سیّارات بسیار است واین ستاره پروین

با همه سیارات خود بکرد ستاره دویم که معادل صد
ملیون بزرگ تر از ستاره اولست در دور آن دایم است
وهکذا دومی بکرد سیم وسیمی بدور چهارم آنگاه بتفصیلی
دالی گویند مالایتناهی آفتاب ها قرامیدهند که آنهمه بکرد
دیگری گردانست وعدد آفتابها نه ملیان ونه بلیان .....
وچون حکمای اسلام در تصحیح حالات کواکب سیاره ملتزم
افلاک متکثره متنوعه شده اند وبعضی را بگمان می آید که باتقریرات
هیوسین فرنگ حالات کوکب را تصحیح نمیتوان مارا
لازم مینماید که حقیقت حالات مرقومه را باز نمائیم تا برهمگنان
وهمگنان روشن شود که مذهب قویم ونقوش بتصحیح حالات
سیارات کفایت را در وایا این سرای مطابق واقعست و
یا نیست جداگانه مسئله ایست چنانکه اندک اشارتی در فصلهای
آینده بدان خواهیم کردن پس نخست باید دانست که حالات
کواکب جدیده در کتب اینقوم هم بتحقیق مضبوط نیست
واز کواکب معروفه قدیمه عطارد وزهره را سفلین خوانند

بدانروی که مدارانها محاط با مدار زمینست وکواکب سه گانه
باقیه را علویه خوانند بدان سبب که مدارات آنها محیط دایره
زمین است و باید دانست که چون کواکب سیّاره علویه با
آفتاب مقابله کنند باین معنی که اگر آنها را بجزئی از فلک
البروج نسبت دهیم صد و هشتاد درجه میان آن جزوی که
نسبت آفتاب بدانجاست بعد باشد کوکب مرقومه راجع
بنظر میآیند و این حالت را رجعت نامند مدتی بیش از
مقابله و بعد از آن چنین ملحوظ میشود که بیک نقطه متوقفند و
این حالت را اقامت گویند و چون با آفتاب اجتماع نمایند
یعنی چون آنها را بنقطه از فلک نسبت دهیم نقطه مزبوره با نقطه
که نسبت آفتاب بدانجاست یکی باشد حرکت آنها باستقامت
ملحوظ شود از آنست که این حالت را استقامت نامند
واز شکل تصویر انچه گفتیم آسان میشود اما تصویر رجعت پس
فرض میکنیم د آ ق مدار زمین د ح ص ب را
مشتری و س را آفتاب د ی ج د را فلک ثوابت

وز مانیکه زمین در نقطه با شد و مشتری در نقطه ب یا در نقطه ص
از فلک البروج مشاهده خواهیم کردن و بدانروی که سرعت
حرکت زمین بیشتر است از حرکت مشتری بنقطه ث رسیده باشد
و ما از بیخبت آنرا بنقطه نسبت میدهیم و چنان گمان میکنیم که مشتری
قوس ص د را قطع کرده و از مشتری بسوی مغرب گذشته
و این نیست مگر بسبب تقدیم زمین بمشتری در حرکت از مغرب بمشرق
امّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه آ و مشتری
در نقطه ف باشد مجازی نقطه ز از فلک البروج و تا بگذرد
زمین از نقطه آ بنقطه ق رسم مینماید مشتری قوس ف ل
را و مشاهده میکنیم آنرا در قرب نقطه م و حکم مینمائیم که از مغرب
بسوی مشرق رفته و در مدار ی ج م حرکت نموده .....
اما تصویر اقامت علویات پس فرض میکنیم که زمین در نقطه
د و مشتری در نقطه ص باشد و تصویر نمائیم که مشتری بنقطه
ت برسد چون ما در نقطه ت باشیم لاجرم مشاهده میکنیم آنرا در خط
مستقیم و ح و این هم در مقام خود مبیّن و مبرهن است

که دو خط متوازی متحد بنظر میآیند چون زیاد ترا متداد یابند و امّا ✲
سیارات سفینه پس چون در اجتماع تحتانی باشند راجع بنظر
میآیند و چون در اجتماع فوقانی باشند مقیم انگه شوند که درمیان
اجتماعین راه پیمایند چنانکه شکل متکفل بیان این معنی است .....
امّا تصویر رجعت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه ب و عطارد در
نقطه آ باشد لاجرم ما نسبت آن هر دو را از فلک البروج
بنقطه ث میدهیم و بدانروی که عطارد را حرکت سریعتر از زمین
است ما چون بنقطه د میرسیم آن بنقطه ت خواهد رسیدن
و میباشد در این هنگام مجازی نقطه ف و گمان میکنیم که حرکت کرده
است عطارد از نقطه ث بنقطه ف یعنی از مشرق بسوی مغرب
و امّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم زمین در نقطه ب و
زهره را در نقطه ق لاجرم رسم مینمائیم زهره قوس ق ح
را در مدت رسم زمین قوس د ب را والبته ما چنان مشاهده
خواهیم کردن که زهره از نقطه ث ی عبور کرده یعنی از
مغرب بجانب مشرق .....

اما تصویر اقامت پس در مدتیکه زمین قوس و ل را رسم
میکند زهر از نقطه ف بنقطه م میگذرد و ما خیال میکنیم آنرا ساکن
در دو خط متوازی ف ق م ن که منتهی میشود از فلک
بدانچه اشارت رفت .....

بدانکه اینطایفه حرکت فلک البروج را بدایره سالیانه زمین
نسبت میدهند و میگویند که مدار زمین یک نوع حرکتی دارد
بغایت بطی که تقدم می کند نقطه معین از آن که با نقطه فلک
البروج محازی بوده ورسم میکند در هر سال قوسی که مقدار
آن بیست دقیقه و بیست و پنج ثانیه باشد چنانکه در مدت بیست
و پنجهزار و هشتصد و شانزده سال شمسی و بقول دیگر در مدت
بیست و پنجهزار و هفتاد و دو سال دوره تمام میکند و این تفاوت را
مبادرت اعتدال نامند چون بدینجهت در نقطه اعتدال در
مدت هفتاد و دو سال تخمیناً متبدل میشود و باین حرکت تصحیح
مینمایند حرکتیرا که متقدمین بفلک ثامن نسبت میدهند و از عهد
بطلیموس تا امروز زیاده از یک برج نقطه اعتدال تقدم

نکرده چنانکه الآن صورت اوّل حمل بآخر دلو محازی گشته ولکن
عمل بحسب محافظت اقدمین بحال خود باقیست واما حرکت
اقبال وادبار پس عبارت است از تفاوت معدل النهار
ومنطقة البروج که در مدت صد و سیت سال تخمیناً دقیقه بهم کیر
نزدیک آیند وگمان اقدمین آن بوده که تقارب حدی در وکه
چون بدان غایت رسد باز رجوع میکنند بدوری ازهم وبهمین
علت حرکت اقبال وادبار میخوانند وبعضی راگمان آن بوده
که بالاخره منطقه بمعدل منطبق شود ومعموره درآنوقت بکلّی
خراب کردد وسبب اینحرکت پیش فرنکیان محقق نگشته وبعضی از
متاخرین ایشان راگمان آنکه روز بروز از قطبین زمین
بسبب حرکت وضعیه میکاهد وبر منطقه آن میافزاید واز
اینست که زمین را نارنجی می پندارند .....

چنانکه اشارتی کردیم نزد این طایفه بعض کرات هست که بدور
سیّارات میکردند همچنانکه سیّارات بدور آفتاب دایر باشند
واینها بدانسوی یعنی سیّارات ثانیه وکواکب تابعه واقمار

نامند و زمین را همان یک قرار است و زهره و مریخ و عطارد را تا بحال قمر پیدا نشده و لکن بعضی از قضای آن میکند که مریخ را ماهی بوده باشد چون جرم مریخ سه و نیم برابر بزرگی زمین است و دوری آن از آفتاب زیاده از یک و نیم از دوری زمین و اقتضای غایت از لیه افاضه بقدر استعداد است و ازینجاست که مشتری را چهار ماه و زحل هفت ماه و ارانس را شش ماه خلق فرموده یعنی این عدد تا بحال پدید گشته و هنوز انحصار عدد بدان مقدار یقینی نیست بلکه ظن غالب در پیدا شدن ماههای دیگر است از برای کواکب مزبوره و از برای بیستون نیز امّا ستارکان سی و سه گانه دور بینی چون جرم آنها کوچک است اگر فی الواقع آنها را کواکب سیاره اولیه قرار دهیم محتاج بروشنی پذیرفتن نخواهند بود از ماه و بر عقلا فایده روشنی که از ماه بر کره زمین میتابد پوشیده نیست پس کره مشتری که جرم آن هزار و دویست و ده برابر زمین است و دوری

آن از مرکز نور بتقریب معادل چهار دوری آن البته بماههای
زیاد بزرگ وروشن محتاج ترخواهد بود وهرچند ضبط
مقدار دوری قمرهای مزبوره از ستاره های خود وتعیین
مدت دور آنها برکرد کواکب مرقومه چندان ثمر ثمری نیست
ولکن چون از دانستن مسئله بحثی محکم بر قایلین مذهب قوبرونقوش
متوجه خواهد شد چنانکه در شماره روشن خواهد شد بدانروی
درانجا ایندو معنی به تفصیل بازنمودیم وچون ماههای مذبوره را
اسمی بخصوص معین نگشته نزد یکی اول قرارداده با دل دوم
وهکذا بغیرکردیم مقدار دوری قمرها از ستارهای خود بحساب
فرنسج ماههای مشتری اول دوم سیم چهارم ماههای
زحل اول سیم چهارم پنجم ششم هفتم تا ماههای اورانس اول
دوم سیم چهارم پنجم ششم واتا مدت دور اقمار مزبوره
پس بدینقرار است که میگردد ماه اول مشتری بدور آن
درمدت چهل ودو ساعت وبیست وهفت دقیقه وسه
ثانیه ودوم درمدت سه روز وسیزده ساعت و

سیزده دقیقه و سی ثانیه و سیم در مدّت هفت روز و
سه ساعت و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه چهارم در
مدت شانزده روز و شانزده ساعت و سی و دو دقیقه و
هشت ثانیه و امّا ماههای زحل پس میگردد اول آنها بگرد
زحل و دوره تمام در مدّت بیست و دو ساعت و چهل و
یک دقیقه و پنج ثانیه و دوم در مدت یک روز و هشت
ساعت و پنجاه و سه دقیقه و نه ثانیه و سیم در یک روز و بیست و
یک ساعت و هجده دقیقه و بیست و شش ثانیه و چهارم
در مدت دو روز و هفده ساعت و چهل و چهار دقیقه و پنجاه و
یک ثانیه و ششم در مدت پانزده روز و بیست و دو ساعت
و چهل و یک دقیقه و سیزده ثانیه و هفتم در مدّت هفتاد و
نه روز و هفت ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چهل و سه ثانیه
و اما ماههای اورانس پس میگردد اول آنها در مدّت پنجروز و
بیست و یکساعت و بیست و پنج دقیقه و دو ثانیه دوم در
مدت هشت روز شانزده ساعت و پنجاه هفت دقیقه

و چهار ثانیه و سیم در مدت دو روز و بیست و سه ساعت و سه
دقیقه و سه ثانیه و پنجم در مدت سی و هشت روز و یکساعت و چهل و
هشت دقیقه و ششم در مدت صد و هفت روز و شانزده ساعت
و سی و نه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و اما ماه زمین و آن جرمیست
مانند ماههای سایر کواکب ناقص الکرویه که کوچک ترست
از زمین چهل و نه مرتبه و یا چهل و سه مرتبه که رسم میکنند در دور
زمین قطع ناقصی که زمین خارج مرکزان را فرو گرفته و بعدا بعد
آن نسبت بکره زمین نود و یک هزار و چهارصد و پنجاه فرسخ
جزافیست و بعد اقرب آن هشتاد هزار و صد و پنج فرسخ
پس اوسطش نزدیک هشتاد و شش هزار فرسخ خواهد بود و
قمر فی حد ذاته جرمیست تیره و مظلم که از شعاع آفتاب مستنیر
و مستضی میشود و بعضی از اهل ارصاد چنان پندارند که کلفی که
در سطح قمر مشاهده ماست در ها و کوه هائیست که در آن تفاق
افتاده و مانند آنچه در کره زمین معاینه مشاهده میکنیم و تخمین
نزدیک به یقین چنین دارد که سطح قمر از هوا خالیست و آن

بمحور خود میگردد و در مدت بیست و هفت روز و هفت
ساعت و چهل و سه دقیقه و سه ثانیه پس میپوشاند شعاع آفتاب
نیمه آنرا در مدت چارده روز و در تنک میکند نیمه دیگر آن
بدین مدت در ظلمت و از آنجا که مدت دوران قمر بگرد زمین
مساویست به مدت گردش آن بمحور خود لاجرم در هیچ
وقت زیاده از نیمه آن بر ما منکشف نمیشود و چون خود بذاته
غیر مستضیٔ است بر ما ممکن نمیشود مگر دیدن آنچه از آفتاب
مستنیر باشد و همین علت آنست که در نظر ما بصورتهای
گوناگون و هیئات مختلف جلوه میکند از هلال تا بدر هر که
خواهد تصویر این مسئله را تحقیق فرماید بشکل رجوع کند

بیان

توضیح آنکه چون قمر متوسط شود میانه ما و آفتاب از نظر
ما پنهان گردد بدانروی که نیمه نورانیش همه بجانب آفتاب
باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و درین هنگام آنرا قمر محاقی
خوانند و اینحالت را محاق و اجتماع تحت الشعاع گویند
و مدت اینحالت باختلاف سیر قمر مختلف میشود چنانکه

کاهی بیشتر از دو روز و نصب و اغلب دو روز و سدس
روز است و بعد از گذشتن این حالت شروع میکند
بنمودن جزء روشنی از خود بر ما چنانکه در جانب مغرب
بعد از غروب آفتاب قوس کوچکی مستضی بر ما ظاهر
میشود که دو جانب قوس مزبور بسوی مشرق باشند و
این را هلال نامند آنگاه روز بروز بر آفتاب پیشی گیرد و
استضائه پیشی پذیرد پس از انقضای هفت روز نیمه
جزء ستیز بر ما میتابد بصورت نصف دایره که ربع اول
آن باشد این را قمر مطلق خوانند آنگاه روز بروز رو بتمام
دایره میرود تا آنکه در نزدیکی شب چهاردهم نیمه ستیز آن
بکلی در صورت دایره بر ما مینماید که آنرا بدور قمر مستقبل و
این حالت را استقبال خوانند و بعد از آنکه از حالت استقبال
در گذشت بتدریج نیمه ستیز از ما پنهان شدن گیرد تا آنکه
در روز بیست و یکم جز نیمه جزو ستیز که ربع قمر باشد مشاهده
ما نشود و این ربع مقابل ربع اوّل باشد .....

مدت دوران قمر در مدار خود زمین بیست و هفت ساعت
و چهل و سه دقیقه و یازده ثانیه است و این را دوره تامه نامند
و مدتیکه در آن قمر را با آفتاب و اجتماع اتفاق میافتند
یعنی اجتماع تا اجتماع دیگر بشهر قمری معروف است و مقدار
آن نیست و نه روز و دوازده ساعت چهل و چهار دقیقه و سه
ثانیه است و چون قمر از آفتاب شروع بدوری کند و در مدت
بیست و هفت روز و ثلث تقریبا سیصد و شصت درجه
درجه گردیده بنقطه اول رسد آفتاب را در آنجا که گذاشته بود
نمیابد بلکه آنرا نزدیک به بیست و هفت درجه از نقطه اول
گذشته می بیند لاجرم دو روز و چند ساعت باید تا بار
دیگر با او اجتماع نماید چنانکه دانستی که در حرکتی که در آفتاب
محسوس میشود بعلت حرکت زمین است در دایره فلک البروج
و از اینجا ظاهر شد که ما قمر را بعلت دور آن در فلک اعظم خود چنان
مشاهده مینمائیم که هر روز مقدار پنجاه و یکدقیقه از آفتاب عقب تر
مینماید چنانکه محسوس است که قمر را در اجتماع اول در وقت زوال

بدایره نصف النهار رسد و در ربع اول بهنگام
غروب بدایره مزبوره درآید و در حالت استقبال
نصف شب مرور کند و در ربع چهارم شش ساعت
از نصف شب گذشته بدان دایره رسد تا انکه بار دیگر مرتبه
تجدید بهم میرساند .....

در هیئت جدیده بعض مسائل دقیقه متعلق باحوال قمر هست
که بجهت اشتمال بر اصطلاحات هیویه از ذکر آنها
صرف نظر شده وحواله آنها بکتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر شد
بدانکه ستارهای دنباله دار کیسو دار بند واین گروه کواکب
سیاره هستند که بگرد آفتاب گردیده چنانکه در شکل باز نمودیم
رسم قطاع ناقصه و یا مستطیل مینماید که آفتاب در نقطه احراق
آنها متمکن است وگردش این ستارها بطرف معینی باز
بسته نیست و باشد که یکی از آنها برجهات چهارگانه دوران
کند و با اینهمه بعضی از آنها هستند که بجنوب وبعضی بشمال وبعضی
بمشرق وبعضی بمغرب متحرک و مشاهده شده اند واغلب

انکه این ستارها همراه آرند جرما نند دم که از رو یته
کواکب ظلمه منع نمیکند واین دم از ستاره درطرفیت
که بطرف آفتاب مقابل است بدین معنی که درجانب مشرق
مدرک میشود هرگاه آفتاب درجانب مغرب باشد وبعکس
واکثر آنکه درپیش این ستارها جزئی شمالی شاهده میشود که باختلاف
صورت آن لحیه وذوائب وهمچنین اکثر فرومیگیرد واحاطه
مینماید مرآنها را جرمی سحابی نازک تراز اول از هرسو واین را
کیسو خوانند وآنچه از کره این ستارها نورانی وبسیط بنظر میآید
دانه ومغز نامند وشالیسته آن بود که سر ویا پیکر خوانند
آنگاه باید دانست که دم این ستارها منعدم گردد چون از
آفتاب دورتر روند وبیشتر آید چون نزدیک تر شوند وبزرگتر
نماید چون بدرجه بعد اقرب نماید وگمان چنین کرده اند که این دم
سحابی آنجزویست که از حرارت آفتاب متکون میشود و
بعضی گویند که این ماده نورانی اجزائیست از کره آفتاب
که کواکب مزبوره آنها بجانب خود می کشند دیگر درین

معنی سخنهای دانائی زیاد دارند که زیر هیچ قاعده نمیگنجد
چنانکه منجمی نوتون نام گوید که من از ستاره که درسنه هزار و
ششصد و هشتاد ظهور کرده استنباط حرارتی کردم که دو هزار مرتبه
از حرارت آهن تابیده بیشتر بود دیگر باید دانست که
ممکن نمیشود مشاهده نجمات دواب الذوایب والاذناب
مگر در جزئی از مدار بحالت نزدیکی از آفتاب و این ستارها
در بزرگی و کوچکی و روشنی متفاوتند بعضی چنان کوچک
که مشاهده آن با دوربینهای فلکی هم بغایت متعسر میشود
و بعضی چنان بزرگ که دم آن ثلث فلک مرئی بلکه نصف
آنرا پر کند یعنی بزرگی ذوابه و ذنب آن از شصت درجه
تا نود درجه آسمان فرو میگیرد دو ستاره که درسنه هزار و دویست و
بیست و شش یا بیست و هفت هجری ظاهر شد مشاهده آن
در اول کار بغایت دشوار بود و چون به بعد اقرب رسید
ذنب آن روشن و عظیم شد و جرم آن بزرگ و شفاف گشت
چنانکه بعضی از اهل ارصاد چنین گمان کرده اند که درمیان آن

از ستارهای ثابت مشاهده نمود و هیومین فرنگ نود و شش
ستاره دنباله دار تا امروز رصد کرده اند و لکن هنوز بباز گشتن
آنها اطمینان ندارند مگر دو ستاره که باز گشتن آنها پیش
اینگروه یقین است یکی در هفتاد و پنجسال و نصف شمس دوره
تمام میکند و گویند که در سال هزار و نهصد و ده از میلاد گذشته
ظاهر میشود و دیگری در سه سال دوره تمام مینماید و اول ظهور
آن در سنه هزار و هشتصد و بیست و نه میلادی بوده و بعد از
آن بهر سه سال ظاهر میشود باشد که آفاق آن مختلف باشد
بعضی از این کواکب هستند که در قرنهای دوره با تمام رسانند
و بعضی از آنها باشند که رشته تعلّق آنها از آفتاب گسیخته
شود و رو بسوی یکی از کواکب ثابته گذارد و یا آنکه در فضاء غیر
متناهی چنان غوطه زند که دیگر بگرد آفتاب برنگردد .....
چون در نگارش مذهب طبیعین از کم و کیفیت کواکب
ثابته باز نموده ایم و در اینجا هم اجمالی نوشتن مناسب تر
مینماید پس میگوئیم کواکب ثابته اجرامی باشند نورانی که

بهیچگونه تغییر وضع نسبت بهمدیگر نمیکنند ازاینجا گمان میشود
که این ها آفتابها هستند که حرکت اینیه ندارند و باشد که بر
محور خود دایر باشند و در بعد و مقدار برابر نیستند بلکه تفاوت
کلی درمیان آنها هست و مقدار دوری بمثابه ایست که یقین
آن در غایت دشواریست و اقرب آنها از زمین چهارده
هزار هزار و سیصد و هفتاد و سه هزار و چهار صد کرور فرسخ
از ما دور است و حساب بعد آنچه از زمین دورتر است
درمیزان قیاس نمیگنجد چنانکه بعضی از محققین فرنگ گویند که
ضوء در هر ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه طی میکند و هنوز به
زمین نرسیده باشد و دورترین ستارها که بادوربین لا
در اس بعد آنرا معین کرده اند ستاره ایست که میگویند
دویست و پنجاه ملیون سال شمسی خواسته تا نور آن
بحساب حرکت مرقومه برزمین رسیده است بلی شیخ
جلیل رئیس حکمه حکیم اسلام ابن سینا در بعض مقالات
خود میفرماید احمق آنست که انکار قدرت ایزد تبارک

و تعالی کند و احمق تر آنکه سخن بی برهان بپذیرد گویند
که از کواکب ثابته نزدیک بچهار هزار با چشم بی آله رصد
میتوان کرد و از جمله بعضی نسبت بما یا بسبب بزرگی جرم
و یا بعلت نورانیت و روشنی چنانست که بروز روشن
یا صفت آفتاب مشاهده آنها بدون دوربین میسر میشود
و مراین مسئله در جوانی عیانی و امروز با قضای دور
آسمانی بیانست و با دوربینهای فلکی میتوان دید که احصاء
کواکب ثابته بلکه راست و بعضی از ایشان بدون تصوّر
فایده کمر همت بمیان بسته و مدتی بر صدد عدد کواکب ثابته
نشسته ازانجمله هرشل منجم پدیدارنده ارانس است که در
جزئی از فلک که طول آن هشت درجه و عرض آن سه درجه
بوده چهل و چهار هزار کوکب شمرده اند و منجم دیگر لالاند نام در
همین مقدار مسافت پنجاه هزار ستاره یافته و بقیاس
جمیع کواکب ثابته را صد و پنجاه کرور تخمین کرده اند و صوری
که به تقلید متقدمین در نصف شمالی و نصف جنوبی از

تابش

اجتماع کواکب تصور کرده اند از صد بالا تر است و
ایراد اسماء وهیأت آنها در فن فایده بزرگی ندارد
بدانکه بزعم اینگروه بعض کواکب هستند که تغیر و تبدیل در روشنی
و مشاهده آنها اتفاق میافتد و اینگونه ستاره را کواکب منقلب
نامند و اینها چند قسم اند که یکی انکه یکبار در آسمان ظاهر شود
و مدتی سنین و یا شهور درخشنده آنگاه در جای خود ناپدید شود
و بزرگ تر این کواکب ستاره ایست که برتیغو نام منجمی آن را
در شکل عوامشاهده نموده و آن جرمی بود کروی که بهیچوجه
ذوابه و ذنب نداشت و در روشنی و درخشندگی مانند
مشتری و زهره بوده چون مدت پانزده ماه بدان روشن
روشنی داد شروع بجمود و انطفا کرده نور آن بتدریج
برفت و از نظرها غایب گشت و بعد از آن اصلا مشاهده نشود
گویند میشود که اینگونه کواکب کرانی باشند که آتش بزرگی بر
آنها احاطه کرده مشتعل نماید و بعضی ازین کواکب هستند
که بعد از غیبو به دفعه دیگر ظاهر شوند و دور نیست چنانکه

گویند اینکونه کواکب هستند نیمه از آنها نورانی وروشن ونیمه
مظلم وتیره وهموار بمجرد خود دایر پس اگر نیمه نورانی بجانب
ما باشد مرئی شوند واگر جانب مظلم بسوی ما باشد مدرک نباشند
آنگاه باید دانست که در آسمان بعضی صورتهای سفید رنگ
بنظر میاید که آنها را سحابه نامند وآن بردو قسمت یکی
آنکه بتعین از آحاد کم واجتماع کواکب که از غایت دوری
بدین خوردی مرئی شوند فراهم آید دیگر آنکه از اجتماع پاره مواد
سفید رنگ حادث باشد وعدد سحابیات مزبوره هزار متجاوز
است ومجره هم از انجمله است که فراهم آمده است از جمله
سحابیات وهرشکل منجم در قطعه از آن که طولش پانزده درجه
وعرضش دو درجه بود و پنجاه هزار ستاره شمرده وچون بادعای
انیکروه در پاره سحابیات اشارتی رفت بهتر آنکه گفتار
دویم بدینجا ختم کنیم راصد مزبور شصت وانه سال بعد از
قوبر ونقوشش پیدا شده یعنی درحوالی سنه صدوپنجاه وسه در
مملکت دینار یکا متولد شده باقتضای سهم ودفای فهم

در تحصیل فنون نظریه و تکمیل علوم دقیقه کوشیده در مباحث
ریاضیه یگانه عصر و در قواعد هیویه شهره دهر شده در مذهب
بطلیموس و فیثاغورس امعان نظر کرده بهر یک علیحده اثبات
نمود نخست سخن بطلیموس را که افلاک حالی از کیفیات و
اصلا قابل تکاشف و تخلخل و خرق و التیام نیستند ادعای
دیدنی و برهان و قول قوپرنقوش که کره زمین بگرد آفتاب
گردانست سخنی دانست لاجرم طریق دیگر گزیده و راه دیگر
پیمودند و مذهب ثالثی اختیار نمود و چون تفصیل مذهب او
در اجرام و اکر و حرکات و انظار کواکب بیکدیگر در کتب
حاضره مضبوط و مجرا نیست اجمال اعتقاد او را در یک
هزارش میگاریم و باقی گذارشات گفتارسیم را بیان
بعض مطالبه مشترکه میگذاریم .....

بدانکه این مذهب مانند مذهب قوپرنقوش از متقدمین است
ولکن صاحبان این مذهب برما معلوم نیست و همین از ریاضیین
اسلام ابوالهیثم اینمذهب را در کتاب مراتب السماء به تفصیل باز

تو کلامی در دور قبول آن نفرموده محض سخن خداوندان این
مذهب انکه کره زمین مرکز فلک است اول فلک قمر
که در بعد اقرب واقع است دوم فلک آفتاب که در بعد
اوسط اتفاق افتاده سیم فلک ثوابت که در بعد ابعد واسع است
واما افلاک کواکب سیاره پس مرکز آنها آفتاب است باین
معنی که کواکب پنجگانه مزبوره میکردند بدور آفتاب در مدت
معینی بالطبع وبگرد زمین بالطبع و مدار عطارد وزهره محیط
وشامل کره زمین نیست کوکب سه گانه شامل زمین است
چنانکه از شکل روشن میشود ودرزمان منجم مذکور از کواکب
جدیده خبری نبوده وبعضی از متاخرین که مذهب براهنه
نزد ایشان وقعی بوده کواکب مرقومه را هم بدور آفتاب
وایر نموده درمذهب قوپرونقوش مبین شد بدانکه منجم
مزبوره در تحریر خود متوجه اسباب حرکت شبانه روزی
وعلل طلوع وغروب یومیه سماویات نگشته سخت منع
حرکت زمین نمود وآنوقت در رد دلایل قوپرونقوش

که درخصوص سالیانه دارد کوشیده وهیچ چه نقص حرکت یومیه
وضعیه آن نکرده بلکه از رد وقبول آن حرفی درمیان نیاورده
لاجرم هرکه بعد ازاو رسیده ومیل خاطری برای او بهم سانده
از برای تکمیل مذهب وتمتیم رو بر قوپر دنقوش حرکت یومیه
وضعیه زمین را نیز منع کرده واز برای تصحیح سخن براهنه
محرکی در بالای فلک البروج اثبات کرده اند که محرک
مزبور هیکل عالم موادرا درمدت یکشبانه روز از مشرق بمغرب
همیگرداند والحق این سرای نزدیک بمذاق براهنه میتواند بود
وبعضی از دانشمندان فرنگ گویند که شاید براهنه درتبدلات
سالیانه بحرکت ودرتغیرات شبانه روزی بحرکت وضعیه
زمین قائل باشد ودیگران گفته اند که این سخن بالبداهیه است
ونسبت آن بمذاق براهنه البته ناراست چه وحشت بزرگ
آن درقبول مذهب قوپر دنقوش از حرکت زمین بود و
کجا روا باشد که از حرکت سالیانه یدنیکونه استیحاش ودر
هدم دلایل ورد مسایل آن بدین مثابه تلاش نماید وهم

فی الفور تغییر زمین اثبات حرکت وضعیه نماید ولی چون گفت
شاید که منجم مزبور متحرکات سه گانه را که عبارت از مدارات قمر
و آفتاب و فلک ثوابت باشند سوای حرکات بطیئه سالیانه
مفصله که بدایره البروج از مغرب بمشرق اثبات نموده حرکت
دیگر سریع نسبت دهد که بموازات معدل النهار از مشرق بمغرب
دوران نماید و همچنین روا باشد که درباره حرکت شبانه روزی
کواکب پنجگانه که بدور آفتاب دایرند هم اینگونه گمان نمایند و هم
میتوانند که یکیرا ازین دو جنس حرکت بجرم ستاره دیگر یرا
بفلک و مدار آن منسوب دارند چو براهنه بصریح قول افلاک را
صاحب طبیعت دانسته و چنان پنداشته که ستارگان دنباله
دار در سطح افلاک دایر و سیارند و مانند ماهیان در روی
آب در گشت و گذارائیست غایت تحقیق فرنگیان در تصحیح
و تاویل مقالات براهنه و هنوز بشبهت اندرند که شاه راستقیم
ره سپارند یا در براهنه و من گویم جایز است که اینهمه از حرکت
سالیانه زمین استیحاش کند و بحرکت وضعیه آن قایل باشد چه

درحرکت سالیانه بکمان اینکروه غرابتیست که درحرکت وضعیه
آن غرابت که علت وحشت بوده موجود نیست بعلّت انکه
درقول بحرکت سالیانه لازم میاید که زمین درمدّت یک
ثانیه بیست ویک میل جغرافی راه بسپرد واینکونه حرکت برقوه
مدرکه انسان میگذرد وبخلاف حرکت وضعیه آن که درثانیه
بطرزی که گذشت زیاده بردویست وهشتاد ذرع راه طی
نمیکند ودرشماره اندک تفصیلی بدین معنی خواهیم داد ان اگر
چندی اعتباری ودرنزد دانشمندان فن اشتهاری داشت
لکن امروز درفرنکستان متروک وقابل آن نزد من مشکوک وعموم
دانشمندان فرنک درمذهب قوپرونقوش اتفاق دارند
وباهمه وفاق درینجا بدرستی وفاق دارند وهرچند مذاهب
سه کانه چه کهنه وچه تازه همکی نزد انصاف بیک اندازه وکتب
طوایف ثلثه درفتن اعتبار بیک شیرازه اند ولی بهنکام امعان
نظر این رای محکم ترازاعتقاد قوپرونقوش است بلکه ازبعض
امارات وآثارکه درمقالات راصدین کبارمسلمین وکفارمذکوراست

صحت آن برظن غالب وطبع بر تصحیح آن راغبست وازجمله
استحسانیات آنکه اتفاق کرده اند عظمای فلکین برانکه مریخ در
مقابله آفتاب نزدیک تراست باآن ازز مان احتراق انکاه
ازین استغراب واستبعاد میکند وجواب میدهند ازآن به
ترتیب مقدماتیکه اثبات آنها بغایت دشوار است و
اعتذار ازآن وتحقیقت شایسته منع وانکار درواحراز تحقیق
مسئله مرقومه برای براهنه درغایت روشنی وآسانیست
ازانکه مریخ درهنگام مقابله نزدیک ترمیاید بزمین ومشاهد
مذکوره ازاتفاق میافتد چنانکه ازشکل اینمعنی معاین میشود و
ازاینروی مارا درکار بود که ضبط حرکات درنظرات کوکب
سیاره را برای اینمرد بقول مفصل داریم لکن چون رسایل حاضره
ازتبیین مسایل مفصله این مذهب خالی بود واستخراج جزئیات
ازقواعد کلیه محتاج تاملات دقیقه بود برای تسهیل عمل ازپیش
خود بدین کار اقدام نکرده ازقول مفصل مایراد مجمل کفایت رفت
وازجمله استحسانیات که ازعمارات صدق ادعادی براهنه

تواند بود پدید شدن کواکب دور سی و سه گانه است که
بعد از روزگار منجم مرقوم پیدا شده اند چه باندک غلط که نسبت
به مدار آنها بالای مدار مریخ بدهیم بودن مدار آنها در زیر مدار
مریخ لازم میآید و از اینجا سخنهای درست و حرفهای راست
و در باب ستارگان مرقومه جاری میشود که اقرب بلکه اصح
آنست احتمالات و اقوال آنها مبین ایدچه ما ادعای بعض
از محققین ریاضی را که در شماره بدان اشارت کردیم بتحقیق
نزدیک میآئیم و بودن مدار این ستارها در بالای مدار مریخ
منع آن تحقیق نمی کند و ازین معنی که باز نمودیم باب علمی بر یاضیین
مفتوح میشود که فنها ازان زاید و درها ازآن گشاده گردد
و آنوقت ستارگان مذبور را بدور زمین دایر شماریم و مذهب
براهنه بدین تقریب واضح پنداریم .....
چون در ذیل مذهب قوپرنقوش اکثر مسایل متعلق بفن
را باز نمودیم و هرچند مسایل مزبوره را مخترع و مادی قوپرنقوش
و مصحح مذهب او بوده اند لاکن براهنه هم در اکثر با آنها

متحد و بلکه در بعضی از آنها مقدم و محدا از تکرار اندیشه از عادهٔ آنها
درین گفتار صرف نظر کردیم و چون بعض مسایل را در گفتار اول ذکر
نکرده ایم ایراد آنرا درین محل مناسب دانستیم که آنها یکی متبین
اطباق فلکیات است اتباع براهنه چنان پندارند که براهنه
افلاک را منحصر سه طبقه دانسته اعظم علی اول که محیط اجسام
عالم و مسکن روانهای یکان و پاکان آن آدم است
دویم فلک ثوابت که باکواکب مطینه لایحصی که بذاتها
روشنند مزین و مطرز بطراز احسن و سیم فلک سیارات
که محل دوران سیارات است و مسکن ابدان کاینات
آنگاه این فلک را موافق مشاهده حرکات مختلفه بر مدارات
متفاوته مکثفه تقسیم کنند و بدین کونه دفتر متخیل را مثال
تعلیم لاکن آنچه از صریح قول براهنه مستفاد میشود سخن مزبور
بیپایه وسقط است چه او بصریح افلاک را سر طبقه دانسته
ولکن تفصیل را بلا تاویل نخست فلک قمر دوم فلک آفتاب
و سیم فلک ثوابت باز نموده پس اثبات فلک اعظم موافق

مصححین مذاهب اوست که باثبات آن تصحیح حرکت شبانه
روزی کرده اند واکر ازین فلک ذکری درمقالات بیند
چکونه سزاوار بود که کوینده براهنه بهیچوجه اسباب حرکت
شبانه روزی نکشته و بابیت حکما افلاک را چار طبقه اعتبار
نمایند صاحب هیئت ثانیه قوبر دنقوش هم افلاک را باهمه
مدارات سه طبقه اعتبار مینماید یکی فلک سیارات که زمین
وآنچه ازآن مرکب ومتعلق است از اجزاء این فلکست
دوم فلک ثوابت که محسوس ومشاهداست سیم فلک که
محیط این فلک بی پایان وآرامکاه ارواح اهل سعادت
است درنزد ایشان وهرکاه کسی از اتباع ومقلدین بزرکان
ایند ورای هریکرا از مدارات کواکب سیاره را دایره جدا
کانه قرار دهد وطبقات افلاک را بیشتر نماید کسی رابرآنها
وقتی وبحثی نشاید لکن سخن درانیجاست که اصحاب ایند و
مذهب وخصوصًا اتباع قوبر دنقوش فضای امکان را
غیر متناهی میان کارند واد لّه شاهی ابعاد را بذیان وواهی

میشمارند و هریک را از ثوابت افقابی جدا کانه می پندارند پس
چگونه روا باشد که افلاک را حدی و فضائی را حدی قرار دهند و
یا این مقدار مراکز را که سر پیراهن هریکی را کره ها و مدارها ست
یکی اعتبار کنند و دور نیست که قوبر و نقوش خود تنها در اثبات
افلاک باشد و تفصیل اوضاع کواکب و تفریق آنها بر آفاقها بمنع
شاهی حساب ها نتیجه سایر آرا .....
حادثه خسوف و کسوف از موارد یست که دانستن آن ضروری
جغرافین است و در تعیین اطوال بلاد از نصف النهار اول روشنترین
براهنین و چون بگمان میآید که هیومین فرنک و ریاضین عصر چنان
که در حقیقت اجرام واکر و حرکات افلاک و کواکب اختلاف کرده
اند اختراع رای جدید و مذهب تازه نموده اند و در کیفیت این
حادثه اختلاف دارند ما را ضرورت آمد که بحقیقت واقعه اشارتی
کنیم پس میگوئیم که طوایف سه گانه بلکه جمیع دانشمندان متفقند در
آنکه خسوف قمر اتفاق میافتد از حیلوله ظل زمین میانه آفتاب و ماه
بعلت آنکه قمر چنانکه گفتیم جرمیست صقیل و کثیف و تیره و کدر و روشنی

و استضاءه آن از آفتاب و چون کوکب مزبور با آفتاب مقابله
نماید و جرم زمین میان آن هر دو در آید لاجرم سایه آن بدان
سان که شماره کفته شد همیشه مقابل آفتاب بطور مخروطی بحرکت
زمین یا آفتاب متحرکست کره قمر را فروکرفته پرتو آفتاب را از
تابیدن بران بازدارد و قمر برنک اصلی خود تیره و کدر مشاهده و
محسوس میشود و بدانچه تقریر رفت میبایست قمر را بهر مقابله
یعنی در هر ماهی منخسف شود و بهیت که ماه کرفتن از آن واقعه کمتر
است و نکته آن در کتب اصحاب مذاهب ثلثه بتفصیلی محرر و
بتحقیق براهه درین ماده با بطلیموس هم رای و نزد امعان
نظر تامل بیک جای چه خسوف باتفاق آن وقتی اتفاق میافتد
که مقابله بر ما بهم رسد که مرکز آفتاب و ماه مرکز زمین باشد
تحقیق آنکه بطلیموس و اتباع او کویند که مرکز آفتاب همیشه ملازم
سطح منطقة البروج است که مرکز آن مرکز زمین است پس
در همه اوقات مقابله مرکز آفتاب و مرکز ظل ارض یکی باشد
واما قمر پس مرکز او همیشه مرکز زمین نیست چه منطقه مایل مدار

قمراست که متقاطعند با وی بدو نقطه که آنها را عقدین وجوز
هرین نامند پس مقابله حقیقی میان آفتاب و ماه و ظل ارض
آنوقت اتفاق افتاد که قمر در حوالی یکی از ینده و نقطه در هنگام
مقابله باشد و هرکس مفصل تر خواهد بکتب مفصله رجوع فرماید
واما نکته این حادثه برای دانشمندان فرنگ پس باید دانست
که این طایفه اثبات میکنند از برای قمر مداری بیضی شکل چنان که
از برای جمیع سیارات میکنند بگمان یا به عیان و یا ببرهان
وچنانکه باز نموده ایم زمین در خارج مرکز این مدار که نقطه احتراق نامند
اتفاق افتاده پس نقطه ازین مقدار که نزدیک تراست بزمین
حضیض نامند و نقطه را که دورتراست اوج گویند و چون با سطح
مدار زمین متحد نیست بلکه در دو نقطه با هم تقاطع کرده اند که
آن دو نقطه تبعان اصطلاح المتقدمین عقدتین وجوز هرین
مینوانیم لاجرم خسوف زمان اتفاق میافتد که قمر بهنگام استقبال
در یکی از جوهرین و یا در غایت قرب آنها باشد و ما شکل از برای تصویر
این معنی از دو شکل میکنیم تا تصور حادثه خسوف برای هر دو طایفه

آسان شود بدانکه خداوندان این مذهب سه گانه متفق اند در اینکه
غایت بعد میان دو مدار بتقریب بمقدار است و خسوف گاه کلی
و گاه جزوی گاهی مرئی و گاهی غیر مرئی میشود و این حالت ها با اختلاف
اطول و عروض بلدان باز بسته است چنانکه در یک شهر اصلا خسوف
اتفاق نمیافتد و یا مرئی نمیشود و یکی ناقص واقع میگردد و در یکی
تمام و در یکی اول شب و در یکی آخر شب آشکار آید و تمثیل بتطویل
انجامد و از دانستن این اختلاف عرض و طول بلدان تعیین کردن
نمیتوان ـــــ شما خود بصریح باز نموده اید که قمر
بالذات جرمیست مظلم و کدر و بعد از آنکه زمین پرتو آفتاب را از آن
باز داشت نبایست مشاهد ما شود و ما خود معاینه می بینیم که قمر در هنگام
خسوف باختلاف ازمنه و امکنه بالوانهای گوناگون مشهود میگردد

اینکه قمر در حالت خسوف بلونهای مختلف بنظر میآید باز
بسته بخطوط شعاعیه آفتاب است که سطح زمین برگشته بر سطح قمر میتابد
آیا ممکن است که بسبب حیلوله زمین میان آفتاب و سایر
ستارگان خسوف در آنها اتفاق میافتد

بلی این حادثه در سایر ستارگانیکه مدار آنها محیط مدار زمینست یعنی زمین میانه آفتاب و آنها حایل میتواند شد متصور است ولی بدلایل هندسی مبرهنست که سایر زمین تا مدار مریخ نمیرسد و هنوز سیاره دیگر میان زمین و مریخ رصد نشده و ظن غالب نویسنده آنکه کواکب سی و سه گانه در تحت مدار مریخ و این ادعا بزودی محقق اهل رصد شود ــ

بیان اقماری که سایر سیارات دارند مخفف میشوند بعلت حیلوله جرکوکب خود میانه قمر و آفتاب و اینحالت قمر در اول مشتری بکثیر اتفاق میافتد و رصد خسوف اقمار سایر کواکب سیاره چنانکه دانشمندان فرنگ گویند در تعیین اطوال بلاد فایده زیاد دارد و علم جغرافیا را احتیاج بدان عظیم است

کسوف عبارتست از انقطاع نور آفتاب از سطح زمین بسبب حیلوله یکی از کرات غیر مستضیه مابین این حادثه مزبوره هرچند بحیلوله جرم زهره و عطارد هم اتفاق میافتد لکن مراد از آن نزد اطلاق آن محاء ضوء آفتاب است از موضع ناظر

بعلت حیلوله جرم قمر و کسوف کاهی کلی و کاهی جزئی و کاهی حلقه
حادث میکردد پس میکوئیم چون مرکز قمر و آفتاب و مقام رصد متحد
باشند آنوقت اکر قمر در بعد اقربست و زمین در بعد ابعد کسوف
کلی معاین شود بعلت آنکه بجهت دوری آفتاب از زمین جرم آن
کوچک مرئی میشود و بسبب قرب قمر بزمین جرم آن بزرک تر مینماید
ولاجرم جرم این بپوشیدن نور آن کفایت خواهد کردن و هرکاه
امر بعکس مفروض باشد یعنی متحد شود مرکز آفتاب و قمر و موضع رصد
در حالتیکه زمین در بعد اقرب و قمر در بعد ابعد باشد پس جرم قمر
بعلت آنکه کوچک ملحوظ خواهد بود کفایت نمیکند در پوشیدن
جرم آفتاب که بزرک تر ملحوظ میکردد و لامحاله نور آفتاب مانند حلقه
از طرف آن در تابیدن باشد چنانکه شکل ـــــ در تبیین این تحقیق معاینت
کند و هم بدینکونه میشود کسوف هرکاه بسبب حیلوله زهره و یا عطارد
اتفاق افتد و آنچه از شیخ بزرکوار رئیس حکما ابن سینا حکایت
کنند که ایشان زهره را مانند خالی در وسط شمس مشاهده نموده این
باب است و اما کسوف جزئی و ناقص پس زمانی حادث کردد

که مرکز آفتاب و قمر و موضع ناظر متحد نباشند بلکه بهمدیگر نزدیک
آیند . . . بدیهست که اهل تقویم کاهی روز میگویند
و قصد میکنند بآن آنچه درعرف عام شایع است که عبارتست
از بودن آفتاب درفوق الارض ومعادل اینست درلغت عربی و
ومقابل آن لیل که شب باشد و کاهی روز میگویند و میخواهند
ازآن مدت یک دور فلک راکه باین معنی معادل میشود درلغت
مزبوره بالفظ یوم اگرچه کاهی این لفظ بمعنی نهار هم استعمال میشود
اکنون باید دانست که روز نزد منجمین برسه قسم است اول یوم
بنجومی وآن عبارتست ازبرگشتن نقطه معینی از معدل بنصف النهار
بلدی که درظهر روز مقدم نقطه مزبوره محازی دایره مزبوره بوده
ومدت آن بیست و سه ساعت وپنجاه وشش دقیقه وچهار
ثانیه است باین معنی که گذشتن جمیع اجزاء معدل النهار که
بسیصد وشصت درجه قسمت کرده اند درایندت تمام میشود پس
هرگاه کوکبی از کواکب ثابته درونتی ازاوقات محازی بالای سر
شخص باشد بعدازمرور بیست و سه ساعت وپنجاه وشش دقیقه

وچهار ثانیه باز کوکب مزبور مجازی بالای سر آن شخص در محل
مذکور خواهد شد واین باعتقاد فرنگیان مقدار مدت حرکت
زمین است بمحور خود دوم یوم شمسی حسابی که کاهی آنرا مقید کنند
وآن عبارتست از دو مرور متوالی آفتاب بمجازی نقطه از نقاط
زمین ومقدار آن بیست وچهار ساعت است باساعات صحیحه و در
اینمدت بنگرداز معدل بسمت ارانس سیصد وشصت درجه و
پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه سیم یوم شمسی وسطی است که کاهی
مقید بمختلف میکنند وآن عبارتست از زمانیکه میان دو مرور متوالی
آفتاب بمجازات نقطه اتفاق میافتد وهر کاه مطالع آن
هر روز پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه برابر زیاد می شد واین
تفصیل روشن شد که یوم نجومی کمتر است از یوم شمسی سه دقیقه
وپنجاه وشش ثانیه وسبب این تفاوت آنکه آفتاب هر روز
در فلک خود نزدیک بیک درجه ونه دقیقه وهشت ثانیه از
مغرب بمشرق حرکت میکند بنا بظاهر مشاهده واعتقاد اسلامین و
یا زمین در مدار خود بدور سالیانه این حرکت را مینماید بگمان فرنگیان

وچون معدل یک درجه را بتقریب در چهار دقیقه قطع میکند لا
محاله یوم شمسی اینقدر از یوم نجومی بیشتر خواهد بود چنانکه تصویر
این معنی از شکل — آسان میشود و فرض میکنیم دایره
آ ل ث د را منطقه البروج دایره آی ث ف را
معدل النهار و آ را نقطه اعتدال ربیعی و ج را قطب شمالی
و ج د ق جزئی از دایره نصف النهار و ق را یکی از
کواکب ثابته و ل را آفتاب که هردو محاذات یک نقطه در
مردزند و آ ف مطلع مستقیم پس معین یوم نجومی و شمسی
هردو باهم شروع در حرکت میکنند وچون سیصد و شصت درجه
از نصف النهار در گذرد یوم نجومی تمام کرده چون کوکب در
همان نقطه ف ثابت است بخلاف آفتاب که سبب حرکت خود
و یا حرکت زمین بدور او چنان ملحوظ میشود که از نقطه ل بنقطه س
حرکت کرده و مطلع آن قوس آم است بقدر قوس م
ق زیادتر گذشته لاجرم باید بقدر قوس م ق بعد از گذشتن
مزبور بدانجا مرور نماید وچون تزاید مطلع مستقیم آفتاب

همه روزه بیک اندازه نیست بضرورت زیادتی یوم شمس
بر یوم نجومی بیک قرار نخواهد بودن والبته ظاهراست که مراد ما
از یوم شمسی حسابیکه مقدار آن همیشه بیک قرار نخواهد بودن و
البته ظاهراست که مراد ما از یوم شمسی حسابیکه مقدار همیشه بیک قرار
و مدت آن بست وچهار ساعت بیکم وزیاداست پس درمیان
شبانه روز شمسی حسابی و وسطی هم تفاوت خواهد بودن ولی
کاهی مدت یکی ازین دو بیشتر و کاهی کمتر و کاهی برابر باشد
سبب اختلاف مطلع مستقیم آفتاب برای ریاضیین
اسلام درکتب حاضره هیئت مضبوطست و ما چون درتحریر افلاک
کواکب سیّاره سایر مطالب متعلقه بفن درآنجا باجمال گذاشته
ایم لاجرم باید امثال این مسائل را بکتب قوم رجوع کنیم وبموجب
آنکه ازکتب هیئت جدید قوپرونقوش چیزی درمیان متداول
نیست باید اشارتی باین مطلب بنمائیم کویا درشماره
نکارش یافت که چون زمین در بعد اقرب واقع شد یعنی
از آفتاب نزدیکتر آید سیر سالیانه خود را سریعتر نماید و آفتاب را

از ظهور در خط نصف النهار مانع شود پس در نیوقت باید
مدت شبانه روز از بیست و چهار ساعت بیشتر آید و چون
به بعد بعد قرار رود سیران در دایره وسط البروج و مقدار
روز از بیست و چهار ساعت کمتر شود محصل سخن آنکه مقدار قوسی
که زمین بحرکت سالیانه خویشتن در بعد اقرب رسم مینماید بیشتر است
از مقدار قوسیکه در بعد بعد قطع میکنند لاجرم قوس مطلع
مستقیم در اول بیشتر از دوم خواهد بود

اکنون زمان آن فرا رسید که بحثهائیکه بر خداوندان
مذهب ثلثه وارد است بعبارتی مجمل و کافی بیاوریم و از میان
آن همه آنچه اقرب بصواب نماید شرح دهیم و هرچند اقتضای
وضع و ترتیب آن بود که نخست مفاسد مذهب بطلیموسی را
باز نمائیم آنگاه بتحریر معایب و مذهب جدید گرائیم لکن چون
مذهب بطلیموس بحبت اشتهار و تمکن در قلوب اصحاب
انظار محکم و استوار مینماید و این دو مذهب جدید است و
رکیک بنظر میآید و اصحاب فطنت و خبرت مفصل بدین دو

ادعا و خصوصا بمذهب قویر و نقوش ایراد کرده اند ذکر مذهب را
مقدم داریم و بقدر استعداد در منع بحث و دفع ایراد خواهیم کوشید
نه بدانروی که نحن ایشان روشن و اعتقادایشان استوار و متقن است
بلکه بدانجهت که ارباب نظر و اصحاب خبر در این باب برای صواب
غوری کنند و بارای حکیمانه در هدم بنیان و ردم برهان آن شوری
نمایند و نباید که از انصاف بگذرند و بسبیل اعتساف بسپرند و بدانچه
تخیل نموده ایم در این گفتار چهار گذارش قرار میدهیم

چون ایرادات مزبوره بچندطریق است لاجرم این گذارش در
چمن چهار نگارش انجام پذیرخواهد بود تقریر آنکه تعبیرات مرقومه
بل تخیلات موهومه که صاحبان رای جدید جستجو نموده اند مخالف
نص صریح آیات کتب سماویه و مناقض اخبار شرعیه است و هرچند
بآیات و اخبار مطابق نباید اعتماد و اعتقاد در انشاید و مخالفت
این دورای با قواعد شرعیه بچند وجه و در چند جایست که بعضی از
آنها وارد بهر دورای و بعضی دیگر مخصوص بیک رایست اول انکه
ایشان عدد سموات را منحصر در سه یا چهار نموده و این خود مخالف

شرع جمیع انبیاء و مناقص اجماع ملیین حکماست چنانکه هفت
بودن افلاک درکتب سماویه معین و اشتمال آنها بهدیگر در
احادیث انبیاء مبین است لاجرم مخالف ضروری مذهب
خداوندان ملل مشوش معتل وست و مختل خواهد بود دوم انکه
سکون کره خاک وحرکت افلاک از فقرات نورات عزیز و آیات
قران مجید ظاهر و روشن ونزد جمیع انبیاء واولیا ثابت ومعین است
پس این مرد ورای سیما مذهب قوپرد نقوش باکفر وزندقه هم
دوش ووسوسه هم آغوش باشد
جواب ازین تقریر چنان میدهند که اجرام واکر افلاک وعناصر از
امور دینیه ومسائل اعتقادیه نیست واحکام بسیار مطابق
مشاهد درکتب سماویه مندرج ومفصل است که نظر بواقع موءلست
واکر بملاحظه ظهور آیات واخبار اینگونه امور مردود باشد قول
ملیین حکما هم باطل وممنوع باشد چنانکه ایشان افلاک را قابل خرق
والتیام میدانند ودرکتاب کریم وفرقان عظیم
وَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وارد است ودر

احادیث کثیره ماثوراست که آسمان درطوفان نوح از جای
کهکشان بشکافت وآب ازآن مانند ناودان فروریخت وهم
حکمای ملیین درافلاک اصلا تخلخل وتکاشف روا میدانند وایزد
تبارک وتعالی درباره آفتاب وماه کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ
میفرماید وهرگاه خردمند درآن تامل نماید نیکو شناسد که ازآن
چه نتیجه زاید وهرچند ادعای ایشان درعدد آسمانها بتاویل
خالی از تعسف مطابق آیات است ولکن درمراتب بسیار با
منطوق ومفهوم آیات مخالفت کلی دارد وما دراواخر شماره ۲۴
باز نمودیم که سه یا چار بودن افلاک درنزد صاحبان هیئت جدید
اعتباریست وایشانرا میرسد که مدار هریکی راازکواکب سیاره
فلکی اعتبار کنند وهمچنین بعدازین درشماره زیاده تحقیقی برین معنی خواهد
آمد چون پای تاویل وتبدل کلام از مدلول منطوق بمیان آید جمیع
مذاهب راکه درروی زمین جاری ودرنقاط سکونه ساریست و
اختلافات کثیره آن نزد همه کان آشکاراست وفاحش آن نزد
اولی الادراک نه جای انکار البته بهدیگر تقریب میتوان کردن

بلکه چون در تاویل کشوده شود اینهمه ملل مختلفه را بر حمت اندکی
باهم یکی میتوان گفتن لکن انصاف آنست که هیچوقت میان کتب
سماویه واقوال اولیاء انبیاء میان مذهب قویرد نقوش جمع
نتوان کرد وآفتاب تابان را از شماره شمع نتوان کرد

تقریر آنکه اگر زمین از مرکز عالم دور و در دایره سالیانه دایری بود
لازم میآمد که ارتفاع قطب شمالی مثلاً بیک اسلوب باقی
نمانده وساعت بساعت تغیر یابد وهم کواکبی که درسمت راس
ماست همواره ظاهر نباشند وهم نصف معنی از فلک مشاهده
مانکرد اوج وحضیض معین نشود جواب ازین تقریرات چنان
دهند که دوری فلک البروج از ما بمثالهٔ ایست که دایر سالیانه
زمین باآنهمه وسعت بمنزله نقطه ایست واز اینجا جواب هر سه ایراد
روشن میشود واینهمه در وقت آنست که ما در موضع معینی
از زمین باشیم وهرگاه از جنوب بشمال ویا از شمال بجنوب
حرکت کنیم لاجرم بلندی وپستی زمین تغیر یابد وافق متبدل میشود
واما حکایت اوج وحضیض پس در بدان اشارتی رفت واحتیاج

با عاده نیست و بعد بر مقدمه گذشته که فلک البروج چندین
مسافت دوراست اعتراض باستبعاد کرده اند لکن اتباع قوم
قوی پر دنقوش گویند که چون نظام حرکات فلکیه بدین تقریر راست
نیاید استبعاد مرقوم ضرور نخواهد بود وانیکه در مذهب بطلیموس
جای استغراب واستبعاد ازین رای مبشیراست برهمگنان
واضح وروشن است

تقریر انکه اسفل امکنه مرکز عالم واثقل اجسام کره زمین است
واثقل اجسام را موضع طبیعی اسفل امکنه باید بودن واگر زمین متحرک
میبود هر آینه محسوس میشود وهم اینیه واشجار سرنگون میگشتند و
آب دریاها بیرون میریخت واجسام ثقلیه از بالا بپائین فرود
باستقامت نمیآمد وطیران طیور بخلاف جانب حرکت
زمین ممتنع التقدم میبود وهم بدانجهت که زمین آشیانه آنها
را دراندک ساعتی مسافتی بغایت دور میبرد هیچ مرغی آشیانه
خود پیدا کردن نمیتوانست

جواب دلپذیر ازین تقریر انکه اسفل امکنه واسفل اجسام بودن زمین

نه پیدا هست و نه ببرهان کفایت دارد دلیل اوسط که باید
ثقیلها بسوی مرکز عالم فرود آیند و خفیفها از مرکز بجانب محیط
کرایند و اکنون که بدلالت مشاهده ثقیلها بسوی زمین میآیند و
خفیفها از آن بالا میروند لاجرم مرکز زمین مرکز عالم خواهد
بودن مصادره بمطلوب چنانکه با دنی تامل آشکار میشود واز
آنجا که ما و ابنیه و اشجار با هوالی که ملاصق ماست محاط بود
باز زمین معاودوران میکنیم حرکت آنرا احساس نمیتوانیم کردن
وبیقین ازین قیام ابنیه و اشجار لازم میاید نه سرنگون شدن
آنها و زمین خواه ساکن باشد خواه دایرا صلا مانع نیست فرود
آمدن اشیاء ثقیله باستقامت بعلت حرکت هوا با حرکت
زمین وحرکت آنچه در هواست بشاکلت آن واین بعینه مانند
سنگی است که از بالای ستون کشتی باستقامت انداخته که آن
ناگزیر بپای ستون خواهد افتاد مساویست سکون وحرکت کشتی
درآن واین تحقیق بسبب مشاهده ماست ومرکاه واقع وراست
میطلبی نه نزول اجسام ثقیله بزمین باستقامت است ونه

فرود آمدن سنگ مزبور چنانکه باندک امعان نظر آشکار
میشود و جواب سایر از حرکت هوا و آنچه در آنست بشایعیت زمین
مستفاد میشود چون بطلان ایرادات سابقه که
بر قائلین حرکت زمین میکردند قریب ببداهت محقق طوسی
قدس سره آنهمه را نپذیرفته و متوسل شده در رد حرکت زمین
ببودن اجزاء آن و خداوند میل مستقیم و فرموده که از خداوندان
میل مستقیم حرکت مستدیره ممتنع باشد و از اینجا امتناع حرکت
بر وسط لازم میآید
و جواب از منع این بزرگوار بچند وجه است اوّل آنکه بودن
میل مستقیم در اجزاء دلالت نمیکند برانیکه باید کره بمجموعها
خداوند میل مستقیم باشد چه میل اجزا بجهت فایده ایست
که در میل کل آن فایده متصور نیست و فایده مرقومه حفظ کره است
از تفرق و فرضی که در رد این تقریر کرده اند که هرگاه ما کره زمین را
بمقعر فلک قمر نقل کنیم هر آینه باستقامت بخیر خود فرود
میآید ممنوع است بلکه بعضی از آثار بطلان این ادعا کواهی
دارند

دارند چه اشیاء ثقیله را هرچند از مرکز زمین دورتر برند بدان
مقدار سبکی در آنها پدید آید وازاینجا ظن میشود که چون اجزاء زمین
از مرکز آن مسافتی دور شوند میل آنها بجانب زمین بکلی معدوم
گردد وشاید که میل بسوی گره دیگر نمایند دوم انکه باشد که اجزاء
بسوی زمین بجذب آن ویا بدفع سایر اجرام باشد وهیچ برهان
قایم نیست برانکه این میل طبیعی است سیم انکه مسلم داریم که زمین
خداوندان میل مستقیم است بطبع ولکن گوئیم باآنهمه طبیعی است
که باندک سببی قبول حرکت مستدیره نماید چنانکه محققین در
تفسیر وتاویل آیه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا فرموده اند
که چون حرکت وضعیه جمیع کرات را طبیعی است ایزد تبارک
وتعالی کوهها را درزمین بیافرید تا آنرا از کرویت حقیقی بدر
برده از حرکت وضعیه نگاه دارد وبدان روی که کوهها زمین
را از حرکت وضعیه نگاه داشته اند آنرا پروردگار وتد خواند
چهارم انکه برهان قایم نیست برامتناع حرکت مستدیره
از خداوندان میل مستقیم وازاینجا علامه عاملی در تشریح افلاک

دوم دلیل علی حرکت وضعیه فرمود پنجم آنکه شاید این حرکت
قمری و دایمی هم نباشد چنانکه ملیین اثبات حرکت مستدیره قمری
و دایمی برکره نارکه خداوند مثل مستقیم است نزد ایشان میکنند
وهمین است مذهب دانشمندان فرنگ در باب حرکت زمین
چه اکثر از مصححین مذهب قوپرنقوش چنانکه در شماره سی و پنجم
اشاره کردیم حرکت وضعیه زمین و سایر ستاره را بجذب
آفتاب وحرکت اینیه حرکت دوری باشد بدفع آفتاب نسبت
بدهند هرکه خواهد به رجوع فرماید هفتم آنکه شاید این حرکت بتحریک
نفس مجرداست چنانکه ایشان تحرکات افلاک گویند

حکمای اسلام وهیومین یونان بعد ازآنکه در انحصار عالم
جسمانی بسیزده کرده منضده متفق اند خود بلسان حال بل بزبان
مقال مقر و معترفند که این قول از ما برای آنست که فضل فلکیات
ثابت نکنیم والا ممکن است که هریکی را از یا هرجمله را از ثوابت
فلک جداگانه باشد و یا فلکی از ستاره خالیست منحصر بکی
نباشد و یا آنکه درمیان افلاک سیارات افلاکی باشد و در انها

سیارا تیکه از غایت و بعد دصغر محوس نمانشود بلکه بعضی
بتصریح نوشته اند که کواکب محوسه مشهوره هریکی فلکی دارند
که ستاره آنهارا فلک مزبور مذکوراست بلکه بعضی ازاوساط
متاخرین افلاک آنهارا درمیان فلک شمس وفلک مریخ تعیین
کرده اند وبعض دیگر بودن افلاک آنهارا درمیان فلک مریخ
وفلک مشتری یقین کرده اند وچون کروه حکما هنوز دراعتقادات
بشبهه اندر باشند مارا چه لازم است که اتباع رای متزلزل
نمائیم وحقیقت این تشکیک ازکتب هیئت بواضحی مستفاد
میشود و ما دراینجا فقره چند از تذکره خواجه وشروع آن بعبارت
نقل کنیم تا مطالعت کنند کانرا قانونی باشد محقق معظم الیه
میان اجرام وابعاد میفرماید ولمّا لم یبن افلاک الکواکب
خلا علی قواعدهم ولا جرم معلوم عیزا فلاکها جعل البعد
الا بعد لکل کواکب البعد الاّ قرب فلکوکب الذی فوقه لیکون
الابعاد والماخوذه هی التی لا یمکن ان یکون اقل منها ——
وشارع در ذیل این کلمات میفرماید —— وآن امکن ان یکون بحسب

نفس الامر اکثر مما اخذت ان یکون بین افلاک الکواکب
المرتبة المعلومة الحرکات افلاک آخر لایری بصغرها ولقد
احسن من قال ان سن قوی البشریة قاصرة عن ادراک ابعاد الاجرام
السمویه احجامها واعدادها ما هی علیه فی انفسها بل لایعلمها
کذلک الا مبدعها ـــــ وشارع برجندی میگوید
فان العلم بهذه الافلاک انما حصلت من حرکات الکواکب
المدرکة بارصد فالظاهر انه لیس بنیا جرم آخر وان امکن
ان یکون هنالک افلاک بکوکبه صغار غیر مرتبه او غیر بکوکبة
وهم خواجه بزرگوار درجای دیگر میفرماید ـــــ
ولما لم یکن لباقی الکوکب حرکة غیر الاولین اکتفوا باخذ فلکیها
مکانا لها وان کان کونها علی افلاک شتی جایزا ـــــ
وشارع برجندی درشرح این فقره گوید ـــ وانما اکتفوا
بذالک لما ذکره بطلیموس من انه لیس فی السمویات
فضل لایحتاج الیه وهذه المقدمه لیست بعینه فاذن لاجرم
لعدم الزیاده ـــ وهم حکیم کریم ابو علی هیثم که اورا در علم ریاضی

ثانی بطلیموس ماضی میانمند و از میان حکمای اسلام بوفور
فضایل و حسن خصایل و کثرت رسایل بلکه غور در مسائل معروف
و مشهور است در یکی از مؤلفات خود که بنا به نقل صاحب
تذکره الهیومین آخرین تصنیف اوست گوید که ما اوضاعی را ملایم
حرکات سماوی تخیل کرده ایم اگر اوضاع دیگر را ملایم آن حرکات
تخیل توان کرد مانعی نباشد چنانکه بعضی از متاخرین را صدین
گوید مرا مظنون آنکه کواکب سیاره در افلاک آفتاب گردانند
و آفتاب با آن افلاک بگرد زمین در دور است مگر آنکه این
حرکت در فلک قمر متصور نیست انگاه میفرماید هرچند سخن این
بنظر بعید میآید ولکن ما بر دآن نه پردازیم چون برهانی قایم نیست
که بغیر از اوضاع متخیله ما اوضاع دیگر مناسب آن حرکات
نتواند بود و بنده گوید که این اقرار ازان هر چار بزرگوار مشاهده
عدل و گواه صدق است بر انکه ریاضین اسلام در اعتقاد خود
بکم و کیف وضع این اجرام خداوندان حجت وافی و برهان
کافی نبوده اند

مرد خردمند دانش پسند چون در حقیقت مذهب بطلیموس
درست اندیشه نماید بواضحی بشناسد که تخیلات بطلیموس
واتباع آن نزدیک است که از جمله محالات باشد چه ایشان
افلاک را اجسام متشابه الاجزا میدانند وممکن نمینماید که
خداوندان طبیعت واحده است جائی از آن قطب وجای
دیگر منطقه وحرکت نقطه از آن اسرع حرکات ونقطه از آن ابطی
حرکات باشد وهمچنین محالست حرکت مرانیکونه کره را بجهتی
دوان جهتی بعلت تساوی جمیع جهات بران وهمچنان بعدالت
که بدون اختلاف ماده جائی از کره بصورت کوکبی متصور
شود وجائی بصورت فلکی وبعضی از آن حاجب وماوراباشد
وبعضی نه وهمچنان محال است که بدون اختلاف مواد وصورت
بعضی از اجزاء کره مثل ومتحرک باشد وبعضی دیگر مدیر ومتحرک بحرکت
دیگر وهکذا وهم جای دیگر نقطه معینی باشد دون سایر النقاط هکذا
وآنچه مستلزم محال بوده باشد محال خواهد بود واثبات نفوس
جابر افلاک بفرض تسلیم درردراین تقریر فایده بایشان نخواهد

بخشید دیگر حرکتی که افلاک هشت گانه محاطه را بمشابعت فلک
الافلاک اثبات میکنند واز مخالفت ایرادات کثیره نام آنرا
حرکت عرضیه میگذارند واندیشه نمیکنند که این حرکت باعتقاد
خودشان خلاف طبیعت وارادهاست والبته قسری خواهد
بود معقول است چه درقبول این حرکت هرگاه صلابت طبیعت مشروط
البته این وصف درافلاک مفقود است واگر شرط نیست بضرورت
کره هوا وآب آنگاه خاک قبول این حرکت بایست کردن وهم
ایشان رالازم است که بسبب حرکت مستدیره غربیه وشمالیه
وجنوبیه کره نار را چنانکه از دوران بعضی کواکب ذوابه دار محسوس
میشود بازنمایند که آیا این حرکت قسریست ویا طبیعی است
اگر قسریست قاصر معین کنند واگر طبیعی است بیان نمایند
که از خداوندان میل مستقیم حرکت مستدیره چون سرزد وبالجمله
سخن بطلیموس نه بدیهی است ونه برهانی واین چند دلیل قوی
خواه شبهه شیطان خوان خواه حجت رحمانی براقناع آن
قائم است پس دوم بار درسخنان صاحبان رای جدید امعان

نظر کنیم شاید صحیح از سقیم باز شناسیم
هیومین فرنگ را فخر ست از آن رو که صورتی تخیل نموده و وضعی
تصویر کرده اند که بآن اوضاع آسمانی و اشکال فلکی راست میآید
تصحیح حالات مختلفه کواکب توضیح میاید ولی خود نیکو شناسند
که تخیلات مرقومه نه بدیهی البیانست و نه واضح البرهان
با استحسایات آفتاب سیار مرکز زمین نباشد و باطنیات
حرکت زمین یقین نباشد پس آنچه در باره منکرین این ظن گویند
وایشان را به بیهوشی و غور نیندیشی نسبت دهند بخود شان
راجع میشود و اگر درست ترازین خواهی و روشن ترازین سخن
جوئی این هر دو رای از نیایج طبع متقدمین است و قوبر دنقوش
واشتباه او را بجز تطویل کلام حقی در تفصیل مقام نیست و حکمای ایران
و فلکیین اسلام بعد از غور در معانی و سور براهین در مذهب
بطلیموس مفاسد کم ترک دیده لاجرم آنرا پذیرفته واراء
باقیه را بعلت کثرت مفاسد ترک گفته اند اینکه متاخرین اهل رصد
فی جید ها حبل من مسد فی الواقع یکی یا دو یا بیشتر ستاره

پیدا کرده اند و القی کر سیه حسبدا ضرری بحال بطلیموس
و فلکین ناموس نخواهد رسانید چه ایشان اصلا معتقد انحصار
سیارات در عدد معینی نیستند و جز از شاهی کواکب ادعائی
ندارند بلکه کلمات ایشان صریحست در انیکه ممکن بلکه قرائن ثابت
که کواکب بیشتر از هفت عدد است و انیکه مقدار بعد کواکب ثانیه
سیاره متفاوتست بفرض و دونه فرط التفات تفاوتی
بحال ایشان نمیکند چنانکه بصریح امکان استقرار هریکی را
از آنها در فلک جداگانه باز نموده اند و امّا آنکه هریکی از ثوابت
آفتابیست و پیرامن آنها کرهاست معمور و مسکون و با
انواع موالید مشحون محض ادعاست و صرف تخیل و انیکه
قدرت ایزد تبارک و تعالی غیر معدود است فایده بر آنها
نمیدهد و الحق اتباع بطلیموس تصویر کرده اند و اشکالی که فراهم
آورده اند و دقیقه هائی که باز نموده اند در اظهار قدرت خداوندی
در اعلا مرتبه است و استبعادیکه بدان اعتماد کرده اند و استنکاری
که بدان استناء و اعتبار نموده اند محض استبعاد است بلکه

همان استبعاد زیاد توان کرد و تقریبیکه در تقریب استبعاد
آورده اند میبایست بطرزی باشد که خصم آنرا مسلم دارد و بعد
آفتاب از مرکز زمین باعتقاد طلمیوس بیشتر از چهار کرور نیست پس
مسافت دایره که آفتاب در یک شبانه روز طی میکند بیست و
چهار کرور فرسخ میشود و هر ساعتی یک کرور فرسخ و در هر ثانیه
صد و سی و شش فرسخ و کسری نه دو هزار و پانصد فرسخ بلکه
سرعت حرکت کوکب ثابته هم باین پایه نمیرسد چه بعد مقعر فلک
الافلاک از زمین باعتقاد ایشان سی و سه ملیون و یک کرور است
محیط آن دایره دویست و یک ملیون فرسخ میکند و ازین قرار
حرکت ثوابت زیاده بر دو هزار و سیصد و بیست و هفت
فرسخ نخواهد بود پس آنچه میگوئیم که از قول بطلیموس لازم که
اقرب کواکب ثابته در یک ثانیه پانصد کرور فرسخ حرکت
نماید مبنی بر توهمات و تخیلات کاذبه است که بهیچوجه از
عهده اثبات آن بیرون نتوانند آمد بلکه نیش عقلست که ما را
بدان میرسانند عجب آنکه نزدیک باین استبعاد در کلمات خودشان

موجود است تحقیق آنکه بملاحظه صلاح خود تصریح بمقدار حرکت
زمین کردند و گفتند حرکت وضعیه زمین این سرعت را لازم ندارد
بلکه در یک ثانیه چه قدر راه قطع میکند بحال خود فرو مانند چون زمین
در حرکت سالیانه بزعم اینکروه بهر ثانیه هفت فرسخ راه طی
میکند تقریبا و بعد از آنکه کار خلاف عادت شد از آن استبعاد
باید کرد و بدانچه تقریر کرده اند لازم میاید که عطارد در یک
ثانیه ده فرسخ راه طی کند و هر کاه زمین با مانعت هوا نتواند
در یک ثانیه هفت فرسخ راه قطع کند آفتاب در خلاکه خود
بدان قایلند چرا نتواند چندین برابر اینمقدار راه طی نماید و حق آنکه
استبعاد سرعت حرکت اگرچه در یک ثانیه چندین میلیان باشد
از مشاهده خلاف عادت ناشی و در هنگام استدلال از درجه
اعتبار ساقط است و عجب است که این طایفه صریح نوشته اند
که ضوء در یک ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه قطع میکند و چون حرف
از حرکت آفتاب که مبدء اضواء است و بزعم خودشان جمیع
حرکات کواکب سیاره از آن حاصل است بمیان آید بعلت

و متخیلات و تخمین منظونات خود انیکونه استبعاد کنند منجمی از
این گروه گوید کواکب ثابته ستارهائی باشند بذات که درخشنده
و بعد آنها از همدیگر مناسب وانچه ازین ستارها بما نزدیک
تراست بعد آن صد هزار بار برابر بعد آفتابست از زمین در
فضای فلک مرئی شمرده اند صد و پنجاه کروراست و بعد اقرب
آنها بما صد هزار مرتبه بیشتر از بعد آفتابست واین مناسب در بعد
مسافت میان همه آنها منظون البته آنوقت یقین خواهد کرد
که این حرف بقدر بعد ابعد سیارات شایسته استبعادست
حاصل سخن مذهب سه گانه در ضبط حرکات اجرام واکر مرئیه
باندک مساهله کفایت میکند چه در هریکی ازین مذاهب مشکلاتی
باقیست که هنوز عظمای این سه فرقه از عهده حل وتصحیح آن بیرون
نیامده اند وآنچه در مذهب قویر دنقوش است عدم اقتدار
است بتصحیح حرکات مختلفه قمر چنانکه بتفصیل این فقره را در
کتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر بطور شایسته باز نموده ام و باآنچه
گفتیم بهیچ یک ازین مذاهب اعتماد کلی واعتقاد تقینی نمیتوان کرد

کمترین بنده درگاه خلایق شاهنشاه اسلامیان پناه را دو طریقه
یکی ماخوذ از مذهب بطلیموس و دیگری در بادی نظر شبیه
بقاعده برآهنه و نزد تحقیق مباین و مقابل آن بخاطر آمده که تصحیح
حرکات اجرام کافی و توضیح تشکلات اکر وافیست وچون
هنوز اول امر و اتفاق قواعد آن با اصول نظریه موزون نگشته
ازایراد آنها درین کتاب گذشته ازایزد تبارک وتعالی
توفیق تحریر کتابی در باب خواهانست هرگاه دیده حقیقت
بین باز کنیم و دراین باب ملاحظه مقالات اهل راز کنیم روشن
گردد که ادراک حقیقت اجرام واکر برتر است ازاندازه
فهم بشر واکر کلمات طوایف سه گانه را با احادیث اهل بیت
عصمت که میزان حق و باطل تواند بود بسنجیم هریکی را از وجهی
سبک وزن و در محک اختیار کم عیار میبابیم ومحقق آید
که آنچه روسای طوایف سه گانه بسالهای فراوان و عمرهای
دراز با ترتیب اسباب رصدی و القاب آلات جسدی
فهمیده اند اما آنچه دلالت براستی بر بعض مطالب قویتر و نقوش

مینماید پس اول حدیثیست در کتاب بصایر الدرجات از
جناب جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده
که آن حضرت یکی از اصحاب فرمودند که بدرستی مرخدایرا است
سوای این آفتاب شما چهل آفتاب و در آن آفتابها خلقی است
بسیار و بدرستیکه خدایرا است سوای این ماه شما چهل ماه در آنها
ماهها و خلقی است بسیار و نمیدانند وجه استشهاد آنکه این
حدیث صحیح دلالت صریح بر تکثر آفتاب و ماه دارد و آنچه
قوبر دنقوشش گوید هریکی از کواکب ثابته آفتابیست در
مرکزی استقرار یافته و پیراهن آنهاست کره یا سی معموره و
مسکون و میتوان گفت که مراد از چهل بیان مطلق کثرت کنند
در لسان عرب متداول و تحقیق آن در کتب قوم مفصل و دیگر چون
بودن چهل آفتاب و چهل ماه ممکن باشد زیاده بر آن هم ممکن خواهد
بود و چون احادیث در کثرت و تعدد عوالم بسیار است و در
بعض دوازده هزار عالم و در بعض دیگر هفتاد هزار عالم و در بعضی
بیشتر و در بعضی کمتر وارد شده و در همه جا اعداد مذکوره را حمل بیان

مطلق کثرت حمل کردن اولیتر اختلاف ازمیان احادیث برخیزد و
مطابق شود سخن ما با احادیثی که هم در بصایر الدرجات از جناب جعفر
صادق صلوات الله علیه روایت کرده نزدیک انکه آن حضرت
بآسمان نگاه کرده یکی از اصحاب فرمودند که این قبه آدمیست و مرخدایرا
قبه های بسیار و فیض کاشی صاحب صافی در متدرک وافی بابی در
کثرت قباب عقد نموده که امروز نسخه مرقومه نزد ما حاضر نیست و باز
در بصایر الدرجات از آن حضرت و جناب امام محمد باقر صلوات الله
علیهما حدیثی روایت کند که یکی از اصحاب فرمودند که بدرستی خدایرا
بالای این نطاق زبرجدی سبز که از سبزی آن آسمان سبز مینماید راوی
عرض کرد نطاق چیست آن حضرت فرمود که حجابست و مرخدایرا است
ورای آن هفتاد هزار عالم که در هر عالمی زیادتر است از عدد جن
و انس و ازین حدیث محقق میشود کسانیکه کوه قاف را در کره زمین
پنداشته اند در فهمیدن احادیث اهل بیت عصمت تصور داشته اند
بلکه کوه قاف عبارت از همان زبرجد است که ورای نطاق است
چنانکه در احادیث کثیره وارد است که آسمان از عکس کوه قاف سبز مینماید

و در حدیث بساط وارد است که جناب مجتبی از جناب امیر
المومنین صلوات الله علیهما پرسید که در آنطرف کوه قاف چیست
فرمودند چهل دنیاست هر دنیائی مثل دنیای شماست یکبار رود در
نسخهٔ دیگر هزار بار رود در کتاب مستطاب خصال روایت میکند
در حدیثی طولانی از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمودند با جابر
آیا تو گمان میکنی که پروردگار همین عالم را آفریده و بس و یا خیال میکنی
که نیافریده خداوند بشری غیر از شما بلی بخدا قسم خلق فرموده است
خدا یتعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو در آخر این عوالم و
آن آدمیان هستی این حدیث را بعوالم باطنیه تاویل کردن از احادیث
قواعده شناسی دور است و صرف کلام از ظاهر بلا ضرورت
مقام اندکی نامعقول بلکه این صریحست در کره زمین پیش از آدم
پدر ما آدم ما بوده اند مخلوق از بشر ارض یعنی سطح زمین لهذا ایشان را
بشر نامیده اند و از احادیثی که در کثرت عوالم ما ثور است دلالت
دارد بر اینکه مراد از آنها عوالم باطنیه نیست حدیثی است که در سماء
عالم بحار از تفسیر علی ابن ابراهیم نقل میکند از ابن عباس در تفسیر

رب العالمین ترجمه انکه ایزد تبارک و تعالی بیافریده است سیصد و
ده اند عالم در پشت قاف و آنطرف دریاهای هفت گانه که
عصیان نکرده اند خدایرا بقدر چشم زدنی و نمیشناسند آدم و اولاد
او را هر عالمی از آنها بزرگ تر است سیصد و سیزده بار از آدم و اولاد او
وجه استشهاد آنکه هر کاه مراد از آنها عوالم باطنیه می بود
نمی فرمود ند که اصلا خدایرا عصیان نکرده اند چه مؤمن در هر عالم مؤمن
و فاسق در هر عالم فاسق است دوم آنکه میگفت که هر عالمی زیاد تر است
از آدم و آنچه از او زائیده اند سیصد و سیزده بار چه عوالم باطنیه
با عوالم ظاهریه در هر باب برابر نداز عجایب اخبار که دلالت صریح
بر عدم تناهی قضا میکند و در مقابل تناهی ابعاد شیعه ائمه سخنین در
علم بفکرت در اندازد و بستی آن براهین اشارت مینماید حد
که فیض دانی در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
از تقریر علی ابن ابراهیم قمی نقل مینماید موضع استشهاد —
وکان الماء علی الهوء والهواء لایحد یعنی بود آبی که عرش خدا
بدان استقرار داشت در هوا غیر محدود است اینست مجملی از احادیث

که در بعضی مواد دلالت بر صدق مقال تو بر دنقوش دارد و بحقیقت
فلکیین ناموس واتباع ارسطو و بطلیموس منکرین این معنی نتوانند شد
واما آنچه در باره مواد دلالت دارد درستی مقال ملیین دارد پس آنجمله
بسیارند واز جمله آنها یکی که دلالت دارد بر حرکت آفتاب حدیثی است
که در مجمع البیان از جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله
علیهما در تفسیر آیه والشمس تجری لمستقر لها روایت کرده اند در ترجمه
آنکه قرار گاه یعنی سکون نیست آفتاب را بلکه آن متحرک است همیشه
واگر پرسند معنی آیه چیست آنکه مفسرین گویند که آفتاب متحرکست
در حد معینی که بدان منتهی میشود و بر وجه تصور این میتوان کردن
یکی آنکه مراد از جریان آن حرکتی باشد که بدان تعیین سال شود پس آن
نقطه اعتدال بجانب میل کلی واز آنجا بسوی نقطه اعتدال چنانکه بر خردمندان
روشن است دیگر حدیثی است که در سماء عالم از کتاب قصص راوندی
نقل میکند که روایت کرده است از جناب صادق علیه السلام ترجمه آنکه
استدعا کرد حضرت کلیم از پروردگار خود که زوال آفتاب را در
اول وقت بدو اعلام دارد و بر گماشت ایزد تبارک وتعالی ملکی را برای

اینکار چون وقت فرا رسید فرشته مزبور عرض نمود که یا موسی
آفتاب بنقطه زوال رسید حضرت فرمودکی عرض نمود هما نوقت که
خبر دادم واکنون پانصد ساله راه قطع کرده واحادیث ازین قبیل بسیار است
وتطویل موجب آزار وچون این دو حدیث مطابق قواعد حکمت است
بهیچوجه شبه کردن درآن روا نبود وچون دوران دایمی آفتاب
براهین عقلیه ثابتست وهمچنان سرعت حرکت آن بصعبیت
فلک الافلاک بدین غایت محقق لاجرم در اثبات مدعی حجتی باشند
کافی ودرکتب هیئت مفرح باست که در مدتیکه شخص بلفظ واحد
تنطق نماید مقعر فلک اطلس چهار هزار وهشتصد وهفتاد ونه فرسخ
راه طی مینماید وحکمای ملیین خداوندان آئین بمشاهده اینگونه حرکت
استدلال بصحت مزاج جسمانی کنند مقصود نگارنده این کتاب از
این همه پیچ تاب که درمطاوی فصول وابواب فرموده تنبیه از
باب الباب است برانکه دانستن حقیقت بصد اجرام واکر بالامر
ازادراک بشره ودریافت آن را قوت دیگراست خاصه سید البشر
وائمه اثنی عشر است وانچه این طایفه نادان تخیل آن شادانند اکر

مطابق واقع باشد کیست از بسیار بحار اسرار اخبار چنانکه در یکی
از مؤلفات معاصرین حدیث شاهد حال از جناب رسول اکرم صلوات
الله علیه وآله وسلم ضبط است ترجمه آنکه مرایزد تبارک وتعالی را
صد هزار قندیل که آویخته است عرش را با آنچه در اوست از یک قندیل
و نمیداند جز خدای آنچه در سایر قندیلهاست وازینجا نظامی گنجوی گوید نظم

تو پنداری که عالم جز همین نیست ❊ زمین و آسمانی غیر ازین نیست
چو آن کرمی که در کندم نهانست ❊ زمین و آسمان او همانست

دیگر گوید

عقل کجا پی برد چیست این	هر طرفی گم شد صد دور بین
ملک خدا نیست نهایت پذیر	ای خرد خام سر خویش گیر

چه شبیه است احوال فرنگیان با فتخار با درک امثال این مطالب
واستکبار از دریافت اشباه این مراتب بحالت کودکان نوخیز
واطفال بی تمیز که چون چشمشان بچیزی که ندیده اند بیفتد بشگفت
اندر مانند واقران و هم سالان خود را بتماشای آن چه بغایت شگرف
دانند بخوانند و باشد که چندین فن بکر داوفر اهم آیند واز پیدا کردن

آن حظها برند و عیشها برند و افتد که بگیرد ازایشان دفعه اول در مثل شب
چهارده بناگاه چشم بماه اندر افتد واله و سراسیمه شود و بیهما با فریاد برآرد
که ای ما در و پدر بیائید که یک روشنی ببام ما برآمد و اگر تقریر میداشت
آواز میداد که قرعه دولت بنام ما درآمد و چون پدر و مادرش نزد او
رسند و غایت ادراک او را بینند بر بیچارگی اش رحمت آرند نمیدانم
این طایفه چرا با مثال این مقالات که خیالاتی بیش نیستند چندین تقاعد
میکنند و نمیدانند که هریکی ازین مذاهب چندین بار بلکه چندین هزار بار
در روی زمین مشهود شده و بعد مطرود و کشته هرچه میکنند و میگویند
پیشینیان کرده اند و اینها هم میروند چنانکه آنها رفته اند با توهمات
حقیقت آفرینش را نتوان یافت و با چرخ دستی دشت هستی نتوان
پیمود وَقُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ
تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

ولکن کسانیکه انسان را مرکز دایره هستی و محو کرده خداپرستی
میدانند تا میتوانند باید تصحیح سکون زمین نمایند که مرکز ایجاد و در مرکز
باید محور هستی متحرک نشاید و ما اگرچه در تاویل کشودیم ورای قوه دنقوش

را بتاویلات بعیده بکتب سماوی و ملل انبیای بزرگوار
صلوات الله علیهم اجمعین تقریب نمودیم ولکن این تاویلات از
باب اثبات توحید بر فرعون باشد واگر اینگونه تاویل بمیان آید
اختلاف اقوال متناقضه بکلّی برمیخیزد و جمیع طبیعیین ومتدهره ومهوّد
ورنود وصابئین وکبر وترسا وبهود صورت بلی برمیخیزد و تصدیق
بنوت را حکم برسکون ارض فرض است و دوران افلاک ضروری
ملّت انبیای پاک واصحاب الله نور السموات والارض است
عجب انکه مکان سکون درهرکرانه باانکه از اعتقاد هم اطلاع
نداشته اند سالهای سال برسکون زمین وکوشش
آسمان اجماع داشته اند وچون پای
قول بحرکت زمین بمیان آمد
بتحریر تمام گشت کتاب چهار
چمن بتوفیق خالق ذو
المنن والسلام
والاکرام

دیباچه چمن چهارم

مرحوم مغفور جنّت آرامگاه مانکجی صاحب پور لیمجی هاتریا وکیل انجمن زردشتیان هندوستان در عهد و زمان خسرو کامل ملک عادل السّلطان الاعظم والخاقان المعظّم ناصرالدین شاه قاجار رحمة الله الملک الغفّار از کتابخانهٔ ایران بدست آورده و داخل بدفترخانه خود نموده این اوقات که لطف خداوند کار و بخیت یار بود بزیور طبع آراسته گردید و از مطالعه کنندگان امید طلب مغفرت بتبعیّه آن مرحوم

بسم الله الرحمن الرحیم

منت افزون از گنجایش عدد و ستایش بیرون از اندازه مدد
و مدد جان آفرین را و تعالی و تفرد سزد که ذات پاکش برتر
از قیاس و خیال است و شئون تابناکش ورای مثل و مثال
خداوندان سیاست اندیشه را بر حقیقت مالکیتش راه نی
و خردمندان فراست پیشه از وسعت ملکش آگاه نی فراز
آرنده قبه افلاک بی منت عماد فرودارنده توده خاک بیزحمت
اوتاد شگفت آفرینی که بحسن تکوین در بین اضداد باهمه تباین
بین و تخالف عین الفت و اتحاد پدید کرد در نهاد طبایع متقابله
در غایت بیگانگی حقیقت یگانگی و داد فرانهاد بحسن آمیزش مراتب
مختلفه و درجات مکتنفه از اقسام معادل و اجناس نبات و انواع

حیوان ظاهر ساخت و از میان آن همه زمره بشر را که زبده
خلاصه دانش و خرد آموخت و در سراچه چشمش مشعله نور
برافروخت تا دیده اعتبار بگشاید و در مراتب هستی بدرستی
بیهوا پرستی اندیشه نماید کاین جرم مطبق را اینگونه موثق که
برافراشت و این جسم مفرق را اینگونه معلق که نگاه داشت اصقاع
اقطاع را با نواع گوناگون مشحون که خواست و اقطار امصار
را با حدود کلگون و قدود موزون که آراست مسالک بسوی
ممالک که گشاد معارک باخداوندان ادراک که نشاند انسانرا
در کسب خصایل شعوب و قبایل که فرمود و زین سان درفوز
مسایل ضعوف وسایل که بنمود فسبحانه من آله یتضاهی ذاته
ولا یتناهی فیوضاته ـــــــ و درود نامعدود و سعادت
درود مزین به پیرایه دوام خلود و منقنن بشیرازه از آل داود و
برثمره شاخسار شجره وجود و شجره بابرگ و ثمره جود گرامی
پسر صلب آدم از روی کوهر سماوی پدر نوح بشر در امعان نظر
اولین صورت هستی آفرین علة خداپرستی محدود جهات

امکان مجدد حیات اکوان که نور وجود بی سایه اش پرتو
الله نور السموات والارض را در آستین دارد و جوهر جان
کرا نمایه اش فوک واحاطه خیرًا را درزیر نگین اول المثل مکانًا
وعدة وآخر الرسل زمانًا ومدّة وبرتبار اطهار واصحاب کبار
انجناب مادام اللیل والنهار باد که معدل النهار سپهر
غمایتند وخط استواء زمین ولایت مدار اقطاب صفا شد
مدیر اوضاع کاینات شموس مطالع ایجاد شموع محافل مبدء
ومعاد خصوصًا بنقطه دوایر وجود ونکته عوالم غیب وشهود
مطلع السعدین باس وکرم مجمع البحرین حدوث وقدم صلی الله
علیه وابن عمه وآله وسلم

وبعد چنین گوید نگارنده این شگرف نامه بدستیاری خامه
پدید آرنده این عنبرین شمامه از قعر بحر آمه که درین عهد پیروزی
نشان وبهروزی توامان که باراده والطاف یزدانی و
سعادت اوضاع آسمانی تختگاه گیهان خدای واورنگ جهان
آرای بعنایت ودارائی شاهنشاه آرایش تخت وکلاه شهریار جوان

وجوان بخت خرد مشتری افسر و گردون تخت مایه شوکت وجاه
سایه رحمت الهی جان پاک جهان ادراک زینت خرگاه جم فرمان
ده ملک عجم رونق افزای افسر دیهیم آریکه آرای اعدل اقالیم جان
ظفر روان هنر نهای طرز ملت بحر ایادی قهر اعادی شیرازه دین
پیرایه آئین دریانوال آسمان دستگاه آفتاب اقبال ستاره سپاه
جمال حق جلال مطلق صورت احد معنی خرد السلطان الاعظم
ابن السلطان الاعظم الخاقان الاکرم الذی لا یتکلم الملوک
عنده الا ستیما مالک شرق والغرب غالب الصلح والحرب
حافظ ملت مصطفوی ناصر مذهب ولای مرتضوی خلاصه کار
خانه ایجاد وتکوین سرمایه معامله دنیا ودین قوام مزاج اعوام
وایام مدار گردش افلاک وجرام شاهنشاه بختیار چشم وچراغ
دودمان قاجار شمع شبستان طاق وشمس نه خرگاه قرّ اسلام
ناصر الدین شاه ابد الله عیشه بدوامه وایده جیشه فی زمانه وادام
ملکه بدوامه وانعام سلکه فی حسن ایتمامه وامد عمره الی زمان امامه
واعز نصره بعز امیر نظامه مزین است وانفس وآفاق بنور عدش

وکشت آمال قرین نضارت مزاج ظفر در ابتهاج است و
بازار هنر در رواج و بموجب انکه خاطر خطیر خسروانه اش به
تربیت ایرانیان مشعوفست وضمیر آفتاب به ترقیب ایمانیان
معطوف اصحاب هنر باظهار صنایع بر آستان حضرتش
تقرب جویانند وارباب خبر بتصنیف کتب ورسایل وترتیب
اینگونه وسایل طریق مسایل پویان لهذا بنده درکاه کردون
بسلطنت خسروانی و دعاگوی دولت جاوید مدّت سلطان
پروریده حکمای عظام بعنایت آله پرورده الطبای نظام بدولت
شاهنشاه روح من سواه فداه الملتجی الی الله الغنی ابن محمد جعفر
محمد ولی چون بعبودت درکاه عرش قوام وریاست الطبای
نظام مفتخر ومباهی کشت چنان خواست که محض شکر نعمت پایان
که تالی منت لایتناهی الهیست بتالیف رساله ترتیب خدمتی
کند و به تصنیف کتابی بر آستان ملک پاسبان تقرب جوید
بازاندیشه نمود که امروز بحمد الله از یمن اقبال شاهنشاه انوار علوم
عقلیه واضواء فنون نقلیه در مملکت ایران ساطع است وبدایع

صنایع سیاسه چنانکه باید و شاید شایع از چون منی چه آید که هدیه
درگاه سلطنت را شاید فبعیت علی ذلک دهرًا اقدام رجلا که
هم در آن مدت بر خی بل شرحی از ماثر رساله که یکی از فرنگیان
در علم جغرافیا نگاشته و متداول نمودن این فن را در اقلیم ایران
آنها داشته بود بدید پس امعان نظر و ترجیح بصر رساله
مزبوره را از باب من لم یحسن معرفة الفقه قد ضعف فیه کتابا
یافت رطب و یابسی بحرارت خود پسندی در غایت برودت
بهم سرشته و عنان خویشتن ستائی در نهایت رعونت فرو
هشته خود را درین فن شهره و دانشمندان ایران را از آن بی بهره
نوشته لاجرم بهمت ایرانی عزم کردم و با حمیت ایمانی
جزم نمودم که سر بر بالین آسایش نگذارد تا درین فن شریف
که از مبادی علوم است کتابی معتبر بلغته فارسی که مخصوص
دولت جاوید مدتست بنگارد تا بر همگنان واضح آید که فن
مرقوم خلاف ظن معلوم در ایران کامل و شایع و آنچه او نگاشته
خود ناقص و ضایع بوده بدین روی در ترتیب کتاب و تهذیب

ابواب بهمت قاصرانه گردد غیرت عاجزانه نمود و تالیفی
نغز سراپا مغز بانداک مدتی بپرداخت بطرزی که مبتدیان را
همی بکار آید بل منتهارا شاید برجبرت نیفزاید سزاوید که نامیدین کتابرا
شکرفنامه و مرتب ساخت بر یک مقدمه و سه مقاله که بتحقیت
هر مقاله جداگانه رساله ایست پیداست که در دوام قیام قوانین
دین و دولت و در قوام نظام نوامیس ملک و ملت ضبط
تواریخ و اخبار و ربط سیر و آثار لازم و در کار است و علم
باحوال حاضره دول و اوضاع ناشره ملل فریدا عتبار و اختبار
دان خود چنانکه باید فراهم بیاید مگر بدین فن شریف که ما را
ضرورت آمد که از برای تشویق حاضران موضع این اصل را
بواضحی بنائیم و انقسام آنرا باجزا درست روشن کنیم و فایده
تحصیل آن را بتحقیق متقن مبین داریم تا در آغاز سخن فهرست
گونه نگاشته شود و مر طالبان را این فن مبین را کم بتحقیت
خواستگاران بزرگی دولت و دین باشد تشویق گونه دست
دهد و ازین روی مقدمه برچند فایده مشتمل باشد .....

بدانکه جغرافیا لقبی است یونانی مرکب از دو لفظ یکی جیا بمعنی زمین
و دیگری غرافیا که مشتق است از غورافو بمعنی تحریر و نگارش
و بقاعده لغت یونانی چون او غرافیا میشود که به تخفیف و تعریف
جغرافیا شده است بظم جیم و فتح آن با غین نقطه دار و بی نقطه
و این کلمه از الفاظیست که بعینه یونانی آنرا بلغت عربی نقل نموده
اند لفظ مخصوصی در زبان مزبور وضع نکرده اند و مانند این
کلمه است قوس غرافیا که مرکبست از قیموس بمعنی عالم یا دنیا
و غرافیای مرقوم که مراد از آن علم هیئت عالم است بملاحظه
بستی که بکره زمین وارد و این خود مغایر است با هیئت مصطلحه
بغایر اجمال و تفصیل و مانند اینهاست پس در غرافیا بمعنی نگارش
دریا و خور و غرافیا بمعنی نگارش مملکت مخصوصه و طوپوغرافیا بمعنی
نگارش شهر یا قصبه یا ده مخصوص و اما انکه اصل این لفظ مرکبست
از دو کلمه یکی لی بمعنی زمین و دیگری کرفی بمعنی تعریف پس این خلاف
از اختلاف لغات مولده کرده برخواسته چنانکه از تعریف آسیا
باژ یا دانسته روشن شود و از این خلاف تفاوت کلی در اسماء

بلدان بهم رسیده و ما در نگارش اسم شهرها اول تصحیح متقدمین را ملحوظ میداریم و هرگاه اسم شهر از لغات محدثه باشد آن را بحال خود میگذاریم

هر چند بنا به بعض قواعد لازم بود که نقل الفاظ ولغات مصطلحه جغرافیا و ترجمه آنها مناسبت لغت فرس را نگاه داریم و الفاظ مذکوره را از حرو فیکه در فرس قدیم مصطلح نبوده تحریر کنیم و تا توانیم مثل کاف فارسی بجای عین نقطه دار بگذاریم وجغرافیا را جکرافیا و قسطنطنیه را کستنتیه ضبط کنیم وهمه جا بدین روش راه رویم مگر چون مترجمین سلف همگی خداوندان فضل وادراک و داخل حکمای بزرگوار بوده اند وحکما نقل آنها الفاظ مترجمه را از روی قاعده بوده واز مترجمین عهد جدید هیچکس بپایه ایشان نرسیده وحکما نقل ایشان الفاظ مصطلحه را از روی قاعده استواری بوده لهذا حفظ طریقه ایشان را الزم دانست و در کتب جدیده والفاظ مترجمه آنها ازین جهت اختلاف هست لکن باندک امعان نظر این اختلاف رفع میشود وهمه الفاظ بسوی اصل برمیگردد و

بهمت فرو نمیگذجد که فرنگیان همه نامهای فصیح بلدان مارا بزبان
خود شان بتحریف نقل کنند بلکه از غایت تصحیف شب بخیر کرده
نام دیگر گذارند مثلاً آسیارا ایشیه و پارس را پرسیه خوانند
ما در اسماء بلدان ممالک آنها بتقریب تصرف ننمائیم و در نقل
نامهای ممالک خود و هنر بانان خویشتن با آنها تقلید کنیم البته
بقدر امکان این کار نخواهیم کردن و این نخواهیم بردن ـــــ
جغرافیا علمیست که گفتگو میشود در آن از احوال کره زمین که متقسم است
از آب و خاک و هوای مجاور این هر دو بعضی علاوه کرده اند
بر حد مذکور قید چنین گفته اند که جغرافیا گفتگو میکند از احوال کره
زمین از جهت بودن احوال عارضه نقوش و رسوم و حدود
مسافات در روی کره از آنجا که گمان کرده اند اشتمال این تعریف را
بر دور صریح تابع کردیم بر تحدید برای توضیح ـــــ
جغرافیا نگاه کردنست در احوال کره زمین و این ملاحظه بچندین
جهت معتبر میشود اول بجهة تشخیص نسبت دهستی که مرزمین راست
بسایر اجرام و کرات و این را جغرافیای نجومیتر و هیئونه و بیونانی

قو سمغرافیا نامند دوم از جهت معرفت مقدار جرم و شکل
و دایر کره مزبوره واین را جغرافیای هندسیه ریاضیه گویند سیم
بجهة شناختن اجزائی که کره مرقومه را از طبقات کشت و زرع
و شوره زاری و برکاتی و صحاری و جبال و فجاز و میاه و آنچه
از آن بیرون می آید از معادن و نباتات و حیوانات و سیما
اصناف انسان واین را جغرافیای طبیعیه نامند که علم تشریح
زمین و تشخیص معادن و تفصیل این مجمل میشود و چهارم از جهت تحقیق
حوادثی که درمیان طرفی از آن کره اتفاق افتاده و می افتد
واین را جغرافیای نار نجیه مینامند پنجم از جهت سیاسات ملکوت
تدبیر حکما و قوانینی که درمیان ملوک ملحوظ است واین را جغرافیای
ملکی و بیونانی و جغرافیای پولتیقیه خوانند واین خود مغایرات
با علم سیاسات مدن بملاحظات عدیده که از انجمله تفاوت احوال
و تفصیل است ششم ملاحظه احوال ارض است از جهة شناختن
آداب سکان آن و معرفت اطوار و طبایع و اختلاف حسن
سلوک و پایه صنایع ایشان واین را جغرافیای ادبیه نامند

هفتم ملاحظه طریقه وادیان سکان زمین است واین را جغرافیای
دینیه نامند هشتم ملاحظه ارض است ازجهت شناختن
آبهای آن واین را جغرافیای بحریه و بیابانی هیدوغرافیا نامند
نهم معرفت کیفیت هوا و بادهای جنبنده در هوا واین را جغرافیای
هوائیه خوانند و علماے فن در هر یک ازاین نه جزو موافق
اغراض خود تالیفات منکره در آرند و بعضی این همه را بهم دیگر
آمیخته کتابهای مجمل و مفصل نوشته اند و متاخرین
اضافه کرده اند قوت لشکریه ملوک وعدت رعایا و مقدار
مالیات دیوانیه را و مبنای کتاب ما بر کشف همه اینهاست
و فراهم آمده است بدولت شاهنشاه نزدیکه درگاه اکثر
کتب متقدمین و متاخرین و بدیهیست که هیچگاه سکان اقطار
ارض این عهد از احوال هم آگاه نبودند و بدین روی امیدوارم
که این شکرفنامه افادت وسامته بهترین کتب مؤلف این
فن باشد وازین جمله که ذکر نمودیم روشن شد که انقسام جغرافیای
مطلق برآموزه کانه انقسام کل است براجزا مانند انقسام

فقه برار باع وباز محقق گردید که اختلاف جغرافیین در اینکه
آیا این صناعت از اجزای فن ریاضی است وایا از اقسام علم
طبیعی است مبنی بدینست چه درحقیقت این فن بر اصل راجع
چه بعضی از اجزاء آن بالبداهته داخل ریاضی است و مانند دو
قسم اول که یکی را جغرافیای طبیعیه خواندیم واصل سیم این فن را
علم تاریخ است واجزاء باقیه از این سه اصل ملتئم است .....
فایده رابعه اعاده کلمات سابقه است باعتبار است رائقه
از اینهمه که بازنمودیم حاصل آمد اینکه جغرافیا علمیست که گفتگو میشود
در آن از احوال کره زمین بدانروی که نسبتی دارد با جرام دیگر
که منقسم است بمناطق مختلفه ودوایر متفاوته واقسام مختلفه
از ممالک ومسالک وجبال وتلال وبحار وانهار وبلاد وقفار
وانچه در آنها بهم میرسد از معادن ومعاص گوهر ومرجان
ودانسته میشود از آن طول وعرض شهرها وطرف جریان
نهرها وحرارت وبرودت واعتدال هواها وعدت سیاه
ورعیت وسعت مملکت دولتها ویقین میشود نتیجه حسن تمدن

باشناختن احوال واخلاف وآداب وعادات وادیان و
مکاسب وصناعات سکنه مملکتها فایده این فن وغایت این
علم بچندین کونه بجهت تمئن امور شگفت وکارهای شگرف آدمیرا
واقف اخبار وعارف احوال دارد ویار ومجرب روزکار وداننده
آموزکار کند وهرکه بدین فن جلیل واصل اصیل پیروز آید چنان باشد
که جمیع عجاییات عالم راکه مرادمان دیده درد پرهنر درچندین
هزار سال باهزار رنج وتعب کردیده ودیده اند بچشم
وقوف مشاهد ونظر تحقیق خود ملاحظه کرده است وبدانکاه که
در چار بالش استراحت غنوده ودربستر راحت آسوده چون
میل خاطر بسوی سیاحت طرفی از ممالک بکشد بنقشه هائی
که دقیقه شناسان ونکته بینان بعدازانکه دورادور زمین را
بی دلی کردیده وصفحه ها وکتابها تصور نموده اندرجوع نماید
اقطار جهان واصقاع بلدان کوشه بکوشه بدستیاری اندیشه
درخاطرش منقش کشته آسوده تراز سیاحان اواحوال آن
ملک رامحسوس ومشهور تواند نمود ذیکرانکه بهنکام نزاع در

حدود ممالک و اختلاف در شعور حل مشکلات مینماید و همچنان
سلاطین با فرهنگ و خداوندان نام و ننگ چون تکمیل این
فن از وسعت کشور و عدت رعایا و لشکر دولت دیگر
آگاه اند در زمان صلح و جنگ بهرها وند و در تدبیر امور ملکی
و تقریر مشاغل صلحی و جنگی صایب کار کنند و از اینجاست
که اتفاق این فن مر اعیان دولت و ارکان سلطنت را بیشتر
از همگنان لازم باشد چنانکه در شاهنامه مسطور است چون فن بدون
پسر عم خود کرشاسب برای تسخیر چین و تدبیر سرکشان آن
سرزمین بفرستاد او را ببزم خلوت و در پیش خویش زانو
بزانو نشانید آنگاه در جام جم کم و کیف بلاد چین را بدو باز
نمود و شهرهای آن سامان را که تسخیر آنها مهم بود جا بجا نشان
داد پس پرده که صورت بلاد چین را و مسافت میان بلاد
آن و حقیقت معابر و مسالک آن سرزمین در آن پرده
منقش بود بدان سردار کاردان سپرد و وصیتها کرد که
آن پرده را همه جا دلیل و کار و پیشه و کاردار کند و کرشاسپ

جمیع حرکات و سکنات خود را بنمود از آن پرده بر بست و بهمین
واسطه عساکر خود را چنان حرکت داد که کوئی آن ملک که تا آنوقت
پای کم کسی از ایران بدان رسیده بود چندین بار سیاحت
کرده است و همچنین در همان کتاب مسطور است که چون کیخسرو
خواست رستم را برای استخلاص بیژن از چاه ترکستان بفرستد
آن پهلوان توانا و خردمند را به پیش خود بنشاند و از جام جم معابر و
مسالک تا کنک در تختگاه آنملک بوی باز نمود در ضمیر رستم
پیچ و خم آن راه چنان تصور یافت که بدون استمداد بلدی بفراست
ذاتی و کیاست کسی آنهمه نشیب و فراز چنین راه دور و دراز را
به پیمود تا بسر زندان برسید و حکایت کیو و بدست آوردن
او کیخسرو را بدون دلیل و هادی از منتهای ممالک شرقیه مراتبات
مراورا دلیل روشن و حمله اسفندیار تبرکستان در لباس
مبدل و انتقام آن از ارجاسب بطور اکمل برای ادغا سیل
احسن و بالجمله هر وقتی که سردار صاحب رویتی بر ولایتی
مستولی شده است لاجرم پیش از استیلا اطلاع درست از حالت

ممالک ومسالک آنملک داشته چه لشکرها که بجهت حیانت
ونابلدی بلد ها بزیان رفته وسردارها که برهنمائی وامانت بلدها
بلدها ومملکتها کرفته بیت واندسالیست که از مشورت خانه
دولت فرانسه حکمی صادرشد منتهی از انکه جغرافیا از مبادی
فنون واصول علوم است پس کسی را که درین فن ممتحن نباشد
بمدرسه بزرک راه ندهند وداخل جرکه نوکران برترین پایه
ننمایند دیکر انکه علت ظهور وخفای کواکب وجهة اختلاف لیل
ونهار وسبب تتالی فصول ومواقع حدوث عالم کون و
فساد ازین فن بوجه احسن روشن میشود دیکر انکه درمعاملات
ومکاسب وتحریک عساکر وقوافل سودها دید ودرتکمیل علوم شرعیه
وتحصیل علوم نقلیه بردانش بیفزاید وتعیین وسمت قبله ومقدار
انحراف بلاد از مکه مکرمه بدین موقوف میباشد ومثل زده اند
یکی از دانایان درووجوب تحصیل فن مرقوم باینکه هرکاه خداوند
سرائی درمیان خانه خود بجمله بیوتات وحجرات وایوان و
اطاق ومطبخ ومخزن واقف باشد ولی نداند که سرای وی

درکدام جانب شهر متوطن اتفاق افتاده و در وقت وقوع
حوادث و فتن قرب و بعد آن حادثه را بسرای خویشتن نخواهد
فهمیدن لاجرم از سستی و کاهلی غنا و حزن خواهد دیدن و دیگری
گوید هرگاه کسی قصد باغی کند و از لطایف آنها باز ماند و من
گویم هرکه را درین مثل شبه و درین سخن اندیشه باشد چشم انصاف
باز کند تا عیان مشاهده نماید که مشتی فرنگیان که چندین پیشتر از
ایشان نام و نشان درمیان نبود و بحبت اطلاع بر دقایق این
فن و اهتمام باخذ نتایج آن چگونه اطراف زمین را فرو گرفته و
ممالک شرق و غرب را بحیطه تسخیر کشیده و بمقاسمات شداید
کرداکرد آب خاک پست و بلند مرکز افلاک گردیده فایدها برند
و چنانکه باز خواهیم نمود تصنیف کره زمین را کشف نموده اند و
بجز اینکه هیچگاه از آنها خبری نبوده کشتی زنند و بقهر
و غلبه و نیرنگ و حیله بر آن امکنه فسیحه الدرجا مستولی شدند و خراج
سلاطین هند و چین بل ذخایر سکان روی زمین را همه با ندک همت
بممالک خود نقل کردند و بعضی از طبیعیین این علم را بسایر علوم

طبیعیه ترجیح داده میگوید که نگارش احوال زمین بیخبر است
مانند کور و کر مادریست که از جای نزهت افروز روح پرور
درگذار است ..... تعیین مبدء ظهور فنون بطوری
که افاده تعیین نماید متعسر بلکه محال و متعذر است عجب انکه
هریکی از جغرافیین ممالک مختلفه عصر اول ظهور این فن را با قلیم خود
نسبت میدهد و ما دانسته ایم که سه طایفه همواره باتفاق این
فن اعتبار داشته اند اول اهل چین و ازین رواست که مبدء
طول را در کتب قدیمه که بنا بر جمهور آخر معموره مشرق و منقل
جماعتی پای تخت در صدکاه چین است قرار داده اند دوم اهل
اهل متقرمالکان اقلیم افریقا و ازاینجاست که اینها مبدء طول را
جزایر خالدات نوشته اند و تا امروز دانشمندان فن بدان کار
بندو جغرافیای بطلیموس ملک مصر بدان گواه تواند بود سیم
یونانیان که بعضی آثار متعلق بفن از ایشان درمیان است
ولی بر بخردان واضح و روشن است و پیش تاریخیان مبیّن
و معیّن که مدت شش هزار سال جمیع معموره روی زمین از

از ابتداء فرنگیان تا انتهای چین در طاعت وانقیاد سلاطین
باقر و آئین ایران بوده ملوک مسکونه حلقه بندگی وخضوعشان
درگوش و حمایل بردگی و فتوع بردوش داشتند هرگجا فنی جاری
بتقلید امرایشان ظاهر و در هرجا صفتی ساری بتبعیت ایشان دایر
بوده و هرگاه کسی را بگمان آید که اول ظهور جغرافیا درایران
نبوده است بکتب سیر رجوع کند و با خود اندیشه نماید که
جام جهان نمای جم چیست و ملکی که چهار هزار سال پیش ازین هنگام
فرستادن لشکر بچین پرده بسر داردخود داد که جمیع احوالات
مسالک بلاد چین ازآن پیدا میشد کیست و هرگاه جاماسب ازاخبار
فرنهاد ظهور سلاطین وانبیا خبر دهد و خود احوال حاضره ملک و
دول راندانند خداوند عمش میتوان گفت وتصدیق سخنان او
میتوان کرد یا نه و هرگاه درین حکایت که پیش اهل روایت که بجای
شبهتی کند از مغنی تواناتر غافل و یا برحقیقت سیر پارسیان
جاهل باشد و ما هنوز از تنزل سلطنت عجم و خرابی مملکت
فریدون و جم بدست منشاء شرارت و شومی اسکندر رومی

اندوهناکم واز سوختن کتابخانه حکماء فرونس فراست پیشه
وکیاست اندیشه که بقانون آئین مخصوص خزاین شهنشاه
ایران زمین بوده سوزان و دلچاک استشهاد از مقالات
جاماسب براول ظاهر شدن جغرافیا درایرانست که حکیم مزبور
درکتاب خودکه بجاماسب نامه مشهوراست بدلایل نجومیه کلیات
حوادث ووقایع پنج هزارسال راتعیین نموده است مثلاً
بصریح نوشته اتفاق قرآن دربرج فلان واتصال
مستولی برفلان درجه بفلان کوکب که خداوند اقلیم کدام است
دلیل است مثلا بظهور صاحب دولتی یا خداوند شوکتی ازآن
ملک وبدیهیست که این گونه حکما بدون اطلاع بررموزونکات
جغرافیا صورت نه بندد وازکمه تا ارض وطول بلاد بدرستی
مشخص نباشد خداوندان آن بلدان میان بلاد معین نمیگیرد و
آنزمان حکیم صورت نمی بندد وفریب نمیتواند بدهد مارا انکار
فرنگیان احکام برنجومی و عدم اقرار آنها بجاماسب چه
آنهارا دو هزارسال پیش ازین نه سلطنتی بوده که بدان ضبط

حوادث کنند و نه معرفتی که بهم ربط وقایع دهند و بلندی
امروز مانع از پستی فردا و پذیرنیست و خردمند از قبول
این سخن لاجرم گزیرنیست مرا دازان دانستن احوال زمین است
نسبت بامرام دیگر در وضع وشکل وحرکت سکون .....
باید دانست که ادراک حقیقت اجرام واکر بیرونست ازاندازه
فهم بشر وآنچه حکمای پیشین وعقلای نکته دان درین باب گفته اند
گوهریست که بمشقت خیال سفته اند وآن از دربان دانش بحقیقت
معترفند وبا این همه شناختن آنچه حکما شناخته اند خاطری
میخواهد نقاد وذهنی میجوید ولولم تمسسه نار وقاد وافتد که چون
خداوندان نظر قاصر درحقیقت این علم تامل نماید از نقصان
اندیشه بطبیعت ستائی وستاره پرستی گراید وچون نظر
عیب بین شارع صلوات الله علیه در اکثر خطابات بر جماهیر است
ومشاعر ایشان از دریافت دقایق نظریه قاصر باشد که قوت
استنجار از امثال مثایل واستعلام از تقریر دلایل ایشانرا
مصلحت آموز نوع انسان که گویا زبان رحمن است از تجاوز

حد منع نماید وجواب را بمقتضای کلام حکمت فرجام
کلموا الناس علی قدر عقولهم نزدیک بفهم آنها ایراد فرماید
واز اینجاست که از سئوال از تشکلات اهله بدانروی که پرسندگان را
یا بنده براهین ریاضیه ندیدند جواب را بایراد غایت فایده
تشکلات قل هی مواقیت الناس دادند تا باز مهنهای
قاصر کردد علوم دقیقه نکردند وروزکار خود ضایع نکنند وچنانکه
دانی هر عملی را اهلیت وهر میدانی را مردی وامروز بعنایت
باری کو دربرتری است وزمان درحکمت پروری چنانکه اکثر
ناس از اضواء مقتباس مشعله افروزند ومشغله اندوزولی
بدانچه بازنمودیم هرکاه درمیان بعضی ازمسایل شرعیه رحمانیه و
مطالب عقلیه برهانیه اختلافی ملحوظ آید تاویل شرعیات اولی
مینماید چنانکه محقق طوسی قدس سره القدوسی در تجرید
میفرماید ویجب التاویل عند التعارض بدهیت بعدازانکه
کرویت زمین ببراهین هندسیه وتائیدات حسیه ثابت شد
والی الارض کیف سطحت را بظاهر خود کذاشتن وبدین

دلیل زمین را مسطح پنداشتن مر طبیعین را با بطال حق برانگیختن است
و آبروی شرع شریف بنادانی ریختن ولی اینجمله که نگارش یافت
نه حکم عام است بلکه بازبسته باندازه مقام است ومظهر
فیض لایزال را در شهافت فلاسفه بیانیست که نقل بدین ادعا
بسان برهانیست

باید دانست که اختلاف میان فلاسفه وغیر ایشان بر سه
گونه است یکی آنکه نزاع بمجرد لفظ برگردد مانند نامیدن ایشان
ایزد تبارک وتعالی را جوهر یا تفسیر ایشان جوهر بموجود
نه در موضع یعنی قایم بذات واحتیاج
بمقوم ندارد دوم اینکه صدمه نزد مذهب ایشان اصلی از
اصول دین نباشد ضروری آئین منازعه با ایشان در
آن باب مانند گفتن ایشان خسوف قمر عبارت است از
اختفاء ضوء آن بجهت توسط کره زمین میانه قمر وآفتاب
یا بجهت که قمر کسب نور میکند از آفتاب والسلام

باتمام رسید کلیات شارستان چهارچمن بتوفیق خالق ذوالمنن جل جلاله

بنام یزدان بخشنده مهربان

پس از سپاس وستایش یزدان بهمتایی بی نیاز بنده نواز بخشاینده بخشایشگر آفرین
بین بسیار بخش مهربان **و بعد** درود بی پایان و آفرین بیشمار
بر بهترین پیغمبر فرستاده یکتا خداوند و پیروان باداد پرورش باد
سپس برصاحبان دانشمند مخفی نماناد که هذا کتاب مستطاب شارستان چهار
چمن پنجاه و شش قبل بدستیاری مرحوم سیاوخش ابن مرحوم اورمزدیار یزدانی ایرانی
بطبع رسیده بود چون کمیاب بوداینده عاکویان موبد بهرام مرحوم موبد بهرن و موبد خداداد
ولد موبد اردشیر خداداد و رستم پور بهرام سروش تفتی کمر همت راکرده داده و محض
مطالعه کنندگان بزیور طبع درآوردیم چون کتاب مستطاب مال سابق چمن چهارمش ناقص
بود ازاین بابت خیلی پژمرده بودیم و مدت هفت ماه انچه سعی وکوش بود نموده و
بتوفیق یکتا یزدان دادرس بدست آورده و شرح بدست آوردن دراوّل
کتاب در دیباچه جاریست عذر رحمت کنید مصنّف و بانیان خیر و کاتب این کتابرا

سائل

منت ایزد را که با فیروزی و بخت جوان
یافت زیب طبع این فرخ کتاب اندر جهان

در حقیقت نور بخشای روانست این کتاب
رهنمای رهروانست و دلیل کاروان

تشنگان را ره نماید جانب آب حیات
سالکان را میبرد در منزل خود شادمان

مشتمل بر سر گذشت شهریاران قدیم
اول پیشینیان تا آخر ساسانیان

اندران شرح کتاب آسمانی مندرج
هم در آن مسطور شرح رتبهٔ پیغمبران

ذکر بعضی پیشوایان و بزرگان جلیل
مندرج در وی اباآثار و با انوارشان

تغییر زمان و ذکر اطوار نجوم
گر حوادث چون ذکر گون میشود وضع جهان

کرده یکسر اندرین فرخ کتاب
تا شود روشن همی از پرتو دانش روان

بدنیاب جلد چارمین این کتاب
در تلاش آن بسی فرسود پای طالبان

تا که از عون الهی موبدان نامدار
چارمین جلدش بیاورند چون گنج نهان

با کمال سعی و کوشش در مقام بمئی
داد طبع و نشر آنرا اندرین فرخ زمان

سال تاریخش اگر جوئی ز هجری رقمه بود
۱۳۲۸
یکهزار و سیصد و هم بیست و هشتم سالیان

در حقیقت رستم بهرام کوشها نمود
تا بزیب طبع پوشیدت این کتاب باستان

بر امید آنکه شاید اندرین دار فنا
برزبان رانند ذکر خیر او دوستان

هر که از جان جز رضای حق نجوید عاقبت
بر رضای حق موفق میشود او بیگمان

باتمام رسید کتاب کلیات چهار چمن در ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۲۸ بخط جعفر میرزا علی شیرازی و در مطبعهٔ مظفری بزیور طبع آراسته گردید

خجسته کتاب مستطاب کلیات چهار چمن

از سوی دعاگوی یزدانی کیش

بجناب نیاز کردید که بیادگاری نگاهدارند

سنه ۱۳ سفی یوم

وهذا کتاب مذبور بموجب قانون بست و پنجم که در سنه ۱۸ عیسوی صادر گردید رجستر شده است لهذا هرکس بی اذن صاحبان کتاب این کتاب یا جزوی از کتاب را چاپ نماید موجب سیاست سرکاری خواهد گردید

وقف نامه این کتاب است تقدیم بهرام سروش مهتی و پیران ۱۳۴۱